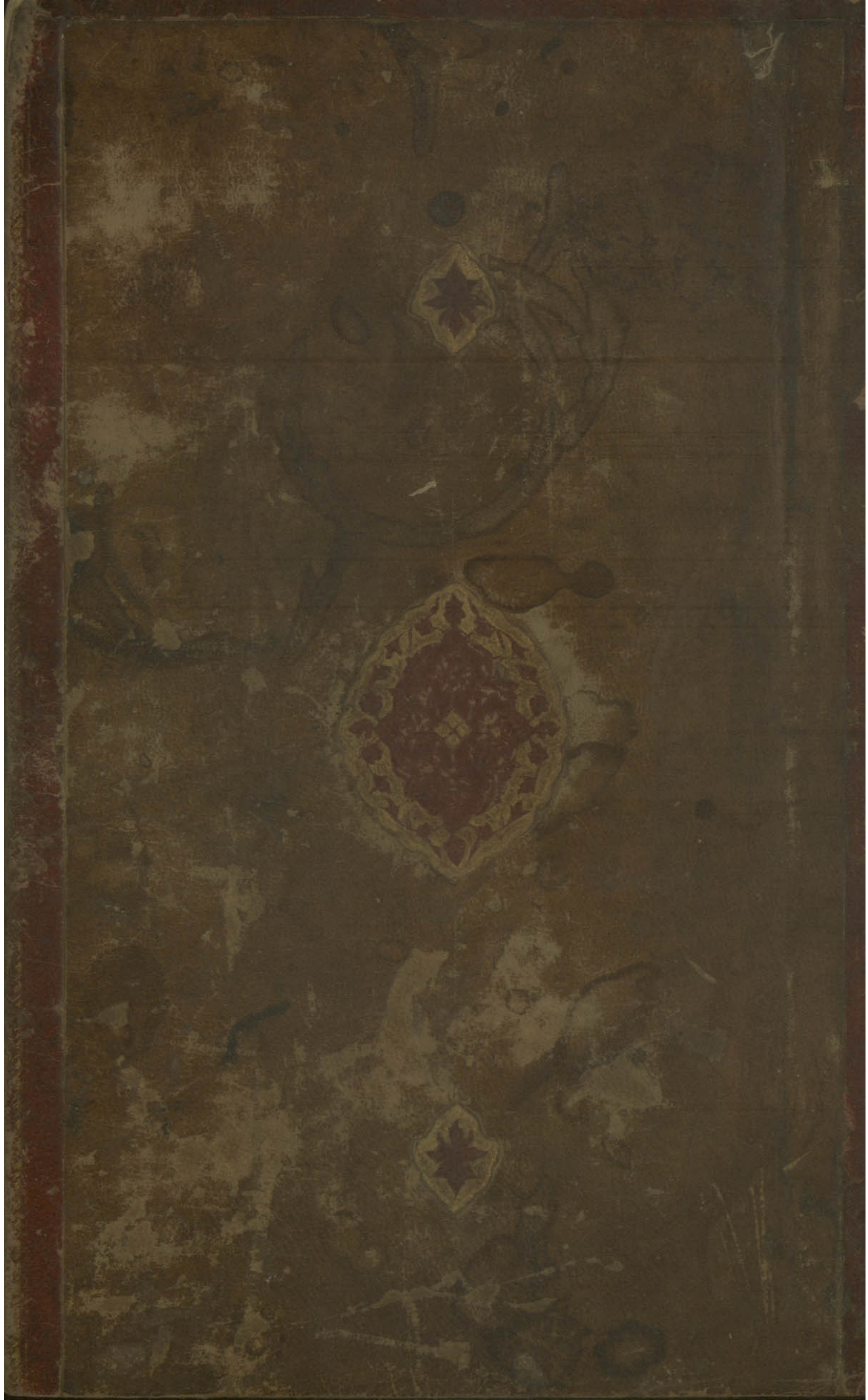




تاریخ جامع [illegible] استفاده کو

که روضة الصفا را دارد [illegible] بعد از ۹۱۲

خواندمیر نوشته است

تاریخ کتاب با ورق [illegible] ۹۵۸

نویسنده پس از ۵۰ سال کتابت کرده است



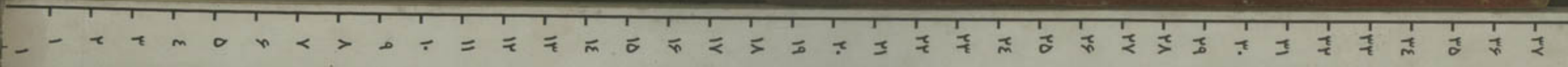
تاریخ [illegible]

[illegible] ۹۱۲

[illegible]

تاریخ [illegible] ۹۵۸

[illegible]



إن هو إلا وحي يوحى بخطاب مستطاب نحن
أحسن القصص شرف اختصاص ارزانی داشت
و روایات معجز آیات بنوعی [illegible] و نحن
نقص عليك من أنباء الرسل ما نثبت به فؤادك
بر وزن و تقرب و استعلی قاب قوسين او ادنى برافراشت
إن الله وملائكته يصلون على النبي يا أيها الذين آمنوا صلوا عليه وسلموا تسليما
و کلام معجز این موصوف بصفت ولا رطب ولا يابس إلا
في كتاب مبين محتوی معجز آثار
سلف قدما و منطوی بر اخبار اخیار انبیا و اساطین سلاطین و
محاور تکلف نمود تا ارباب طبع موزون و اصحاب درایت
بجودت ذهن مشحون بموجب منطوق هل يستوي
الذين لا يعلمون در نوادر بوقایع و سوانح بدایع جهان
نظر امعان غور نموده از اطوار ذمیمه متجلی گشته با خلاق کریم
[illegible] دیده و از فحاوی مطاوی آن آیات عجیبه كانوا
من آياتنا عجبا و حالات غریبه حیرت افزای عبرت گرفته

بمقتضای مؤدای لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب
نه از ارتقای مدارج معارج کامرانی مغرور و مشعوف شوند
و نه در تنگنای ادبار و پریشانی مغموم و مهموم کردند بیقین
دانند که عالم فانی اعتبار را نشاید و عمر و دولت چندانی
نپاید بیت تاریخ جهان که قصهٔ خورد و کلان ٭ در حسب
در وجه شهریاران چه یلان ٭ در هر ورقش بخوان که فی یوم کذا
قدمات فلان و فلان ٭ اکنون معروض آنکه چون
استنباط غرایب حالات و استخراج نوادر اتفاقات
که فی الحقیقه غرض اصلی از تدوین تاریخ و سیر و علهٔ غایی ارباب
خبرت و اصحاب خبر آنهاست همه کس را بسهولت میسر نیست بعد از
طی صحایف کتب مبسوط احیانا این نوع واقعهٔ حیرت افزا
ملحوظ میگردد پس از مطالعهٔ صحف مطوله گاه گاه خاطر از امثال
این احوال غرایب مآل محفوظ میشود لاجرم چنان بخاطر فاتر
ذرهٔ بیمقدار ساقط از درجهٔ اعتبار محمد و این رسم
مهدو بر فقیر ابن الحقیر ابن محمد احمد او صلی الله تعالی الی سعادت
السرمد تافت که این درر غرر از لجهٔ معتبر و این جواهر آبدار از

اسم مؤلف ب
احمد بن محمد

در نوشتم بسی کریوه و کوه ٭ وز رنگ و بو نیابدم بستوه ٭
دیده کردی از آن رمیده ندید ٭ گرد چه بودی که آفریده ندید ٭
بار دیگر یکی از آن برادر پرسید که بار گیر آدمی مهدر ایکطرف روغن
و یکطرف شهد است ساربان تصدیق نموده دیگری گفت
سربارش طناز نیست غدار و آن یک بزبان راند که
آن جمیله است باردار خبر و ساربان را همه نشان درست
کرد شک را از پیش خاطر شست ٭ آگهی چون نداشت از فتنان ٭
جنگ در زر دست ریک بدامنشان ٭ برادران سوگند مغلظ یاد نمودند که ما
شتر را ندیده ایم بلکه خبر هم نشنیده ایم القصه میانهٔ ایشان
نزاع انجامید داوری پیش حاکم آن بلده و آن دیار بردند آخر کار
بانجا رسید که جوانان را مقید ساختند اتفاقا بعد از چند روز
شخصی سراغ آن شتر بصاحب داده برات ساحت
اخوان الصفا نزد حاکم بوضوح پیوست خبر و گفت باشد که
من بدولت شا[illegible]تم هر چه پاره گشت ز راه ٭ شتر و هر چه بود بار بر او ٭
وان عروسی که بد سوار بر او ٭ ملک از آن جوانان ملک سیرت خجل گشته
عذر خواهی نمود و چون آثار نجابت در جبین ایشان هویدا بود در رعایت ایشان

کوشیده در حریم حرم خود منزلی جهت ایشان مقرر فرموده با ایشان همواره
صحبت داشتی روزی به تقریبی سخن شتر در میان آمد ملک استحال از
ایشان استفسار کرد مهتر گفت از راهی که می آمدیم چنان مشاهده افتاد
که یک جانب علف و خار و خاشاک از صدمت چرا پاک شده و جانب
دیگر بحال خود بود لهذا بخاطر رسید که یک چشم آن شتر کور تواند بود

شعر
همه یکسوی دیدم اندر راه ٭ خورده نیش از درخت و خار و گیاه
نقش بستم که یکطرف کور است ٭ که یک سوی در چرا زو رست

ربیعه عرض نمود که من گفتم که یک دندان ندارد بنابر آنکه اثر نقصان
دندان در علف ظاهر بود و اما دنیز لنگیدنش بواسطه کشیدن
پای در اثنای راه بیان کرد بار دیگر برادر مهتر معروض داشت

شعر
گفت اعرج آدمی که از من رفت ٭ ماجرا از انگبین و روغن رفت
آنچنان بد که در خس و خاشاک ٭ دیدم آلایشی چکیده بخاک
مگس افکنده بود یکسو شور ٭ سوی دیگر قطار لشکر مور

از هجوم مور تفرس روغن نمودم و از ازدحام مگس استدلال عسل کردم
و دیگری گفت

خبر
و آنکه بودی سوار گفتم زن ٭ از نشان دو
پاش بردم ظن ٭ چو از حوالی پی او کیاهی چند چیدم و بوییدم از بویش قوت

بهیمی و هیجان آمده با خود گفتم که دور نیست که این زن باشد

خبر
و نفس از آن بوی در گذار آمد ٭ دیک شهوت در اهتزاز آمد ٭

و آن یک که
کمان حمل پس نشین کرده بود گفت

شعر
دیدم آنجا که نقش بالش
پست ٭ گشته پیدا بخاک نقش دو دست ٭ گفتم این حامل گران
بارست ٭ که زمین خواستنش دشوار است ٭

فی الواقع چون
همه دلایل ایشان سنجیده و مقبول بود ملک را مستحسن افتاده در تعظیم و
تکریمشان باقصی الغایه کوشیدی و همواره بصحبت ایشان رسیده
محظوظ گشتی و هر روزه جهت ایشان تحف و هدایا ارسال داشتی
از جمله روزی ظرف شراب و بره جهت کباب فرستاد و چون
شکوه مجلس سلطان ایشان را از اظهار لطایف و ظرایف مانع
آمدی ملک یکبار از پس دیوار گوش بر گفتار ایشان داشته
و خدمت ایشان از همین غافل

شعر
لب بگشایی اگرت ز شهاست ٭
گر پس دیوار بسی گوشهاست ٭

یکی گفت انگور این شراب از گورستان
حاصل شده دیگری گفت همانا که این بره که کباب است پرورده
شیر کلابست و آن یک بر زبان آورد

شعر
کین ملک نه ز شاه و آزاد است
بلکه از پشت مطبخی زاد است ٭

ملک چون ازین ماجرا آگاه گشت بغایت

متاثر گردید چرا که نقد ادراک ایشان بر محک امتحان تمام عیار آمده
بود فی الفور باغبان را طلبیده از کیفیت باده استفسار نموده آنچنان
بود که ایشان گفته بودند و چون از چوپان حقیقت حال بره پرسید او
گفت مادر این بره را گرگ خورده بود هم در آن اوقات سگی نیز از
ما زائیده بود بنابرین بره مذکور را بشیر آن سگ پرورده ایم
چون این دو حکم بوقوع انجامید ملک را اضطراب بیشتر شده
بجانب مادر شتافت و سر این قضیه از او استکشاف
رفت بعد از اصرار بران کار چون ملک زینهار داد و او شرح
ماجرایی که درمیان او و مطبخی روی نموده بود بروجهی تقریر نمود
شعر که از آن سر کار گشت عیان ۵ بعد از آن ملک روی بوثاق آن
سه یگانه آفاق نهاده بتقریبی ماجرای مذکور را درمیان آورد جوانان
چون علاجی بغیر از اقرار ندیدند آن یکی گفت که کیفیت راح مدام
راحت نه اندوه و ملالت چون ازین شراب جرعه آشامیدیم
کیفیتی بجز غم و الم ندیدیم پس معلوم شد که شراب را خلاف خاصیت
عمل کردن جز این نتواند بود که تاکش از خاک ارباب هلاک حاصل
شده باشد و دیگری گفت که چون لقمه از گوشت این بره تناول نمودم

لعابی

لعابی از آن در دهانم آمد استخوان پهلویش نیز با استخوان
پهلوی سگ شبیه بود در دلم گذشت که گویا این بره بشیر سگ
پرورده شده و آن یک از کمال انفعال بیان نمود که همواره
اوقات و ایام خبری بغیر حکایت آش و نان از خدمت
سلطان استماع نیفتاد شعر تا مدت هیچ ره سخن بزبان
که نبود دست در و حکایت نان ۵ کرد روشن فراستم بضمیر
کز خمیر ست بعد نسبت به سریر ۵ مطلب اول در ذکر ۵
و آن در ضمن دو لمعه مبین میشود لمعه اول در ذکر احوال
حضرت با رفعت خاتم الانبیاء علیه التحیة والثنا
نسب شریفش برینموجب است محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب
بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن
کلاب بن مره بن کعب بن لوای بن غالب بن فهر بن
مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن
مضر بن نزار بن معد بن عدنان و از عدنان تا حضرت اسمعیل
مختلف فیه است والده آمنه بنت وهب بن
[illegible]

نهاد

طلوع آفتاب هفدهم ربیع الاول عام الفیل در زمان نوشیروان در
مکه معظمه پدرش پیش از تولد آنحضرت وفات یافت و مادرش
در شش سالگی رحلت نمود و جدش در هشت سالگی بعد از آن
عمش ابوطالب متکفل آنحضرت شد در دوازده سالگی بر
سبیل تجارت بجانب شامش برد و در بیست و پنجسالگی آن
حضرت بجهت خدیجه کبری بشام بتجارت رفته بعد از معاودت
او را بخواست و در بیست و پنج سالگی چون قریش تعمیر خانه
کعبه میکردند حجر الاسود را بدست مبارک خود بر رکن عراقی
نصب فرمود و چون سن شریفش بچهل رسید در روز
دوشنبه بیست و هفتم رجب وقت چاشت در غار
حرای مکه جبرئیل علیه السلام بدو آمده پنج آیت از سوره
اقرأ باسم ربک برو خواند و بدعوت مامور شد
نخستین کسی که تصدیق آن سرور نموده امیر المومنین علی المرتضی
بود و خدیجه کبری سه سال دعوت در خفیه بود و بعد از آن
آشکارا شد قریش ایذای مسلمانان میکردند لاجرم در سال پنجم
از بعثت بعضی از مسلمانان که از آنجمله یکی حضرت جعفر طیار

بجانب حبشه هجرت نمودند و در سال هفتم کفرهٔ قریش با یکدیگر معاهده
نمودند که با بنی هاشم مناکحه و مکالمه و معامله نکنند و در یازدهم
ابوطالب که حضرت در کنف او از شر اعدا محفوظ بود ارتحال
فرمود و در همین سال بعضی مردم مدینه بیعت کردند و در دوازدهم
قضیهٔ الکثیر الابتهاج معراج روی نمود و در سیزدهم هفتاد مرد
و سه زن از اعیان مدینه اسلام آورده آنحضرت مصعب
بن عمیر را مصحوب ایشان بدانجا فرستاد و درین سال هجرت
بمدینه واقع شد و در سال دوم از هجرت سیدة النساء
فاطمه زهرا را با علی مرتضی بفرمان حق جل و علی مناکحت فرمودند
و مدت ده سال که در مدینه بود پنجاه و شش نوبت لشکر
بر سر اعدا فرستاد و بیست و هفت نوبت بنفس نفیس خود
متوجه غزا شد از آنجمله نه جنگ اتفاق افتاد اول بدر که اکثر عظمای
کفرهٔ قریش چون ابوجهل لعین و عتبه و شیبه کشته بعضی نیز
اسیر شدند دوم احد که درین غزوه دندان مبارک حضرت
شکسته عمش حمزه سید الشهدا شهید گشت سیوم غزوهٔ
بنی المصطلق بود و در آنجا دو هزار کس از کفار مقتول گشته زنان

و اموال ایشان بدست مسلمانان افتاد غزوهٔ خندق که ابوسفیان
ده هزار کس از قریش و یهود و اعراب بهم رسانیده بحوالی مدینه آمدند
حضرت حسب الصلاح سلمان خندق بر گرد مدینه زد و درین غزوه
عمرو بن عبد ود که او را با هزار سوار برابر گرفتندی بضرب شمشیر امیر المومنین
علی علیه السلام کشته شد کفار تو هم بخود راه داده فرار کردند پنجم
غزوهٔ بنی قریظه است که یهودان خلف عهد نموده با عدا پیوستند
و بعد از انهزمیت احزاب بقلعه در حوالی مدینه متحصن
گشته بعد از تسخیر هفتصد مرد ایشانرا گردن زده زنان و کودکان
ایشانرا اسیر کردند غزوهٔ خیبر است و آن هفت قلعه است
در هم و فتح آن به نیروی بازوی شاه ولایت پناه میسر پذیرفت
فتح مکه است و درین غزوه خدمت حضرت امیر المومنین پا
بر دوش مبارک حضرت رحمة للعالمین علیه السلام حرم کعبه را از لوث
اصنام پاک ساخت و اکثر قریش مسلمان شدند و بیست و چهار
کس از کفره بقتل رسید نهم غزوه حنین است که با قبیلهٔ ثقیف
و هوازن واقع شد اول شکست بر مسلمانان افتاد آخر غالب آمدند
و هفتاد تن از ایشان کشته شدند و زنان و فرزندان ایشانرا اسیر کردند

غزوه

غزوهٔ طایف است که همین دو طایفه ازین معرکه گریختند و
بقلاع آنجا در آمدند و حضرت بمحاصره مشغول گشته هفده
شبانروز جنگهای عظیم واقع شد بعد از ان که حضرت از انجا
کوچ کرده بمنزل خود نزول نمود اکثر هوازن بملازمت شتافته
اسلام آوردند و در سال ششم از هجرت حضرت رسول
هفت نامه به پادشاهان اطراف فرستاد و ایشانرا
بدین مبین دعوت فرمود اول عبد الله بن حذافه سهمی را بپرویز
خسرو عجم و دوم دحیه بن خلیفه کلبی را بهرقل قیصر روم و سوم
عمرو بن امیه ضمری را به نجاشی پادشاه حبشه چهارم حاطب بن
ابی بلتعه را بمقوقس حاکم اسکندریه پنجم شجاع بن وهب
اسدی را بحارث غسانی والی شام ششم سلیط بن
عمرو عامری را بهوذه حنفی صاحب یمامه و هفتم علا
حضرمی را بمنذر بن ساوی ملک بحرین ارسال داشت
و بغیر از نجاشی و منذر ساوی دیگری بشرف اسلام مشرف
نشد و در سال دهم که حضرت با اهل بیت حج فرموده بود
بعد از مراجعت در منزل غدیر خم حضرت امیر المومنین علی ع

را وصی و خلیفه گردانید و ازواج طاهرات و اصحاب به تهنیت
حضرت امیر رفتند و چون سن شریف حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم به شصت و سه سال رسید در ربیع الاول
سنه احدی عشر هجرت اعلی انتقال فرمود لمعهٔ دوم در احوال
حضرت ائمهٔ هدی علیهم التحیة والثنا ❁ ز بعد معرفت
کردگار لم یزلی ❁ نبی شناسیم از آن پس علی و آل علی ❁
خدا است آنکه تعقل نمودن کنهش ❁ برون نهاده قدم از حدود
محتملی ❁ نبی است آنکه بود در مدارس تحقیق ❁ بری کتاب کمالش
ز نکتهٔ جدلی ❁ علی است آنکه کذارد به فرق لمعهٔ تیغ ❁ حسود را که بود
نقد بوته دغلی امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب بن عبد المطلب
عم رسول و زوج بتول است و اولین امام است از ائمهٔ اثنی
عشر والده اش فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف
کنیت همایونش ابو الحسن و ابو تراب لقب شریفش مرتضی
ولادت خجسته اش بعد از عام الفیل سی سال روز
جمعه سیزدهم رجب المرجب در درون حرم کعبهٔ معظمه امامتش
بیست و نه سال و در ایام خلافت سه نوبت با اهل بغی و

نفاق مقاتله فرموده اند اول جنگ جمل که آن خوارج را ناکثین
خوانند و در جمادی الاخر سنه ست و ثلثین در بصره واقع
شده و در آن معرکه طلحه و زبیر که باعث فتنه بودند کشته شدند
دوم جنگ صفین که در صفر سنه سبع و ثلثین با معاویه علیهم اللعنه
و مردم شام که ایشان را قاسطین گویند در موضع مذکور اتفاق
افتاد و قریب صد روز متمادی گشت و در این جنگ هشتاد
هزار سوار خارجی به درک اسفل رفتند و از اهل حق عمار یاسر
و اویس قرنی شربت شهادت یافتند سیم حرب نهروان و آن
جماعت را مارقین خوانند در سنه ثمان و ثلثین در موضع
مزبور روی نمود همه ایشان به تیغ جهاد کشته نه تن فرار
نمودند و ایشان شش هزار کس بودند مدت عمر شریفش شصت و
سه سال شهادتش در نوزدهم رمضان سنه اربعین عبد الرحمن
بن ملجم ملعون آنحضرت را زخم زده در شب بیست و یکم ماه مذکور
شب جمعه بفردوس برین خرامید مشهد مقدسش نجف دار الخلافهٔ
کوفه اولاد و امجادش بیست و هفت ذکور اول امام حسن ع
دوم امام حسین ع سیم محمد حنفیه چهارم عمر پنجم عباس ششم جعفر هفتم عبد الله

هشتم عثمان نهم محمد اصغر دهم عبد الله یازدهم یحیی دوازدهم عون
اناث اول زینب کبری دوم زینب صغری سیم رقیه چهارم
ام الحسن پنجم رمله ششم نفیسه هفتم رقیه صغری هشتم ام هانی
نهم ام الکرام دهم ام جعفر یازدهم امامه دوازدهم ام سلمه
سیزدهم میمونه چهاردهم خدیجه پانزدهم فاطمه امام حسن امام
دویم است پدرش علی مرتضی ع مادرش فاطمه بنت
رسول الله ص کنیت همایونش ابو محمد لقبش زکی ولادتش
در مدینه روز سه شنبه پانزدهم رمضان سنه اثنی امامتش
هشت سال و چهار ماه و شانزده روز بود ده الماس
بفرموده ملعون بن ملعون و شیطان بن شیطان معاویه
بن ابی سفیان لعنة الله علیه در روز پنجشنبه بیست و هفتم صفر سنه
تسع و اربعین عمر شریفش چهل و هشت سال مرقد منورش
گورستان بقیع مدینه طیبه اولاد امجادش پانزده ذکور
اول عبد الله دوم زید سیم حسن چهارم عمر پنجم قاسم ششم عبد الرحمن
هفتم حسین اثرم هشتم طلحه نهم اسحق اناث اول ام حسن
دوم ام حسین سیم ام فاطمه چهارم ام عبد الله پنجم ام عبد الرحمن

ششم ام سلمه هفتم رقیه امام حسین علیه السلام امام سیم است
پدرش علی مرتضی ع مادرش فاطمه بنت رسول الله صلعم کنیت
همایونش ابو عبد الله لقب شریفش رشید ولادتش در
مدینه آخر شهر ربیع الاول سنه ثلث امامتش یازده سال
و یازده ماه و سه روز شهادتش بفرموده یزید بن معاویه
علیهما اللعنه و سعی عبید زیاد سگ در جمعه محرم سنه
احدی و ستین بکربلا مشهد شده مرتبه اش حایر کربلا
عمر شریفش پنجاه و هفت سال و سه ماه و ده روز اولاد
امجادش شش تن ذکور اول علی اکبر دوم علی اصغر سیم
جعفر طیار چهارم عبد الله اناث اول سکینه دوم فاطمه
امام زین العابدین امام چهارم است پدرش امام حسین ع
مادرش شهربانو بنت یزدجرد بن شهریار پادشاه
عجم کنیت همایونش ابو محمد لقب شریفش سجاد ولادتش
روز یکشنبه پنجم شعبان سنه ثمان و ثلثین در مدینه امامتش
سی و چهار سال و ده روز شهادتش زهر بفرموده ولید عبد الملک
مروانی در روز شنبه دوازدهم محرم سنه خمس و تسعین عمر شریفش

پنجاه و هفت سال مرقد مبارکش بقیع مدینه اولادش پانزده نفر ذکور
اول امام محمد باقر ع دوم زید سیم عمر چهارم عبد الله پنجم حسین ششم حسین اصغر
هفتم عبد الرحمن هشتم سلیمان نهم علی دهم محمد اصغر اناث اول خدیجه دوم
فاطمه سیم ام کلثوم چهارم زینب امام محمد باقر ع امام پنجم است پدرش امام
زین العابدین ع مادرش ام عبد الله دختر امام حسن ع کنیت شریفش ابو جعفر
لقبش باقر ولادتش در روز شنبه سیم صفر سنه ثمان و خمسین در مدینه
شریفه امامتش نوزده سال و دو ماه و بیست و پنج روز شهادتش
بزهر بفرموده ابراهیم بن ولید علیهم اللعنه در روز دوشنبه هفتم ذی
حجه سنه اربع عشر و مایه عمر شریفش پنجاه و هفت سال مرقد منورش بقیع
اولادش هفت نفر ذکور اول حضرت امام جعفر صادق دوم
عبد الله سیم ابراهیم چهارم عبید الله پنجم علی اناث اول زینب
دوم ام سلمه حضرت امام جعفر ع امام ششم است پدرش
امام محمد باقر ع مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد ابی بکر کنیتش ابو عبد الله
لقبش صادق ولادتش روز دوشنبه هفدهم ربیع الاول سنه ثلاث
و ثمانین در مدینه امامتش سی و سه سال و دو ماه تقریبا شهادتش بزهر
بفرموده ابو جعفر دوانقی در شوال سنه ثمان و اربعین و مایه مرقد شریفش در بقیع

شصت

شصت و پنج سال اولادش هفده نفر ذکور اول امام موسی کاظم ع
دوم اسحق سیم محمد چهارم اسماعیل پنجم عبد الله ششم عباس هفتم علی
اناث اول ام فروه دوم فاطمه سیم اسما امام موسی صلوات
الله علیه امام هفتم است پدرش امام جعفر ع مادرش حمیده بربریه
لقبش کاظم کنیتش ابو الحسن ولادتش در یکشنبه هفتم صفر سنه ثمان
و عشرین و مایه در منزل ابوا امامتش بیست و هشت سال و
نه ماه و کسری شهادتش بزهر بفرموده هارون الرشید در بیست و
چهارم رجب سنه احدی و ثمانین و مایه در بغداد مرقد شریفش
در مقابر قریش در بغداد عمر شریفش پنجاه و پنج سال اولاد و امجادش
سی و هشت نفر ند اول علی رضا ع دوم زید سیم ابراهیم چهارم
عقیل پنجم هارون ششم حسن هفتم حسین هشتم عبد الله نهم اسماعیل
دهم عبید الله یازدهم محمد دوازدهم احمد سیزدهم جعفر چهاردهم
یحیی پانزدهم اسحق شانزدهم عباس هفدهم ابو القاسم هجدهم
حمزه نوزدهم عبد الرحمن بیستم قاسم بیست و یکم جعفر الاصغر
اناث اول خدیجه دوم ام فروه سیم اسما علیه چهارم فاطمة الکبری
پنجم فاطمة الصغری ششم کلثم هفتم ام کلثوم هشتم آمنه نهم زینب دهم

ام عبد الله یازدهم زینب الصغری دوازدهم ام القاسم
سیزدهم حکیمه چهاردهم اسماء الصغری پانزدهم محموده شانزدهم
امامه هفدهم میمونه حضرت امام رضا ع امام هشتم است
پدرش حضرت امام موسی ع مادرش بریه کنیت شریفش
ابو الحسن لقب همایونش رضا چون رضا بودش آیین ولادتش
روز پنجشنبه یازدهم ذی قعده سنه ثمان و اربعین و مایه
در مدینه امامتش بیست و یکسال مدت عمرش پنجاه و کسری
شهادتش بزهر بفرموده مامون علیه اللعنه در صفر سنه ثلاث
و مایتین مرقد منورش در سناباد طوس عمر شریفش همین که مذکور
شد اولاد ذکور اول امام محمد جواد دویم ابو جعفر سیم ابو محمد الحسن
چهارم جعفر پنجم ابراهیم ششم حسین امام محمد تقی ع امام نهم است
پدرش امام رضا علیه السلام مادرش خیزران کنیتش ابو جعفر
لقبش جواد ولادتش در مدینه شریفه نوزدهم رمضان سنه خمس و
تسعین و مایه امامتش هجده سال شهادتش بزهر بفرموده معتصم
در سه شنبه آخر ذی قعده سنه عشرین و مایتین در بغداد مرقد شریفش
در جنب جدش کاظم علیه السلام عمر شریفش بیست و پنج سال و

دو ماه

دو ماه یازده روز اولاد امجادش چهار نفر ذکور اول علی نقی دوم
موسی اناث اول فاطمه دوم امامه امام علی نقی ع امام دهم است
پدرش محمد جواد مادرش شمانه کنیتش ابو الحسن لقبش نقی ولادتش یازدهم
ذی حجه سنه اثنی عشر و مایتین در موضع صریا مدینه امامتش سی و
سه سال و شش ماه و بیست و هفت روز شهادتش بزهر بفرموده
معتمد عباسی در شنبه سیم رجب سنه اربع و خمسین و مایتین در سامره
مرقد شریفش همانجا عمر شریفش قریب چهل سال اولادش چهار نفر
ذکور اول حسن عسکری دویم حسین سیم جعفر اناث اول عالیه
امام حسن عسکری امام یازدهم است پدرش امام علی نقی مادرش
حدیث کنیتش ابو محمد لقبش عسکری ولادتش روز دوشنبه چهارم
ربیع الآخر سنه اثنی و ثلثین و مایتین امامتش شش سال و هفت ماه و کسری
شهادتش بزهر بفرموده معتمد عباسی در یکشنبه ربیع الآخر سنه
ستین و مایتین در سامره مرقد شریفش همانجا عمر شریفش بیست و
هفت سال و دو ماه و بیست روز ولد خلفش همین حضرت
صاحب الزمان است امام محمد مهدی علیه السلام امام دوازدهم
است پدرش امام حسن عسکری مادرش نرجس خاتون کنیتش همونش

ابو القاسم لقب خجسته اش حجت و قایم و منتظر و صاحب الامر
ولادت با سعادتش شب جمعه پانزدهم شعبان سنه خمس
و خمسین و مائتین در سامره عمر شریفش و ایام امامتش را حق جل و
علا میداند در کودکی علم و حکمت بوی ارزانی داشت چنانچه
بعیسی و یحیی علیهما السلام و آنحضرت را دو غیبت است یکی صغری
و آن در زمان معتمد عباسی است در سنه خمس ستین و مائتین و درین
غیبت میانه حضرت و صلحای امت هفتاد و چهار سال آمد شد
مینموده اند تا در شعبان سنه ثمان و عشرین و ثلثمایه در زمان راضی
عباسی آن سعادت بعد از موت علی بن محمد السمری منقطع گشت
و این اول غیبت کبری است و **من الکرامات** صاحب کاشف
الغمه آورده که من اکثر اوقات قصه غریب اسماعیل هرقلی را که
درین نزدیکی روی نموده بود بنابر غایت غرایب میگفتم قضا را
یکی از حضار گفت که من شمس الدین محمد پسر اسماعیلم مرا
آن حسن اتفاق خوش آمده ازو سوال کردم که آن پدر خود را
در وقت عرض مرض دیده بودی گفت نه در آن وقت خورد
بودم اما بعد از صحت مشاهده کردم موی از آن رسته بود شرح

این قصه آنست که اسماعیل هرقلی را ریشی در ران راست شده
بهیچ چیز خوش نمیشد آخر درد خود را بجناب سید رضی الدین ابن طاوس
قدس سره گفته سید جراحان حله را طلب داشته از ایشان
استعلاج پرسید ایشان باتفاق گفتند که علاج منحصر است
در قطع و آن قطعها جایز نیست زیرا که قرحه در حوالی رگ اکحل واقع است
و در قطع این ماده احتمال انقطاع آن رگ است و انقطاع آن
مستلزم هلاک میشد سید چون در آن وقت متوجه بغداد بود
او را همراه برد و رفیق شده برد و جراحان آنجا نمود ایشان
نیز بعینه آن جواب گفتند اسماعیل گوید چون قطع نظر از علاج کردم
مرا یأس تمام دست داده متوجه مشاهد مقدسه سامره گشتم
و از روی عجز و شکستگی و دردمندی روی طاعت بقبله دعا
آورده شبها احیا می نمودم و از بواطن ائمه هدی مینمودم تا روزی
بواسطه تطهیر بکنار دجله رفته در وقت مراجعت از آن جانب
چهار سوار دیدم همه شمشیرها در میان بسته یکی فرجی پوشیده و یکی
نیزه در دست داشت بمن رسیدند و سلام کردند من جواب
دادم آن نیزه دار بر دست راست فرجی دار و آن دو سوار بجانب

چپ او بود پس آن فرجی دار مرا گفت فردا تو نزد اهل و عیال خود خواهی
رفت گفتم بلی گفت پیش من آی که زخمت را ببینم پیش رفتم دست
دراز کردم دامن وی گرفتم و وی دست کرده آنرا بفشرد و چنانچه
درد بسیار کرد آن نیزه دار گفت افلحت یا اسماعیل مرا از شناخت
او عجب آمده گفتم افلحنا و افلحتم ان شاء الله تعالی و هم او مرا گفت
این حضرت امام است من بی تاب شده ران و رکاب نصرت
آیاتش را بوسیدم و در رکابش دویدم آنحضرت فرمود که برگرد
که صلاح در نیست و من در رفتن اصرار میکردم آن نیزه دار گفت
شرم نداری که سخن امام نمی شنوی بالضروره توقف کردم چون آن
حضرت اندکی رفت روی باز کرده گفت چون ببغداد رسی
مستنصر ترا طلبیده چیزی خواهد داد زینهار نستانی مرا حیرت
روی نموده ایشانرا وداع کردم از نظرم غایب شدند بعد از آن
متوجه مشاهد علیه شدم از مردم کیفیت سواران استفسار نمودم
گفت می تواند بود شرفای اینجا باشند گفتم خیر حضرت امام بود
گفتند امام صاحب فرجی بود یا نیزه دار گفتم صاحب فرجی
گفتند چرا زخم خود را ننمودی دران وقت چندان دهشت مرا

دست داده بود که بی دست و پا شده اصلا از خود خبر نداشتم
آنمحل بوقت خود افتاده گفتم آری نمودم پس ران راست را
ملاحظه کردم اثری از زخم نیافتم مرا از کمال دهشت آن گمان شد
که مگر آن زخم بر روی ران چپ بوده لاجرم آنرا نیز گشاده اصلا
تشویشی نیافتم بنابرین مردم هجوم نموده لباس مرا بواسطه تبرک
وصله وصله بردند و بدان رسید که من در زیر دست و پا هلاک
شوم بعض خدام آن عتبات عالیات مرا از میان ایشان بیرون آورده
بخزانه رسانیدند و آنشب در انجا بسر بردم و صباح متوجه بغداد
گشتم چون مردم شهر از ان حقیقت اطلاع یافتند خلق بسیار
بر سر من جمع گشته هیچ نمانده بود که مرا خفه کنند سید رضی الدین
چون واقف شد بود خود را بمن رسانید و مرا از ان مهلکه خلاصی
داده نزد وزیر مستنصر که قمی بود برد و من شرح آن قصه بیان
کردم وزیر تمامی حکما را حاضر کرده از ایشان پرسید که بر تقدیر
آنکه ماده را قطع کنند و آنکس نمیرد چند گاه علاج پذیرد همه گفتند
لااقل دو ماه اما در ان موضع مغاکی سفید بدید آید و مو از انجا
نروید گفت شما چند وقت که ریش این درویش را دیده اید گفتند ده

روز است بپای بشارت وزیر من ران خود را برهنه کردم یکی از
حکما صیحه زده فریاد برآورد که هذا عمل مسیح و مسیدعلیه الرحمه نعره
زده بیهوش بیفتاد و اهل مجلس را حیرت تمام دست داده
بیهوش بیفتادند بعد از ان وزیر مرا از دو مستبشر برده و او بعد از
استماع آنحال اعجاز تمال نهزار دینار بمن انعام کرد من بنابر امر
صاحب الامر علیه السلام آنرا قبول نکردم و شمس الدین محمد
مزبور میگفت که در زمستان که پدرم رحل اقامت در بغداد
انداخته بود بامید این سعادت هرچند روز بسامره
رفته باز می آمد چنانچه در اثنای زمستان چهل نوبت آمد و شد نموده بود
اللهم ارزقنا شرف لقائه واحشرنا تحت لوائه بحرمة سید المعصومین
وآله الطاهرین ثبت من غرایب الطلاسم در کتب مسطور است
که چون عبد الملک مروان علیه اللعنة والنیران شنید که دیوان بفرمان
حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام در بیابان اندلس بقرب
ظلمات شهرستانی بطریق طلسم از مس ترتیب داده اند بنابر این
نشانی باسم موسی نصر حاکم آنجا و آن دیار نوشت که بدانجا رفته بجهة
از غرایب آن آثار بر و ظاهر شود اعلام نماید موسی نصیر مردم

جهان

جهان دیده صاحب بصیرت را بدرقه گردانیده بدانصوب
توجه نموده چهل شبانروز قطع آن بیابان بیکران نموده بمقصد
رسید زمینی دید در غایت نزاهت آب و هوای در کمال
لطافت مصرع که کس نشان نمیدهد در جهان چنان کشوری موسی از گرد
راه بحوالی آن بنا رانده هرچند احتیاط نمود دریچه و دری ندید
که در آنجا تواند در آمد از امرای خود یکی را با هزار سوار بدان حوالی
روان داشت که شاید کسی تواند یافت که حقیقتی از و استفسار
کند ایشان هرچند دران بیابان بی پایان شعر که کس ندیده فرازش
مگر بچشم ضمیر کسی نرفته نشیبش مگر بپای گمان زرنگ عیش پرورده باش
برده همای ز استخوان مسافر ذخیرهای گران کسی بروز سفید
شب سیاه درو بجز کبودی گردون ندیده هیچ نشان
شرط تفحص بتقدیم رسانیده کسی ندیدند آخر رایها بر آن
قرار گرفت که نقب زده بدانجا در آیند چون نقب را باب رسانیدند
ملاحظه نمودند که آن بنا را بآب رسانیده اند از مس و ارزیز ریخته اند از ان
نا امید شده بخاطر آوردند که در پهلوی آن برج دیواری که مجاری
آنجا باشد بر آرند بس دیواری بارتفاع سیصد گز از گچ و سنگ آوردند

و دیگر امکان نقل آلات نبود دویست و ده ارش می بایست که مساوی
شود معماران بر بالای آن کوشکی بارتفاع صد و هشتاد ارش
مرتب داشته هنوز سی ارش دیگر می بایست نردبانی سی ارش
ساخته بر آنجا نهادند پس موسی ندا در داد که هر که بدانجا رفته حقیقت
اعلام نماید هزار مثقال طلا جایزه بگیرد شخصی برگشته را طمع بر آن
داشته چون بسر نردبان رسید خنده برو غالب شده قهقهه
زده خود را در آنجا انداخت یکبار از اندرون جوش و خروش
و غوغای عظیم برخواسته تا آواز متمادی گشت روز چهارم
اقوام آنشخص بحوالی آنجا رفته بحصار هر چند او را آواز دادند
جواب نیافتند جواب کی دهد آنکس که در طلسم افتاد موسی باز
آن ندا کرده خون گرفته دیگر داعیه آن سفر کرد و او نیز بدستور
شخص اول خود را باندرون انداخته مهیب صداها بلشکرگاه
میرسید و آن ولوله تا سه روز میکشید دیگر هر چند موسی مبالغه
مینمود کسی جرات نمیکرد آخر الامر آنمبلغ را مضاعف ساخته
سر برگشته دیگر قدم تهور در وادی تجربه نهاده تقریر کرد که
ریسمانی در میانش ببندند و چند کس در زیر نردبان بگذارند که چون

خواهد خود را در آنجا اندازد نگذارند چون آنشخص بر آنجا بر آمده
بطریق معهود خواست تا خود را در آنجا اندازد موکلان
ریسمان را بقوت تمام کشیده قامت آنکس دو پاره گشت
بموجب قضیه نصف لی و نصف لک نامش از صفحه حیات
حک شد شعر هر کس رسید بر سر آن کوی کشیدش ؛
زنهار جامی چو رسی بگذر از آنجا ؛ موسی نصیر از استعلام
آن طلسم مایوس گشته در حین مراجعت لوحهای بسیار
بلندی بیست ارش از سنگ سفید ملاحظه نمود که در آن
حدود نصب کرده بودند و در آنجا اسامی پیغمبران علیهم السلام و سلاطین
رقم کرده از آنجا لوح سینه بود که در آنجا مرقوم بود که زنهار تجاوز
نکنی از ینجانب بیم هلاکت موسی چون از آن نوشته واقف شد
تعجب نموده دو سوار که اسبان رهوار داشتند بدانسوی
فرستاد چون از آن در گذشتند و قدری راه رفتند ناگاه
جانورانی بر هیات موران از میان درختان بیرون تاخته
جوانان را با اسبان قطعه قطعه کردند شعر آسان بگیر کار که در سنگ این
طلسم ؛ دندانه که بینی دندان اژدهاست ؛ نادر بود

که دست وهم فتح این طلسم   آنرا که نی بیست ارادت کلید هاست

ومن المآثر القضاة آورده اند که چون آوازه عشق و عاشقی بثینه
و جمیل حقیقت فضایح و صدای قبایح عبد الملک مروان باطراف جهان
رسید وی بدیدار بثینه میل نموده او را نزد خویش طلب داشت
و نظر بجمال او گماشت چون او سیه فام و لاغر اندام بود صفائی
چندان در وی ندیده از وی پرسید که جمیل در تو چه جمال دیده که از جملهٔ
عالم برگزیده **شعر** سیه چردهٔ را کسی زشت خواند * جوابی نگفتش که
حیران بماند * بثینه چون بغایت فصیحه بود در بدیهه جوابش داد که
عالمیان از توجه نیکوئی دیده اند که ترا برگزیده اند عبد الملک بغایت
منفعل گشت و هیچ نگفت **مصرع** چه مردی بود کز زنی کم بود *

حکایت آورده اند که در ایام عبد الملک در شهور سنه ست
و سبعین مسیب نام شخصی که در ان عهد مثل او چابکسوار پردلی
مصرع نه در عجم یکیم چو ولیت نه در عرب * در موصل خروج کرده
داد مردی و مردانگی داد از جمله شها با دولیست سیصد مبارز
کوشش کرده غالب آمدی و اگر خصم صد هزار بودی پیش از هزار
جوان بجنگ نبردی حجاج از دست او بجان آمده عتاب بن ورقا را

باپنجاه

باپنجاه هزار سوار بجنگ او فرستاده او با ششصد کس مدافعه نموده
ایشانرا منهزم گردانید حجاج مدد از شام طلبیده جمعی از شام و عراق
مجتمع گردانیده بمقابله او شتافت و او با بکم تا آورده کوششی
نموده که بیگانه و آشنا بر وی ثنا کردند و آخر حجاج را منهزم کرده کوفه را
برو حصار کرد حجاج آغاز مکر و تزویر نموده کیسان شبیخون آورده و شتافته
برادر مصار و زوجه اش غزاله را اسیر کردند بنابرین او دل
شکسته شد خواست که از رود صرصر بگذرد قضارا الغری با بادبانی
آغاز نشاط کرده کشتی بپهلو غلطیده شبیب در آب افتاد در مرتبهٔ
اول گفت کان امر الله قدرا مقدورا بار دیگر سر بدر آورده
خواند **ذالک تقدیر العزیز العلیم** پس غرقه شدن چون خبر مردنش بمادرش
رسید باور نمیکرد و همین که گفتند غرق آب شدن آغاز نوحه کرد
سبب که پرسیدند گفت چون به وحامله بودم در خواب دیدم که
آتش از محل مخصوص بیرون آمد بر تو او بهمه جهان رسید این زمان
دانستم که آتش بغیر از آب نکشد **ومن النوادر** حبیب سیر از
جامع التواریخ جلالی نقل میکند که چون جعفر برمکی بنابر تقاضای ایام
از بلخ جلا نموده متوجه شام که در ان حین دار السلطنه حکام بنی امیه

بود کردید روزی بمجلس سلیمان بن عبد الملک درآمده و دران اثنا تغیری
فاحش در سلیمان عبد الملک پیدا شد حکم باخراج جعفر نموده رو باهل
مجلس آورده گفت این شخص زهر همراه دارد همگنان پرسیدند
که از چه معلوم کردید گفت بواسطهٔ آنکه در بازوی من دو مهره
جذع بسته است که چون زهر حاضر شود حرکت کند امتحان را
از جعفر سوال کردند ازین معنی گفت آری زهر در زیر نگین دارم
تا در هنگام شداید بکار برم لاجرم او و اولادش ملقب برمکی شدند
وچون در مجلس مهرها را با قدری زهر حاضر نمودند هرد و خود را
بر یکدیگر زدند که بیم بود که بشکنند اهل مجلس همه متعجب شدند ومن النوادر
صاحب حبیب السیر گوید که در بعضی تواریخ مسطور است که
نوبتی یکی از سلاطین هند مرغی بصورت قمری بجهة سلطان محمود غزنوی
فرستاد آن جانور آن بود که هرگاه طعامی مسمومی در مجلس حاضر شدی
اشک از چشم آن مرغ رفتی واز غرایب آنکه قطرات اشک آن بسان سنگ
منعقد گشته خاصیت سنگ مزبور آن بود که چون آنرا برآنچه شده
بر جراحتها نهادی التیام یافتی تمثیل سلیمان از جعفر پرسید
که هیچ خبر ازین طرفه تر دیدی جعفر گفت آری روزی والی خشب

درکنار جیحون نشسته بود نگین انگشترش که یاقوتی بود آبدار از دستش
در آب افتاده حاضران بر فوتش اظهار ندامت کردند
او گفت باکی نیست و در ساعت خازن را طلبیده گفت فلان
صندوقچه بیار چون خازن صندوقچه حاضر کرد وی از آنجا ماهی بیرون
آورده در آب انداخت بعد از لحظهٔ ماهی آن دانهٔ نفیس را
بدهن گرفته بیرون آورد سلیمان از استماع آن حکایت
تعجب نموده ماهی را همراه آورده صدق کلام جعفر بوضوح پیوست
صاحب قوام الملکی گوید جوهریست که آنرا شاه جوهران
گویند خاصیتش آنست که چون مقناطیس جذب جواهر نفیس کند
که اگر در یائی فرو گذارند جواهری که دران حوالی باشد باخود بیرون آورد
ونقل است از خسرو پرویز انگشتری یاقوتی در دجلهٔ بغداد افتاد
وی بدین تدبیر وی را بیرون آورد ومن الاثار در تاریخ احمد اعثم کوفی
مسطور است که روزی هشام عبد الملک که بقبح منذر و روایت
مشهور بود بشکار رفته دران اثنا نظرش بر غباری افتاد که در
شارع عام ظاهر گشت ملازمانرا توقیف کرده خود با یک غلام
رفیق نام بدان صوب توجه نمود و آن خود غافل بود که از جانب هشام بکوه

میرفت هشام را در ان میان نظر بر بربری افتاد روی بدو آورده
ازو پرسید که از کجایی و از کدام قبیله بربر گفت از کوفه ام و از
دانستن حسب و نسب من ترا چه فایده هشام گفت سبب اخفا
معلوم شد چه ثمرت می آید که از نسب باشند خود مارا خبر
دهی بربر گفت من مردی ام از قبیله بنی حکم و با قبیله من نیز نسبتی و
قرابتی دارم هشام گفت الحمد لله چه شکرها که واجب است
بر کسی که این نوع نسبی ندارد جواب بربر گفت نسب ما اگر خوبست و اگر بد
معلوم کردی باری نسب عالی خود بیان فرمایند هشام گفت اصل ما
از قریش طوایف بسیار اند بمقتضای وَجَعَلْنَاکُمْ شُعُوبًا وقبایل شعب
بشمار است عالی و سافل عالم و جاهل در ایشان است تو از کدام
شعبه هشام گفت از معارف بنی امیه بربر خندان شده گفت شعر
شراب عشق عجب شورشی بجان من آورد ۞ که هرچه بر دل من بود بر زبان
من آورد ۞ مرحبا ای اخا بنی امیه نیک رفتی که مرا از حال خود آگاه کردانیدی
و بر جلالت نسب و طراوت حسب خود حاضر ساختی ترا با وجود
چشم شهلا و طلعت زیبا و طلاقت لسان و فصاحت بیان
چه شود که بر مردم طعنه زنی الحق بیت داری جمال بی بدل حسنی توی مثل

خال و خطی بس بو العجب چشم و لبی فرمود کی ۞ ای امیر بدانید که از داد خلق
شما بُد چه شجره ملعونه که در کلام ملک علام وارد است عبارت
از شماست و آیه کریمه اَفَمَنْ کَانَ مُؤْمِنًا کَمَنْ کَانَ فَاسِقًا نازل در شان
شماست مردان شما را خال عار بر رخسار است و زنان شمارا
از کمال خبث باطنیت و غلبه شهوت سستی در بند ازار از جمله
عفان که از صنادید شماست آشکارا دست از خویش باز داشتی
و عتبه که از مشاهیر شماست همواره لوای خلاف خاتم الانبیا
علیه التحیة والثنا افراشتی صخر بن حرب که بدو افتخار میکنید در جاهلیت
هم خار بود و هم سطار و چون بظاهر اسلام آورد منافقی بود بنیت
غدار عقبه بن ابی معیط که مخبر صادق نسبش از قریش نفی فرمود شما
او را از قریش دانسته بخود منسوب کردانیدید و ولید پلید او که
سگ باشد ولید در حین مستی فریضه بامداد را چهار رکعت گذارده
گفت چون مرا نشاطی هست اگر خواهید رکعتی چند نیز بگذارم
در کوفه رو ما و نفوس مسلمانان حاکم ساختید و حکم بن العاص و پسرش
مروان را که مطرود و مردود حضرت رسول الله صلعم بودند شما ایشان را
مطبوع و مقبول دانسته نواختید سبحان الله و بیک لحاظ اش یزید خود

چه گویم شعر داستان پسر هند مگر نشنیدی ۵ که از او و سه کس او به پیمبر چه رسید

پدر او لب و دندان پیمبر بشکست ۵ مادر او جگر عم پیمبر بمکید

او بناحق حق داماد پیمبر بستد ۵ پسر او سر فرزند پیمبر ببرید ۵ بر چنین

قوم تو لعنت نکنی شرمت باد ۵ لعن الله یزیدا و علی حب یزید ۵

از ظرایف شمایل حمالة الحطب است که شمه از حال شقاوت مآلش

مندرج در تحت احوال ابولهب است و دیگری هند است که وحشی

او را بجود داده زرها بدو بخشید تا آنکه حمزه سید الشهدا

را شهید گردانید شعر ای تو مجموعه خوبی ز کدامت گویم ۵ پس بعد از

تقریر این فصل دلپذیر روان شده هشام سراسیمه وار روی

بغلام آورده گفت هیچ دیدی ازین پسر بما چه رسید غلام گفت

مرا از غایت دهشت ازین کلمات وحشت آیات او خبری بخاطر

نماند هشام گفت نیکو رفتی که خبری از اینها یاد نگرفتی و الا بقتلت [illegible]

میکشتم بهر حال اگر ازان اقوال خبری بخاطرت مانده باشد بکسی اظهار

مکن ومن الرؤیا مشهور است که عبد الملک مروان در خواب دید که

چهار نوبت در مکه معظمه در محراب بول میکرد صباح این را با سعید مسیب

که در علم تعبیر بی نظیر بود تقریر نمود وی بر سبیل تعبیر تعبیر کرده گفت که اثر

این

این خواب آنست که چهار پسر از نسل تو بحکومت رسند اتفاقا پسرانش

ولید و سلیمان و یزید و هشام که سردار کفره و ظلام بودند بعقب

منکسر کفیل مهام ایام گشتند الحق جلوس آن ناپاکان کم از تنجیس رکن

و مقام نیست مصرع رهی مراتب خوابی که به ز بیداریست ۵

ومن الکرامات گویند که از جمله اسیران قوم بدعمل اعنی اصحاب

جمل مروان بود چون نظر همایون شاه ولایت پناه بران مردود

روسیاه افتاد فرمود که از کشت تو یعنی از نسل تو آفت بدین

امت خواهد رسید ومن الاتفاقات آورده اند که دولت بنی

امیه علیه اللعنة باراقه بولی بانقطاع رسید مبنی این مقال آنکه مروان

الحمار که آخرین جباران فراعنه است چون متوجه مدافعه لشکر

سفاح است که عباسی شد درین حین تسویه صفوف از اسب

فرود آمده بقضا حاجت نشست اسپش گریخته درمیان دو

لشکر افتاد مردم را گمان شد که مگر او را کشته اند لاجرم

لشکری چنان دست از هم داده بهزیمت رفتند مروان که

آن حال را مشاهده کرده سراسیمه گشته بزبان آورد که اذا انتهت

المدة لم ینفع العدة و آن در عرب مثل شده گفتند ذهب الدولة

بوله گویند که چون ابومسلم مرد زی قحطبه بن شبیب طایی را بدفع
مروانیه بعراق عرب فرستاد و او با جنود بی عدد و متوجه
آن صوب گشته بکنار آب فرات رسیدند یزید بن هبیره که
دران اوان از قبل مروان والی عراقین بود بالشکر شوشتر بقوم
مدافعه در برابر آمده شب بود که در هم آمیختند قحطبه از اسب
خطا گشته در آب افتاد علی الفور شعلهٔ حیاتش فرو نشست
آب که مادهٔ حیات است او را سبب فوات گشت
القصه پیش از انکه مردم پیش از حال او اطلاع یابند زید بن
هبیره را که بشجاعت مشهور بود ند شکست دادند و لشکر حیا را
مستاصل گردانیدند یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و چون این خبر بمروان
رسیده گفت غریقی که لشکر را شکست دران لشکر دولت
دیگر امید خیر نباشد و من فرقهٔ بنی امیه چهارده نفر بدین موجب شعر
بودند از سکان بنی امیه چارده * بگرفته اند عرصهٔ آفاق سر بسر
اول معاویه پسر هند بد فعال * و ز بعد او یزید جفا کار بد سیر
آنگه معاویه بد و مروان ز بعد او * عبد الملک ولید و سلیمان و پس عمر
وانگه یزید و باز هشام است و پس ولید * بعد از یزید بود براهیم از ثمر

مروان بن محمد آنکه لقب حمار * بود آخرین و نیست جز او کافر دگر و مدت
تغلب و تسلط ایشان نود و یکسال بر ینموال بود معاویه بن
ابوسفیان بن حرب بن امیه علیه اللعنه پانزده سال و سه ماه یزید
پلید علیه السخط و النیران سه سال و دو ماه معاویه بن ابی یزید چهل روز
مروان بن الحکم بن العاص بن امیه یکسال و نه ماه عبد الملک بن
مروان بیست سال و یکماه ولید پلید بن عبد الملک نه سال و هشت ماه
سلیمان بن عبد الملک دو سال و هشت ماه عمر بن عبد العزیز بن
مروان دو سال و پنجاه و یک روز یزید بن عبد الملک چهار سال
و یکماه هشام بن عبد الملک نوزده سال و هشت ماه و ولید
بن یزید بن عبد الملک شش ماه ابراهیم بن ولید بن عبد الملک
شش ماه مروان بن محمد بن مروان پنج سال و من الآثار آورده اند
که در عهد هشام عبد الملک محمد بن علی بن عبد الله بن عباس اعیان
باطراف جهان فرستاده خلایق را بخلاف دعوت نمود و
او در شهور سنه خمس و عشرین و مایه وفات یافت پسرش ابراهیم
بموجب وصیت طالب المتعنی شده ابومسلم را بخراسان فرستاد
و جمع کثیر بر ابومسلم مجتمع گشتند و او در بیست و هفتم رمضان سنه تسع

و عشرین و مایه در قریه سفنج مرو خروج کرده بتدریج خراسانرا از تصرف
نصر سیار که از امراء مروان بود بیرون برد چون خبر شکست نصر سیار
بمروان رسید مقارن حال قاصدی که از ابومسلم کتابت با براهیم
بن محمد داشت گرفتند لاجرم ابراهیم را مقید ساختند و در ان اثنا
سر او را در انبان آهک کردند تا بدن در گذشت و در حینی که ابراهیم را
در موضع صمیمه گرفتند برادرانش سفاح و جعفر و اعمامش تجفیص عبدالله
بن علی فرار نمودند و متوجه کوفه شدند صاحب روضة الصفا از مروج الذهب
نقل میکند این پنج تن در اثنای فرار بر سر آبی رسیده یکی از زنان
عرب نظر بر چهرهٔ ایشان افتاده گفت والله که من مثل این
سروران ندیده ام دو تن از ینها و اشارت بسفاح و جعفر کرد که بحکومت
رسند و یکی از ایشان اشارت بعبدالله کرد که بر ایشان خروج
کند القصه عباسیه بکوفه آمده خواستند که مهم خلافت را قرار دهند
ابومسلم جلال حسب الصلاح ابومسلم عرضه چند بحضرت امام
جعفر صادق علیه السلام و یک دو بزرگ از علویان نوشته ایشانرا
بخلافت دعوت نمود حضرات خصوصاً امام جعفر صادق علیه السلام
کتابت او را سوخته در ان اباء نمود قضا را پیش از انکه قاصد باز آید

حسن خطبه و جود خراسان سفاح را بحکومت نشانده بودند و من
ماثر النظر از ثقات روایت منقول است که سفاح عباسی روزی
خود را در آینه ملاحظه نموده بزبان آورد که اللهم انی لا اقول کما قال سلیمان
بن عبد الملک انا الملک الشاب ولکنی اقول اللهم عمرنی
طویلاً فی طاعتک ممتعاً بالعافیة و هنوز ازین دعا فارغ نگشته بود
که او از غلامی شنید که با دیگری میگفت مدت میان ما و تو از شصت و
پنج روز بیش نمانده سفاح تطیر نموده بعد از چند روز تب کرده آبله
بر آورد و چون از حدیث آن شصت و پنج روز در گذشت
در ثالث عشر ذی حجه سنه ثلث و ثلثین و مایه بمرد و من الآثار
در ایام سفاح عبدالله بن علی والی دمشق گشته بحسن اهتمام او صبح
آمال بنی امیه شام اختلال تبدیل یافت توضیح این مقال آنکه در
روزی که هفتاد تن از اعیان بنی امیه بر سر مایدهٔ عبدالله نشسته
بودند شبل عبدالله که یکی از اعیان بنی هاشم و موالی ایشان
بود در آمده قصیده که مشتمل بود بر غایت ظلم و عدوان کفرهٔ
بنی امیه نسبت بخاندان طیبین طاهرین و تحریض عباسیه
بانتقام بنی عبد الشمس بر خواند عبدالله از ان بر آشفته حکم نمود

که بچوب دستها اعضای آن ناپاک را درهم شکسته گلیم در بالای
او انداخت عبدالله و اصحاب بر زبر آن نشسته آغاز طعام
خوردن کرده ایشان نالهای حزین نموده جان میدادند بعد از آن
حسب الامر فرموده عبدالله قبور حکام بنی امیه سوی عمر عبدالعزیز
را شکافتند و در گور معاویه بجز خاک سیاه چیزی نیافتند و در گور یزید
ملعون قدری خاکستر یافتند **حکم** از علی بن یقطین منقولست که
چون جعفر دوانقی بعد از برادرش سفاح بر سریر حکومت نشست
خواست که بنای بغداد نماید من و جمعی از مهندسان و معماران باتفاق
او بآن اراضی که الحال بغداد است سیر میکردیم دران اثنا من از
ایشان جدا شده بدیر راهبی رسیدم چون نظر راهب بر من
افتاد پرسید این کوکبه کیست و منشاء این تردد چیست گفتم
این جعفر است و غرضش آنست که درین حوالی شهری بنا
کند راهب گفت که ما در کتب سماوی دیده ایم که مقلاص نام شخصی درینجا
به بنای شهر توفیق خواهد یافت نه ابوجعفر چون از راهب
این شنیدم متوجه ابوجعفر گشته بتقریبی این ماجرا درمیان آورده
انها نمودم وی این سخن شنیده از اسب فرود آمده سجده شکر کرد

همکنان از ان سوال نمودند وی گفت ما در اوان بنی مروان
اوقاتی در غایت عسرت میگذرانیدیم و در دبستانی که بودیم
مقرر شده بود که هر روز یکی از اطفال طعامی مرتب دارند
نوبت که بمن رسید من هیچ نداشتم بالضروره ریسمانی
دایه خود را دزدیده قیمتش را در وجه مصالح طعام مصروف
داشتم چون دایه برین عمل واقف شد مرا مسما بمقلاص
گردانید چه دران ایام در شام دزدی مقلاص نام پیدا شده
بود **و من النتایج** در روضة الصفا مسطور است که حجاج
در مرض الموت که در شهور سنه خمس و تسعین واقع شده از
منجمی که بر بالین سر وی بود پرسید که آیا اوضاع فلکی دلالت
بر فوت امیری که از جمله مشاهیر باشد میکند یا نه منجم گفت
آری درین چند روز یکی از حکام که موسوم باشد به کلیب نقد
حیات بقابض ارواح و هادم اللذات خواهد سپرد
حجاج آغاز اضطراب نموده گفت در اوان کودکی مادر
مرا کلیب میخواندند منجم از روی بی باکی بزبان آورد که والله آنکس
تویی حجاج ازین سخن درهم شده گفت باری ترا پیش از خود روان

سازم و در دم تقبلش اشاره کرد ومن النصائح چون ابوجعفر در سنه
خمس واربعین ومایه شروع در تعمیر بغداد کرده خواست که طاق
کسری را ویران کند و مصالح بدانجا نقل نماید درین باب با وزیر
خود سلیمان بن خالد موریانی مشورت کرد او صلاح در آن
ندیده گفت اول که طاق کسری یکی از معجزات حضرت نبوی است
صلی الله علیه وآله وسلم دیگر آنکه خواهند گفت که پادشاهی
خواست که عمارت شهری کند تا عمارت دیگر خراب نکرد نتوانست
جعفر گوش نکرده شروع در تخریب آن نمود چون دید که اسباب
آن نرخ نقل و انهدام وفا نمیکند دست از آن باز داشت
وزیر گفت اکنون بمقتضای الشروع لزم ترک صلاح نیست
ودر روزگار خواهند گفت که پادشاهی ساخت و دیگری نتوانست
کند شعر جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز ۵ خراب می‌نکند بارگاه کسری را
ومن النوادر ابن جوزی در منتظم ذکر کرده که بغداد در زمان ابوجعفر چنان
معمور گشت که درو شصت هزار حمام بوده و دایر شد چون شهر
رو بخرابی نهاد بعضی اوقات به بیست و شش هزار حمام رسید و بعضی
اوقات بهجده هزار ومن البدایع آورده اند که جعفر در استیصال

امرای

امرای مروانیه کوشیده کثیری به تیغ انتقام بگذرانید اما از
جمله ایشان معن زائده شیبانی که در پهلوانی چون رستم بی
بدل و در کرم چون حاتم ضرب المثل بود متواری شده عمرها
در زاویه خمول بخون خوردن مشغول بود از وی منقول است
که در زمان انزوا خواستم که از شهر ری روی بصحرا آرم
بالضروره هیات خود را تغییر داده از بغداد روی به بادیه
نهادم چون پیش از راهداران درگذشتم شخصی سبزفام دست
در زمام شتر من زده گفت تو آن کسی که جعفر به پیدا کردن
تو زر بسیار مرا وعده کرده گفتم من کیستم تو معن زائده نیستی چون
اصرار بر انکار موجب اضرار بود عقد جواهری که حاضر داشتم
بدو گفتم اینها را بگیر و دست از من بدار و بپرهیز از آنکه
بوسیله تو خون ناحقی بریزد وی چون آنرا گرفته بر اقصای قیمت
آن مطلع شد گفت بشرطی دست از تو میدارم که جواب آنچه
از تو پرسم راست گویی سَمِعْنا واَطَعْنا گفت تو بصفت
جود موصوفی و بشیوه سخاوت معروف بیا بگو که هرگز تمامی مال خود را
بخشیده گفتم نه گفت نصفی گفتم خیر و همچنین سوال میکرد تا بعشر رسید شرم

کردم که قبول نکنم گفتم می تواند بود که بدین درجه رسیده باشد خود چه من
پیاده ام و جعفر مرا هر ماه بیست درهم میدهد و ثمن این عقد که بمن
داده چندین هزار هزار درهم است اکنون من این را بتو بخشیدم
تا بدانی که از تو کریمتری است این بگفت و آن عقد را در کنار
من انداخته روان شد من او را فریاد کردم که والله پیش من
کشته شدن بخواری بهتر ازین شرمساری است باز کرده
این را رد مکن که این بتو اولیتر از من متبسم گشته گفت
میخواهی که این دعوی مرا فاسد سازی من این التماس را از تو نپذیرم
مدت العمر خواهی نیکی از تو بگیرم القصه بعد ازان که جعفر از
تقصیرات من گذشته مرا از حضیض حقارت باوج امارت
رسانید هر چند او را طلب داشتم تلافی و عذرخواهی نمایم پیدا نشد
ومن النکات در روضة الصفا مذکور است که روزی جعفر بر بام قصر
خود بر آمده چشمش بر فراش پیری افتاد که حوالی قصر را آب میزد
او را طلب داشته سوال کرد که سبب چیست که حکام و ملوک
کوتاه عمر می باشند و امثال شما مردم مفلوک عمر دراز می یابند پیر گفت
بنا بر آنکه ایشان بیکبار روزی خود را از خزانه وهاب رازق علی

الاطلاق می یابند و ما فقیران بمرور دهور و قسط ایام و شهور
بکار می بریم جعفر ازان نکته متبهج و مسرور گشته سیصد درهم
بدو بخشید بعد از یکهفته جعفر کودکی را دید که بدان امر اشتغال
دارد از و حقیقت احوال سوال رفت واضح شد که پیر فوت
شده و او بمنزلهٔ پدر بخدمت کمر بسته جعفر را سخن او بخاطر رسیده
تعجب نمود ومن المساوی گویند ازهر بن سعید البابلی که اشهر ارباب
حدیث است در وقتی که هنوز رتبهٔ نداشت همواره با
او شیوهٔ موالات مرعی داشت و چون ابو جعفر بحکومت
نشست ازهر بنا بر سابقهٔ قدیم خواست که خود را بمجلس او رساند
در مجلس او بار نیافت و در روزی که بار عام بود ازهر بصحبت
رسیده وی سوال کرد که بچه کار آمده گفت به تهنیت آمده ام
ابو جعفر هزار دینار بوی داده گفت دیگر خود را از کلفت و
زحمت نگاه دار ازهر سال دیگر همچنان خود را بمجلس او رسانید
ابو جعفر را از دیدن او کدورت بیشتر از بیشتر روی نموده پرسید
که موجب تصدیع چیست گفت شنیدم که تو مریضی بعیادت تو
آمده ام ابو جعفر باز هزار دینار بوی داده گفت دیگر باره ما را بقدوم

خود میاز ارو سال دیگر بدستور در مجلس ابوجعفر حاضر شده چون
ابوجعفر برو افتاده گفت باز باعث این تصدیع چیست
گفت که یکباری دعائی از تو شنیده بودم اکنون التماس تعلیم آن
دارم ابوجعفر گفت ای زهران دعا را اصلا اثری نیست چراکه
بواسطه ندیدن تو بدان مواظبت نمودم مطلقا نتیجه بران مترتب
نشد یافعی گوید این قدر انعام و مجل از کمال خبث و شدت سطوت
ابوجعفر غریب و بدیعست **ومن الغرائب** آورده اند که چون
ابوجعفر در سنه ثمان و خمسین و مایه بحج میرفت نخست در منزل
اول که آنرا عدوی خوانند هنگام صبح ستاره چنان بدرخشید
که برابری با خورشید میکرد جعفر را از مشاهده آن حیرتی دست
داده بغایت ترسید و در خلال آن احوال روزی دو بیت
عربی که مضمونش اینست که دال بود بر نقل و ارتحال او بر دیواری
نوشته دید ازین خجل گشته از بیم مرگ بر خود بلرزید و گفت **قطعه**
مستعارست ملک و مال جهان ۀ نتوان کرد اعتماد بران ۀ هر که بر مستعار
بندد دل ۀ جز خجالت نباشدش حاصل ۀ و در همان ایام در
دو شنبه ذی حجه سنه مذکور پیش از آنکه بسعادت زیارت در یابد

در مرحله

در مرحله بئر میمون در گذشت و از اتفاقات آنکه وی در ذی حجه
متولد شده در ذی حجه بحکومت رسیده در ذی حجه وفات یافت بعقیده
طبری دران حین مهدی پسرش در بغداد بود ارکان دولتش باسم
بیعت از سپاهی و سکان حرم گرفته منیاره نام شخصی را بعد از بغداد
پیش مهدی فرستادند و او از راه بادیه قطع مراحل نموده منصف
شهر مذکور رسید **ومن النوادر المآثر** آورده اند که مهدی در سنه
ستین و مایه عزیمت حج نموده دران راه حسب الامر مودوی
بسیاری از مصانع آباد و معمور گردید و دران سفر حیر بحد و مر نموده
در بادیه چنان شیلان مقرری کشید و سفره اوبی آب برف
و یخ نبود آنقدر برف همراه برداشته بودند که بقیه آن بمکه
رسید اهالی آنجا تا آن وقت برف همراه ندیده بودند در عمر خود
برای العین دیدند بلکه از ان نیز محظوظ گردیدند و اصناف سبزیها
و تره ها در تغارها کاشته هر روز تره تازه بر خوان او حاضر
بود القصه چون خرج آن راه برآورد نمودند شش باره هزار هزار
مثقال طلا شده بود **ومن الامارات** در طبری مسطور است که در
عهد مهدی در ماه ذی الحجه سنه اربع و ستین و مایه صباحی بی آنکه ابر و

وغباری باشد چنان تاریک شد که یکذره پرتو آفتاب نماند
بلکه بشب دیجوری میمانست که اگر ابر مطلعی داشته باشد واین
حالت غریب بظهور رسید واین علامت بزرگی بود که هیچ آفریده
ندیده بود و نشنیده **ومن الوقایع** در تواریخ مسطور است که
در زمان مهدی بن جعفر شخصی که او حکم بن هاشم نام داشت
وسابقا در دیوان ابومسلم بامر کتابت اشتغال داشت
خروج کرد وچون در مصافی او را تیر در چشم آمده مع هذا کراهت
منظر نیز داشت خروج کرد چون در مصاف بنابرین برقعی گذاشته
معروف ببرقعی شد واعتقاد آن سر حلقه ارباب فساد
آن بود که خدای تعالی در آدم علیه السلام حلول نمود لاجرم مسجود ملائکه
گشته ابلیس بنابر مخالفت مردود گشت وهمچنین در صور انبیا
وملوک وحکما متمثل گشت تا نوبت بابومسلم رسید وحالا آن کیفیت
منتقل بمن شده القصه آن ضال مضل خلق را اضلال نموده
به پرستاری خود دعوت میکرد **تعالی شانه عما یقولون**
واین مردود در مرو آغاز دعوت نموده چون در سحر وسیمیا
بی قرینه وهمتا بود عامه را بدان فریب داده جمع کثیر در ظلال

شقاوت

شقاوت مآل آن ملعون مجتمع گشتند واز انجا بماوراء النهر شتافتند
از چاه نخشب بشکل ماه صورت مدور منوری که دو فرسنگ در
دو فرسنگی پرتو انداختی بیرون می‌آورد وحکیم سوزنی ایمائی بدین
فرموده **شعر** سودا فتاده خیره سر را هم از خری ٭ تا آفتاب وماه برآرد
زچاه کس ٭ دعوی کند خدایی وهم سحر خلق را ٭ نتوان که دست گیرد
از جوع واز عطش ٭ وآن صورت موجب ازدیاد اعتقاد آن
گمراهان شده روز بروز کار آن ناپاک نابکار بالا میگرفت
وچندین حصن حصین آنجا را بدست آورده ندای انا ولا غیری در
میداد تا آنکه مهدی عباسی مسیب ابن زهیر را بدفع او فرستاد او
کار بر وی تنگ کرده برقعی چون دانست که از ان ورطه نخواهد سلامت
جست بنابرین در شهور سنه ست وستین ومایه اتباع واشیاع را
در شراب زهر داده خود در خم تیزاب نشست واجزای
اعضای ناپاکش به تحلیل رفته بغیر موی سر ازو هیچ اثر نماند الله
اکبر **مصرع** بسی نیک بوالعجب که درین نیلگون خم است **مطایبه**
یکی در مرد بدشکلی نظر کرد دید که حلقه کعبه معظمه را گرفته روی بران میمالید
وبران برات از آتش میطلبید یکی گفت الله الله این روی را

چرا از آتش دوزخ دریغ میدادی مصرع که هرگز آتش دوزخ نسوزد
روی نیکورا ومن المضحکات آورده اند که روزی مهدی در
شکار از جنود واعیان وانصار دور افتاده گرسنه وتشنه
بخیمهٔ اعرابی رسید از کمال بی تابی از عرب نان وآب طلبید وی
قدری نان جاورس وظرفی شیر پیش مهدی آورد وآنها را ایکار
برده پرسید که دیگر چه داری اعرابی کوزهٔ شرابی داشت حاضر
کرده مهدی جرعه از ان آشامیده گفت هیچ میدانی که من
چه کسم گفت لا والله فرمود که من یکی از نزدیکان خلیفه ام
اعرابی گفت مرحبا بک اهلا وسهلا چون جرعهٔ دیگر آشامید
گفت مرا می شناسی گفت شما خود فرمودید گفت غیر من یکی از
عظمای امرای پادشاهم باز اعرابی شرایط دعا بتقدیم رسانید
چون پیالهٔ سیم در کشید گفت هیچ پی برده که من کیستم گفت
شما فرموده اید که از عظما و امرایم مهدی گفت من اینها نیستم
بلکه پادشاه روی زمینم عرب شراب را از پیش او برداشت
مهدی پرسید که چرا چنین کردی گفت میترسم که اگر جرعهٔ دیگر بیاشامی
دعوی نبوت بلکه بالاتر فرمایی مهدی در خنده شد ومقارن حال

جوق جوق ملازمانش از اطراف رسیدند اعرابی از ان جرأت
ترسید مهدی ورا بعواطف خود اطمینان داد وبخلعت وخرمی خوشحال
گردانید اعرابی را از ان انعام واکرام مسرت تمام دست داده
گفت اشهد انک صادق الادعیة الرابعة والخامسة یعنی گواهی میدهم
که تو راست گویی اگرچه دعوی کنی چهارم وپنجم را ومن الغرائب
از هرثمة بن اعین بلخی منقول است که مرا هادی شبی بخلوت طلب داشت
وگفت هیچ میدانی که ازین سگ ملحد یعنی یحیی بن خالد چها میکشم
خلق را از من متغیر گردانیده بمحبت رشید دعوت مینماید باید که
بزندان رفته سر او را از بدنش جدا سازی وبخانهٔ رشید
رسیده بدنش را از بار سر سبک گردانی ودر زندان هر که از
آل ابوطالب یابی بمعمورهٔ عدم فرستی وبا فوجی از سپاه
کینه خواه بکوفه روی واولاد عباس را بیرون آورده آتش در انجا زنی
من از استماع این کلمات وحشت انگیز بلرزه در آمده بلرزه
در آمده زبان تضرع وابتهال معروض داشتم که این امور
عظیمه است ومرا قدرت بر اقدام اینها نیست جواب گفت
که اگر در اینها تهاون ورزی بفرمایم که سرت بردارند ودر اثنای

سخن مرا توقیف کرده بجوم درآمد مرا کمان آن شد که چون کراهت مرا
مشاهده کرد رفت که تا دیگری را بدین امور مامور ساخته بقتلم اقدام
نماید باخود شرط کردم که چون ازان ورطه خلاص شوم سفر اختیار
کرده بجایی روم که کسی مرا نشناسد که ناگاه خادمی آمد گفت که هادی
ترا طلب میکند من کلمه شهادت بر زبان گذرانیده روان شدم
تا بجایی که آواز عورات میرسید توقف کردم و بیشتر نرفتم گفتم که آواز
او را نشنوم بیشتر بروم ناگاه آواز عورتی شنیدم که گفت ویلک یا
هرثمه منم خیزران بیا به بین که ما را چه افتاده درخانه درآمدم خیزران
در پس پرده گفت هادی بانی جور و جفا بود و بوادی فنا رفت ربیع الاول
۱۶۹ همه را از شر او نجات داده بیا و حال او بنگر من از زیر پرده
درویش نگاه کردم در سلک اموات منتظم دیدم شعر یا همه خلق
جهان گرچه ازان ۴ پیشتر کره و کمته بره ۵ تو چنان زی که بمیری برهی
نه چنان چون تو بمیری برهند ۵ خیزران گفت چون هادی بخانه آمد مقنعه
از سر باز کرده خون هارون را درخواه کردم او سخن مرا رد کرده یکبار
بسر فید سرفه در غایت شدت آب آشامیده فایده نداد و دردم تسلیم شد
و بروایت بعضی خیزران بنابر فرط محبت رشید او را زهری جانگداز

چشانید شعر وای فرزندی که زنیسان خصم باشد مادرش ۵ ای برادر
مادره هرا خورد خونت رواست ۵ چون ترا خون برادر همچو شیر
مادر است ۵ اکنون یحیی را ازین واقعه خبری کن تا بیعت رشید را
با تمام رساند من بسرعت تمام نزد یحیی رفته صورت واقعه
انها کردم و ازانجا متوجه منزل هارون شدم وی در بالا
خانه بقراءت قرآن مشغول بود بدانجا رفته بخلافت بر وسلام
کردم و او بنیاد استبعاد نموده حقیقت بدو گفتم متعاقب آن
حال خبر تولد مامون بدو رسانیدند عرب آنشب را الیلة الهیا سمیه
نام کرده گفتند هاشمی مرد و هاشمی بجایش نشست و هاشمی
بوجود آمد حکمة دنیا چون صفحه تصویر است که تا بعضی را حک
نکنند تحریر دیگری متصور نباشد شعر یکی چون رود دیگر آید بجای ۵
و این واقعه در شب شانزدهم ربیع الاول سنه سبعین و مایه اتفاق
گردید و من النوادر گویند که از پدر انگشتری یاقوت که در دوران
گوهری آنچنان در صمیم کان نه پرورده بود شعر که بودش نگینی در انگشتری ۵
فرو مانده از قیمتش مشتری ۵ که بود میراث بهارون رسیده
در انگشتر داشت و در حین که با فوجی مخصوصان در کنار دجله نشسته

راقم حروف ... د ر
اخلاک ... که ... نغرا...
... تا ... زبانید ... د ر
تا آمد کان ... اکبد ... گرا
و درو ... حسینم ... نیز ... ر

بود خادمی از نزد هادی که دران اوان سالک مسالک بیدادی بطلب آن
خاتم پیغامی رسانیده هارون گفت سبحان الله من اینهمه ملک و
مال میراثی باو ارزانی داشتم او بمن یکقطعه سنگ نمی تواند دید بعد ازان
آنرا از کمال طیش و اضطراب در آب انداخت ازان پنجاه گذشته در روزی
که بر سریر فرماندهی نشست غواصانرا طلبیده آن موضع را بدیشان
نشان داده قضارا اول بار که فرو رفتند آن دانهٔ آبدار را بدست
آوردند و بنظر هارون رسانیدند اِنَّ هٰذا لَشَیءٌ عُجاب مشهور است
که در روز بیعت رشید عمش سلیمان بن جعفر و عم پدرش عباس بن
محمد و عم جدش عبد الصمد بن علی حاضر گشته بدو بیعت کردند
وَمِنَ المُنازَعة آورده اند که مهدی اول هادی و بعد ازان رشید را
ولی عهد گردانیده بود اما هادی در اوان حکومت خواست که پسرش جعفر
بعد از وی وارث ملک شود لاجرم بعضی از انجمن عبد الله بن مالک
خزاعی دست بیعت بجعفر داده آنرا هم که بتدریج پیاده گردانیده بود درین اثنا
که رشید بچگونه رسید جعفر خود را خلع نموده بنا بر رفع وهم و غم با عم متابعت
نموده عبد الله بدغدغه افتاد که آیا حسب الشرع نذر معهود بحیله از زن و مندفع
و مردود میتواند شد یا نه فقهای آن عهد متفق اللفظ و المعنی گفتند که آمد [illegible]

بزیارت

بزیارت رکن و مقام بطریق مذکور بر تو واجبست و بهیچوجه ساقط
نمیشود و بنا برین پیاده از بغداد عازم حجاز شد نمدها براه او گسترانیدند
و او برین نمط حج گذارده وفا بعهد خود نمود گویند که هرقل فرمان
فرمای روم معاصر حضرت رسول صلعم چون از دست تطاول عجم
قرین صد گونه الم بود نذر کرده که چون دست تعدی خسرو پرویز
از و منتسبان او کوتاه گردد و عروس فتح جلوه گر گردد از قسطنطنیه
پای برهنه به بیت المقدس رود و عَلَیَّ اِذا لاقیتُ لَیلی بخلوة زیارة
بیت الرجا حافیاً لاجرم چون اورا فتح عجم بموجبی که از سورهٔ کریمه
الٓمٓ غُلِبَتِ الرُّوم مفهوم میگردد روزی شد وفا بعهد خود کرده
همچنین در راه او فرش می انداختند و بر روی آنها از گل و
ریاحین فرش دیگری میساختند وَمِنَ الاِنعامات آورده اند
که در سنه ست و سبعین و مایه هجری یحیی بن عبد الله بن حسن
بن امام زمن امام حسن علیه السلام در گیلان ظهور فرموده جمع
کثیر در ظل رایت هدایت آیتش مجتمع گشتند و این خبر برشید
رسیده فضل بن یحیی برمکی را بکفایت مهم [illegible] نامزد گردانید
امان نامه بسجل قضات و خطوط بنی هاشم و بنی عباس بوی ارزانی داشت

الله رجائی حافیاً

القصه یحیی بر ان اعتضاد نزد رشید آمده بعضی از اسباب فساد در حق
آن سرور ارباب سداد بنیاد القاع فساد کردند القصه
شخصی عبد الله نام از اولاد زبیر بن العوام که بغض و عداوت او
نسبت با اهل بیت موروثی بود برشید گفت که یحیی مرا بخود دعوت
مینماید با آنکه مرا با عداوت خود یقین میداند پس معلوم شد
که دوستان همه را بالجمله ارادت در آورده که نوبت بدشمنان
رسید و رشید ازین بخود پیچیده یحیی را احضار نمود و پسر زبیر آن
سخن را در حضور وی اعاده کرده یحیی بر انکار آن مکار قرار بر مباهله داد و
هر دو در حضور رشید دو رکعت نماز گذارده آنحضرت انگشتان
دست راست در انگشت دست او افکنده فرمود
ای بار خدای اگر من زبیری را دعوت کرده ام مرا بعذاب
خویش هلاک کن و با حول و قوة خود گذار و اگر نه او را هلاک
کن آمین یا رب العالمین پس فرمود او را که بر مدعای خود چنین
گوید پس از ان اهل مجلس متفرق شده زبیری بخانه خود رفت صاحب
تاریخ عباسی گوید پس از ان اهل مجلس متفرق شده زبیری گوید که ابو یونس
گفت که از عبد الله بن عباس بن حسن بن عبد الله بن العباس المعروف

بخطیب شنیدم که من و پسرم حاضر بودیم چون بوثاق آمدیم هنوز
لباس بیرون نکرده بودیم که ملازم زبیری رسید باستدعای من
آمدند و من از ان کاره بودم پسرم را نزد او فرستادم و پسرم
فی الفور برگشته خبر فوت زبیری رسانید در سخن بودیم که
کس رشید رسید و ما را طلبیده و من در راه با پسر میگفتم
اگر یحیی برین دعوت نبوت کردی شایستی رشید چون
ما را دید گفت یا ابن عباس خبر زبیری شنیدی گفتم آری سپاس
مر خدای را که او را بزبان او هلاک کرد رشید از ان متحیر گشته
بجلالت قدر یحیی اعتراف نمود مصرع بس بود خاصه ز خصمان تو
اقراری ٥ و هم آورده اند که یکی از مشایخ بنی نوفل گفت
که زبیری که از جانب رشید والی مکه بود نسبت بحضرت
یحیی نزد رشید شکایت نموده میانه آن سر حلقه اسرار
ابرار آن نابکار مناظره شده یحیی او را بجوالی خود سوگند داد
زبیری در سوگند خوردن مضایقه داشت رشید گفت که اگر
نه چنین گوئی ترا عقوبت کنم زیرا که ترا عقوبت واجب آید
زبیری بر ان وجه قسم خورد چون بمنزل رفت مفلوج شده

در حال ببرد عن الصادق ع نحن اهل البیت لا یتعانی لسایر الناس اعدابابت لا مریث لا تنبح علینا کلب ولا حرب ولمتثیل مثل
ادبار و اقبال آل برمک که در ایام رشید واقع شده ظاهراً دشوار
مینمید بعد این چشم فلک اولا تقرب و قبول ایشان نزد وی بمثابه
بود که زمام جمله مهام در کف اختیار ایشان نهاده بود و سوای نام
وی خبری باقی نبود چنانچه متون تواریخ بدان مشحون است و این خود
سهل است چه دیگر مردم در سر کار سلاطین بدین وجه رسیده اند
اما آنکه دختر شخصی را بی اذن پدر بکسی دهند و چون به پدر گویند مقید
نماید همانا که در میان سایران جماعت نبوده تا بسلاطین
چه رسد توضیح این مقدمه از اسحق موصلی منقول است که
روزی بدرگاه هارون رفته چون معلوم شد که ملاقات
میسر نیست برگشتم بیکبار جعفر بن یحیی دو چار گشته گفت
چه شود اگر امروز با ما بسر بری گفتم می تواند بود پس باتفاق
متوجه خانهٔ وی گشته چون بدرون رفتیم حاجب را سفارش نمود
که هیچ آفریده را سوی عبد الملک بار نخواهی داد و مراد وی از ین
عبد الله عبد الملک ندیم بود پس دست مرا گرفته بدرون در آمدیم تخت

القصه من نیز قصهٔ پرغصهٔ خود را از مبادی حال تا آنوقت بروجهی تقریر
کردم که او را رقت شده گفت حالا متعلقان تو کجا اند گفتم
در فلان مسجد گفت غم مخور که آنچه دلخواه تست خواهد شد پس غلامی را
طلبیده در گوشش خبری چند گفت و رقعهٔ نوشته بدو داد و تشریفی
فاخر در من پوشانید و آن روز تا شب با من مصاحبانه ملاقات
و تلطف نمود و در ان اثنا هر چند مبالغه نمودم که خاطر بجانب
متعلقان مایلست مرا رخصت فرما که خود را بدیشان رسانم
مصرع که غمخواری بغیر از من ندارند جواب داد که چون ایشان را
در پناه الله گذاشته خدا کفیل ایشان است القصه آن
شب را در صحبت او گذرانیده روز دیگر چون در ناصیهٔ من
و تراجیع بیش از پیش مشاهده نمود خادمی را همراه من کرده
مرا رخصت داد چون اراده کردم که بمسجد روم خادم مرا
براه دیگر برد بالجمله مرا بخانهٔ در آورد بغایت عالی و نزهت
فزا و دلگشا من فرزندان خود را در آنجا دیدم و از ایشان
پرسیدم که شما را که بدینجا آورد گفتند دی روز جمعه آمدند و ما را بردند
و بدینجا آوردند و اسبابی که در اینجا می بینی از اوانی و فروش

وسایر ما یحتاج همه را حاضر گردانیدند لاجرم شکر فضل الهی بتقدیم
رسانیدم و ملازمت برامکه را بر خود فرض گردانیدم شعر
خلق دعا گو زبی فایده است ؛ جای لاایلاف پس از مائده است
اکنون ای خلیفه اگر در ادای حقوق خدمات ایشان اندک
تهاونی ورزم هر آینه بکفران نعمت موسوم گشته در دینی و عقبی مخاطب
باشم و چون خلیفه اگر در فضل فضل شنیده ترحم بحال پیر کرده
بگفت مرحبا و پیرا بنواخت و طبق طلا در پیش داشت
بجانب او انداخت پیر زمین بوسیده گفت هذا ایضا من
برکات البرامکه و این در میان عرب مثل شد شعر ای طفل دهر
گر تو ز پستان حرص آز ؛ یک روز شیر دولت و اقبال برمکی
در عهد عمر غره مشو از کمال خویش ؛ یاد آور از زمان کرمهای برمکی
اما از سخنان حکمت آثار شهریار روزگار اسفندیار است که
حکمت قدر شکر کننده از نعمت ومن بیشتر است که اثر
شکر باقیست و نعمت فانی شعر آنچه باقی اگرچه خاک در است ؛
به ز فانی اگرچه گنج زر است ؛ و احسن ما قیل شنیده که مغزی چه گفت
یا پسنج ؛ چو ذکر جودت اشعار و منت صله رفت ؛ مدیح من

پی نشر

پی نشر محامدی که تراست ؛ بشرق و غرب فیق هزار قافله رفت
عطیه که تو دادی بجمع آز نبود ؛ ز جیب معدن چو آزاد شد بمزبله رفت
گویند و من المآثر الغرایب گویند هارون شبی در گرد قصر خود طواف
میکرد ناگاه نظرش بر کنیزک جمیله افتاد که مست خوابیده بود و حال
آنکه پیش از این رشید هر چند تمنای وصال میکرد او تن در نمیداد وقت
فرصت غنیمت دانسته خود را بر بالای او انداخت خواست
که بند ازارش بگشاید در اثنای تلاش معجر از منکبین او بدور افتاده
کنیزک چون چاره بغیر از ملایمت ندید عذری آورده وعده نمود
افکند صباح که هارون محرمی را پیش آن جفاکیش ارسال داشته
طلب وصال نمود او بدان کس گفت بخلیفه بگوی کلام اللیل یمحوه النهار
چون قاصد آن مصرع را پیش رشید خواند یکی گفت بنگر تا در بیرون
از شعرا کدام یک حاضرند آنگاه ایشان را طلبیده امر کرد که این مصراع را
تضمین کنند هر یک آن مصرع را در قطعه خود درج کردند ابونواس که
وجه تضمین نمود شعر قطعه دلیل اقبلت فی القصر سکری ؛ ولیس ان
السکر الوقار ؛ و هذا الریح اردفها تعالا ؛ و غصنا فیه رمان
... ؛ فقد سقط الرداء عن منکبیها ؛ من الجمش و الحل الازار

مدت یدا لها ایقا التماسا * فقالت فی غد منک المرار * فقلت

الوعد سیده فقالت * کلام اللیل یمحوه النهار * هارون آن دو

شاعر را صله فراخور او داده لیکن چون قطعه ابو النعاس را شنید نهایت

بر آشفته بموجب **وما امر فرعون** برشید حکم بقتل او کرد و ابو

نواس را حیرت از ان دست داده گفت همانا تو دوش در خانه

ما بوده و کیفیت واقعه برای العین مشاهده کرده ابو الفوارس

گفت والله دوش در خانه خود بوده ام و بر طبق مدعای خود شهود

گذرانیده خلاص شد **ومن الانعامات** آورده اند که در عهد رشید

ابو یوسف قاضی بغداد یکشب از ممر قضا هزار مثقال طلا بهم رسیده

این مقال آنکه هارون بر یکی از کنیزان برادرش ابراهیم بن مهدی

مفتون شده او را بمبلغ سی هزار دینار خریداری نمود ابراهیم

سوگند خورد که نه بفروشد و نه ببخشد آخر از رنجش رشید ترسیده

در ان باب با قاضی مشورت کرد وی گفت نصفی بفروش و

نصفی ببخش تا حانث نشوی ابراهیم چنان کرد و از سطوت هارون

در امان ماند رشید سی هزار دینار را تمام بدو مکرمت کرد و

در ان شب میخواست که دخول کند ملاحظه استبرا مانع بن

گفت او را بغلامی عقد کن و طلاقش بستان چنان کرد غلام بطمع

افتاده طلاق نمیداد بده هزار دینار تطمیع کرده فایده نداد قاضی

گفت او را بکنیز بخش تا عقد برطرف شود چنین کرد و آن ده هزار

دینار را بقاضی داد و رشید چون کنیز را دید صد هزار دینار

رونماید و داد و او از ان وجه هزار دینار به ابو یوسف داد

ومن نتایج المنامات من جبرئیل بن بختیشوع طبیب روایت کرده که در سنه

اثنی وتسعین و مایه روزی در منزل رقه بملازمت رشید شتافتم و

او را در کمال تشویش و دغدغه یافتم پیش رفته از منشاء ملال سوال کردم

گفت دوش واقعه مهیب دیدم و از تعبیر کرده ترسیدم گفتم

جهة خوابی که سببش بخارات فاسده بوده باشد چرا خاطر را

مشوش باید داشت هارون گفت ای جبرئیل چنان مشاهده

نمودم که از زیر تخت من دستی بیرون آمده مبلغ خاک سرخ

بر کف و در ان اثنا ندا شنیدم که هارون این خاکیست که

مدفن تو خواهد بود گفتم آن مدفن کجا خواهد بود گفت در طوس بعد از ان

ناپدید شد و چون چندین از ین واقعه گذشت از طرف خراسان

خبر استیلای رافع بن لیث بدو رسید بالضروره در سنه ثلث

و تسعین و مایه متوجه آن صوب گشت در اثنای راه مریض شده چون
بجرجان رسید آن عارضه سخت اشتداد پیدا کرده بواسطهٔ
مخالفت آب و هوا از انجا کوچ بر کوچ متوجه خراسان شد چون
بطوس رسید مقارن آن حال خبر آوردند که هرثمه بن اعین با رافع
محاربه نموده رافع فرار کرده اما برادرش بشیر نام گرفتار شده
آورده اند که هارون او را بمجلس طلب داشته بفرمود تا بند از
بندش جدا کردند و هم در انحال بیهوش شد پس از ساعتی بخود آمده
مرا گفت ای جبرئیل خوابی که در رقه دیدم هیچ بخاطر داری اینکه
طوس مدفن من خواهد بود آنگاه مسرور خادم را طلب داشته فرستاد
که قدری خاک آن زمین بیاورد مسرور کف خاکی بنظر آورده
و دران وقت که بهارون می نمود ساعدش برهنه شد هارون
آواز برکشید گفت بخدا قسم که همان کف و همان خاک و همان
ذراع است که بمن در خواب نموده اند لاجرم اضطرابش
زیاده گشته بعد از سه روز روی توجه بشیب المهاد نهاد و این
واقعه در شب یکشنبه غرهٔ جمادی الاخر سنه ثلث و تسعین و مایه
روی نموده و من الاخبار آورده اند که چون رشید شنید که در هند

طبیبی نامی هست که در شفای مرض ید بیضا دارد و در ازالهٔ
امراض دم مسیحا بالضروره در وقتی که متوجه خراسان شد
ایلچی بهندوستان فرستاده همت بر احضار او گماشت
و در ری برشید رسیده شروع در معالجه نمود فی الجمله بموجب اغذیه
مناسب و اشربه موافق مرض روی در انحطاط نهاد اما از سخنان
حکمای روم و روس و اسقلیونس است حکمت شگفت میدارم از
کسی که بواسطهٔ خوف امراض از ماکولات ردیه اعراض مینماید
و نباز حب جاه از ذنوب و خطیات که بیم خلود جحیم است
اغماض نمیکند القصه حکیم مذکور دران اثنا روزی از میدان عبور
نموده دید که شخصی هنگامه گرم کرده دارویی بدست دارد و میگوید
که این فلان مرض و فلان عرض را علاجست حکیم را ازان تعجب آمده
شمه ازان بسمع رشید رسانیده گفت نمیدانستم که مسلمانان
خون یکدیگر را مباح میدانند چه خاصیتی که در دارویی مذکور است
منافی مرض است که او نام میبرد رشید آن شخص را طلب داشته
از ان منع کرد و در قلمرو خود فرمان داد که دیگر مردم جاهل پیرامون امر
خطیر نگردند تا نفوس خلایق محروس و محفوظ ماند آخر رشید چون بطوس

رسید میانهٔ جبرئیل و حکیم هندی در مداوای وی خلافی واقع شد هارون
بفرموده جبرئیل عمل نموده گفت الهی ترسای صیقل این مرد را به بی باکی هلاک
کردی چنان گفت که رشید شنید علی الفور او را در دم حکم افزوده
بقتل جبرئیل نمود وی استغاثه کرده که یک امروز دیگر مهلت ده
اگر فردا بهتر نباشی حکم تراست رشید چنین کرده بمقربان گفت
که این مرد او را غریب فریبی داد چون وی فردا نخواهد ماند و همچنان
شد که او گفته بود **ومن البدایع الوقایع** رشید در مرض الموت
خزاین و جهاتی که همراه داشت در حق مامون که دران وقت در
مرو بود وصیت کرده فضل بن ربیع وزیر هارون خلاف کرده
آنها را نزد محمد امین به بغداد برد و مع هذا آغاز فساد کرده
محمد امین را بران داشت که نام مامون را از خطبه انداخته و
رسید بدانجا که رسید چون مامون بعد از استیصال محمد امین
باستقلال بر سریر حکومت نشسته به بغداد آمد و در پیدا کردن فضل
که در بغداد متواری بود بکمال اهتمام بتقدیم رسانید و شابک بن
سندی را که از زمرهٔ مخصوصان بود بدین مهم تعیین نموده شابک بعد از
چند روز او را نزد مامون آورد رقم عفو بر جرایم او کشیده از کیفیت

اشاره

ایام

ایام اختفا سوال کرد فضل گفت در حین گریز روزی از منزل وحشت
انگیز که بودم بیرون آمدم میخواستم که بجایی دیگر نقل کنم ناگاه در اثنای
راه سواری و پیاده بمن دوچار گردیدند پیاده مرا شناخته سوار را
خبر کرد هر دو قصد من نمودند من جوالی بطریق حمالان بر دوش داشتم
آنرا تحریک دادم اسب آن سوار برمید مر او را بر زمین انداخته
من فرصت غنیمت دانسته بقوت هر چه تمامتر بنیاد دویدن کردم
ناگاه دیدم عجوزی بر در سرایی نشسته استغاثه بدر او بردم او بر من
ترحم نموده مرا بخانه برد و در بالاخانه نشاند مقارن حال آن سوار
آمد و کیفیت گریختن مرا با پیرزن بیان نموده تاسف میخورد چون
آن حکایت شنیدم بیم آن بود که از ترس بمیرم دران حال عطسه زدم
آن شخص آواز مرا شنیده از عجوز پرسید که آن کیست که در بالا
خانه است پیرزن گفت که برادرزادهٔ منست بسفر رفته بود و در راه
تالان یافته الحال آمده است و از برهنگی برابر مردم نمی تواند آمد
آن شخص گفت جامهٔ مرا در وی پوشان و بیار تا او را ببینم عجوزه گفت
منت دارم اما بغایت گرسنه است گفت این انگشتری را بگیر
و ببازار برو قدری طعام بیار که تناول کند بعد از ان بخدمت آید

آنشخص گفت چنین کنم و بیرون رفت عجوزه بیالا آمده گفت ایها الشیخ

آنمرد کر گخته تو باشی گفتم آری گفت بی خبر سر خود گیر من از انجا از غایت

اضطراب و حیرت بیرون رفته سراسیمه میگشتم تا آنکه بدر سرائی

رسیده یکساعت جهة استراحت نشستم که ناگاه آواز سم اسب

سواری شنیدم خود را بدهلیز رسانیده بیکبار دیدم بدرون

آمده نظرش بر من افتاده تعجب نموده و از روی حیرت گفت **ذلک**

فضل الله یؤتیه من یشاء ای فضل اینجا چه میکنی گفتم پناه بتو

آورده ام شاهک بسیار تلطف نموده مرا باندرون برد و کیفیت

حالات استفسار نموده طعام آوردند بد و گفتم که آیا بکدام

امید دست برخوان تو نهم گفت بامید فضل و مرحمت بعد از انکه

سه روز مرا نگاه داشته ضیافت لقدیم بتقدیم رسانیده

گفت بهر کجا که میروی مختاری من از انجا بیرون آمده بخانه تاجری

که سالها در ایام دولت از من مراعات یافته بود رفتم او

بقدم من استبشار نموده مرا در خانه نشاند و فی الفور بدار الخلافه

رفته شاهک را خبردار کرد ازسخنان ازسخنان سحر بیان بطلیموس است

حکمت هر که از خود بهره دارد داند که ظلال عمام و ظلم اهل اسلام و صحبت

عوام زده در گذر است **شعر** مردمی سفله مدان استوار

کان همه فتنه است در انجام کار و اینک شاهک مرا بخدمت شما آورد

مامون شاهک را استحسان نموده گفت اگر او این کیفیت نداشتی

چگونه نزد ما علم قرب افراشتی و مبلغ نزد عجوزه ارسال داشت و تاجر را

سرزنش نموده از شهر اخراج نمودند **و من النوادر السوانح** محمد امین

ولد رشید در سن بیست پنج سالگی که عنفوان جوانی و عین شباب

و کامرانیست بموجب ولی عهدی بر سریر جهانبانی نشست و بمقتضای

هوا و هوس جوانی مغلوب هوس نفسانی گشته از کثرت لهو و لعب

و فرط عیش و طرب بامور ملکی نمی پرداخت و از غایت ضعف

رای تدبیر مدار بر صلاح نسوان و جوانان نهاده سخن وزیر و مشیر را

اعتبار نمیکرد تا آنکه علی عیسی بن ماهان بر دست طاهر

ذو الیمینین کشته هر لشکری که بمدافعه او فرستاد منکوب

میگردید و چون بر عقبه حلوان رسید هرثمه بن اعین از جانب مامون

بمدد او رسیده طاهر حسب الحکم بصوب اهواز رفت

هرثمه از طریق نهروان متوجه بغداد شده بد و پیوسته باتفاق

بمحاصره آنجا قیام نمودند و کار بر متحصنان تنگ شده بطاهر پیوستند

امین را بغیر از امان درمانی نماند لاجرم بعضی از ارکان دولتش
صلاح دران دیدند که وی نزد طاهر رود اما او بجانب هرثمه میل
داشت اهلی شیرازی فرماید عنان کار نه در دست مصلحت بین
است همگنان چون درین باب مبالغه از حد گذرانیدند گفت
از طاهر بغایت هراسانم چون درین شبها خواب دیدم که بر سر
دیواری بغایت رفیع و عریض ایستاده ام و طاهر در زیر دیوار
آغاز کندن کرده و بیکبار دیوار از پای در آمد و من بزیر افتادم
و عمامه از سرم بشد القصه شبی که امین در زورق نشسته
خواست که نزد هرثمه رود غلامان طاهر در کمین بودند سوراق
زورق کردند امین را از بیم جان خود را در آب انداخته
یکی از غلامان طاهر که او را قریش دندانی گویند او را بقتل آورد
و در تاریخ آل عباس از احمد سلام نقل میکنند که مردم طاهر
مرا نیز گرفته در خانهٔ مقید ساختند چون پاسی از شب گذشت آواز
سواران برآمد و در آن سرای را بگرفتند بیکبار آواز سواران
برآمد که اینک پسر زبیده در آن اثنا امین را برهنه در آوردند آثار
ادبار بر رخسار او ظاهر و از کمال ترس میلرزید و من او را تسکین میدادم

ودرین

و درین بودیم که فوجی عجمی در آمدند با شمشیرهای کشیده من از غایت
دهشت خود را در پس بوریائی گرفتم و او بالشی را پناه خود ساخته
ایشان در آمدند او را پاره پاره کردند و سرش را بریدند و هم وی آورده
که دران چند روز که او کشته میشد شبی با ابراهیم بن عدی عمش
در کنار دجله نشسته چون هوای خوش و مهتاب دلکش بود میل
شراب کرده ابراهیم را چون سر گرم شد آغاز سرود
کرده گوید قضا را آن جاریه آنچه گفت مضمونش دال بود بر نقل
ارتحال و حالی بود از طوارق حدثان و استیصال بنابرین امین را
خوش نیامد آنرا ایفال بد گرفته از پیش خود دور گردانید چون کنیزک
برخواست که بدور رود دامنش بر قدح بلوری که امین آنرا
بغایت دوست میداشت خورده بشکست امین روی
با براهیم آورد و گفت ویحک ای ابراهیم دیدی که این
کنیزک چها گفت و قدح را چون شکست گمان نمی برم که ازین
مهلکهٔ خونخوار جان بکنار برم درین بودند که یکی از دور خواند که
قضی الامر الذی فیه تستفتیان امین یکبارگی ازین دل شکسته شده
خواست و بجرم رفت چون در شب پنجم محرم سنه ثمان و تسعین

و مایه بدست غلامان طاهر افتاده گفت اذا لم تساعد المقادیر
التدابیر گویند همان روز که شبلش کشته میگشت ناگاه کاسه پشتی بر جانب
خود دید پرسید که این چیست گفتند که این جانوریست که در رحوت
مردمان می باشد امین گفت اعوذ بالله من زوال النعمة حافظ
انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ ٭ ازین فسانه هزاران هزار
دارد یاد ٭ و من الوقایع چون ابراهیم بن مهدی با مامون خلاف
کرده بغدادیان در محرم سنه اثنی و مائتین او را بخلافت موسوم گردانیدند
مامون از خراسان متوجه بغداد شده ابراهیم چون تاب مقاومت
نداشت در روز سه شنبه بیست و دوم ذی حجه سنه ست و مائتین
فرار نموده در بغداد متواری شد چون حسب الامر مامون در طلب
او غایت اجتهاد بتقدیم رسانیدند در شب یکشنبه سیزدهم ربیع
الآخر سنه عشر او را در لباس زنان گرفته نزد مامون آوردند
و مامون از جریمه او درگذشت چگونگی اوان اعتزال سوال کرد ابراهیم
گفت یکبار در نیمروزی که آفتاب بسمط الراس رسیده بود و هوا در
کمال حرارت میخواستم که از منزل بمنزلی روم چون بیرون آمده
میرفتم ناگاه بکوچه رسیدم که پیش بسته بود و بر در سرایی مرد سیاه

چرده

چرده ایستاده با او گفتم که توانی مرا یکلحظه در وثاق خود جای دهی
گفت بجان منت دارم مرا بخانه خود در آورده بیرون رفت
عسانرا خبردار کند درین بودم که ناگاه آواز در برآمد و همان
شخص باندرون آمد قدری گوشت و چند کاسه و کوزه جدید و
فرش پاکیزه همراه آورده زبان بعذرخواهی کشاده گفت
من حجامم و دور نیست که چون شما برین مضمون مطلع شوید از اسباب
و ادوات مستعمل من تنفر نمایید لاجرم ببازار رفته تجدید اینها
کردم و من بطبخ مشغول گشته طعام لذیذ پختم و بعد از اکل آن شخص
گفت میل شراب داری گفتم دور نباشد فی الفور شیشه شراب
حاضر ساخته باتفاق جرعه چند خوردیم در ان اثنا گفت هر چند بی
ادبیست امید میدارم که بنده خود را از استماع غنا و سرود
خشنود سازی و فی الحال عودی حاضر ساخت و از روی تضرع
و ابتهال گفت شعر بی طمع از همه سازنده ٭ جز تو ندارم
نوازنده ٭ گفتم از چه دانستی که من این فن میدانم گفت مشهورتر
از انی که مخفی توانی بود ابراهیم بن مهدی نیستی که مامون صد هزار
درم قبول نموده که بدان کس کرامت کند که ترا بدو رساند ابراهیم

ابراهیم گفت چون اینرا شنیدم عود را بر کنار گرفتم گفت
ملتمس دیگر آنست که اول سرود گویم وصوتی چند بعمل آورده باشیم
تو از عود بنوازی چنین کردم الحق آنقدر صوت وسرود گفتیم که تعجب نموده
گفتم این همه از که آموخته گفت مدتی در ملازمت اسحق موصلی بوده ام
این هنرها را ازو تعلیم گرفته ام چون آنروز را لشب رسانیده
قصد رفتن کردم صرهٔ زر پیش او نهادم گفت عجب حالیست که
من آنچه نداشته باشم قرض کرده نثار تو کنم و تو داعیه داری
که مرا غریق احسان خود گردانی مصرع فکر زاهد دیگر و سودای عاشق دیگرست
ومن المآثر الصدقه از واقدی که در سنه سبع ومائتین در ایام مامون
رحلت نموده منقول است که من دو دوست داشتم که یکی
از انجمله هاشمی بود هر سه خود را کنفس واحد تصور میکردیم نکته
از حکیمی پرسیدند که اصدقا کیست گفت نفس واحد در ابدان
متفرقه شعر بسی دوستان را بود جان یکی ❁ چو یاران که باشد
ورا اجزای منح ❁ مردم بدوست در همه حال محتاجند در حال
رفاهیت بنا بر استلذاذ بحضور ایشان ومؤانست ودر حال
شدت بنا بر امداد ومعاونت شعر مرد را دوستان صاحبدل

زیور دین و زیور دنیاست ❁ در وقت که افلاس من درجه کمال
داشت ودر ایام عیدی نزدیک رسیده بود مادر فرزندان با من
گفت که ما در شدت فقر صبری توانیم کرد ولی دل من تحمل بینوائی اطفال
ندارد چه ابنای جنس ایشان در عید اثواب ملون خواهند پوشید
واین بیچارگان از بی نوائی وبی برگی خواهند خروشید اگر می توانی
تدبیری کن تا محقری بدست آری ودر وجه مصالح جگر گوشگان مصروف
داری وی گوید که سخن او در من تاثیر کرده دو کلمه بدوست هاشمی
نوشتم مصرع بینوائیم وعید می آید ❁ چون رقعه بدو رسید کیسه
سربمهر نزد من فرستاد وآورنده گفت در پنجاه هزار درم است
اتفاقا هنوز سر آنرا نگشوده بودم که از دوست دیگر رقعه
بهمان مضمون رسید بیت شد مدتی که خسته تیغ تحیریم ❁ گر زانکه
ممکن است مرا مرهمی فرست ❁ من آن کیسه را همچنان سربمهر
نزد او فرستادم وازشرمندگی عیال بخانه نرفته آنشب در مسجد
بردم روز دیگر دوست هاشمی همچنانکه کیسه را سربمهر نزد من آورده
گفت بگوی وجهی که بتو فرستاده بود چه کردی من صورت واقعه را
با او در میان نهادم وی گفت چون نوشته تو بمن رسید با آنکه

غیر ازین هیچ نداشتم مروت تقاضای آن میکرد که آن وجه را
بالتمام نزد تو فرستادم و چون مرا نیز اخراجات ضروری واقع بود
تدبیری جز این نداشتم که نزد فلان که دوست منست و نوشتم
و چیزی التماس کنم چون کسی نزد او ارسال داشتم او همین کیسه را
سر بمهر نزد من فرستاد بسیار بوده است که مرد از ره وفا پا از
سر محافظت سیم و زر نهاد لاجرم در تعجب آن افتاده آمدم
که حقیقت از تو استکشاف نمایم شعر مشرق و مغرب همه
پر همدست ٭ لیک از آن گونه که باید کیست ٭ دیده بد
دور از آن ارجمند ٭ کو شود اندر رسه یاران سپند ٭
واقدی گوید که بعد از آن آن دوست دیگر را طلب داشته
بعد از آن اخراج یکصد درهم که در وجه اطفال مقرر شد آن مبلغ را
با ثلاث تقسیم نمودند تمثیل در بعضی تفاسیر بسمت تسطیر یافته
که یکی از اصحاب رسالت پناه صلی الله علیه و آله خوشه خرمایی به یکی
از یاران خود روانه داشت و او با وجود کمال فقر و فاقه از آن
صرف نکرده آنرا بیکی از احباب هدیه نمود و همچنین وی بدیگری تا بهفتاد
خانه روانه داشتند و باز آخر بمنزل شخص اول فرستاده و آن صفا

وصفا

وصفا مقبول درگاه کبریا گردیده او این آیت کریمه نازل گشت
وَیُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ عبارتست از دوستی
صادق و علامت صادق آنست که اصلا شایبه اثنینیت در
آنچه شرعا جایز باشد چنانچه هرچه جهت خود خواهد جهت آنکس خواهد و هرچه بر خود
نه پسندد بر آنکس نپسندد کما قال النبی صلوات الله و سلامه علیه و آله و سلم
لا یؤمن احدکم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه آورده اند که روزی
چشم دیو جالس حکیم بر دو یار افتاد که سالها شیوه اتحاد بینهما استوار
بود از حال ایشان استفسار کرد گفتند دوستان قدیمند و بر جاده
صداقت مستقیم گفت اگر راست میگویند چرا یکی در مال از همگنان
درپیش است و آن یک بینوا و درویش چنانکه گفته اند شعر
هر کرا خانه بود پر زر ٭ هست مفلس اگر ندارد یار ٭ نیست با یار حاجت
زر و سیم ٭ هست بی یار سیم بر دل بار ٭ آن دوستان
که از سیب آب روی قهر ٭ داده اند گرد فتنه ایام را سکون ٭
افتاد روز بخشش و هنگام بذلشان ٭ صیت سخا و جود درین طاس
سرنگون ٭ پر شور و فتنه گشت سر و کار روزگار ٭ وقتست اگر
شود علم چرخ سرنگون ومن النوادر الاخبار آورده اند که رشید

در شهور سنه خمس و سبعین و مایه ولایت عهد خود باسم اغ
اولاد محمد امین بتعیین نمود بعد ازان در شهور سنه ثمانین و مایه
مامونرا دران امر شرکت داد و در سنه ست و ثمانین و مایه چون
بحج رفت برادرانرا درون حرم کعبه در حضور اشراف و اعیان
اطراف درباب اتفاق و عدم خلافت سوگند داد و درین باب
قسم نامه مرقوم گشته خواستند که آنرا از در خانه کعبه در آویزند ناگاه
از دست شخص مذکور بر زمین افتاد حضار آنرا ایفال بد گرفته گفتند
عجب که از اخوان باهم بپامیزند القصه محمد امین در شهور سنه اربع و
تسعین و مایه اسم هارونرا از خطبه انداخت پسر خود موسی را که نو
بزبان آمده بود والی گردانیده ملقب بالناطق بالله ساخت
چون این خبر بمامون رسید او نیز در ولایتی که متعلق باو بود
نام امین را از خطبه افگنده محمد امین ازین برآشفته علی عیسی
ماهان را که از اعاظم امرا و اجله اعیان بود برفع او نامزد کرداند
و اورا در آخر روز شنبه بیست و چهارم جمادی الاخر سنه خمس و
تسعین و مایه با شصت هزار سوار روانه خراسان فرمود و تا نهروان
اورا مشایعت کرد گویند آن زور یک سنگ در زیر شکر بود القصه او

بدین گوکبه توجه نموده و مامون طاهر ذو الیمینین را با چهار هزار کس
بمدافعه روان ساخت در موضع قلوص مشکون ری به علی عیسی
دوچار گشته بعد از کشش و کوشش چون علی عیسی از غایت
غرور حسابی از طاهر برنمیداشت عنان حزم و احتیاط فروگذاشت
داود سیاه نام از احاد لشکر طاهر برو حمله کرده اورا از
اسب در انداخت و او را نشناخته در گذشت و طاهر صغیر
تا جبه و رسیده پرسید که علی عیسی تو نیستی گفت آری علی الفور
سر او را بریده نزد ذو الیمینین آورد و ذو الیمینین مژده این فتح
که هرگز بخاطرش نمیرسید تمامی غلامانی که داشت حاضر آزاد
کرد و همان لحظه مسرعی بصوب مرو دوانید و قاصد بر جناح
استعجال شنبه شب جمعه روان شد و روز یکشنبه در
مرو بمامون رسیده روز سه شنبه سر علی عیسی را متعاقب رسانیدند
و مسافت قریب به دویست فرسنگ است صاحب
تاریخ آل عباس که از معتمدان نقل میکنند موافق این ذکر کرده و العهده علیه
هم وی گوید که چون خبر کشتن علی عیسی بمحمد امین آوردند او دران ساعت
در کنار دجله بشکار ماهی اشتغال داشت با قاصدی که خبر آورده بود گفت

چه محل این حکایتها است حال آنکه کوثر خادم دو ماهی گرفته است
و من هیچ نگرفته ام مصرع همین باشد کمال عقل و دولت
و من غرایب الاخبار جبرئیل بختیشوع از مامون نقل کرده که در آن
وقت که در خراسان بودم از فضل سهل در علوم نجوم چیزی
مشاهده نمودم که عقلا را در آن حیرت است صورت
حال آنکه چون طاهر برفع علی موسی فرستادم آنچه در خزانه بود
در وجه علوفه زمره متجنده او صرف شده بعد از چند روز بقیه
لشکر بواسطه مواجب مقرری در خانه آمده آغاز تشدد نمودند
فضل بمن گفت چه شود اگر یک لحظه بیام برآیی بر فلان منظر نشینی
او را گفتم این عمل چه وصله طلب ایشان می نشیند گفت در پنج نکته است
بزیر نیایی مگر آنکه خلیفه روی زمین باشی من در دل خود باستهزا عمل
کرده جهة تسلی خاطر او بر آنجا رفتم و سفهای قوم بنیاد سفاهت
کردند کار بجای رسید که چند بار اراده کردم که بزیر آیم تا میان ایشان
روم باشد که ملاحظه آزرم نموده ترک فساد کنند دیگر خود را از آن باز
داشتم اما فضل اصلا بدان ملتفت نگشته در اسطرلاب که در آفتاب
داشته بود می نگریست رجاله لشکر عرب قدم از جاده ادب

بیرون

بیرون نهاده خواستند که در خانه را آتش زنند من از غایت
هراسیمگی اراده بزیر رفتن کردم در باطن بر انکار فضل اصرار
داشتم فضل مرا سوگند داد که ساعتی دیگر صبر کن و گفت و الله
که فرود نیایی مگر بخلافت بعد از ساعتی فضل گفت هیچ جمازه
سواری در صحرا می بینی که بتعجیل میراند من بغلام گفتم که بنگرید که این نوع
کسی بنظر شما می آید یا نه گفت سیاهی از دور منظور میگردد اما حقیقت
آنکه چه چیز است ظاهر نیست القصه آن جمازه سوار موصوف بصفت
بی اندازه قطعه بابل هیون تیز دو ٭ اندک خور و بسیار رو ٭ از
آهوان برده گرو ٭ در پویه و در تاختن ٭ نزدیک رسیده
بعضی لشکریان باستقبال او رفتند و او را در میان گرفته
خبر می پرسیدند یکبار صدای مژده و شلتق از هر گوشه برآمد و
او آن قاصد بود که طاهر خبر قتل علی عیسی ماهان را مصحوب او فرستاده
بود معارف لشکر که آن را خبر شنیدند همه بقدم اعتذار پیش آمدند
زبان به تهنیت خلافت گشادند و من از آنجا با خاطر خوش
بزیر آمدم مامون بعد از قتل فضل بن سهل کسی پیش مادرش
فرستاد که اگر چیزی از متروکات فضل لایق سرکار ما باشد بما بفرستد

که در برابر رعایت کرده شود مادرش صندوقچهٔ بمهر و قفل بردان
نزد مامون فرستاد پس آنرا کشادند درجی بمهر ظاهر
گشت سر آنرا باز کرده حریر پارهٔ بیرون آمد که فضل بخط خود
نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما قضی الفضل بن سهل
علی نفسه ان ذا العین ثمانیه واربعین سنه ثم یقتل بین ماء و نار چون
فضل در شهور سنه اثنی و مایتین در سرخس بحمام رفته قصد نمود
و خواست که قضای آسمانی را بدفع این کند هیهات قضای آسمانست
این و دگرگون نخواهد شد یکبار قاصدان بر سر او ریخته بقتلش
رسانیدند لاجرم همگنان ازین تعجب نمودند و بر کمال دانش او آفرین
کردند تمثیل صاحب مجمع النوادر آورده که در شهور سنه ست
وخمسین و مایه حکیم خیام و حکیم مظفر اسفراینی به بلخ تشریف آورده
در کوی برده فروشان در خانهٔ امیر ابو سعید نزول فرمودند من بملازمت
آن دو دانشمند شتافته از مایدهٔ افاضهٔ ایشان بهره مند بودم
تا آنکه در اثنای محاورات از حکیم خیام شنیدم که مزار من در موضعی خواهد
بود که هر بهار نسیم شمال از بار بران ایثار کند با خود گفتم بزرگی چنین
بر خلاف کلام مبین وما تدری بای ارض تموت سخن رانده بلکه چرا بخاطر گذرانیده

نفس

سالها

سالها از آن گذشته در سنه ثلاثین بهاری به نیشابور رسیده
بنا بر حقوق استادی که او را بر ذمت من بود بزیارت وی شتافتم
و قبر او را در پای دیوار باغی دیدم درختان شکوفه دار سر در هم
آورده چندانکه برگ شکوفه ریخته بود مزارش پیدا نبود مرا آن کلام غرایب
انجام او بخاطر خطور کرده گریه بر من در آورد تمثیل وقتی که مامون
طاهر ذوالیمینین را بمقابله لشکر بغداد فرستاد و فضل در ساعتی
مرغوب لوائی جهت او بست و گفت تا شصت و پنج سال
این را نخواهد گشود و این حکم موافق قضا واقع شده آن
لوا تا زمان استیلای بنی لیث در میان طاهریان بود ومنها
آورده اند که روزی در مجلس مامون یعقوب اسحق کندی یهود
که سر آمد منجمان دهر بود بر یکی از متفقهین قدم بقدم نهاده فقیه از آن
متغیر شده بدو گفت که بچه استحقاق بدین امر اقدام نمودی
یعقوب گفت آنچه تو دانی میدانم و آنچه من دانم تو ندانی فقیه
گفت ترا هم در فنی که بدان مفتخری امتحان کنم هر دو گرو بسته فقیه
چیزی نوشت و در زیر نطع مامون نهاده یعقوب اسطرلاب
برداشته ارتفاع گرفت و بعد از اندک تاملی سر بر آورده گفت چیزی

بران کاغذ نوشته که اول نبات بوده و آخر حیوان شده مأمون
چون آنرا بدر آورد دوران نوشته بود که عصای موسی و ازان
همگنان تعجب نموده یعقوب روای فقیه را که بدان کرد بسته
بودند گرفته بنابر استخفاف گفت که این را پاتاوه خواهم کرد این
سخن انتشار یافت ببلخ رسید یکی از فقهای آنجا ببغداد آمده و کاردی
باخود داشت که چون فرصت یابد او را بقتل رساند بعزم شاگردی
بمنزل او رفت و در حینی که جمع کثیر نزد او بودند درآمد و التماس تعلیم
علم نجوم [illegible] یعقوب گفت تو باین اراده آمده که مرا بکشی اما زود پشیمان
شوی و بخانه بیا تا نجوم بیاموزی و از جمله منجمان کردی او کارد
از آستین در آورده بینداخت و آغاز تعلیم نموده در نجوم یگانه
موسوم شد و ابومعشر بلخی عبارت از وست و من البدایع الغریبه
آورده اند که مامون در سنه تسع و مائتین در فم الصلح که دران وقت
محل اقامت حسن بن سهل بود با توران دختر حسن زفاف نمود و کویند
حسن دران عروسی انچه نهایت تکلیف و آیین و غایت ترتیب
و تزیین بود بتقدیم رسانید از جمله بنادق مشک مشتمل بر کاغذ
پارها که در انجا اسامی ضیاع و عقار نوشته بودند و جواری و

دخت مه

و غلامان و اصناف دواب نوشته بودند بر اعیان بنی هاشم
و اعاظم امرا و سایر مردمان نثار کردند بحسب اتفاق بدست
هر کس انچه افتادی رجوع بوکیل حسن نموده آنرا باز یافت کردی و نافهای
مشک اذفر و بیضهای عنبر اشهب نیز ایثار نمودند شعر
رسان کواکب ایثار بر سپهر اثیر ٭ ز برج بذل که ایثار را بسی ثراست
و در حجله زفاف بوریائی از زر و سیم بافته انداخته بودند و در
وقتی که مأمون بدانجا برآمد هزار دانه یاقوت که هر یک مثل بیضه
گنجشکی بود بر سر او ریختند و صداق عروس آن بود که مأمون برای
او قیام نماید و تا مأمون در فم الصلح بود مأکول تمامی طبقات
لشکر و علیق الاغان و سایر مایحتاج ایشان از سرکار حسن میدادند
چنانچه هیچکس بهیچ چیز از جنس ضروریات محتاج نشد و در تهنیت
آن عروس فحول شعرا قصیدهای غرا گذرانیدند و بصلات کرامند
محظوظ و بهره مند گشتند شعر امل ز بخشش او در سخا همی نازد ٭
چو دایگان عروسان حریصی داماد و من حسن الغرایب آورده اند
که فهم و استعداد عروس بمثابه بود که در حین دخول چون حایض گشت
مأمون که بدو تعرض نمود توران دخت نخواست که مخالفتی نماید فی الفور

آتی

بروخواند أَتَىٰ أَمْرُ اللَّهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ مامون بران سر مکنون واقف
گشته دست باز داشت و در وقتی که حسن پسرش وفات یافت
بود آنرا از وی مخفی میداشتند دران اثنا روزی بر مامون
بیرون آمده مامون قیام نکرد فریاد بر آورد که وا ابناه مامون
پرسید که از چه دانستی که پدرت نمانده گفت از آنکه قیام
نکردی تمثیل مطایبه گویند که چون مهلب بن ابی صفره
بدیعه مطربه را بخواست که دخول کند بدیعه مقارن
آنحال حایض شده خواند وَفَارَ التَّنُّورُ مهلب در جوابش هم بین
طریق طیبت خواند که سَآوِي إِلَىٰ جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ باز بدیعه بدیهه
خواند که لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَنْ رَحِمَ از اصمعی منقول است
که روزی در بازار بغداد نظرم بر دکان بقالی افتاد که زنی
بغایت جمیله نزد صاحب دکان نشسته بود دکانش باصناف
فواکه و مرغهای مسمن آراسته بود خواندم که وَفَاكِهَةٍ مِمَّا يَتَخَيَّرُونَ
وَلَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ وَحُورٌ عِينٌ كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ زن
عَلَى الْفَوْرِ خواند جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ وَمِنَ الْأَجْوِبَة گویند شخصی را که
دعوت نبوت میکرد نزد مامون آوردند گفت تو کیستی گفت

من

من موسی عمرانم مامون گفت حضرت موسی صاحب آیات
و معجزات مثل ید بیضا و عصا بود تو اگر از انجمله چیزی
ظاهر سازی بتو ایمان آورم و الا گردنت میزنم وی
گفت موسی علیه السلام اعجاز در قول فرعون که أَنَا رَبُّكُمُ
الْأَعْلَىٰ میکرد چون تو بدان قایل شوی اگر اظهار نکنم مرا بکش مامون
ملزم شده دیگر هیچ نگفت وَمِنْهَا آورده اند که بعضی از
اهال کوفه از عامل خود که مامون ویرا بسمت ظلم و ناراستی موصوف
میدانست شکایتی داشتند و مامون آن جماعت را طلب
داشته خاطر با استکشاف حال آن بدفعال گماشت
کوفیان گفتند که وی ظالم و نامسلمان است بلکه از احزاب
شیطان مامون آغاز سفاهت کرده او را بصفت
عدل و رعیت پروری ستوده یکی از کوفیان گفت آری هرچه
ما گفتیم محض افترا است و نفسانیت و آنچه شما فرمودید عین
راستی و حقانیت است اما اثر عدل می باید که بهمه رسد
و سایر امم و ران مشارکت و مساهم باشد لایق بنا شد
که سمین ها از آسایشی از پرتو عدل تو واو محفوظ باشیم

و دیگران محروم از همگنان نیز و ظلال عدل شامل او آسایشی کنند
و خدمت شمار استایشی بعید نیست و منها گویند سست همگامی
مامون گفت مکتوب نامفهوم بمسجدی رسیده چون عقد نماز
بسته بودند بالضروره ماموم شد و بنا بر انحطاط مرتبت
حال درویش معلوم شد پس صباح که لباس برهم و هراس
عباسی شب بکسوت گیتی افروز شماسی روز تبدیل یافت در صدد
انتقام تمام امام درآمده کس بطلبش روانه داشت و نظر بر
امتحان وی گماشت هر مسئله که از وی پرسید بر نهج صدق و
حق جواب گفت مامون به شک آمده بموجب کل ممتحن ملعون
آغاز سفاهت کرده در خلال مباحثه گفت غرض تو ازین
مناظره و عناد آنست که نزد اصحاب خود بتخصیص اهالی
بغداد بحق گویی و بمن خطاجویی استناد نمایی وی گفت ای
مامون حقا مرا شرم می آید از اصحاب که اطلاع یابند از که
بمجلس تو رسیده ام تا بقیل و قال چه رسد و من الاتفاقات
گویند شبی مامون در کنار چشمه بدندون با جمعی از ندما نشسته
در شراب نخنی میکشیدند در ان اثنا مامون حافظ سعید علاف را

مخاطب

مخاطب ساخت و پرسید که درین وقت چه چیز بهتر باشد که بخوریم
او گفت شما بهتر دانید مامون گفت رطب ازه و چیزی خوش است
اگر پیدا شود و هنوز آن سخن درمیان بود که آواز درای بر آمد خادمی را
گفت برو و نظر کن درین شتران از جنس میوه ها چه چیز است او
رفت و بعد از ساعتی باز آمد سله رطب از او بمجلس آورد
حاضران از ان حسن اتفاق تعجب نموده مامون قدری از ان بخورد
و همان لحظه او را تب گرفته صاحب فراش گشت و در خلال
این احوال یکی از اسیران روم بنظر آورده از و پرسید که معنی
قشیره که نام این چشمه است چیست بعربی گفت مد رجلیک
یعنی دراز کش هر دو پا را او ازین سخن بی دست و پا شده
از دیگری سوال کرد که اسم اصل این چشمه چیست گفت رقه
و همانا که در زائچه طالع مامون دیده بودند که رحلتش در رقه واقع
شود لاجرم هرگز برقه که از بلاد عراق عربست نمیرفت چون
برین معنی واقف شد یکبارگی دل بر هلاک نهاد و در شب پنجشنبه هفدهم
رجب سنه ثمان عشر و مایتین درگذشت و من النوادر آورده اند که
چون ابراهیم بن مهدی با مامون خلاف کرده در بغداد اسم خلافت

رجلیک

بر خود نهاد و معتصم دست پسر خود واثق را گرفته بدو گفت بنده زاده را
دولت و چون از ان امر مختلع گشته معتصم بدان امر رسید
ابراهیم دست پسر خود گرفته گفت بنده زاده است هبة الله
و اتفاقا این هر دو صورت در یک خانه اتفاق افتاد ومن البدایع
گویند اسباب و جهات معتصم بن رشید که بعد از مامون بحکومت
رسید از حد در گذشته بود از انجمله هشت هزار اسب ابلغ
بود در سر کار او جو میخورد و مؤید این قول آنکه فرمود تا توبرهای اسبان
خاصه او را پر از خاک کردند و در سامره در موضعی ریختند و بر
سر آن کوشکی ساختند و آنرا نامش تل المخالی گفتند باقی جهات
از ان معلوم توان کرد و زور بازوش در مرتبه بود که دو گوسفند را
بهدو و پوست بر داشته آنقدر نگاه میداشت که هر دو را
پوست میکندند ومن البدایع آورده اند که در عهد مامون در سنه
احدی و مائتین شخصی بابک نام از طایفه خرمی که از الوسات آذربایجان
خروج نموده مذهب زنادقه را آشکارا کرده چون در سنه اربع
عشر و مائتین بر محمد بن حمید که بدفع آن جمع کثیر سر بر خط فرمان او نهادند
تا آنکه نوبت حکومت بمعتصم رسیده فوجی از عظماء امرا که سرور ایشان

حیدر

حیدر بن کاوس را به اسیری از ماوراء النهر آورده لقبش افشین شده
بود و بمرتبه ایالت رسیده بر سر او فرستاد و افشین
قلاعی که میان زنجان و اردبیل و زرند بود و بابک آنها خراب کرده
عمارت نمود و در سنه عشرین و مائتین میانه بابک در اردبیل موضعی
که آنرا ارشق گویند مصاف دست داده خلق نامعدود از
اتباع بابک بقتل آمدند و بابک فرار نموده بموغان رفت
و از انجا بقصبه بذ که وطن اصلی او بود رفت القصه مدت
دور و دراز میانه اسلامیان و خرمیان محارب قایم گشته
بنا بر غایت استحکام منازل خرمیه و عقبها و کوههای سخت
لشکر معتصم زحمت بی نهایت میکشیدند و بعضی اوقات
بر مسلمانان غلبه کرده ایشانرا منهزم میکردانیدند
آخر الامر بموجب الحق یعلو و لا یعلی افشین قصبه بذ را با اولاد
او گرفته و برادرش عبدالله و سپه سالارش معاویه بجبال ارمن افتادند
و اهالی آنجا ایشانرا در هفتم شوال سنه اثنی و عشرین و مائتین
وی را بسامره نزد معتصم برده بنابر تشهیر او را بر فیل سوار کردند
و خلایق بی نهایت بتماشای او بیرون آمده بودند دست و پایش را

برید ند و جیفه چنینش او را بروایت صاحب تاریخ عباسیه در
روز جمعه چهار دهم رمضان سنه مذکوره را بر دار کردند و برادرش
عبد الله را نیز در بغداد بهمین و تیره مغلوب کردند گویند نوذر
نام جلاد او اسیر شده بود معتصم سوال کرد که چند کس کشته
باشی گفت ماده جلاد بودیم و من زیاده از بیست هزار کشته ام
و از دیگران خبر ندارم و عدد کسانی که در جنگ او کشته شده اند
خدا داند صاحب تاریخ عباسیه گوید که معتصم از کمال دلبستگی
که بکار بابک داشت از سامره تا عقبه حلوان و از عقبه تا
آذربایجان در هر فرسنگی که از اسبان یام باز داشته بود
و فرقه بدر اکه و مانه گفتندی بر سر کوهها و تلها نشانده
که روز بروز نامه او را بالشین بروندی و جواب باز
آوروندی چنانچه در عرض چهار شبانروز بلکه کمتر ازین مسافت
خبر باو رسیدی و روز بروز بر جزئیات حالات اطلاع حاصل
نمودی وَمِنَ النَّوادِر در شوال سنه اربع عشرین و مائتین در زمان
معتصم تگرگی در بغداد بارید که هر یک مقدار بیضهٔ مرغی بود سیصد و
هفتاد کس ازان هلاک شدند و سیل او عمارت بسیار خراب.

کرد

کرد و دران روز صوت هاتفی شنیدند که شخصی را مینمودند و مناجات
میکرد که ارحم عبادک و عف عن عبادک اما اثر قدمش ظاهر
بود دیگ و جیب پنهای او و ما بین قدمین او پنج وَمِنَ النَّوادِر
بصحبت پیوسته معتصم ششم است از عباس و هشتم حاکم
است از ان طبقه و هشت سال و هشت ماه و هشت روز
حکومت کرد و چهل و هشت سال عمر کرد و هشت پسر و هشت دختر
و هشت هزار غلام ازو ماند و هشت فتح بزرگ نمود و هشت ملک
بزرگ را مقهور کرد و هشت هزار هزار دینار میراث گذاشت و در ثامن
عشر یکی از شهور سنه ثمانین و مایه متولد شد و هشت قصر
بنا کرد همه مثمن و هشتاد هزار اسب ازو ماند بنا برین خلیفه
مثمن گفتند وَمِنَ النَّوادِر آورده اند که واثق پسر معتصم
بعد از پدر در روز شنبه سبع و عشرین و مائتین بحکومت نشسته
بغایت در ارد حال اصرار نمودی و بی اشتها چیزی خوردی
لاجرم اخلاط فاسد شد بمرض استسقا سرایت کرد طبیب
نیشاپوری در معالجهٔ او ید بیضا نموده او را در تنور گرمی که
آتش آنرا بیرون آورده بودند نشاندند و اغذیه و اشربه

موافق داو بصحت مبدل شد و گفت این نوبت این حرکت صیف ظرف
شد اما اگر در اکل و شرب قاعدهٔ اول باشی مرض عود کرده دوا اندر
نباشد واثق بقول طبیب عمل نکرده مرض رجعت کرد و روز چهارشنبه
بیست و دوم شهر صفر سنه اثنی و ثلثین و مایتین درگذشت مشهور
است که در وقت هلاک فرمود که او را از تخت بزیر آورده بر روی
خاک خوابانیدند و گفت **یا من لا یزول ملکه ارحم علی من زال ملکه**
اسانج که یکی از صنادید امرای او بود گفت در وقت نزع پیش او
رفتم بگوشهٔ چشم بغضب در من نگریسته چنان ترسیدم که باز گونه
رفتم و از صفه در افتادم و شمشیرم شکست او هماندم نماند
پس چادری در رویش پوشیدند موشی از کنج خانه بزیر چادر رفت
و آن چشم که بخشم در من نگریست بیک طرفة العین بخورد
فاعتبروا یا اولی الابصار آورده اند که چون مروان حمار در
ذی الحجه سنه اثنی و عشرین و مایه بر دست آل عباس کشته شد
سرش نزد صالح عباسی آوردند وی یکی را فرمود که آنرا بجنباند
زبان از دهن مروان بیرون افتاده گربه فی الفور آنرا در ربود
صالح گفت ای یاران از عجایب دوران عبرت گیرید و بدولت

ده روزه

ده روزه مغرور مگردید **و من المآثر الرؤیا** در جامع الحکایات
از احمد مدبر نقل میکنند که محمد عبد الملک مرا حبس فرمود چون قدم
در زندان نهادم احمد اسرائیل و سلیمان بن وهب را
آنجا دیدم بهمه حال او باز زندانرا بدیدار ایشان تدارک
ایشان نمودم از صحبت یکدیگر ممتع بودیم در ان اثنا شبی
در خواب دیدم که شخصی بمن میگوید که ازین شب چون
یکماه بگذرد واثق درگذرد صباح این خواب را با یاران
نقل کردم احمد اسرائیل مرا از اظهار آن منع بسیار کرد من او را
گفتم اگر تاریخ واقعه را ثبت فرمایی چه شود گفت **مصرع**
من لاف عقل میزنم اینکار کی کنم القصه چون یکماه منقضی شد
همه گفتند امروز وعده است و هیچ صورت حادث نشد
گفتم تا شب هزار صورت ممکنست که از پس پردهٔ غیب
روی نماید چون یکدو پاس از شب بگذشت جمعی بدر زندان
آمده خبر فوت واثق رسانیدند **و من الآثار** ابن جوزی گوید
که در ایام متوکل بن معتصم که بعد از واثق بحکومت رسید در ده
قریه از قراء قیروان فورفت خاکچه از ساکنان محال زیاده از

چهل و دو کس نجات یافتند و هم در زمان او در یکی از مواضع
قومس در جنبش آمد مردمش بیرون رفتند و از جانب آسمان
آوازی شنیدند که اَللّٰهُ اَجَلُّ وَاَعُوذُ بِالرَّحْمَةِ لِعِبَادِهِ و همچنین
در ولایت یمن از شدت زلزله مزرعه که بر کوهی بود جدا شده
بموضعی دیگر افتاد چنانچه هیچ قصوری در اراضی صحاری آن واقع
نشد وَمِنَ النَّوَادِرِ ابو الوضاح گوید که در بعضی قلمرو متوکل طایر
بزرگتر از غراب بر درختی نشسته فریاد بر آورد که ایها الناس
اتقوا الله الله الله چهل نوبت این کلمه را تکرار کرده پرواز نمود و
در روز دیگر باز آمده بدستور آن کلمات را چهل نوبت اعاده
کرده منهی محضری بشهادت پانصد کس نزد متوکل فرستاد وَمِنَ المُتَعَجِّبَات
از ابن الجلا منقول است که در زمان تسلط متوکل در بعضی از مواضع
اهواز و خوزستان شخصی وفات کرد چون جنازهٔ او را بر گرفتند مرغی
آمد و بر آن نشست و بزبان خوزی گفت که ایزد تعالی این میت را
و هر که بجنازهٔ او حاضر گشته همه را بیامرزید وَمِنَ الآثَارِ
در ایام متوکل آب دجله زرد شد تا سه روز و در زردی ماند
و ازین سبب خوفی در دلها نشست و خلایق در ناله و زاری

افتادند

افتادند بعد از ان روزی چند رنگش سرخ شد و در ربیع
الاول سنه تسع و ثلثین و ثمانین هم در ان ایام در دامغان
چهل و پنجهزار کس بعلت زلزله فوت شدند و دو دانگ
بسطام خراب شد و جرجان و طبرستان و نیشابور و
اصفهان و قم و کاشان جمله در یکروز و یکساعت خراب
شدند و زیر کوهها از هم شکافته آب ظاهر گشت و در قریه
از قراء مصر که آنرا سویدا خوانند سنگ بارید هر یک بوزن
ده رطل و از الجمله بر خانهٔ اعرابی آمد آتش از ان جسته
جمله را بسوخت و از ان سنگها یکی بفسطاط و یکی بتفلیس بنمونه
بردند و در دیار یمن کوهی عظیم که بر ان مزارع بود حرکت
کرده بزمینی که چندین موضع بود فرود آمد همچنان بماند و
در حد و مصر و مردی از صاعقه بسوخت یکی سیاه شده زنده
ماند وَمِنَ الوَقَائِعِ آورده اند که متوکل بن معتصم در شب چهارشنبه
سیم شوال سنه اربع و اربعین و مائتین باغوای پسرش منتصر
در سامره کشته شد بیان این حال علی سبیل الاجمال آنکه متوکل با
ندما و مقربان ظرافتهای ناخوش میکرد مثل آنکه طوق از گردن شیر [illegible]

در مجلس ها کردندی وگاه مار در آستین بچارکان افکندی وزخم
آن دردمندانرا بتریاک فاروق معالجه کردی وبعضی اوقات
سبوهای پر عقرب در مجلس شکستندی وآن عقربها در مجلس شکستندی
وآن عقربها در مجلس پراکنده گشته هیچکس را یارای آن نبود که بجنبد
ومثل این نوع قبایح همیشه ازو سرمیزد شعر از سرشت بدنیاید
جز بدی ٭ از بدان دوری گزین گر بخردی ٭ روزی در وصف
شمشیری پیش او مبالغه از حد گذرانیده متوکل به بحرین سال
داشته آنرا بقیمت تمام بخریده بغلام خود باقر ترک
بخشیده گفت نه این به خری می ارزد ونه تو باقر ترک ورقفا
شمشیرها کشیده بمجلس ریختند یکی از ندما آنرا حمل بر ظرافت
نموده گفت نوبت مار وعقرب وشیر گذشت اکنون
نوبت شمشیر است ومتوکل گفت این چه سخن است
که میگویی این سخن تمام نشده بود که غلامان اورا در شمشیر گرفتند
فتح خاقان که وزیرش بود خودرا بر بالای او انداخت وگفت
ای خلیفه بعد از تو حیات نمی خواهم عشب مسخره حاضر بود از
بیم شمشیرها در زیر بوریا گریخته بود ونهان شده گفت ای خلیفه

من بعد

من بعد از تو زندگی میخواهم گویند در همان چند روز که این صورت
دست داد قاضی لطیفی بخواب دید که شخصی دو بیت عربی
که مضمونش کنایت بود از انصراف دولت متوکل وفتح
خاقان که وزیر بود برو میخواند ومتوکل نیز در واقعه دید که دابهٔ
با او سخن میگوید صباح آنرا به معبری گفت ومعبر را نیز این آیت
بخاطر گذشت اِذا وَقَعَ القَولُ عَلَیهِم اَخرَجنا لَهُم دابَّةً مِنَ الاَرضِ
تُکَلِّمُهُم هیچ تعبیر نکرده گفت خیر باشد ومن الله اثر الرؤیا
گویند که متوکل نسبت بخاندان طیبین وطاهرین پیوسته اظهار
بغض وکین نموده نام نامبارکش در جریدهٔ اشقیا مرقوم
میگردانید از جمله خلایق را از شرف عتبات عالیات منع
کرده آب در اراضی مقدسهٔ کربلا انداخت وآب بحرم
مرقد منور ومشهد مقدس جگر گوشهٔ سید الثقلین ابی
عبد الله الحسین صلوات الله علیه وآله تا جایی که آنرا حایر
خوانند آمده پیشتر نرفت بلکه بر سر هم ایستاده حیرت
کردند لهذا آن مشهد معلی فرکی بحایر موسوم گشت صاحب
جامع الحکایات گوید که هم در ان اوقات آن ظالم بدنهاد

بدرک بئس المهاد پیوست شبی در خواب دید که حضرت امیر الابرار
قاتل الکفره علیه الصلوات والسلام او را مخاطب ساخته گفت
ای بدبخت تا کی مرا آزرده کنی و اولاد مرا بیازاری بعد از آن
هفت تازیانه بر وی زد وی ازین خواب جهة اصحاب تقریر کرد
یکی از ایشان گفت که با خود اندیشیدم تازیانهٔ خیر الابرار ذو الفقار
بوده دور نیست که بغض آل عبا ببلائی مبتلا گردد و قضا را
هم دران دو روز بضرب تیغ اتراک سفاک بر خاک هلاک
افتاده پسرش مستنصر که کیفیت خواب حاضر بود گفت نگرید
که تا او را چند پاره کرده اند گفتند شش پاره گفت چون حضرت
او را گفت چون حضرت او را هفت تازیانه زده لا بد یک
پارهٔ دیگر خواهد بود یکی از فراشان تفحص نموده یک بند انگشتش
یافت و اثر خواب غرایب مآب نزد ارباب صواب
بوضوح انجامید ومن المآثر احمد بن محمد بن موسی ابن الفرات
گفت که پدرم از جملهٔ عمال احمد بن الخصیب وزیر مستنصر بن متوکل
بود دیگر باری از پدرم رنجید متوجه است که عمل او را بدیگری دهد
و بمبلغی مصادره نماید من این خبر را استماع نموده به پدر عرض

کردم

کردم او را ازین ملالی دست داد بخواب رفت بعد از
لحظه چون بیدار شد فرمود که خواب چنان دیدم که وزیر
درین موضع ایستاده میگوید که خلیفه بعد از سه روز دیگر
نخواهد ماند من گفتم مستنصر پیش ازین یکساعت گوی
می باخت آنگاه بخوردن طعامی که مهیا گشته بود مشغول
گشتیم هنوز سفره در میان بود که شخصی از معارف بخانهٔ ما
آمد که حالا وزیر را در دار الخلافه متغیر دیدم سبب تغیر
پرسیدم گفت که خلیفه از گوی باختن پرداخته بحمام
رفت و از آنجا بخانه آمده در بادگیر خوابید و تب محرق
او را عارض شده من نزد او رفتم و گفتم که همانا این
تب اثر هوا خواهد بود خود را مکدر نباید ساخت
مستنصر گفت ای احمد از مرگ خایفم چرا که دوش در خواب
دیدم که شخصی با من میگوید که ایام حیات تو بیست و پنج
سال است و هم دران دو سه روز در پانزدهم ربیع
الاخر سنه ثمان و اربعین و مائتین درگذشت قطعه
آنرا که همچو مرگ بود فتحی زپیش ۞ و آنرا که همچو گور بود منزلی ز پیش ۞

برخود اگر بگرید و کمت کند نشاط ٭ باشد ز روی عقل و بصیرت
بجای خویش و من المکارم در روضة الصفا از سعید بن محمد
الصغیر منقول است که یکباری مستنصر مرا به یکی از اشغال
دیوانی بمصر ارسال داشت و من در آنجا کنیزی که در
حسن و ملاحت رشک حور العین بود و در حسن سیرت
بی نظیر و قرین شعر روی او عکسی ز چراغ حرم ٭ قد او
گلبنی ز باغ ارم ٭ چشم او چشمه خیز فتنه و ناز ٭ خال او تخم
شوق اهل نیاز ٭ در تاریخ آل عباس مسطور است که در عهد خلفای
عباسی در سنه ست و سبعین و مائتین به تل السکه که
مشهور است به تل بنی شقیق هفت قبر بیرون آمده که
هفت شخص در آن بودند با کفنهای درست و نو و محاسن
بحال خود و بوی مشک از آن میدمید یکی از الجمله جوانی بود
که گیسوان و پیشانی و هر دو گوش و رخسار و بینی و لب و
گردن و مژه و چشم او بحال خود بود و لبش بقدر تری داشت
چنانکه کسی همان دم آب خورده باشد فرقهٔ از معتبران را فرستادند
که ایشانرا ملاحظه نمایند و خبر واقعی بیاورند آنجماعت بازگشته

بدستور نقل کردند و گفتند یکی را موی از پیشانی کشیدیم
بغایت محکم بود چنانکه موی زندگانی باشد و هم برین
تل حوضی پدیدار آمد در سنگی چون بلور و خطی بر آن نوشته
که کس ندانست که خط چه زبانست اصحاب ادیانرا
بیاوردند هیچکس از ایشان آنرا نتوانست خواند و
من نتایج الرؤیا معتضد بن موفق بن متوکل پیش از حکومت
بخواب دید که بر کنار دجله پیری نورانی دست در دجله کردی
و کف آبی برداشتی در دجله هیچ آب نماندی باز
آب را بریختی دجله بقرار روان شدی معتضد از احوال
او پرسیدی گفتندی حضرت امیر المومنین علی علیه السلام
است برو سلام کرد امیر المومنین ع او را ترحیب نموده
فرمودی که چون نوبت بتو رسید فرزندان مرا نیکو داری
و نگذاری که زحمتی بدیشان رسد معتضد هم در آن ایام
متقلد قلادهٔ سلطنت گشته در تعظیم و تکریم حضرات علویه
بذل جهد نمودی و من الکرامات گویند که حضرت محمد بن
زید علوی که والی مازندران بود هر سال مبلغ سی هزار دینار زر

تاجری به بغداد فرستادی تا در وجه حضرات سادات
انفاق نماید نوبتی در سنه اثنی و ثمانین و مائتین شحنهٔ بغدادی
برین واقف شد آن وجه را از قاصد بستد و آن را کفایتی تصور
کرده بمعتضد گفت معتضد باسترداد آن وجه حکم کرده
گفت شبی بخواب دیدم که بجایی میروم ناگاه بر سر جسر
رسیده دیدم که شخصی بر سر آن نماز میکند بخاطرم یافت
که آن شخص مردم را از عبور مانع خواهد بود چون خدمتش از
نماز فارغ شد پیش رفتم و سلام کردم بیلی بمن داده
گفت خاک این زمین را بر کن چون بیلی چند بر زمین زدم
گفت میدانی که من کیستم گفتم نه گفت من علی ابن ابی طالبم
بعد و هر بیلی که بر زمین میزنی یکی از اولاد تو حکومت خواهد
کرد باید که رنج باولاد من نرسانی **وَمِنَ الوَقَایِع** گویند که معتمد
عباسی در شهور سنه احدی و ستین و مائتین پسرش جعفر را ولی
عهد ساخته بلقب المفوض بالله گردانیده و بعد از سر برادر خود
احمد را که موسوم بود بموفق چون ایشان در زمان حیات معتمد در
گذشتند و معتمد در زمان سنه ثمانین و مائتین ابوالعباس بن موفق را

بولی العهدی منسوب گردانید و در تاریخ آل عباس مذکور است
که موفق بنابر کمال رنجش که از پسر داشت وی را در سنه خمس و ما
تین محبوس گردانید و او تا حین حیات پدر در زندان بود
و صاحب جامع الحکایات از احمد حمدون حکایت کرده
اند که از معتضد شنیدم که گفت در حینی که در زندان بودم
و خصمان من غلوی تمام داشتند در افنای من لامحاله خوف
و هراس بقیاس بر من مستولی گشته شبی از شبهای مذکور
خواب دیدم و مرا اعتقادی تمام بحیوة بل ارتقا بمدارج
سعادات حاصل شده با خود قرار دادم که در ایام حکومت
بمعتضد ملقب گردم از خواب مذکور سه روز بیش نکشید
که پدرم را غشی طاری شده وفات یافت **شعر** تا نمیرد
یکی بناکامی ٭ دیگری شادکام ننشیند ٭ **وَمِنَ النتایج
السیاسیه** آورده اند که سیاست مهابت معتضد
بمرتبهٔ بود که یکبار لشکری خوشهٔ انگوری از باغ رعیتی بعنف
بچید چون خبر بمعتضد رسید از وی پرسید که از خیل کدام امیری
گفت فلان معتضد او را با امیرش کشت گفتند امیرش را چه گناه

گفت وی در ایام عمم خون ناحق کرده بود و من نذر کرده بودم که چون
نوبت بمن رسید او را قصاص کنم دیگر آنکه اگر امیر اگر اتباع
خود را از امثال این امور تحذیر نماید اینها واقع نشود و صاحب
تاریخ عباسی از محمد بن عبد الله هاشمی نقل میکند که تاجری گفت
مبلغ گرامند نزدیکی از امرای معتضد داشتم و هیچگونه از وی حصول
نمی پیوست هرچند امرا و ارکان دولت در ان سعی کردند
فایده نداد و بالضرورت دست باز داشتم و عزم سفری کردم
یکی از یاران گفت یک علاج دیگر مانده دست مرا گرفته پیش
شیخ خیاطی که در در مسجد سوق الثلثا کار میکرد برده از وی استمداد
نموده من با خود گفتم ازین خود چه آید بهمه حال با او بخانهٔ امیر رفتم
چون امیر را از قدم این پیر خبردار گردانیدند بیکبار بیرون دویده او را
در کنار کشیده سبب تصدیع پرسید شیخ از روی عتاب بدو
گفت چرا زر این نمیدهی امیر علی الفور در صدد مهمسازی شده
آنچه نقد داشت داد و از برای تتمه مرهونی نهاد مرا حیرت تمام
دست داده با خاطر خوش مصحوب شیخ روان شدم و از روی نیاز
منشار آن سوال کردم وی گفت شبی ترکی زنی را بمسجد میکشید هرچند آن

عورت

عورت فریاد و زاری میکرد آن ظالم دست از وی بر نمیداشت
من رفتم که شفاعت کنم مرا آزار کرد من ببام بر آمده آغاز
کردم که باشد خلایق بگمان صبح بمسجد آمده آن ضعیفه را خلاص
کنند اتفاقا آواز بگوش معتضد رسید مرا طلب داشته
بنیاد عتاب کرد که چرا بیگاه اذان میگویی و مسلمانان را
تغلیط می اندازی من غرض را عرض کردم مقرون باستجابت
گشت و آن ترک را طلب داشته سیاست بلیغ نمود
و مرا گفت هرگاه خلاف شرعی مشاهده کنی بی هنگام
فریاد کن تا من دفع کنم حالا این جماعت بنابر آنکه اذان بی
محل نگویم اوامر و نواهی مرا مطیع و منقاد اند و من المآثر الغریبه
آورده اند که در سنه ثلث و ثمانین در وقتی که ابواب دار الخلافه
مسدود بود شخصی بر صورت مختلفه بر معتضد ظاهر شده گاهی در
لباس رهبانان با محاسن سفید و احیانا در صورت جوانان
با روی چون خورشید و نوبتی در کسوت تجار و کرتی و روزی
شجاعان جلادت شعار جلوه گر میگشت و خدام دار الخلافه را ایذا
و اضرار مینمود و این موجب تحیر معتضد میگردید و این قصه غریبه

شیوع پیدا کرده مردم هر یک چیزی میگفتند بعضی را گمان آن بود
که آن شیطانیست ماردهٔ قاصد آزار معتضد میکرد فرقهٔ میگفتند
جنیست خود را باین صورت می نماید تا خلیفه ترسیده
از اعمال سیه اجتناب نماید و زمرهٔ را آن اعتقاد بود
که یکی از خدام معتضد را تعلقی بروم سرای حرم بود لاجرم دست
در طلسمات و نیرنجات زده برین اشکال می آمد القصه
بواسطه این معتضد قاصد جان بعضی کنیزان گردید و من الغرایب
در عهد مکتفی در سنه تسع و ثمانین و مائتین وقت سحر زلزله
شد که تمامت کواکب یکدفعه بر طرف گردیده اصلا اثر ستاره
نماند **شعر** نماند اندر فلک زانجم نشانی ٭ به نیلوفر بدل شد
گلستانی ٭ گویند وزیر مکتفی بن معتضد قاسم بن ابی عبید الله بود بعد
از و عباس بن حسین بجای او نشست مشهور است که چون قاسم
بحضور شد عباس بعیادت شرفته پسران قاسم باستقبال آمدند عباس
دست ایشان ابوسید قضارا قاسم همان روز وفات
یافت جایش را بعباس دادند چون بتعزیت آمد اولاد قاسم
دست او را بوسه دادند و این هر دو صورت در یک روز دست داد

شعر زیر و زبر اگر شود عالم ٭ ای بدبختی چه غم چو در گذر است ٭
کین فلک همچو شیشهٔ ساعت ٭ ساعتی زیر و ساعتی زبر است ٭
و من الوقایع البدایع مشهور است که در زمان معتضد بن معتضد
در شهور سنه تسع عشر و ثلثمایه قرمطیان بحرین و لحسا معتقد ایشان
ابوسعید جنابی در مکه قتل عام کرده چاه زمزم را از کشته پر کردند
سه هزار کشته پیرامون حرم کشته اند اختند و حجر الاسود را
کنده بردند بر سر مستراح افکندند ابوسعید از مکه بعزم معتضد به
بغداد آمدند و با نصد هزار سوار در نهر ملک نزول کردند معتضد را
ابی سباح را که یکی از اعیان امرا بود با سی هزار مرد بجنگ او فرستادند
ابی سباح خصم خود را خار داشته پیش از جنگ به معتضد نوشت
که ابوسعید را گرفته بخدمت فرستم معتضد در جواب نوشت که
جسر را قطع کن تا وی نتواند گذشت ابی سباح بدین سخن
التفات ننموده کس با بوسعید فرستاد که میانهٔ من و
تو حق صحبت قدیمیست ترا طاقت مقاومت نیست با
باطاعت در آی یا سر خود گیر بسلامت بمانی ابوسعید از قاصد پرسید
که با ابی سباح چند مردند گفت سی هزار مرد گفت والله سه هزار

نیستید پس از مردم خود یکی را گفت تا سر خود ببرید و دیگری گفت
در آب خود را غرق کرد و یکی خود را از بلندی بزیر انداخت و گفت
هر کرا چنین لشکری باشد از کثرت دشمن نه بیندیشد ترا از من امانست
لیکن ابی سباح را با سپکان بزنجیر بسته بتو نمایم و در همان شب
بر ابی سباح شبخون برد و جمعی را بکشت و بعضی را منهزم کرد اند
و ابی سباح را اسیر کرده با سپکان بزنجیر بست ومن البدایع
الوقایع گویند که چون حکومت باهتمام عباس بن حسین بن معتضد
قرار گرفت و او سیزده ساله بود مردم زبان طعن دراز کرده عباس
ازین معنی متقاعد گشته داعیه نمود که محمد بن معتمد را حاکم گرداند اتفاقا او
هم دران ایام وفات یافت و ثانیا اراده نمود که ابو الحسن را که یکی از
اولاد متوکل بود بر سریر حکومت نشانند او نیز قضارا در همان چند روز
رحلت نموده در خلال آن احوال در شهور سنه ست و تسعین
مایتین عباس وزیر و دست حسین بن حمدان کشته و حسین و جمهور معارف
و اعیان با عبد الله بن معتمر بیعت نموده چنانچه بغیر مونس خادم
و مونس خازن و غریب خال معتضد با او کسی دیگر نماند و کار بجایی رسید
که دار الخلافه را از معتضدیان بپرداختند که یکبار عبد الله معتمر غافل

نشته

نشته معتضدیان او را فرو گرفتند و بفرموده معتضد سرش را
در انبان آهک کردند تا بمرد و بامر ملک قدیر امر فرماندهی بر معتضد
مقرر گشت شعر جهانرا ازین فتنه با هر سریست
که رنج یکی راحت دیگریست ومن المآثر النوادر آورده اند
که مونس الاستاد بنا بر اتفاق واف پادحسین قاسم وزیر
از معتضد رو گردان شده بصوب موصل شتافت
و اولاد حمدان که والی آنجا بودند به تحریک وزیر مذکور عنان
رافعه بجانب او تافته داود بن حمدان گفت چون مونس را
برده ما حقوق بی نهایت ثابتست مبادا که شامت کفران
در جنگ خدنگ جانستان بر من آید و این بیچاره بسبو شومی
کفران از جان بر آید اخوان او را منع کرده باسی نهر المقاتله
شتافتند و با مونس بمقصد کوشش نموده قضارا تیری بر
مقتل داود آمد و آل حمدان عنان بصوب هزیمت تافتند
ومن الغرایب صاحب تاریخ از مولانا نور الدین حکیم نقل میکند
که در سنه اربع و ثلثمایه در ایام معتضد از طرف خراسان
خبر رسید که در قندهار در برجی از بروج آن جاهی یافتند قریب بهر

آدمی در تختۀ بهم بسته و نام آنکس بر آن نوشته شریح
بن خبان وخبان زید و خلیل بن موسی و آن نوشتهای مورخ بود بتاریخ
سنه سبعین هجری و تا آن زمان بحال خود مانده بود مگر بعضی که نزدیک
بآن رسیده بود که پوست آنها از هم بپاشد **من البدایع الوقایع**
معتضد در سابع عشرین شوال سنه عشرین و ثلثمایه کشته گشت
و سببش آن بود که او برادر خود قاهر را محبوس کرده میخواست
که از دست برگیرد مردی بربری جابک سوار ملازم قاهر بود و با مونس
الاستاد مواضعه داشت روزی در میدان شماسه معتضد بر بام دم
سلح شوری مینمود معتضد میخواست تا بهتر تماشا کند جانداران را
از بر خود دور کرده تا نظرش بر میدان مشرف شد بربری فرصت غنیمت
دانسته در تاخت و حربه چنان بر سینه معتضد انداخت که از پشتش
بیرون رفت و اسب را آهنگ زندان کرد تا قاهر را خلاص کند
چون به شبه بازار رسید خرواری خار دو چار شد اسبش رمید
قضا را قلابی از دکان قصابی در حلق بربری افتاد و اسب از زیرش
بجست بربری آویزان شده چون کسان معتضد از عقب رسیدند
او را بدان حال دیدند همان خار را در زیرش سوختند **وکان الله**

علی کل شیء قدیرا و من المآثر المنسوبه چون قاهر باسعاد مونس الاستاد
فرمانفرمای بغداد شد تخت در استیصال او و سایر
غلامان خلیفه کوشش نمود و آن فرقه را مقهور کرده اند گویند که پیر
مونس بمرتبۀ بزرگ بود که چون مغز سرش را بوزن در آوردند
شش رطل بغدادی بود **حکمة** هر که را سر بزرگتر درد سر بیشتر اما چون
غلامان متفرق گشته خواستند که ابو احمد ولد مکتفی را بحکومت
بنشانند و قاهر را از هم بگذرانند قاهر این معنی را دریافته نایرۀ غضب
برافروخت فی الفور ابو احمد را طلب داشته در درون حرم
سرای بچهار میخ بدیوار دوخت و از جملۀ اعیان او ابو احمد
و ابو یحیی که عامل معتزل بود حاضر ساخته بدویست هزار
مثقال طلا مصادره کرد ابو یحیی اظهار عجز نموده گفت قدرت
این وجه ندارم قاهر گفت که ابو احمد **شعر** گر برآرد مطربی آواز
جان رفته بمرده آرد باز * طایر روح را به نغمه و چنگ *
بریاض بقا دهد آهنگ * مفتون شده در مقام خریداری
در آمدم و صاحب چون بر کمال نیازمندی من واقف شد قیمت را
بجای رسانید که دست تمکنان بدان نمیرسید بالضروره بعد از اتمام

[illegible]

مهام بدار السلام شتافتم اما سوای این غیرت حور بمن رو آورده
نزدیک بود که از حلیهٔ خود مهجور مانم القصه چون بملازمت مستنصر
رسیدم نیکو خدمتی من مقرون باستحسان کرده پرسید که چه
حاجت داری من از غایت بی تابی حکایت آن پری پیکر را بالمستنصر
گفتم و او اغماض کرده هیچ نگفت اما در خلال آن احوال گاه گاهی
در بزم عشرت از ان وادی سخنان شوق انگیز بر زبان آورده
ندما با من بذلها میکردند تا آنکه روزی بمجلسش رسیده مرا
گفت بنشین دران اثنا آوازی از پس پرده بگوش من رسید
مرا گفت اینچنین نزدیک بود که مدهوش شوم پس روی
بمن آورده گفت این آواز را می شناسی گفتم آری گفت بصاحب
او توقع داری گفتم حالا قطع کردیم فرمود ای سعید بخدا سوگند که
این جاریه را نخریدم الا برای تو و از اندم که او را از مصر خریده آورده
اندیشش از یک نظر بروی نیفکنده ام پس بفرمود او را با حلی
و حلل و زیور و زر که در سر و بر داشت بمن تسلیم کردند **حکایت**
آورده اند که در زمان مستنصر شخصی از قریش در مکهٔ مبارکه صلای
عیش داده در بیت العشرة او نسا و رجال خوشحال و معاشران

ودوشیز

و دوشیزکان بهم شدت اتصال داشتند **شعر**
در ها سرای مغان رفته است و آب زده ۝ نشسته پیر و صلای
بشیخ و شاب زده ۝ القصه این حکایت بحاکم رسیده
حکم اخراج او واقع شد و او از نفس مکه بیرون آمده در
عرفات بدان و تیره اوقات میگذرانید درین مرتبه
این معنی مسموع والی شد او را طلب داشته گفت ای دشمن
خدای در مشعر اکبر فسق و فجور اقدام می نمایی او انکار کرده
زمرهٔ از اهالی آن دیار دران باب گواهی دادند و از سخنان ایشان را
بغرض منسوب ساخته آن جماعت گفتند هیچ شاهد به ازین
نیست که خران مکاریان را رها کنیم اگر بمنزل او روند صادق
باشیم والا فلا چنان کردند بی توقف خران بخانهٔ او رفتند بنا برین
حاکم در صدد آزار او در آمده تازیانه حاضر گردانیده میگفت آزار
من سهلست اما امیر بدنام خواهد شد والی تعجب کرده گفت بدنامی
چرا گفت در عرب شهرت خواهد کرد که مدعیان از گذرانیدن شهود
ایشان عاجز بودند حاکم گواهی خران را اعتبار کرد حاکم از و دست
برداشته و رخند شد **ومن الغرایب والعجایب** در خانهٔ اندرو نشست

و او متعهد است که خاطر نشان نماید که تو از عهده این وجه بیرون
می توانی آمد ایلچی چون بدرون رفته او را بدالموضع دید از غایت
وهم برخود بلرزید **مصرع** مرا این چنین سواد فکر خویشتن میکشد
القصه همانساعت بیرون آمده آن وجه را بالتمام قبول نمود همان روز
بخزانه فرود آورد و بنابر کمال تمول اصلا در فراغ و خوشی حال او
تغیر و تبدیل راه نیافت آری **شعر** لاله را گفتم ای پری پیکر
صورتت خوب و سیرتت نیکوست * باز گو کین سیه دلی از چیست
یا مگر جنتی سیه از دوست * غنچه را بین که خورده دارد * می خندد
زخرمی در پوست **ومن الآثار النجوم** در زمان متقی در شهور سنه
ثلثین و ثلثمایه کوکبی ظاهر شد که ذنب او از مشرق تا مغرب بود و تمام
بگرفت و هجده روز بماند و از تاثیر آن علامت یکجریب گندم
بسیصد و بیست مثقال طلا شده و آدمیان یکدیگر را میخوردند و
در اثنای قحط وبائی شد که کس را مجال دفن نمی شد **ومن المآثر الاعجاب**
در سنه تسع و ثلثین و ثلثمایه در زمان مطیع قرمطیان بموجب حجر الاسود
را که بیست سال برده بودند آورده در ستون هفتم مسجد کعبه بستند و
گفتند بفرمان امیر المومنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب ع

رسیدند روایت کنند که فرمود **کان ان نظر الی اساری وقد**
حمل حجر الاسود من مکة فی فخذ الاسطوانة واشاره بستون هفتم
فرمودند **تعیدنه رجل اثمه رحمة** چون قرامطه آنرا از مکه بردند چهل شتر
فربه در زیر آن سقط شدند و در وقت مراجعت که بمکه باز آوردند
یک شتر لاغر آنرا رسانید بمکه و عجبتر آنکه در زیر آن فربه شد
ومن البدائع گویند که در شهور سنه ثلث و اربعین و ثلثمایه در
عهد مطیع عباسی اعجوبه دهر نادر العصر معلی معالم حکیم یونانی ابو نصر محمد جرجانی
الملقب به معلم الثانی شیخ ابو علی با وجود کمالات نفسانی شاگرد
تصانیف اوست چون بعالم جاودانی شتافت چون از فاراب
ترکستان که مولد او بود بعزم زیارت حرمین شریفین بیرون آمده
بولایت شام رسید و بمجلس سیف الدوله بن حمدان حاکم آن بلدان
در آمد قضارا آن روز خواص علما و فضلا در مجلس وی بمباحثات
فرموده دران اثنا سیف الدوله او را بجلوس بشارت فرمودی
گفت کجا بنشینم گفت بهرجا فرا خور تست وی فی الفور متوجه شده
بر گوشه تخت نشست و او را ازین عمل تفاوت کرده بیان بزبان خاص
یکی از خواص غلامان گفت که چون این ترک بر ترک ادبی چنین

اقدام نموده باید که چون ازین مجلس بیرون رود بسیاستش رسانی
ابونصر فرمود اصبر ایها الامیر فان الامور مرهونة باوقاتها
مکن کس را بندک ظن باطل عقوبت تا پشیمانی نیارد که چون سنگ از
یقین کرده هویدا پشیمان کردی و سودی ندارد سیف الدوله
تعجب نموده گفت مگر تو بر لغت ما واقفی معلم گفت من بر همه
لغتها عارفم بعد ازان با فحول علما مناظره مباحثه فرموده بر جمله ایشان
غلبه کرده همچنان دران مجلس فضلا سخن او را بر جراید ثبت نموده مدة العمر
بدان قدر مباهات کردند و سیف الدوله خدمتش را مغتنم داشته
حکیم را بعد ازانکه اهل مجلس بر خواستند نگاه داشت و ازو
ساز را طلب داشته خاطر بر خطر روحانی گماشت و معلم بدستور
دران وادی دخلها فرموده آنفرقه را ایذاها میکرد ثانیا سیف
الدوله تعجب کرده ازان وادی استفسار نمود خدمتش دردم
ازمیان خریطه بگشود و ازانجا قطعه آلات غنا بیرون آورده آنها را
بر یکدیگر نشاند و بر وجهی نواخت که همه بیکبار بی اختیار بخنده افتادند
بعد ازان آنها را بطریقی دیگر ترتیب نموده بنوعی آهنگ نمود
که همه بیکبار بگریه افتادند و بهایهای گریستند و نوبت ثالث بمثابه آنها را

بهم

بهم اتصال داده آغاز ساز کرد تا تمامی اصحاب را خواب در ربود
سیف الدوله شیفته صحبت اوشد با وجود او بدیگری نمی پرداخت
آخر هم دران اوقات از شام بیرون آمد در اثنای راه با قطاع
الطریق دوچار گشت و چون در علم سپاهی گری و علم تیراندازی
بی مثل بود بنیاد جنگ کرده دران اثنا از قضا تیری بر مقتل او
آمد از پای در آمد بعضی گویند که هم وی بمجلس صاحب ابن عباد رسید
و عودی از پیش عودی بر داشت و بسه نحو که مذکور گشت بنواخت
و در فصل آخر که همه بخواب رفتند بر دسته عود نوشته که جاء
فارابی ثم غاب صاحب بعد از افاقه بران نوشته مطلع
گشت و مدت العمر ازان متاسف می بود ومن النوادر
آورده اند که در سنه خمس وسبعین وثلثمایه در ایام طایع مرغی
از دریای عمان بر آمد بزرگتر از فیلی و بر پشته رخ بجانب مشرق
کرد و سه نوبت بزبان فصیح گفت که قد قرب و باز بدریا رفت
و تا سه روز آمده این کلمه میگفت و در تاریخ احمد اعثم کوفی مذکور است
که اهل اسلام در حین فتح حلوان که در ذی قعده سنه ست وعشر
هجری روی نمود سیصد نفر مسلمانان بسرداری فضله نامی به تاخت

فضیله

جلوان ارسال داشت فضله وقت مراجعت نماز عصری درمیان
دو کوه نزول نموده متوجه نماز شد چون الله اکبر بر زبان راند
از کوه آوازی آمد که کبّرت تکبیرا یا فضله همچنین در برابر هر کلمه قامت
جوابی در غایت بلاغت بگوش وی رسید لاجرم بعد از ادای نماز
آواز بر کشید که ای هاتف اگر جنس ملایکه فضل الله علیک و اگر
جنس ارواحی فرحبا لک و اگر بنی نوعی بیرون آی تا از انفاس شریفت
بهره مند گردیم مقارن حال پیری سر برهنه که موی روی و سرش
سفید شده بود عصائی در کف از عقب کوه بیرون آمد و بر عصا تکیه
کرده گفت السلام علیک و رحمة الله بموجب فحیوا با حسن
جواب مبادرت نموده پرسید که تو کیستی وی گفت من زریب
بن برنیان وصی حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام ببرکت
دعای معجز آیاتش تا حین نزول آن منبع السعادات در قید حیاتم
وحسب الامر او اینجا می باشم القصه بینها صحبت منعقد
گشته در اثنای حکایت بعلامت قیامت رسید زریب گفت
ای فضله هرگاه مردان با مردان و زنان با زنان جمع شوند و خوبهای
ناحق ریخته شود و باوجود وفور غلات نرخ ارزان نشود و درویشی

اگر سائلی گدائی کند ده درم صدقه نیابد و حفاظ قرآن را بالحان
خوانند و مساجد را نقاشی نمایند علامت قرب قیامت است
زریب پس از ادای آن کلمات غرایب ناپدید شد
ومن الکافات چون ابن مقله واضع خط که وزیر راضی
بود از زبان او مثالی بحکم ماکانی نوشته او را ببغداد طلب
داشت ابن رائق که در آن وقت امیر الامرا بود مکتوب مزبور را
بگرفت چون خلیفه بطلب او راضی نبود ابن مقله را درین باب
مواخذه کرده و ابن مقله بران انکار نموده چون مکتوب ظاهر شد
ملزم گشت وچون وراضی بقطع دستش امر فرمود و بعد از
چند روز زبانش را هم بریدند شعر از اقضای دور گردون کر بدید
آید ترا : چند روزی در جهان بر قول و فعلی دست رس
با سلامت عمر اگر داری بسر بردن هوس : بد مگوی و بد مکن با هیچکس در
هیچ جا : تا نگوید بد کنی کی باشدت ترسی ز کس و کان ذالک فی سنة
وعشرین وثلثمایه و از عجایب اتفاق سه خلیفه را وزارت کرد و سه مصحف بخطی
که چشم اهل روزگار مثل آن ندیده بود نوشت و او را سه مرتبه یکجا به مغطه سفر
اتفاق افتاده بعد از فوت سه کره مدفون شده ومن لمآثر الرؤیا

چون طالع باستصواب بهاء الدوله بن عضد الدوله دیلمی در امور ملکی
خوض مینمود بنابرین بهاء الدوله در اواخر شعبان سنه احدی و ثمانین
و ثلثمایه او را خلع نموده خواست که یکی دیگر را از آل عباس بحکومت
نشاند درین باب با اعیان مشورت نموده رای بهاء بران قرار
گرفت که قادر بن اسحق بن مقتدر را بجای او نشانند و او در آن
اوان از طایع گریخته بمهذب الدوله والی بطایح پناه برده بود
و در روضة الصفا مسطور است که [illegible] الله بن یحیی کاتب
مهذب الدوله روایت کرده که روزی [illegible] بطیحه بمجلس قادر
رسیده او را متفکر یافتم استفسار که سوال کردم گفت
امشب بخواب دیدم که آبی بر کرد این بطیحه است از حد اعتدال
تجاوز کرده جسری بران بسته اند از روی حیرت با خود گفتم
که قنطره با این عظمت بروی دریای چنین که بسته باشند ناگاه
شخصی از انجانب آواز داد که میخواهی ازین دریا بگذری گفتم
آری فی الفور دست دراز کرده تا بدست من رسید و مرا
از انجا گذرانید و من از هیبت و شوکت آن بزرگ ترسیده
پرسیدم که تو کیستی گفت من امیر المومنین علی بن ابی طالبم صلوات

الله

الله علیه و آله حکومت بتو میرسد و عمر دراز خواهی کرد باید که با اولاد
من شیوه وداد مرعی داری راوی گوید که چون کلام قادر بینجا
رسید آواز ملاحان و ملازمان بهاء الدوله بگوش ما رسید که
بطلب این بودند ومن الاجوبة الفاخرة گویند که میانه قادر عباسی
سلطان محمود غزنوی از رهگذر فردوسی شاعر غبار کدورت
ارتفاع یافت سلطان محمود بوی پیغام داد که اگر فردوسی را
بمن نفرستی دیار و دیار ترا نگذاشته بسم فیل دمار از روزگار
بر آرم قادر در جواب نوشت بسم الله الرحمن الرحیم الم تر کیف
فعل ربک باصحاب الفیل واصل این حکایت آنکه فردوسی از موضع
تابرانست از ناحیه طبران ولایت طوس آن ولایت از
معظمات قرای انجا بوده و فردوسی در انجا شرکت پیشتری داشته
و در مجمع النوادر آورده که بغیر از یک دختر فرزند دیگر نداشت
و هم در موضع مذکور بگفتن شهنامه مشغول بوده بیست و پنج سال
اوقات در آن صرف کرده الحق در آن کتاب سحر انتساب
داد سخن وری داده همگنان بر کمال فصاحت آن قایلند و از تتبع
راجل چنانکه گفته اند شعر سکه کاندر سخن فردوسی طوسی نشاند

کافرم گر هیچکس از جمله فرس نشاند ۞ اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن
او سخن را باز بالا برد و بر کرسی نشاند ۞ القصه خواست تا از صلهٔ
آن دختر را تجهیز نماید بنابرین شهنامه را بغزنین برده باسم
سلطان محمود بوسیلهٔ خواجه حسن میمندی بگذرانید و درجهٔ قبول یافت
مدعیان بنابر شکایت کارشکنی خواجه فردوسی را منسوب به
تشنیع تشیع ساختند و بدین ابیاتش متمسک ساختند شعر
خردمند گیتی چو دریا نهاد ۞ بر انگیخته موج ازو تند باد ۞ چو هفتاد
کشتی برو ساخته ۞ همه بادبانها برافراخته ۞ ۞ ۞
یکی خوب کشتی بسان عروس ۞ بیاراسته همچو چشم خروس
محمد بدو اندرون با علی ۞ همان اهل بیت نبی و وصی ۞ اگر چشم داری
بدیگر سرای ۞ بنزد نبی و وصی گیر جای ۞ گرت زین بد آید
گناه منست ۞ برین زادم و هم برین بگذرم ۞ چنان دان که خاک
پی حیدرم ۞ آخر از بیم سلطان گریخته ببغداد پیوست و بقادر عباسی
متوصل گردید و این خال عار بر روی روزگار آن سلطنت شعار
بماند شعر خوش است قدرشناسی که چون خمیده سپهر ۞ سهام
حادثه را کرد عاقبت قوسی ۞ گذشت دولت محمود در زمانه نماند ۞

بجز این

بجز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی آورده اند که چون بساسیری
دعوت لواطیه را قبول کرده با لشکری خون آشام متوجه
دار السلام شد الب ارسلان حسب الصلاح قائم خلیفه
بجنگ او رفت و در خلال آن حال ابراهیم که برادر مادری او
که سلطان محمود بود بر در عراق خروج کرده آن مملکت گرفت
و سلطان دفع فتنهٔ او را اهم دانسته عنان عزیمت بجانب او
معطوف داشت و در غیبت سلطان بساسیری فرصت
غنیمت دانسته در سنه خمسین و اربعمایه ببغداد شتافت
و قائم را بدست آورده مقید نموده و در ذی قعده این سال
در بغداد خطبه باسم مستنصر اسمعیلی خواند و مدت یکسال و
چهار ماه فتنهٔ او در کشید و قائم از غایت اضطرار رقعهٔ بسلطان
نوشت که مسلمانی را دریاب که شعار قرامطه آشکار شد
سلطان منشی خود صفی الدین را گفت و کلمهٔ در جوابش بنویس که اینک
با لشکرها رسیدیم منشی در بدیهه این جواب نوشت که ارجع
الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون
سلطان را این جواب و صواب بسیار خوش افتاده گفت امید میدارم

ولنخرجنهم

چنین شود و آخر چنان شد **و من الحوادث** در روضة الصفا از
منفتح ابن جوزی نقل نموده که در آخر ایام قایم در عراق عرب وفور
باران بمرتبه رسید که دجله طغیان تمام نموده برروی آب جوخنان
حیات و سباع ظاهر گشته در ان اثنا آب از زیر سر قایم برون
آمد قایم خواست که خود را بدر قصر رساند نتوانست خادمی او را
بر دوش گرفته از ان گرداب بلا بساحل نجات رسانید
و من النوادر الاحکام گویند که شهر تبریز را زبیده خاتون منکوحهٔ
هارون الرشید در سنه خمس و سبعین و مائه بنا نهاد و در سنه
اربع و اربعین و مائتین بزلزله خراب گشت و باز در زمان متوکل
بحال عمارت در آمد و در ایام قایم حکومت انجا را بامیر سویدا
بن محمد الراوندی مفوض داشت ابوطاهر منجم شیرازی که در نجوم
به یگانگی موصوف بود در تبریز واقع شده حکم کرد که شب آدینه چهارم
صفر سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه میانهٔ شام و خفتن زلزلهٔ عظیمی شود
و این شهر خراب میگردد که یکبار مقارن وقت مذکور زلزله شد
که مصداق هویدا گشت و امیر ناصر خسرو در ظفرنامهٔ خود آورده که در ان
تاریخ در تبریز بودم که جمعی بیرون رفته بودند و سخن حکیم شنیده

زیاده از چهل هزار کس کشته شده بودند و هم طاهر مذکور در سنه
اربع و ثلثین و اربعمایه یا در سنه خمس طالع اختیار نموده آنجا را
بنا نهادند و گفت تعهد خرابی زلزله میکنیم اما سیل را متعهد نیستیم
و از ان تاریخ تا غایت آن بنا باقیست **و من الاثار الغریبه**
در احوال منجم مذکور است که شبی با یکی از خواص گفت
که آواز مطرقهٔ زرگری از زیر سقفی می آید و در چنین موسم در زیر سقف
این عمل نتوان کرد همانا قلابیست پس لحظه تأمل کرده گفت بفلان
محله و کوچه برو و منتظر باش که درین هنگام کسی کار چنین کند تو دستش
ضروری بود چون در بگشاید درون رو و آنکس را نزد من آر همچنین کرده
آنشخص را با ادوات سکوکه و مطلس نزد او آوردند منجم چون عیارش را
ملاحظه نمود قصوری نداشت پرسید که چرا اینرا در دار الضرب
بعمل نمی آری گفت مرد درویشم و اجرت تمغای این را وجه
معاش و مصالح خود مصروف میدارم منجم را بر او رحم آمده گفت
این کار را در دار الضرب میکن و تمغا مده **و منها** هم از منجم مرویست
که شبی دیگر آواز بقرهٔ که شب آب بدان بالا کشند و بروز
چون سر شود فرود آورند استماع نمود چون آن فصل مقتضی آن امر نبود

گفت شک نیست که میان عاشق و معشوق مواضعه است کسی ای انجا رسال
داشت مردی از خانه بیرون آمد به مسجد رفت و جوانی خوش صورت خواست
که بدانجا رود کس خلیفه او را گرفته نزد وی بردند تفحص کردند آن جوانی
نظیر معشوقه زن آن پیر بود ومن النوادر الکونس گویند که در شهور تسعین
واربعمایه مقتدی با دختر سلطان ملکشاه سلجوقی زفاف کرده
سلطان دختر را با یکصد و سی قطار شتر جلهای شتران از دیبای
رومی بود و بارشان طلا آلات و نقره آلات و اجناس
قیمتی و امتعه نفیسه و هشتاد و چهار قطار استر که قلاده و جرسهای
زرین داشتند از اصفهان که دران اوان دار السلطنه بود مصحوب
مادر دختر ترجون خاتون و خواجه نظام الملک وزیر به بغداد فرستاد
و در اشتش استر از جمله قطارات دوازده صندوق نقره که مملو
از جواهر گرانمایه بود حمل نموده بودند و سی و سه اسب با زینهای مرصع
پیش پیش محفه عروس میکشیدند و حوالی محفه سیصد کنیزک
پری پیکر محفوف بودند و خواجه سرایان که در پیش و پس محفه میرفتند
از شماره بیرون بودند القصه عروس با کوکبه چنین بظاهر بغداد رسیدند
و معتدی جمهور خواص و عوام با ستقبال فرستاده با سیصد جنیبت

وسیصد

و سیصد مشعل پیش پیش حرم سلطان آوردند و دران شب
دیگر که عروس را به شهر در می آوردند شعر چو بکر فلک در عماری نشست
شب تیره در پرده داری نشست * عروسان شب زیور آرا شدند
فلک را بگوهر برآراستند * همه شهر و بازار از نور شمع و
چراغ نمونه فلک دوار گردید شعر بهر شمعی که ماهی گرفتی * فلک صد
شمع انجم در گرفتی * و زمانه مدلول آیه کریمه ولقد زینا السماء الدنیا
بمصابیح را بر عالمیان روشن گردانیده توضیح نمود شاه طاهر
شاهد مهر چو آید بشبستان حمل * لاله فانوس برافروزد و نرگس مشعل
خلایق را گمان شد که مگر روز است و در آن روزگار مثل آن کسی
ندیده بود روز دیگر شعر چه بر رویان زنگاری شبستان *
درین زرین تتق گشتند پنهان * عروس روز چون آلوده دامن
خرامان شد برین فیروزه گلشن * خلیفه طوی ترتیب نموده که از
جمله چهل هزار من شکر ناب صرف شده بود قیاس اجناس دیگر از این
توان کرد ومن البدایع در وقایع سنه سبعه و اربعین و اربعمایه
مسطور است که روزی معتدی با فوجی از خواص بر سر سفره نشسته
بودند و طعام میخوردند بعد از طعام چون اکثر خواص را گنده گشته غیر

بر

قهرمانه وشمس النهار کسی در مجلس نماند خلیفه شمس النهار را گفت این
مردم چه کسانند که برخصت درآمدند چون او باز نگریست
هیچکس را ندید هما نلحظه دست و پای معتدی از کار رفته فوت شد
شعر درین صندل سرای آبنوسی * گهی ماتم بود گاهی عروسی
ومن البدایع در ایام مستظهر کواکب سبعه سیاره بغیر از زحل
در حوت قرار کرده منجمان حکم کردند که طوفانی مثل طوفان نوح خواهد شد
مستظهر درین باب از ابن عیسی که منجم بی قرینه بود کیفیت
پرسید وی گفت در زمان نوح علیه السلام ستاره
سبعه در سرطان جمع شده بودند و اکنون شش کوکب در حوت اند
گمان چنان است که طوفان و آن شدت نخواهد داشت بلکه
قطری از اقطار عالم جمع کثیری از هر جانب اجتماع نموده باشند
بسبب سیلاب آن مردم فراوان غرقه دریای فنا کردند و قضا را
همدران سال زیاده از دو و بیست هزار آدمی از حاجیان در رودخانه
فرود آمده سیل عظیم ایشان را احاطه کرده اندکی از ایشان
بمقتضای جانفزای ساوی الی جبل یعصمنی من الما پناه بکوه برده خلاصی
شدند و سر کذب المنجمون برب الکعبه بظهور پیوست ومن البلایا

وبعضی

در بعضی از تواریخ مسطور است که در زمان مسترشد عباسی در شهور
سنه اربع و عشرین و خمسمایه در بغداد عقارب پرنده پیدا
شده خلایق را اضرار میکردند و بعضی کودکان از نیش ایشان هلاک
گشته از مهد بلحد انتقال می نمودند ومن القضایا در زمان مستضی قطب الدین
قیماز بر وجهی اعتبار یافت که هیچ یک از اولیای دولت را
اختیاری نماند و در سنه سبعین و خمسمایه قصد گرفتن ظهیر الدین
عطار که از اهل اعتبار بود و در سلک مخصوصان خلیفه سمت
انتظام داشت نموده آن بیچاره خود را بدار الخلافه رسانید و بسیار
با فوجی از امرا و عوام و ارباب تماشا متعاقب او بدار الخلافه
رسیده میخواست که بتعدی او را بیرون کشد چون پرتو
این خبر بر پیشگاه خاطر مستضی تافت بیام کوشک برآمده باواز
بلند بعوام گفت که اکنون چون قیماز قدم از طریق الطاعت
بیرون برد سرش از آن ما و مالش از آن شما چون عوام
این را شنیدند بیکبار متوجه قیماز شدند و خانه اش را بجاروب
غارت کردند و قیماز ناچار برگشته بدفع عوام مشغول شد هر چند
خواست که دست تطاول عوام را کوتاه گرداند میسر نشد نزدیک

بآن رسید که دستگیرش کنند **شعر** اگر نه خوف سیاست بود خلایق
چه فتنها که شود واقع از غلوی عوام ٭ لاجرم دیوار خانه را سوراخ
کرده با پانصد سوار بیرون رفت ناگاه یکی از مغالیک عوام را
نظر بر پنج بدره زر که در کنج آن خانه نهاده بود افتاد با خود اندیشید که
این وجه را به همچون من بی اعتباری نخواهند گذاشت نگاه کرد
دید که در مطبخ طعام پخته چیده اند بدره ها را در دیگی انداخته
آنرا بر سر نهاده بیرون رفت خلایق که آنرا دیدند میخندیدند
و در رفتار استعجال نموده میگفت که من حالا دم نقد آتشی میبرم
که اهل عالم از آن اشتعالشی کنند **شعر** کرده ام خون میشود تا
گروه ٭ از تنور رزق بیرون میکشم **ومن الآثار المیلی** در سنه
ثمانین و خمسمایه در ایام ناصر عباسی شیخ مقتول شهاب الدین
یحیی بن حبش سهروردی مشهور بمقتول را در حلب بواسطه نسبت
او بفلاسفه کشتند و چون وی در علم شعبده و سیمیا بی قرینه
و همتا بود آورده اند که یکبار با جمعی از ظرفا در سفری بر رمه ترکمانان
رسیده گوسفندی از ترکمانان خریده میخواستند که ده درم
بدهند و صاحب مضایقه داشت شیخ با رفقا گفت که شما گوسفند را

ببرید

ببرید که من او را تسلی میکنم رفقا گوسفند را برده شیخ با
ترکمانان در گفت و شنید بود چون یاران بقدر مسافتی دور شدند
شیخ بنیاد دویدن کرد ترکمان دستش را گرفته کشید که زر بداده کجا میبری
یکبار دست شیخ از شانه جدا شده خون از و بنیاد رفتن کرد
چون ترکمان این حال مشاهده کرد دست پاچه شده آنرا انداخته
بگریخت شیخ دست در دستش برفیقان پیوست **مصرع**
دست بردی نمود با ترکمان **ومن المخترعات** در تاریخ وصاف مذکور است
که روزی مستنصر عباسی با یکی از خواص اشراف در خزانه سیر نموده
ناگاه نظرش بحوضی افتاد که مملو بود از دراهم و دنانیر گفت آیا اجل
مرا اینقدر مهلت دهد این وجه را بر طبق دلخواه صرف نمایم
آن شخص خنده کرد مستنصر چون از منشا خنده سوال کرد جواب
داد که روزی در خدمت جدت ناصر بدین مقام رسیده و مقدار
دو شبر ازین حوض خالی بود ناصر گفت آیا آنقدر فرصت یابم
که آنچه ازین حوض خالیست پر گردانم اکنون مرا ازین دو رای
مختلف خنده آمد **شعر** نام سخن پرشده پرواز کرد ٭ زانکه ز خود
لشکر خود باز کرد ٭ نام بخیلان بزمین مانده است ٭ زانکه زدوش سنگ گران

هر که هست ٭

حکمت بدترین خصلت کریم ترک عملش است و بهترین شیوهٔ لئیم
ترک عملش از حکیمی سؤال کردند که خردمندی چیست و نابخرد کیست
گفت خردمند کسیست که خورد و کشت و نابخرد آنکه مرد و هشت
بیت زر را ز بهر خرج کند سکه‌دار ای حسن ه لعنت بر آن کسی که ورا گرد میکند
و من البدایع آورده اند که اگرچه معتصم عباسی بضعف رای و قلت
عقل صواب‌نمای موصوف بود لیکن او را خصوصیتی چند و قعت
که هیچ یک از سلاطین سلف را نبوده از جمله هیجده نفر از اولاد او
حاکم و والی ذوالاقتدار بودند و اسباب و جهات و خزاین
و دفاین وی از حیز شمار خارج است و عظم شان و جلالت
قدرش بمثابه بود که هیچ کس از سلاطین و خواقین جهان از در مجلس
او باریسته نگشتی بلکه در حوالی بارگاه او سنگی بطریق حجرالاسود
نصب کرده و از اطلس سیاه آستینی آویخته بودند که حکام ایام
و سایر خواص و عوام بر در و بام هجوم نموده رهگذار بر مردم تنگ
آمدی در وصاف مسطور است که در آن روز مردم مجرّها و غرفها
و حجرها را که بر رهگذار او بود زمانی کرایه کرده مبلغ گران نقد و اخری از
جمله یکنوبت حساب کردند سه هزار دینار شده بود تمثیل گویند پرویز

بن هرمز

بن هرمز انوشیروان که او را خسرو پرویز گویند برین حسن اتفاق
از شهریاران آفاق طاق بود و از وی تا اردشیر بابکان هیجده نفر
فرمانده جهان بوده اند و خزاین و اسبابش در ان مرتبه است
که یکی از کنوز او گنج باد آورده است و چنان بود که مشهور است
که قیصر روم بنابر احتیاط تمامی نقود و جواهر و اسباب و سایر
جهات ظاهر و مستور خود را در کشتیها نهاده بیکی از جزایر
ارسال داشت قضارا نسیم اقبال خسرو پرویز در حرکت آمده
سفاین را بحوالی وی رسانیده اینها همه بتصرف او درآمد مصرع
خدا کشتی آنجا که خواهد برد ه و همواره پانزده هزار کنیز مطربه
و شش هزار خادم و هشت هزار و پانصد اسب بارگیر و استر
راهوار و نهصد زنجیر فیل در اردوی او بودی و چون سوار
گشتی دویست کس با مجمرهای عود در حوالی او رفتندی و هزار
سقا و بارگیر آب بر رهگذار آن کامکار کامیاب پاشیدندی
و از نوادری که مخصوص او بود کاسه ایست که هر چند آب از آن
خوردندی همچنان پر بودی و نتیجهٔ از علاج که هر که او را فرزندی
شدی آن را در نهادندی مقارن ولادت نتیجه در هم آمدی و طالع معلوم

شدی و پارهٔ طلا که بر طریق موم نرم بود و ازان هرچه خواستی ساختی
و در عهد او فیل سفید در ایران بچه آورده و پیش باربد مطربی
که در او وار روزگار همچو او موسیقی پر کار کس ندیده و نشنیده بود
مغنی داشت **شعر** بیا بگوی که پرویز ازین مانه چو خورد ❁ بروبرس
که کسری ز روزگار چه برد ❁ گرآن نهاده خزانه بدیگری بگذاشت ❁
ور او گرفت ممالک بدیگری بسپرد ❁ **و من الوقایع العظمی** اهل اخبار
و ارباب تصانیف صحت آثار خود درج نموده اند که یکسال
پیش ازین اندراس اساس دولت آل عباس شبی داروغه
یعقوبیه بر فراش استراحت نموده ابن عمران نام
ملحقی خود را بمالیدن پایش مامور کردانید بعد از ساعتی خواب
بر ابن عمران غالب گشته دستش سست شد آقا پای بر سینه
اش زده گفت در چه کاری گفت معذور دار که مرا خواب
دریافته واقعهٔ غریب مشاهده کردم داروغه گفت در خواب
چه دیدی گفت خیالی دیدم که استیصال آل عباس شده زمام
حکومت بغداد در القبضهٔ اقتدار من دادند آقا بنیاد مسخرگی کرده
او را مضحکه ساخت تا آنکه هلاکو خان بغداد را محاصره کرده دران

وقت بواسطهٔ لشکر مغول و تاتار کیاه دران دیار نمانده بود
تا بجو و کاه چه رسد لاجرم در اردوی خان جنس ماکول و علیق دواب
نایاب شده نزدیک بران رسیده بود که لشکر مغول
فتح ناکرده از سر بغداد برخیزند این مضمون در خاطر ابن عمران
که دران وقت در مضیق محاصره بود گذشت دو کلمه باین مضمون نوشت
که خان مرا که ابن عمرانم از خلیفه طلب نماید من متعهدم که یکماه طعام
لشکر سامان نمایم بر تیری نوشته بلشکرگاه انداخت
چون درین زمان سطوت و صلابت مغول چندان در دلها
نشسته بود که اگر ادنی مغولکی پسر صلبی خلیفه را میطلبید تسلیم
میکرد تا بلمه بادنی قلیقچی مجهول چه رسد لاجرم چون خان ابن عمرانرا
طلب داشت خلیفه بعد از تفحص بسیار او را طلب داشته
پیدا کرده نزد خان فرستاد ابن عمران چون باردوی خان
رسید قطلغ رات خان و سایر امرا را همراه برده به یعقوبیه بر
چاههارا گشاده آنقدر غله که ضرورت بود حمل کرده باردو فرستاد
شعر اهل هنر گر بشماری در اند ❁ بیهنران نیز بکاری در اند ❁
نی که تهی بود بد از طرف رود ❁ گر نه دهد میوه بسر آید بود ❁

قهقههٔ کبک نه رفتار زاغ • گرچه تهی کام پریشان بباغ •
زاغ بد و گفت که پرواز کن • گر گرو از من بپری ناز کن •
هیچ کسی نیست ز زیبا و زشت • کش نه حکیم ازلی کاری سرشت
القصه این نیکو خدمتی در معرض قبول افتاده شاه و سپاه
جمله عذر خواه و منت دار شدند و بعد از فتح که در سنه ست
وخمسین وستمایه واقع شده مستعصم و اولادش مقتول
گشته ابن عمران را والی بغداد گردانیدند فرع بدانکه از آل
عباس سی و هفت کس بمرتبهٔ حکومت رسیدند و ایام استیلای شان
از ابتدای روز جمعه سیزدهم ربیع الاول سنه اثنی وثلثین
ومایه است تا ششم صفر سنه ست وخمسین وستمایه
پانصد و بیست و سه سال و دو ماه و بیست و سه روز علی هذه
التفصیل اول ابو العباس بن عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله
بن العباس المشهور بسفاح چهار سال و نه ماه ۲ ابو جعفر منصور
مشهور بدوانیق برادر سفاح بیست و دو سال ۳ مهدی بن جعفر
ده سال و یکماه ۴ هادی بن مهدی یکسال و سه ماه ۵ هارون الرشید
بن مهدی بن جعفر ده سال و یکماه ۶ هادی بن مهدی یکسال و سه ماه

۷ محمد امین بن هارون الرشید چهار سال و نه ماه ۸ مامون بن
هارون بیست سال و هفتماه ۹ معتصم بن مامون هشت سال و
هشت روز ۱۰ واثق بن معتصم چهارده سال و نه ماه و نه روز
۱۱ متوکل بن معتصم چهارده سال و نه ماه و سه روز ۱۲ مستنصر بن
متوکل ششماه ۱۳ مستعین بن معتصم سه سال و نه ماه و ده روز
۱۴ معتز بن متوکل سه سال و ششماه و بیست و یک روز ۱۵ مهتدی
بن واثق یازده ماه و دو روز ۱۶ معتمد بن متوکل بیست و سه سال
۱۷ معتضد بن موفق بن متوکل نه سال و نه ماه ۱۸ المکتفی بن معتضد شش
سال و هفتماه و بیست روز ۱۹ مقتدر بن معتضد بیست و چهار
سال و یازده ماه ۲۰ قاهر بن معتضد یکسال و پنجماه و هفت روز
۲۱ راضی بن مقتدر سه سال و یازده ماه و نیم ۲۲ مستکفی بن مکتفی
بن معتضد یکسال و چهار ماه ۲۳ مطیع بن مقتدر بیست و نه سال و نیم
۲۴ طایع بن مطیع هفده سال و دو ماه ۲۵ قادر بن اسحق بن مقتدر
چهل و یکسال و چهار ماه ۲۶ قایم بن قادر چهل و چهار سال و هشتماه
۲۷ مقتدی بن ذخیره بن قایم پانزده سال و پنجماه ۲۸ مستظهر بن مقتدی
بیست و پنجسال و سه ماه و نیم ۲۹ مسترشد بن مستظهر هفده سال

٣٠ مستنجد بن مقتفی یازده سال ٣١ مقتضی بن مستظهر بیست و چهار سال و
یازده ماه دو روز ٣٢ راشد بن مسترشد و سال ٣٣ مستضیء بن
مستنجد نه سال و هشت ماه ٣٤ ناصر بن مستضیء چهل و شش سال و
یازده ماه ٣٥ طاهر بن ناصر نه ماه و یازده روز ٣٦ مستنصر بن
طاهر شانزده سال و یازده ماه ٣٧ مستعصم بن مستنصر یازده
سال و هفت ماه و من البدایع الاوقات ابو سعید بن کلثوم
بن ثابت روایت کرده که در زمان مامون صاحب برید
خراسان بودم و در جمعه از جمعات شهور سنه سبع
مائتین طاهر ذو الیمینین هارون را از خطبه انداخته بجای آن این
دعا خواند اللهم اصلح امة محمد بما اصلحت به اولیائه و اکفها
شره من بغی علیها و حشد بهم الشعث الدماء و اصلح ذات
البین و من صورت حال را بی زیاده و نقصان بهارون نوشتم
روز دیگر قبل از طلوع آفتاب از دار الاماره کسی بطلب من
آمد گمان بردم که مگر قصد من خواهد کرد کلمهٔ شهادت تکرار میکردم
که یکبار غوغای شیونی از دار الاماره برخاست چون بدار الاماره
رسیدم طلحه بن طاهر بیرون آمد گفت واقعهٔ دیروز را نوشتی

گفتم آری گفت قضیهٔ امروز را نیز که خبر مرگ پدرم است
بنویس من حسب الفرموده عمل نمودم و من النوادر در روضة الصفا
مذکور است که در ایام عبد الله طاهر ذو الیمینین واعظی
در قریهٔ مالان هراة بوعظ اشتغال نموده جمع کثیر در پای
منبرش حاضر می شدند تا آنکه روزی رو باهل مجلس آورده
عتاب کرد که درین شهر مسلمانی نیست و مردم را درد
دین نمانده در جوار فلان مسجد آتشکده گبران است
و هیچ مسلمانی نیست که حریم این مسجد را از لوث و از معبد آن
اهل شقاق پاک سازد و این سخن در حاضران اثر کرده در شبی
که مجوسان در خواب غفلت بودند جمع کثیر بدانجا شتافتند و مسجد
و آتشکده را شکافتند و مسجد عالی در آنجا باتمام رسانیدند
علی الصباح که مجوسکان ازین معنی خبر یافتند دود حیرت بدماغ
ایشان راه یافته در روز راه نیشابور که در آن وقت
دار الاماره بود پیش گرفتند و او را بعبد الله طاهر رفع
نمودند چون مجوسیان جزیهٔ خود را از قرار واقع بدیوان او
جواب میگفتند عبد الله بمنع ایشان در آمده موازی چهار

هزار مسلمان ریش سفید از شهر و بلوکات ادای شهادت نمودند
که هرگز درین موضع آتشکده نبوده است و مدت العمر این مسجد را
در پناه دین دیده ایم و با وجود این چشم داشت ثواب نیز داشتند
تمثیل در تاریخ وصاف مذکور است که درین فن مستجمع الاوصاف
است و در باب عمارت وزیر جهان علیشاه جیلان
سلطان محمد خدابنده که موصوف بکارخانهٔ فردوس است و از معظمات
عمارات سلطانیه بود این عبارات رائق و این کلمات متناسق
مسطور است که از عهد جمشید تا جمشید که بانی رسوم جهانبانی بود **الی
یومنا هذا** بعیان ندیده اند و بخبر در تاریخ نشنیده اند که چنین بنای
رافع رفیع الارکان هرمان صولت ارم سیرت بمدت سیزده
روز افراشته شده و در کم از چهل روز بنقوش نگاشته اند
فرع بباید دانست که چون ابو طلحه طاهر بن حسین بن مصعب
خزاعی از قبل مأمون لشکر ببغداد کشید و بنیاد حیات محمد امین را
از بیخ کند و سر امین را نزد مأمون فرستاد و مأمون در حق او بد
گمان شده چون چشمش بروی افتادی متغیر گشتی طاهر این معنی را دریافته
بحسب ظاهر اغماض عین نموده خواست که بهانه خود را از دو در

اندازد

اندازد لاجرم با احمد بن ابی خالد وزیر توسل جسته بجهة ایالت
خراسان گرفت و او در سنه خمس و مائتین متوجه آنجا گشته بتوجهی
که مذکور شد بعد از چند گاه نام مأمون را از خطبه انداخته مدت پنجاه و
چهار سال دولت در خاندان او بماند و بعد از و چهار کس از اولاد
او متصدی امر حکومت بودند شعرا اسامی حکام طاهریه را در این دو
بیت درج نموده **بیت** در خراسان آل مصعب شاه
طاهر و طلحه است و عبدالله ❁ باز طاهر دگر محمد دان ❁ کو به یعقوب
داد تخت و کلاه **من البدایع** مشهور است که لیث صفار
در روزگار بچگی بود که همتش کمند بر کنگرهٔ کاخ بلند افکندی و همواره
سمند شجاعتش در میدان سعادت تاختی سرش بدان شغل ادنی
فرو نیامدی و از سلاح ورزی بعیاری و شب روی روی
نهاد ولیکن در آن کار شیوهٔ انصاف مرعی میداشت
و از الجمله شبی بخزانه درهم و دینار قصر والی سیستان دست یافته
جمیع درهم و دینار و جواهرات بیشمار را بیرون آورده در آن اثنا
نظرش بر جواهر شفاف افتاده بگمان آنکه در لیست ثمین
در دهان انداخت چون دانست که نمک است حق نمک ملاحظه

نموده تمامی جهات را آنجا گذاشته هیچ نبرد چون خازن بدین
مقدمات واقف گشته تعجب کنان آن واقعه را بدرهم
نقل کرد درهمان روز منادی کرده دزد را امان داد و لیس
ظاهر شد و چون از و منشاء نیرون اموال رفت از حمایت
نمک و رعایت حق نمک بیان نموده لاجرم ملک را همچنین
افتاده او را تربیت کرده بمرتبه حجاب رسانید و من
البدایع یعقوب بن لیث که نخستین پادشاهیست از ان طبقه بکسب موروثی
اقدام نمودی و هرچه از ان رهگذر بچنگ آوردی بر سایر اطفال که همسال او
بودندی ایثار کردی و بعد از درهم که ولی نعمت او و پدرم بود بسر اش
نصر و صالح خروج کرد و ایشان متوسل بوالی کابل رتبیل شده با سی هزار
کس بجنگ او آمدند و یعقوب با سه هزار کس بمدافعه شتافت ~~اما چون~~
~~درخود قوت مدافعه شتافت~~ اما چون درخود قوت مدافعه نیافت
و تاب مقاومت نیاورد از در خدع و فریب درآمده برتبیل پیغام
داد که من از روی ولی نعمت زادگان شرم میدارم التماس
اینست که گناه مرا از ایشان درخواهی و بعد از مواثیق
مرا مستظهر سازی تا بدستور در سلک چاکران ایشان منتظم باشم

القصه رتبیل اولاد با معدودی چند بگوشه رفتند و او نیز تا
آنقدر مایه مردم نزد ایشان رفت که صلح کند یکبار دست
یافته شمشیر در ایشان نهاد و خاک وجود آنجماعت را بباد
داد و بعد از ان استقلال تمام یافته لوای جلال برافراشت
گویند در زمان حکومت خواست که ابو یوسف
یعقوب بن سفیان را که نسبت بعثمان بن عفان مراسم
ستم و عدوان بتقدیم رسانیده بود ایذا و آزار نماید وزیر گفت
ایها الامراء وزبان بطعن عثمان بن عفان سنجری دراز
نکرده بلکه آنرا در حق عثمان بن عفان مشهد مذکور ساخته
و من البدایع الوقایع گویند که در ربیع الاخر سنه سبع و ثمانین
و مائتین امیر اسماعیل سامانی بتحریک معتضد عباسی با دوازده
هزار سوار که رکاب اکثر ایشان از چوب بود ~~بجنگ~~
بجنگ عمرو بن لیث که در ان اوقات هشتاد کس جرار داشت
آمده چون روز سه شنبه منتصف شهر مذکور بر در بلخ تسویه
صفوف واقع شده کوس جنگ فرو کوفتند اسب عمرو بن لیث
آغاز بازی کرده سر کشی نمود و عنان از دستش ربوده او را

بصف رسانید وبی آنکه جنک شود بمجرد آواز طبل آن جمع لشکری منهزم شد
عمرلیث را گرفته در خیمه محبوس کردند **بیت** بهمه عمرو زید جز تو بیک چشم زخم
لشکر چون کوه را کسی بجا اگر شکست ** یکی از فراشان او در ان
حوالی میگذشت عمرو او را طلب نموده گفت برای من خوردنی
ترتیب ده فراش قدری گوشت در سطلی انداخت جوشانید
ودران اثنا بطلب حوایج رفته سگی خواست که آن گوشت را
برباید دهنش سوخته بتعجیل بیرون آورد و دسته سطل در
گردنش افتاده میدوید و سطل را میبرد عمرو بخندید موکلان گفتند
چه محل خنده است **بیت** خنده که بیوقت گشاید گره ***
گریه از ان خنده بیوقت به * گفت صباح همین روز خان سالار
بواسطه قلت شتر حوایج خانه ما را آنکه سیصد شتر بود شکایت
داشت اکنون سگی بآسانی می برد چگونه بر بی اعتباری عالم نخندم
مصرع که آیین جهان گاهی چنین گاهی چنان باشد **ومن التدابیر** گویند
عمر غلام بچگان خریدی در رعایت ایشان کوشیده وچون بزرگ
شدندی ایشان را بامرا و مقربان بخشیدی و بدستور از مراعات
ایشان غافل نبودی و همواره از ایشان متفحص احوال صاحبان

بودی

بودی لاجرم بر خصوصیات اندرونی و بیرونی ایشان واقف گشته
در مجلس آنها را بر زبان آوردی امرا را مظنه آن بود که مگر جنیان او را
بر حالات ایشان واقف میسازند بنا برین همیشه در مقام
احتیاط بودند امری که مخالف رضای او بودی قیام نکردندی
ومن المضحکات مشهور است که عمرو اعور بود و بغایت سفاک
لشکریان را باندک تهاونی که در خدمت کردندی سیاست
بلیغ کردی یکباری عرض لشکر میدید نظر بران داشت
که تکاور کدام یک فربه تر است و اسلحه کدام بهتر ناگاه
شخصی که اسپش بغایت لاغر بود از پیش او گذشت عمرو از غضب
گفت عجب حالتیست که سپاهیان زنان خود را فربه
میسازند و اسپان خود را لاغر آن دردمند از کمال بطش او
اندیشه مند گشته فی الفور از سمند بزیر دوید معروض داشت
که ای خداوند زن من بصد مرتبه لاغرتر است از اسب من
واگر باور نیست او را نیز عرض کنم عمرو را آن سخن بغایت
خوش آمد و خنده بسیار کرد و او را بنوازش بیشمار سمت امتیاز
بخشید **ومن الوقایع** مشهور است که هیچ یک از سلاطین روزگار

در سفره و نان و شیلان مثل عمرو نبوده اند و عجب آنکه او در حبس معتضد
چندان نیست که مختصر گشت و چون در آن ایام کسی به وقت
او نیفتاد از گرسنگی و شدت رو بعدم نهاد فرع ملوک بنی
بنی صفاریه سه تن اند اول یعقوب بن لیث ده سال دوم
عمرو بن لیث بیست و دو سال سیم طاهر بن محمد بن عمرو یکسال مدت
حکومتشان در جمیع خراسان و سیستان و مازندران و فارس
و کرمان و خوزستان از سنه ثلث و خمسین و مائتین تا
سنه سبع و ثمانین سی و سه سال بوده و بقول بناکتی چهل سال
یعقوب یازده سال چهارم عمرو بیست و سه سال پنجم طاهر شش سال
و از آثار عمرو جامع عتیق شیراز است و من المکارم الاخلاق
آورده اند که نخست کسی که از آل سامان در ایران و توران
سروری نشست امیر جلیل امیر اسماعیل است و او پادشاهی بود
باخلاق کریمه و خصال حمیده آراسته و بنور آلهی و توفیقات
پادشاهی پیراسته از جمله اخلاق مرضیه اش آنکه در مبادی
حال از قبل برادر بزرگترش نصر حاکم بخارا بود و مفتشان ایقاع
افساد میانه برادران بجای رسانیدند که قاصد جان یکدیگر گشته نصر از

سمرقند

سمرقند با عساکر طوفان مانند بصوب بخارا لوای استیلای
برافراشت و امیر اسماعیل از سر تیقظ و انتباه دست
اعتصام در فتراک وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ زده
بنابر ضامل بمقاتله شتافت القصه بعد از قیل و قال نزاع و قتال
انجامیده مهم از تیغ زبان به تیغ و سنان رسید در اثنای
حرب و ضرب لشکر نصر مغلوب گردید و خدمتش بمقتضای
يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ عمل نموده در اثنای فرار بدست یکی از
لشکریان امیر اسماعیل گرفتار شد و او را بزودی آوردند
گمان همگنان آن بود که فی الفور بقتلش مبادرت خواهد نمود
اما آن ملک ملک سیرت از آنجا که کمال سلامت نفس و پاکی
طینت است بموجب اذا ملکت فاسجح آیه کریمه از
اسب پیاده گشته ران و رکاب نصر را ببوسید چنانچه
نصر را مظنه آن شد که مگر با او استهزا میکند و من التمثیل
گویند روزی یکی از طاغیان که عداوتش با سکندر بیت. بخود زد و
خونی و آلوده دست ۵ ببخشای بر هر گناهی که هست ۵ رقم عفو و
اغماض بر صفحه احوالش کشیده خونش را ببخشید یکی از حضار مجلس از

کمال قساوت بلکه از غایت عناد بر زبان آورد اگر من تو بودمی
او را بکشتمی اسکندر فرمود که چون من تو نیستم او را نمیکشم
لو علم الناس حتی العقول لیغزبوا الینا بالجرائم نکته از سخنان
حکمت بیان پادشاه خافقین ذو القرنین است عاقل را
بزیادت مکافات نیکی و عفو بدی بعد از قدرت موجب
کثرت مسرت است بیت ما از گناه خصم تجاوز کنیم از انکه
در عفو لذتیست که در انتقام نیست ومن العلامه امیر اسمعیل
با النصر گفت که تو همان برادر بزرگتری و مخدومی اگر کار را
بمن ارزانی داری خوب والا آنچه مقتضای رای ملک
در انست بتقدیم رسانم نصر از بیمعنی خجل گشته امیر سعادت
اثما او را بصوب سمرقند روانه نمود و در سنه تسع
و ثمانین نصر وفات یافته یکبارگی تمام ماوراء النهر بقبضه
اقتدار امیر اسمعیل درآمد ومن العلامه امیر اسمعیل در
حینی که متوجه دفع عمرو بن لیث بود گذرش بر کوچه باغ شهر هرات
افتاده در کوچه باغ درخت سیبی نهایت پر بر راه داشت
امیر شخصی را بران گماشت که ملاحظه نماید که کسی آسیبی بران درخت

میرساند

میرساند یا نه از فرط عدالت و وفور سالوتش جملگی طبقات
لشکر بدان گذشت و احدی ازان درخت سیبی نچید بیت باست
فرو نشاند از خاک شاخ صولت ؛ حفظت نگاه دارد برات
نقش خاتم ؛ امیر چون برین حرکت خبر یافت شکر الهی بتقدیم رسانیده
دل در طراوت حکمت پادشاه چون رود بزرگست و ارکان
دولت چون جویهای خورد که ازان منبعث شده چنانچه طعم
و رنگ آب رود باشد جویها را نیز چنان باشد پس مر پادشاه را
واجبست سیرت پسندیده داشتن تا دیگران نیز سیرت
نکو گیرند ومن الوقایع گویند که محمد هارون که از جانب امیر اسمعیل حاکم
جرجان بود چون باظهار کلمه عصیان مبادرت نمود امیر متوجه
دفع او شده محمد را این خبر گریزانید امیر او را تا قزوین تعاقب
نموده در محلی که بقزوین رسید هنگام ارتفاعات بود لشکریانش
خوشه انگوری از کسی طمع نکرده کاه زر میخریدند و مع هذا الحلی نیز مستطلسد
طمع از جمله آفاتست و لهذا میانه آن و معدلت منافاتست
شعر هر کرا دل بعدل شد مایل ؛ طمع از مال خلق گو بگسل ؛

طمع وعدل آتش وآبند ۞ هردو یکجا قرار کی یابند ۞ چون عمرو لیث
بدست اسماعیل گرفتار گشت امیر ازانجا که غایت مکرمت
یکی از اعیان را به پرسش او فرستاده او را مستظهر و امیدوار
گردانید عمرو نیز در برابر آن الطاف کاغذپارهٔ از بازوی
خود باز کرده بر آنکس داد که گنج نامه است که من و برادرم
در ایام سلطنت اندوخته ایم ومیخواهیم که در قدم امیر ایثار
کنم حاجب آنرا گرفته بتعجیل تمامتر نزد امیر اسماعیل آورد
وحقیقت باز نمود امیر بانگ بر وزده گفت برو و این
نسخه را باز ده و بگو که میخواهی که بر خود از روی تدبیر زیرکی بندی
تو و برادرت را گنج از کجا آمد عالمیانرا معلوم است
که شما دزد و گرگانید که بمساعدت طالع زمانه چند روزی
شمارا بر کشید بتعدی و تطاول مال بیوه و مسکین جمع کرده اید
اکنون میخواهی که از روی دانش مظلمه که از انها در گردن
شماست بر گردن من اندازی من العدالة آورده اند که یک
نوبتی بسمع امیر اسماعیل رسید که در سنگی که بدان خراج از

رعایا می ستانند زیاده از سنگ معمول است بنابرین
خبر ایلچی را بر سبیل استعجال برای ارسال داشت وچون
ایلچی بحوالی آنجا رسید مردم دغدغه کردند که مبادا متضمن
مکروهی باشد آن شخص علی الفور بشهر در آمده سنگها را
در کیسه نهاده سر بمهر کرده همراه خود بدانجا برد چون
زیادتی سنگ بر محک رای محک آسای امیر با فرهنگ
ظاهر شد حکم اسقاط به زیادتی آن نموده سنگ معدل را
برای ارسال داشت وحکم فرمود که عامل آنجا زیادتی آنکه در
سنوات گرفته از خرج آینده ایشان مجری دارد از سخنان
حکیم سولون که جد مادری افلاطون است بهترین چیزی که
ارباب حکم و فرمان بران قدرت یابند چشانیدن مرارت
سیاست است و حلاوت تخفیف مؤنت از رعیت
امید که بهمین یک شیوهٔ مرضیه حاکم روز حساب ومیزان
بموجب آیه کریمه وَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ
رَاضِيَةٍ جای آن امیر معدلت آیین را در فرادیس جنان واعلی
علیین تعیین نموده باشد و درین هیچ شک نیست انشاء الله تعالی

عَدْلُ ساعةٍ خیرٌ من عبادة الثقلین **شعر** عدل کن زانکه در
ولایت دل ٥ در پیغمبری زند عادل ٥ از سخنان سلطان سلاطین
نشان انوشیروان عادل است **نکته** عدل کنجیست خندانکه
کنز خرج کنی کمتر گردد و دولت ثقلین باید **تمثیل** بعضی گویند که
امیر اسمعیل بعد ازانکه عمرو لیث را گرفته بهرات آمد اهالی
آنجا امان خواستند ایشانرا امان دادند چون عساکر از
ابتدای توجه بغنیمتی محظوظ نگشته بودند لاجرم تنگی و عسرت تمام
بدیشان راه یافته و از مردم هرات امدادی میسر واقع
نشد اولیای دولت نیز معروض داشتند که درین شهر
و ولایت صد هزار مثقال و اگر یکمثقال دهند صد هزار مثقال است
بدین مبلغ مرمت احوال لشکر میتوان کرد امیر گفت
چندین هزار مؤمن و مسلمانرا امان داده ایم و خلاف آن
از روی شریعت و مروت بدیعست **شعر** بیت کافر
ز سیرت نیکو ٥ مظهر فیض و فضل یزدانی ٥ هر کرا نیست
حسن عهد و وفا ٥ هست دور از ره مسلمانی ٥ و در همان لحظه
از هرات روان شد که تا دیگران سخنانرا اعاده نکنند و شیطان

وجه خدا امکه ناکاه از خرج کمی زیاکه تر کرد و دم

بنهجی ننماید که موجب نقض عهد و میثاق گردد و چون بمنزل
نزول کردند اعیان حضرت بدستور آن سخن را بنیاد
کردند و گفتند مملکتی که معلوم نیست که در تصرف ما خواهد ماند
باقی چنین بی استعداد بیرون آمدن از صلاح ملکی دور مینماید
امیر گفت خدائی که اسب عمرو لیث را بتازیانه تقدیر پیش ما
دوانید قادر است که بی نقض میثاق تهیه لشکر ما کند اتفاقا عصر
پای بوس از پیش او برخواستند مقارن آنحال کنیزکی از خاصگیان امیر در آن
خانه در آمد حمایلی که مرصع بچند قطعه یاقوت سیراب بود از گردن
بیرون کرده بر بالای رخوت نهاد غلیوازی در گذار بود بتصور
آنکه مگر وصلهای گوشت است آزا در ربود چاندار سوار شدند
و بر اثر آن جانور تاختند چون خواست که فرود آید سواران
برسیدند حمایل از مخلب او جدا شده بیفتاد و در چاهی که محاذی آن
بود فرو شد کسی را در چاه فرستادند از آنجا بچاه دیگر راه بود چند قدم
بیمود نزدیک رفتند این خود خزانه عمرو بود که سام قوم او از جنگاه
گریزانیده تا حدود هرات آورده در طرفی که مرور خلق در آنجا
کم واقع میشد پنهان ساخته بود القصه هر چند که میخواستند بر اهالی

هرات تحمل کنند مضاعف آن بدست آمد چه گنجها که نهادند و
دیگری برداشت ٭ چه رنجها که کشیدند و دیگری آسود وَمِنْ مَآثِرِ
الشُّجْعَانْ در تاریخ آل سامان مسطور است که چون ماکان
بن کاکی از دیلمان گریخته عزم تسخیر خراسان داشت و میخواست
که بتقلب تحت تصرف در آورد لاجرم والی آنجا امیر نصر بن احمد
بن امیر اسمعیل سامانی سپهسالاری امیر علی نام را با لشکر آراسته
نامزد آنطرف گردانید و در وقت روان کردن امیر علی را در اثنای
سخن عقربی نیش زده بر خویش می‌پیچید چون از خدمت امیر
بیرون آمد پیراهن از تن خود بیرون کرده عقرب بهجده جای
اندام او را نیش زده بود چون این خبر بامیر رسید گفت
چرا پیشتر از خود دفع نکردی امیر علی گفت اگر بنده در بندگی
امیر تاب نیش عقرب نیاورده و او را در میان سخن گذارد
او را در غیبت حضرت چگونه تاب زخم و ضرب شمشیر تواند بود
بیت کسی بگردن مقصود دست حلقه نکرد ٭ که پیش نیش بلاها سپر تواند
بود ٭ بالجمله تلاقی فریقین دست داد یکی از لشکریان امیر علی
تیری چنان بر پیشانی ماکان زد که از خود گذشته در سرش ترازو شد

و سرش را با تیر بر نیزه کرده نزد امیر علی آورد و تندوی خواست
که کبوترنامهٔ بجانب امیر نصر که دران وقت در نیشابور بود پرواز
دهد بنابرین با سکان نقشی که بسر آمد منشیان زمان بود گفت
دو کلمه که مخبر باشد از قتل ماکان بامیر نویس او در بدیهه نوشت که
اَمّا مَاکَانَ فَصَارَ کَاسْمِهِ احوال آل سامان که در ماوراء النهر و خراسان
بسلطنت رسیده اند نه نفراند که اسامی ایشان درین
رباعی مندرج است رباعی نه تن بودند ز آل سامان مشهور ٭
هر یک بامارت خراسان مغرور ٭ اسمعیل و احمد و نصری
هم ٭ دو نوح و دو عبدالملک و دو منصور ٭ مدت ملکشان
صد و دو سال و شش ماه و بیست روز و علی هذا المنوال ایام
سلطنت امیر اسمعیل هفت سال و دو ماه ۲ احمد بن اسمعیل
پنجسال و یکماه ۳ نصر بن احمد سی سال و سه ماه ۴ نوح بن نصر
دوازده سال و هفت روز ۵ عبدالملک بن نوح
هفت سال و نیم ۶ منصور بن عبدالملک یازده سال
۷ نوح بن منصور قریب به بیست و هفتماه و هفده روز
نسبت ایشان ببهرام چوبین بدین ترتیب میرسد ۸

اسماعیل بن احمد بن اسد بن سامان بن خداه بن جهان بن طغام
بن نوشیر بن بهرام **و من** نوادر المعارک الپتکین از جملهٔ غلامان
احمد بن اسمعیل بوده و در زمان عبد الملک بن نوح ایالت
خراسان یافته در سنه خمس و ثلثمایه بعد از انکه وفات یافت
امرا در کار سلطنت متردد گشته از الپتکین اجازت طلبیدند
چون منصور عبد الملک در حداثت سن بود الپتکین عمش را
اختیار کرد امرا پس از جواب او منصور را به پادشاهی
برداشته بودند بنابرین منصور از الپتکین رنجیده بعد از
استقلال او را بدرگاه خواندی و ی ازان میکدت مطلع
گشته از حکم سر پیچیده با هفتصد نفر از معتمدان از کنار آموی
مراجعت نموده متوجه بلخ شد منصور پانزده هزار سوار
از عقب او روانه نموده و الپتکین از بلخ گذشته از
راه کریوهٔ هندوکش بصوب کابل نهضت نموده بر سر درهٔ
فرود آمده و در آنجا خبر لشکر بخارا شنیده مردم خود را گفت
جنگ با این جماعت از قبیل غزاست شما هر که خواهید سر خویش گیرید
و راه عافیت در پیش نهید همه باتفاق گفتند سالها است

سر تیرا

که ترا بر ما حق نعمت است در وقت شدت اینچنین گذاشته
ترا کجا رویم **و من الوقایع** گویند که سبب آزادی لقمان آن بود
که روزی صاحبش خربزهٔ چشید تلخ بود بدو داد و او بی کلفتی آنرا
خوش بخورد خواجه ازو پرسید که این تلخ بود چگونه خوردی گفت
ای خداوند من از دست تو چیزهای شیرین بسیار خورده ام
اگر این خربزهٔ تلخ بخورم چه شود **حکمت** چون شربت زهر ناک مرگ
چشید * نیست طعام چه شیرین و چه تلخ * چون سر بگریبان
خاک کشید نیست * مقام چه غزنین و چه بلخ * الپتکین
شرایط مجدت و تحسین بجای آورده دویست نفر را در دو طرف
آن در کمین گذاشت و با نصد کس را پنج قوشون ساخته در
برابر لشکر آمد و جنگ سخت کرد و آخر بجانب دره فرار
نمود لشکر از عقب تاختند چون دره تنگ بود آنقدر
گذاشت تا تمامی لشکر در آمد و خود از پیش برگشته حرب
در پیوست عرصه را مجال آن نبود که کثرت را بر قلت
احوق باشد سواران بر زبر یکدیگر میراندند و از بالای سر
ایشان سنگ و تیر می آمد خواستند که برگردند مبارزان که در

عقب ما تنم بودند کمین کشادند و دمار از روزگار ایشان
برآوردند القصه اکثر ایشان از تیر و تیغ گذشته بقایا
دستگیر شدند البتکین از آنجا بقریه رفته و بتقلب بر آنجا مستولی
شد و مدت شانزده سال حکومت آنجا کرده وفات یافت
خلیل سبکتکین را که غلام و داماد او بود و آثار دولت و شاه
برجبینش سویدا سروری برداشت **و من النتایج الرؤیا**
در جامع الحکایات مذکور است که امیر ناصرالدین سبکتکین
در پنجشنبه و نهم محرم سنه احدی و ستین و ثلثمایه در دیوانخانه
بر فراش استراحت غنوده در عالم روحانیان مشاهده
نموده که در میان آن آتشدان او نهالی بر آمد و آن شجره مرتبه
مرتبه بزرگ شده بمثابه بالید که تمام خانه او را به شاخ و برگ
خود پوشانید از هول آن خواب بیدار گشته با خود اندیشه
داشت مقارن آنحال یکی از خدمتکاران حرم بشارت قدوم
مولود عاقبت محمود رسانید و سبکتکین را غنچه شادمانی
بر شاخسار نهال کامرانی شکفته بدان رویا و محمود الابتدا
مسعود الانتها مستظهر و امیدوار گشت لهذا فرزند ارجمند را

مستی

مسمی بمحمود گردانید و لیس بر نیامد که نهال اقبالش بر وجهی سایه
گستر شد که اکثر سکان ربع مسکون بظلال افضالش استظلال
نمودند و از شواهد این معنی شهنامه فردوسی است که این
دو بیت از آنجاست **شعر** جهاندار محمود شاه بزرگ
باآبشخور آرد همی میش و گرگ ٭ چه کودک لب از شیر مادر بشست
بگهواره محمود گوید نخست ٭ **و من النتایج السعادات**
در وصایای وزیر عدیم النظیر آن فلک مجد فضل او را فلک
خواجه راستان نظام الملک مسطور است که در
اوایل دولت سلطان محمود ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی را
وزارت داد میان او و علی خویشاوند که بزرگتر حجاب
بود همواره کدورتی بود خواجه را از تبعیتی واقف گردانیده
علی هرچند در باب او سفاهی کردی موثر نه افتادی و اگر کسی دیگر
در باب خواجه افسادی کردی موثر هم از تحریک او دانسته
اعتبار نکردی تا زمانی که دولت وزیر روی در تراجع نهاده
سلطان را از خود رنجانیده کسی نزد سلطان فرستاد که
از وزارت استعفا نموده ام سلطان جواب داده که برو

ظلم و جوری روا نمیدارم مالی که بقلم خود در ممالک جمع کرده
دفاتر او بدان ناطق است بخزانه رساند و از کار معاف
باشد خواجه احمد بن حسن میمندی درمیانه واسطه بود بعد از
تردد بسیار بران قرار یافت که خواجه صد هزار مثقال طلا
بدهد و از آن شغل خطیر برهد خواجه باداء آن مشغول گشته
هرچه در ایام نیابت فایق و زمان عمل علی البرید بخراسان
تا هنگام وزارت سلطان حاصل کرده بود از صامت
و ناطق و عقار و منقول تنخواه کرده مبلغها هنوز درمی باقیست
خواجه حکایت فقر و فاقه را بسلطان انها کرد سلطان بر
حال او ترحم نموده نزد خودش طلبید و گفت اگر بجان و سر
من سوگند خوری که بر چیزی دیگر قدرت نداری معاف باشی
خواجه گفت الحال سوگند خوردن نمی توانم بجاز دیگر بجا
روم و از ضعایف و اهل بیت تحقیق نمایم اگر محقری دیگر
مانده باشد رسانیده قسم یاد نمایم پس بخانه آمده با ایمان
مغلظه و انواع تخفیف و تهدید معلوم کرد که جزوی از اسباب
دختر طفل او نزد یکی از تجار مانده آنرا بدست آورده بخزانه

فرستاد

فرستاده بعد از ان سوگند یاد کرد که هیچ دیگر ندارم
درین وقت علی خویشاوند که سالها منتظر فرصت بود
مجال یافت قضارا سلطان دران اوان بتهیه عزم غزا
بصوب هندوستان متوجه بود در خلوتی بسلطان
معروض داشت که مدتهاست که خیانت خواجه نزد
من بوضوح پیوسته چون میدیدم سلطان سخن مرا
بغرض محمول میکرد اندچیزی نمیگفتم الحمد لله که خیانت اوی
و سالمت من ظاهر گشت اکنون سوگندی بدین غلظت
خلاف یاد نموده چه چیزی چند از نفایس عالم که در بیشی از خزاین
سلاطین عدیل و قرین آنها یافت نشود پیش او موجود است
شعر
نبا خوبتر صورتی شبح داد که بر مردار روی نیکی مباد
بداندیش برخورده چون دست یافت درون بزرگان بآتش بتافت
سلطان ازین خبر متأثر گشته گفت اگر این قول بتصدیق
مقرون گردد ابو العباس مستوجب سیاست کلی باشد
علی خویشاوند گفت اگر تجسس این بر تنبع رجوع گردد اثبات
قول خود بروجه اتم نموده شود سلطان گفت بشرط آنکه باد ام

صدق قول تو بوی نه پیوندد و تعرض جانی بدو نرسانی برین مقرر شده
خواجه درینوقت در یکی از قلاع محبوس بوده و علی خویشاوند او را
در حین فتح بلاد از خزاین ملوک هند خنجری بدست افتاده بود و قبضه
آن از یاقوت رمانی بوزن شصت مثقال و از دفاین آل سامان
قدحی فیروزه که یکمن شربت میگرفت از خوف آنکه مبادا سلطان
بران مطلع شود از همه کس مخفی داشته بود هردو نادره را
بقلعه برد و خواجه بیچاره را بموکلان سپرد بعد از چند روز بخدمت
سلطان آمد خنجر و قدح را همراه آورده گفت اینها از شکنجه
و عذاب حاصل شده یکی از پیلکات ملوک هند است
که بدرگاه ارسال داشته بودند و او از سلطان اخفا نموده
و دیگری بوقت عرض خزاین بنی سامان خیانت نموده
و از میان برده اکنون در طلب باقی اشارت چیست سلطان
از غایت تغیر مزاج گفت این هردو بتو بخشیدم و بهر وجه
که توانی وجه مقرر از وی بستان و در اثنا سلطان نهضت
نموده علی خویشاوند آن نامراد را در مدت اندک در شهور سنه
اربع و اربعمایه در زیر شکنجه هلاک کرد آورده اند که یعقوب

بن داود

بن داود و طهمان بنابر فرط عقل و کمال و غایت مقبولی
و حسن مقال نزد مهدی عباسی عزت و اقبال تمام یافته محسود اقران
و امثال گردیده و او را در باب معاشرت نسوان و صحبت
ایشان با مهدی همزبان شده مهدی را از صحبت وی
بهیچوجه شکیبائی نبود ارکان دولت بتخصیص ابوعبدالله
وزیر را بر و رشک آمده نسبت بدو قصدی در خاطر داشتند
حدیث حَسَدُ الْمَرْءِ یَأْکُلُ الْحَسَنَاتِ وَ اِنَّ اِعْتَادَ وَ کَسَبَهَا سَوَّاتْ
شعر نکشد از شر شرر گردم آن ضرر گر چند کشد مردم
با آنکه شبی یعقوب از نزد مهدی بیرون خواست که
سوار شود الاغش بروی لگدی زده ساقش را بشکست
و آن خبر بمهدی رسید پای برهنه بیرون جست و از آن جهة
محزون گشته او را بمنزلش فرستاد و چون ایام علت
او چند روزی در کشید غمازان فرصت یافته او را نزد مهدی
برفض و تشیع تشنیع نمودند و بحب ولای آل عباس
منسوب ساختند و او ازین معنی غافل شعر با اهل بیت عشق
موالات رفض نیست ❁ ور زانکه هست رفض فطوبی لمن رفض

مهدی او را بعد از صحت بصحبت طلب داشته همت بر امتحان
او گماشت و در اثنا نسبت بدو اظهار کمال مرحمت نموده
هرچه در مجلس از فروش و ظروف نفیسه و کنیز مغنیه حاضر بود با صد هزار
درم و غلام شیرین شیم بدو داده گفت چشم داشت از
تو دارم که فلان علوی را بعالم فنا رسانی و مرا از خارخار او
وارهانی یعقوب بحسب ظاهر آنرا قبول ترقی نموده سیده را
بخانه خود برد و در اثنای محاورات بر زبان آن منبع السعادات
گذشت که ای یعقوب رحم آور بر حال خویش و از شرمساری
جدم بیندیش ویرا رقت آمد صد هزار درم بدو داده
گفت هرجا که خواهی برو **شعر** علوی دوست باش خاقانی
کز عشیره علیست فاضلتر بدشان به ز مردم نیکو
نیکشان از فرشته کاملتر دشمنان این معنی را بالمهدی
انها نموده که گماشتگان علوی را بگرفتند پس مهدی یعقوب را
طلب داشته حقیقت استفسار نمود وی گفت
علوی را بقتل آورده ام مهدی او را بسر و جان خود سوگند داده بعد از
قسم چون سیده را حاضر آوردند یعقوب خجل گشته به بدترین

وضعی

وضعی محبوس کردند و مآل حالش رسید بانچه رسید و من
مآثر الملوک و هم در آنجا مسطور است که سلطان محمود
در اواخر وزیر خود خواجه احمد حسن میمندی منحرف گشته اطراف
و جوانب دشمنانش هجوم و غلبه داشتند و خواجه چنانکه
مکالی بود بواسطه اقبالی که از سلطان ملاحظه می نمود
مستظر الوزاره بود و هر روزه می افتاد که جای خواجه احمد را
بدو میدهند اما بجانب حرم نو که دختر خان ترکستان بود
هیچ منفضی بدو نمیرسید و حرم مذکور را از روی تعظیم مهد چگل
گفتندی و جمیله قندهاری از جمله خدمه او نسبت بخواجه در
مقام امداد آمده و خواجه روزگار باعانت او از همه
وقایع و حوادث ایمن بود و مثل ابوسایش که او را
قایم مقام سبکتکین میدیدند هر وقت که با خواجه در مقام
مخاصمت می آمد شکست می یافت از جمله وقتی اردوی سلطان
در حوالی کابل بود خواجه بواسطه فضیل بعضی مدعیات
بغزنین آمد پیش او مذکور ساختند که کاروانی عزیمت ترکستان
نموده چنانچه اول زمستان بغزنین معاودت می نمایند خواجه را

بخاطر گذشت که هر سال جهة خاصه فرزندان چندین پوستین می
باید اگر همراه آن قافله کسی فرستاده شود تا از امتعهٔ غزنین
چیزی خرید برده از انجا موئینه بیاورند خالی از فایده نخواهد بود
فی الجمله کسی بفرستاد و چندین از ظروف و تبرکات غزنین
جهت بیع و شری بدو داد همان روز غمازان که میانهٔ نور
و خورشید دوری افکندندی این خبر بجنگ رسانیدند و
او با التونتاش در میان نهاده التونتاش چون این
سخن بشنید بغایت خرم شد و با یکدیگر گفتند که هیچ
ماده جهت الزام و خجلت او را برابر این نیست
چه همه وقت بدین مباهات میکنند که هرگز هیچ امر از
امور دنیوی ملتفت نشده ام الا جهت مصلحت نواب
سلطانی اکنون تجار باطراف میفرستد این کمال شرمندگی
و خجلتست اما چنان باید که بعد از تحقیق خلافی ظاهر نشود و
انفعال منفک نگردد جنگ گفت این سخن را تحقیق کرده ام
چنین است و درین ریبی نیست فی الواقع اگر این ظاهر گشتی
خواجه را شکست عظیمی بودی اما چون خواجه برین واقف شد

جمیله قندهاری را خبر کرده و رابطه خواجه با جمیله چنان بود
که در سالی چنان واقع شد که یکبار ملاقات نمودی و مع
ذلک در روزی که ممکن بودی که ده بار حکایت رسانیدی
و باز جواب آوردندی بصورتی که غیر همانکس هیچ آفریده
بران اطلاع نبودی القصه جمیله پیغام فرستاد که خواجه
خاطر مشغول ندارد که تدارک بسی آسانست و بهمان لحظه
پیش مهد چگل صورت قضیه بعرض رسانید وی گفت
تدبیر چیست جمیله گفت بوالده و خواهران آنچه خواجه تاجر
داده بطریق پیلاکات باسم هر یک نامزد باید کرد آید
و چند چیز دیگر را ملبوسات که مخصوص خواتین باشد
باید فرستاد تا با آن اضافه کنند و مسرعی
نهانی از راه دیگر بتعجیل روان کرد اند تا گاه شام بدان تاجر رسانند
و با او بگویند که چون مردم التونتاش او را باز کرد اند در راه تمغی
هیچ ظاهر نکنند چندانکه او را بدیوان آورند بگوید فرستاده
مهد چگلم و مکتوبات نماید و پیلاکات ظاهر کرد اند القصه چون
جنگ جازم شد التونتاش این سخن بسلطان رسانید سلطان

گفت مبادا غیر واقع باشد التونتاش گفت تفحص تمام نموده شد
واقع است **شعر** بتخمین نشاید سخن گفت زود ✿ نگفتیم ترا
تا یقینم نبود ✿ سلطان گفت نزد من صدق این چگونه ظاهر میشود
التونتاش گفت اگر فرمان باشد تاجر را اموال و نفایس که
خواجه داده بخدمت حاضر کنم سلطان گفت چنین کن
التونتاش کسان فی الحال فرستاد تا از عقب قافله رفتند
و آن تاجر را باز گردانیدند وی بقرار معهود در راه هیچ نگفت
چون بدیوان رسید فریاد بر آورد که فرستاده مهد چگل و مکاتیب
بمهر مهد چگل بنموده و سلاکات که مخصوص بخواتین بود چون مقنعه و
حمایل و امثال آن ظاهر ساخت آن جماعت بسیار شرمنده
شدند و خایف و متوهم گشتند و آن حرکات را تاویل نتوانستند
کردن چون سلطان بحرم رفت چگل عتاب آغاز کرده گفت
بعد از مدتی جهت اقوام و اقربا از درگاه چون تو پادشاهی امثال
این محقرات برسم تحفه بفرستم اینهمه خجالت و ملالت بفرستاده
من رسید و مقنعه و حمایل من بر سر دیوان بگشایند و چندین
مقوله حکایت دیگر بگفت سلطان ازین حال بسیار متغیر الاحوال

گشته

گشته از غایت تاثیر و تغیر بقتل آن جماعت که این ابتداع و افساد
کرده بودند فرمانداد مهد چگل میدانست که ایشان بیگناهند
که بسعی او چندین خون بناحق ریخته شود گفت این طائفه ازین
نوع گناه فراوان خواهند کرد لازم نیست که از رهگذر من
کشته شوند که از رهگذر دیگر باشد **شعر** هر که شاه آن کند
که او گوید ✿ حیف باشد که جز نکو گوید ✿ حاصل التونتاش را
زیاده از حد شکست و ملالت رسید و چنانک فضیحت شده
و از همه بازگشته آنچه بصد اعزاز و ناز باز آن شخص را روانه از
فضیحت شد **و من النعمات الاتعابات** چون سلطان محمود را در شهور
سنه ثلاثین و اربعمایه فتح سومنات ضمیمه سایر فتوحات شد خواست
که سالی در آنجا باشد مملکتی بود مشحون بنوادر غرایب از جمله
تمثیل در جامع الحکایات مذکور است که سلطان در یکی از
بتخانهای آن ولایت بتی دید که در هوا معلق ایستاده بود
و بهیچ چیز قایم نه سلطان را حیرت دست داده سر این
از حکمای زمان استفسار نمود گفتند تمامی سقف و جدار
آن خانه از سنگ مقناطیس است و این بت از آهن بقوت

جاذبه اطراف و جوانب نسبت بدان سمت تساوی دارد لاجرم
درمیان ایستاده و بهیچ طرف مایل نیست چون حسب الامر
سلطان یک دیواری از آن ویران کردند یکبار سنگ نگون
یفتاد دیگر چندین کان بود که زر خالص از زمین میرست و یاقوت
تمام ممالک هندرا از سراندیب می آوردند که از توابع آنجاست
اما اولیای دولت از روی خیرخواهی معروض داشتند که
عرصه خراسان را که بچندین مصاف مصفی ساخته بر سر آن
جواهر نفیسه ایثار کرده ایم گذاشتن و سومنات را دار السلطنه
ساختن از مصالح ملکی بدیع است چون این سخن درمعرض قبول
افتاد سلطان میل معاودت نمود و فرمود که کسی جهت
حفظ و ضبط آن مملکت مقرر کرد اینوع اعیان دولت با
هواداران و دولتخواهان آنجایی مشورت کرده گفتند
که هیچ طایفه از سلاطین این دیار از حسب و نسب بدابشلیمان
هند نمیرسند و امروز از آن دودمان یکی مانده و در کسوت
وریاضت مشغول است اگر سلطان این مملکت بدو دهد شایسته
آن هست اما بعضی برین گفتار انکار کرده گفتند وی شخصی بد

گشته

خلق است و بندل الهی گرفتار و ترک و اعراض از دنیا او را
نه باختیار است بیت سرکا و عصار از آن در که است
که از گنجد ش ریسمان کوته است بلکه چند نوبت در دست برادران
خود اسیر گشته و بجان زینهار خواسته اما دابشلیم دیگر
هست از اقارب اویس عالم و عاقل همه او را به حکمت
معتقد اند و حالا در فلان ولایت پادشاهست اگر سلطان
این مملکت را بدو شفقت فرماید باج و خراج که مقرر شود
با وجود اینهمه بعد مسافت بی خلاف رسانیده از انجمله چیزی
قاصر نکرده اند سلطان گفت اگر او نزد ما می آمد بدو تفویض
میشد و اینهمه مملکت را بکسی که در سلطنت جایی ممکن باشد
و تا غایت از و خیرخواهی بوقوع نه انجامیده رجوع نمودن
از حزم دور است القصه سلطان دابشلیم مرتاض را
طلب داشته دارایی آنجا را بدو مرجوع داشت و
او باج و خراج را ملتزم گشته گفت از اقوام من دابشلیم
دیگر هست و میان من و او کدورت قایمست دور نیست
که چون موکب سلطان دور شود لشکر بر سر من کشیده چون

هنوز مرا قدرت وعدت وتمکینی حاصل نیست غالب آید
اکنون اگر سلطان بجانب او توجه نموده شر او را بالکلیه مندفع
گرداند ع کرده باشد رحمتی و آنچه بجای خویشتن ع سلطان گفت تا
به نیت قضا بیرون آمده ایم و حالا سه سالست و شش ماه القصه
لشکر برسر او کشیده مملکتش را مسخر گردانید و او را بدابشلیم
مرتاض سپرد وی گفت در آیین ما پادشاه کشتن نیست
و در حفظ او نیز قدرت نداریم چه ممکن است که بعد از غیبت
سلطان هواداران او خروج نموده او را از دست من
بستانند و ضرری لاحق شود و طریق حبس این طایفه آنست
که در زیر تخت خانهٔ تاریک ترتیب دهند و او را در آنجا
بر مسند نشانند و یکسوراخ گذارند که هر روز از آنجا طعام
و آب فرستند و آن رخنه را باز استوار کنند و گاه باشد
که او را در آن روزها باندک محنتی مرده باشد و یا مدتی زنده
بماند هر روز آن طعام پیش او میگذارند اما الحال مرا هنوز
قدرت آن نیست اولی آنکه ملازمان سلطان او را همراه برند
بعد از آنکه استقلال پیدا شود و کس من بدرگاه آید ارسال دارند

لاشک

لاشک که بصلاح اقرب خواهد بود سلطان او را همراه برد
و دابشلیم بسلطنت نشست و خاطر ارکان دولت بتحف
و هدایا خشنود گردانیده بعد از آنکه در سلطنت متمکن گشت خزاین
جواهر چند جهة سلطان ارسال داشته دشمن خود را طلب
نمود سلطان را مروت مانع آمد در فرستادن متردد بود
چون ارکان دولت از دابشلیم مرتاض تعقلی نموده بودند
گفتند که بر کافر و مشرک چرا رحم باید کرد و خلاف آنچه سلطان
قبول فرموده لایق نیست بهمه حال آن جوانرا نفرستاد تا بان دابشلیم
تسلیم نمودند چون او را بسرحد آن مملکت رسانیدند دابشلیم
تا زندانی بطریقی که مذکور شد ترتیب داشتند و رسم ایشان
چنان بود که چون دشمن را بحوالی مستقر سلطنت آوردندی پادشاه
خود باستقبال رفته طشت و آفتابه خود را بر سر آن نهاده
و او را پیاده بدین وضع آورده بموضع مذکور ارسال داشتندی
القصه دابشلیم بعزم استقبال سوار شده یکچندی
قطع مسافت نمود چون هنوز آن جوانرا نرسانیده بودند
دابشلیم بهوای شکار کرده بسیار بهر طرف تاختند چون

هوا گرم شده بود لحظهٔ در سایهٔ درختی نزول نموده بخواب رفت
و رومالی سرخ بر روی پوشانید در هندوستان جانوران سخت
چنگال تیز منقار بسیار است اتفاقاً یکی در طیران بود رومال
سرخ را گوشت پنداشته از هوا در آمد و چنان منقار در
روی ابشلیم زد که از صدمهٔ آن چشمش کور شد بنا برین در
میان مردم انقلابی افتاده درین حال آن جوان را رسانیدند
چون دابشلیم کور شده ضایع گشت غیر آن جوان دیگری
استحقاق سلطنت نداشت لاجرم همگنان بروی بسلطنت
سلام کردند و همان طشت آفتابه که جهت او تعیین نموده بودند
بر سر دابشلیم مرتاض نهاده میدوانیدندش تا بدرگاه سیه وار انجا
بچاه مذکور فرو گذاشتند اما وی در کار خود متعجب گشته
بجای اشک خون از دیده میریخت و مناسب حال مضمون
اینمقال بر زبان میراند شعر ز چشم و دل بدین خاکیم در آتش و
آب است ٭ بچشم بین و بدل رحم کن که کار خراب است سبحان الله
در یک طرفة العین حدیث مَن حَفَرَ بِئراً لِاَخیهِ وَقَعَ فیهِ
بوضوح پیوست شعر هر که بره بهر کسی چاه کرد ٭ از پی خود

زیر

زیر زمین راه کرد ٭ ار ادت بچون یکی را از تخت شاهی
فرود آرد ٭ دیگری را در شکم ماهی نگو دارد ٭ وَمِنَ النَّوادِر
مشهور است که سلطان محمود گریه منظر بود روزی آئینه در دست
داشت و نظر بران میگماشت در انجا بغیر از کراهیت
چیزی ندید متالم گشته بر خود بپیچید و همانچه مناسب
این مقال گفته اند شعر آئینه خویش را بصیقل دادم ٭
روشن کردم به پیش خود بنهادم ٭ در آئینه عیب خویش
چندان دیدم ٭ کز عیب دگر کسان نیامد یادم ٭ وزیر مرآت
ضمیر آنرا بنور فراست دریافته پرسید که سبب ملال و کلال
چیست سلطان گفت که مقرر است که دیدن پادشاه
نور بصری افزاید اکنون این شکل و شمایل که مراست چه عجب
بیننده را کور نمی‌سازد وزیر گفت بیت دیدن مردم نه نکو روئیست
خوی نیکو مایهٔ نیکوئی است ٭ صورتت از هزار هزار یکی نه بیند
سیرتت هزار هزاران را شامل است بر سیرت پسندیدهٔ
اقدام نمای تا محبوب دلها باشی بیت گر خوی تو چون عارض نیکوی
تو باشد ٭ حاشا که کسی گله از خوی تو باشد ٭ مشهور است

که جعفر دوانیق از دولتخواهی سوال کرد که بی تکلف در بزم حب عجب
میدانی تا او را از آن منع کنم جواب داد که نقصی ندارد و رای
آنکه در دلها محبوب نیست جعفر تدبیر کرده املاک متعدی از ملاک بستد
و دران مواد قبالات و اسناد گرفته علیحده در خزانه نهاد
و در اثنای رحلت بفرزند وصیت کرد که اینها را از نظر صلاح
تو از مردم گرفته ام وظیفه آنکه بصاحبان رد کنی تا بمقتضای این
محبوب مردمان و جهانیان گردی شعر توجهد کن که کنی جای خویش
در دل مردم * که دل نظرگه حق است تا دران نظر افتی *
اگرنه عرش ورافتی بکنج چاه ملامت * نهزار بار ازان به
که از دلی بدر افتی * القصه سلطان را آن کلام حکمت
انجام خوش افتاد و سیرت را بجایی رسانید که در اخلاق
مرضیه ضرب المثل گشت بمکارم الاخلاق گویند ترکی
از جنود آن سلطان عاقبت محمود که شهنشاه غزنین بود نیمشبی
بخانهٔ درویشی شتافته بعنف و تعدی آن بیچاره را از خانه آواره
کرد و اهل بیتش را تحت تصرف درآورده آن درویش دلریش
دلریش سراسیمه گشته بر سبیل دادخواهی بدرگاه سلطان

شتافت

شتافت سلطان را چون بخت مقبلان بیدار یافت شمه از قصه
پرغصه خود تقریر کرد سلطان از استماع آن حکایت مشتمل بر
نکایت چون شمع در تافته و گریان بغایت متأثر گردید
و آن جفا رسیده را بافاضهٔ عدل و اشاعه رافت مستظهر
و امیدوار گردانیده گفت چون آن نابکار دیگر باین قباحت
اصرار نماید مرا خبردار کن که دفع شر او نموده شود القصه
بعد از سه شب باز آن تیره بخت بخانهٔ او آمد درویش
صاحب تاج و تخت را خبر کرد و سلطان با معدودی چند
از مخصوصان به خانهٔ او آمد ~~درویش صاحب تاج و~~
~~تخت را خبر کرد و سلطان با معدودی چند از مخصوصان~~
بخانهٔ آن بیچاره شتافت و آن ظالم ستمکاره را آنجا
یافت در دم باطفای چراغ اشارت فرموده شرار آن
شعله حیات آن سر حلقه اشرار را بدم تیغ عدالت آثار
فرو نشاند آری لَوْلَا السُّلْطَانُ لَأَكَلَ الْإِنْسَانُ بَعْضُهُمْ بَعْضاً
گر نبود صولت سلطان روان * خانهٔ مظلوم بسوزد عوان *
بعد از ان چراغ طلبیده روی مقبول را دید پس سجدهٔ شکر بتقدیم

رساینده بعد ازان بدرویش گفت از جنس خوردنی هرچه داری
بیار درویش قدری نان و سرکه پیش آورد **مصرع** خجلت رسید درویش را
مهمان چو بیکه در رسید سلطان از روی رغبت تمام بدان
میل فرموده بعد از رفع خوان میزبانرا عذرخواهی کرده ارادهٔ
رفتن نموده درویش زبان بدعای سلطان معدلت کیش
کشاده از روی تضرع و ابتهال سؤال کرد که موجب نشاندن
چراغ و دیدن سوی آن شخص و سجده کردن و شروع در اکل نان و سرکه
چه بود سلطان گفت از آن وقت که این قصه از تو مسموع شد
بخاطرم رسید که بغیر از اولاد من دیگری را جرأت این نخواهد بود
که برین نوع امر شنیع اقدام نماید اگر حکم بکشتن چراغ واقع شد
بنابران بود که مبادا چون روی او به بینم عرق ابوت مرا
مانع از دفع آید و این معنی خلاف عدل باشد ازان مورد انوار
پادشاهی یعنی افلاطون الهی مرویست **حکمة** عدل را یک صورت و
ظلم را صورت بسیار است لاجرم جور آسان و عدل دشوار است
و این دو صفت بصواب و خطای تیرانداز شبیه است
چه صواب انداز محتاج است به تعلیم و ممارست تمام و خطا انداز

ابله هرگز احتیاج ندارد بهیچکدام **بیت** چیست عدل آنکه بگذری
ز فضول نکنی از طریق شرع عدول شرع را نصب عین خود
سازی چشم از غیر آن بپردازی اول آنرا بشرع داری
راست آنکه آری بجای بی کم و کاست زانکه
میزان معدلت شرعیت شرع اصل است و دیگران
فرع است القصه بعد از دیدنش چه معلوم شد که بیگانه است
بشکرانهٔ آن سجده کردم و چون از آنشب تا حال من از غصهٔ
آن هیچ نخورده بودم لاجرم از تو چیزی طلب داشته
بدان تسکین جوع خویش دادم **حکمة** شریفترین عطیه که معبود
جل ذکره بخواص عباد ارزانی داشته سیرت محمود است
شعر اگر صحیفهٔ اعمال خود بچشم خرد کنی مطالعه خود را بزرگ نشماری
تواضع است بزرگی و سیرت محمود نه کبر سلطنت و سرکشی و
جباری **ومن المضحکات** در روضة الصفا مسطور است
که روزی سلطان در قصر خود نشسته باطراف و جوانب نظری میکرد
ناگاه دیده اش بر رندی بی سر و پای افتاده مشاهده
نمود که وی سوی سلطان دین اشارتی میکند و جفت مرغی در دست

گرفته آن اشارت مکرر کردانید تا آنکه سلطان ازو سؤال کرد
که تو کیستی و این منشار چیست زند گفت من مرد قمار بازم و امروز
بشرکت نواب سلطان دو جفت مرغ برده ام اکنون یکجفت
تعلق بنواب خورشید آیات دارد بکه سپارم خنده کرد
بملازمت ملازمان اشارت کرد که مرغها را ازو گرفتند روز
دیگر بدستور جفتی مرغی آورده سلطان فرمود که آیا این شریک
درباره ما چه اندیشیده القصه سه چهار روز بدین وتیره عمل نمود
روز دیگر بی دست آویز مغموم و مهموم در برابر ایستاد
بزبان حال مضمون این مقال ادا کرد شعر کنون مانده ام کیسه پرداخته
همه سود و سرمایه درباخته ۵ بحاضران گفت که امروز
شریک ما را همانا که المی رسیده از جام غم جرعه هم چشیده
مهره امیدش در ششدر غم است و کعبتین مرادش در طاس
ماتم هر روزه شهبازی بود مرغ امل در چنگال و امروز بوتیمار
نومید از صید امانی و آمال بالجمله حقیقت حال ازو سوال رفت
گفت امروز بشرکت سلطان هزار درم باخته ام و لوای تجرا افراخته
سلطان تبسم کشته پانصد دینار باو عنایت فرموده گفت

تا من حاضر نباشم بشرکت من قمار مباز **تمثیل** در ترجمه
مسطور است که شهیار حاکم غرستان پسرش را بو النصر
نسبت بسلطان اعلان عصیان نموده سلطان التونتاش
حاجب و ارسلان جاذب را بتادیب او مامور کردانید
و ایشان با عساکر فراوان بدان ولایت شتافته قلعه
که او بدان تحصن نموده بود جبرا قهرا گرفته و برا بجنگ آورده وندوا ورا
بفوجی معتمدان سپرده روانه غزنین کردانیدند غلامی که سردار
آن خیل بود خواست که پیشتر مکتوبی بمنکوحه خود نوشته اورا
از بعضی حالات خبردار کرداند کاتبی حاضر نبود آن التماس از
شاری نمود که مکتوب نویسد از تحکم غلام تیره شد باوجود کرفتاری
و عدم استبشار در کتابت آغاز خوش طبعی کرده بخاتون نوشت
که این نامه بکار مراد و ر دیده و کاه و بیگاه ابواب عیش کشاده
شعر بالوندان همه دم بوزه چون شیرزنی ۵ واقع انصاف توان
داد که تو شیرزنی ۵ آنها را یاد میداد و ز لوح خاطر فرو مگذار
بیت چو با حریف نشینی و باده پیمایی ۵ بیاد آر حریفان باده
پیمارا ۵ والسلام غلام پسر آنرا مهر کرده بقاصد سپرد و متعاقب

روان شد چون بغزنین رسید بخانه در آمد نه از خانه اثری دید نه
از جانانه خبری شنید بیت چه زان برتر بود بر عاشق زار ❁ که بی دلدار
بیند جای دلدار ❁ نیک تحقیق کرد موجب پریشانی کتابت است
که از روی نادانی نویسنده چون این خبر بسلطان رسید
بغایت متغیر گردیده فرمود که کسی که زاد بی کند و به بزرگتر از خود
کار فرماید سزایش جز این نخواهد بود ومن النوادر چون در سنه
اربع وتسعین وثلثمایه سلطان بواسطه امر شنیع که از حاکم سیستان
خلف بن احمد در وجود آمده بود بدانجا نهضت فرمود او را بعد از
فتح قلعه طاق که وی در آنجا بود بجنگ آورده آن ولایت را در ضبط
در آورد و هم دران سال در یکی از جبال آنجا از معدن طلا بشکل درختی در زمین
پدید آمد چندانکه میکندند و بزیر میرفتند دوره اش بیشتر میشد و زر خالص
بر می آمد تا بجدی رسید که دوره اش سه گز رسید
زر از معدن بجان کندن برون آید و از دست بخیل بجان کندن بر آید ❁
زر از معدن بکان کندن بر آید ❁ ز زر از دست بخیل بجان کندن بر آید ❁ القصه در زمان
سلطان مسعود از زلزله آن کوه ناپدید شد ومن البدایع در اکثر کتب
معتبره مذکور است که چون سلطان از فتح قلعه سهم الغیر که در اقصای ممالک

هند واقع است دست داد و آن قلعه ایست که در حصانت
و رصانت بی بدل و در کثرت خزاین و دفاین ضرب المثل است
و از جمله غنایمی که بتصرف وی در آمد هفتاد هزار هزار درم بود
و هفتصد هزار و چهارصد من زرینه و سیمینه و از اصناف
اثواب قیمتی چندانکه دبیران و محاسبان از شمار آن عاجز
گشتند و جواهر و درازی و لالی نیز از حیز احصا بیرون بود و خانه
بدست افتاد سی ذرع در پانزده تمامی جدار و سقف آن از نقره
خالص ومن نوادر البدایع سلطان در سنه عشرین و اربعمایه عراق را از آل
بویه انتزاع نموده به پسرش مسعود داد و در خلال این احوال
دزدان کوچ بکوچ در بیابان نه بندان بر قافله زده بعضی را بکشتند
از انجمله پسر پیره زالی کشته شده پیره زال بسلطان داد خواهی کرد سلطان
گفت چون آن ملک از دار الملک دور است بواجبی حفظ نمی
توانم کرد پیرزن گفت چندان ملک بگیر که حفظ توانی کرد و روز عرض
اگر از عهده جواب بیرون توانی آمد شعر چو المین و کاروانی براه
بملک تو آیند مردم پناه ❁ وزان لشکرت گرد و آراسته ❁
شود لشکرت پر زر و خواسته ❁ سلطان را این سخن موثر افتاده

پیران را بمال خوشحال گردانید و منادی کرد که هرکس از بیابان نهندان
غربت هندوستان نماید مال و جان او را ضامنم بنابران کاروان
بیکران بهم پیوسته سلطان صد غلام بدرقه همراه کرد سالار گفت
بدرقه اگر هزار باشد هنوز کم است سلطان بدو گفت که فارغ
باش که من از تدبیر غافل نیستم و بهتر غلامان آموخت که چه باید کرد
چون کاروان باصفهان رسید غلام چند خروار میوه بخرید و بزهر
آلوده گردانید چون دانسته که دزدان در بیابان نزدیکند غلام
بدرقه ببهانه آنکه میوه را خشک میسازد یا هوا دهد بیرون آورد
ناگاه دزدان تاختن آوردند غلامان زمانی درنگ کرده بهزیمت
رفتند و فریاد از نهاد بیچارگان برآمد شعر چاره نیست درین واقعه
الا التسلیم ❊ تمامی جهات را وقایه حیات ساخته تمامی آنها را
سپردند و جان از آن ورطه بیرون بردند شعر سیم و زر بهر روز
فتنه بود ❊ سر بماند چو مرد زر بازد ❊ مفلسی گرش بلا رسید فراز ❊
مال چون نیست تن در اندازد ❊ گاه کش تیغ یا سپر گیرند ❊
لی سپر دست را سپر سازد ❊ دزدان در بیابان میوه بدان
سان دیدند اول بدان پرداختند و جان فدای شکم ساختند

خوردن همان بود و مردن همان شعر از آدمی عجب که چو ماهی در آب تیز ❊
جان از حرص پیشه دیگر شکم نهد ❊ غلامان معاودت نموده تیغ
از ایشان دریغ نداشتند و بقیة الم را بسر حد عدم رسانیدند
و قافله را از آن لجه خونخوار بکنار بردند شعر آری اگر نه بدرقه
لطف کردگار ❊ چگونه قافله هستی او فتد بکنار ومن الغرایب
در حینی که سلطان در ملازمت پدرش متوجه استیصال ابو علی
سیمجور بودند در یکی از منازل مذکور شد که درین حوالی شخصی است
که او را آهوپوش گویند و از و حالات غریبه و عجیبه بظهور میرسد
سلطان را رغبت صحبت او شده حسنک میکائیل را که منکر این طبقه
بود همراه برد سلطان از نیاز روی بصحبت زاهد رسیده بغایت
معتقد صحبت او گردید خواست که درباره او تفقدی بتقدیم
رساند زاهد دست در هوا برده مشتی زر در کف پادشاه
بکو بر نهاد و گفت کسی را که از خزانه غیب امثال این وجوه
دهند همانا بامداد و اسعاد مخلوق احتیاج نخواهد بود شعر
زاهدی را که چشم باشد باز ❊ بزر پادشاه و سیم وزیر ❊
نتوان گفت عارفش هست او ❊ بینوایی بدست نفس اسیر ❊

سلطان وی را وداع کرده بیرون آمده گفت **شعر** نظر آنان که
نکردند بر این مشتی خاک ؛ الحق انصاف توان داد که صاحب نظرانند ؛
و در مآثر حکمانه مذکور است که روزی سلطان زمان را گذر بر مکان
دیوجانس کلبی که از عظمای حکمای وقت بود افتاده نسبت بحکیم لوازم
تبجیل بجای آورد وی بجواب اقدام ننمود پادشاه از بی‌معنی
در غضب رفته گفت ای دیوجانس ترا بخاطر رسد که از من
مستغنی و این پندار بغایت دور از کار است فرمود که من بندهٔ
بندهٔ خود احتیاج ندارم ملک گفت که غلام غلام تو گشت و
مقصود ازین کلام چیست گفت آنکس تو یی چرا که حرص و شهوت را
مقهور و مملوک خود گردانیده ام و تو از کمال استیلای این دو
شیوهٔ ذمیمه رسن رهین ایشان گشته **شعر** هر که گوید سخن راست
بود دوست ترا ؛ دشمن تست که عیب تو نهان میدارد ؛
پادشاه ازین سخن خجل گردیده گفت آنچه مسئول تو باشد
مبذول است وی گفت چون من از تو غنی تر باشم چه چیز
از تو استدعا نمایم **شعر** بقصه گشت غنا گنج زر طلب کنم ؛
که با تو انگری دل غنی ز گنج زرم ؛ القصه سلطان بنا بر آنکه انگار حسک

دراهم را

دراهم را بدو داده گفت **شعر** طفیل هستی عشقند آدمی و پری ؛
ارادتی بنما تا سعادتی ببری ؛ حسنک نیکو دران دراهم نگریسته
ملاحظه نمود که اینها بنام ابو علی سیمجور مسکوک است بسلطان گفت
من منکر رویشان هستم اما کسی را که از غیب دراهم باسم او
مضروب گردانند بمدافعهٔ او نشاید رفت سلطان هم در آنها
نگریسته متامل گردید **ومن النوادر** در تاریخ قوام الملکی از شیخ ابو علی
مسطور است که روزی که در حوالی جورخانان آهنین پارهٔ
که وزن آن یکصد و پنجاه من بود از هوا در افتاد چندانکه
اهالی آن حوالی آواز عظیم شنیدند و چون او را نزد والی
جورخان بردند سلطان محمود نیز از آن قدری طلب
داشته هر چند خواستند که پارهٔ از و جدا کنند میسر نشد
آخر چند پر آهنگران ماهر قطعهٔ از آن جدا ساخته نزد سلطان
روان کردند هر چند جهد کردند که تیغی از آن ترتیب دهند
صورت نبست چه اجزای آن بمثال دانهای جاورس بهم اتصال
یافته بود در غایت صلابت و هم صاحب تاریخ مذکور
از ابو منصور هرفر نقل میکنند که روزی در طبرستان خبری بهمان

وضع از آسمان بزیر افتاد که نه سنگ بود و نه آهن ومن الوقایع
ابن جوزی گوید در شهور سنه عشرین و اربعمایه در حینی که سلطان
محمود بعزم تسخیر بعراق آمد در حوالی ری و حوالی بغداد چون نعامه
و در عاکرکی عظیم بارید از ان جمله در وزن زیاده از صد رطل بود
و بصد و پنجاه حزر میکردند و در صورت شبیه بود بگاو
خوابیده و چون بضرب بر زمین خورده بود یک گز در زمین
فرو رفته بود ومن الاتفاقات چون مسموع سلطان محمود شد
که در خوارزم نزد مامون خوارزمی فوجی از حکیمان بیقرینه چون شیخ
ابو علی سینا و ابو سهل مسیحی و ابو الخیر خمار و ابو ریحان بیرونی
و ابو نصر عراقی که هر یک نادره عصر بودند و اعجوبه دهر مجتمع گشته
بنابرین ایلچی باستدعای ایشان نزد خوارزمشاه فرستاد
و پیشتر از وصول رسول خبر بمامون رسید که وی در ان باب
با ان جماعت مشوره نموده شیخ ابو علی و ابو سهل ابا نمودند
مامون گفت مرا تاب عصیان سلطان نیست صلاح در ان است
که پیش از نزول رسول شما سر خود گیرید بالضروره هر دو از ان
اورگنج بیرون آمدند پانزده فرسنگ طی کردند شبهنگامی بر سر چاهی

نزول

نزول نمودند ابو علی در تقویم بواسطه چگونگی سفر نظر انداخت
پس رو با ابو سهل آورده گفت دور نیست که راه گم کنیم و شدت
بسیار بینیم و ابو سهل گفت رضا بقضا الله من خود چنان
می یابم که ازین سفر جان نبرم چه تسییر درجه طالع بعیوق که
قاطعست رسیده بهمه حال مرا امید نجات نمانده است
از ابو علی منقول است که روز چهارم باد مهیب برخاسته
اثر طوفان و سیاهی بظهور پیوست بعد از انکه باد تسکین
یافت راهها را ریگ پوشیده بدرقه نیز همچو ما حیران شد
القصه کار ابو سهل در ان بیابان بیکران به پایان رسید
و از فرط تشنگی و شدت گرما بعالم بقا شتافت و من بهزار
زحمت باییورد افتادم چون در ولایت خراسان کسان
سلطان مرا طلب میکردند بنابران بجرجان شتافتم گویند چون
ابو نصر و ابو ریحان و ابو الخیر حسب الفرمان بخدمت سلطان
شتافتند ویرا از تخلف ابو علی که مقصود بالذات از طلب او بود
اعراض شده از ابو نصر که بقدری از علم تصویر با خبر بود صورت
ابو علی طلب داشت و مصوران آنرا تتبع نموده ملازمان سلطان

آنرا باطراف واکناف بردند و بمردم هوشیار سپردند
که چون بدین هیأت شخصی ببینید او را گرفته بدرگاه رسانید
باالجمله ابو علی سینا بجرجان رفته درکاروانسرائی نزول نموده
در آنجا بامر طبابت پرداخته اثر صداقت او بوالی آنجا قابوس
رسید قضا را ویرا دران ایام خواهرزاده که بغایت مقبول
او بود رنجور بود و اطبای زمان در تشخیص مرض او عاجز بودند و نواب
قابوس حکیم را بر بالین مریض بردند نبض و قاروره ملاحظه نموده
مرضی بغیر از کتمان محبت ندید بنابرین شخصی که واقف بر محلات
و کوچها و خانهای آن شهر باشد طلب داشت و شیخ نبض را
گرفته آنکس اسامی محلها میگفت چون محلهٔ مطلوب مذکور شد
در نبض اضطرابی ظاهر گشت پس دران محله نام کوچها و خانها ذکر
کردند و چون بخانهٔ معشوق رسید باز همان اضطراب بوضوح
پیوست و چون اسامی سکان آن خانه را بر زبان آوردند در
ذکر اسم محبوبه سرعت نبض بیشتر مفهوم شد شیخ گفت
مقصود حاصل گشت شعر دلبران زمانه خورد و بزرگ
دین را یوسفند و دل را گرگ پس از آن رو بمردم قابوس آورده گفت

علاج

علاج منحصرست در وصال فلان جوان چون این سخن بقابوس رسید
تحریر کرده او را بمجلس خود طلبید و چون او را از دور دیده
بشناخت چه از ان صورتها یکی نیز نزد او بود فریاد برآورد
که تو بو علی سینا هستی شیخ گفت آری پس از تخت زیر دویده
او را در کنار کشید و بغایت الغایت از مقدمش مسرور گردید
اما چون آن سه تن بخدمت سلطان رسیدند خواست که نقد دانش
ایشان را بر محک امتحان باز یابد بنابران در حینی که چار دری
نشسته بود ابوریحان ارتفاع گرفته چیزی بر کاغذی نوشته در زیر
نهالی سلطان نهاد سلطان فرمود تا دیوار شرقی را شکافته
بیرون رفت پس آن نوشته را طلب داشته دید که بعینه
آن مضمون نگاشته بود پس ابوریحان را از ان قصر بزیر انداختند
و ابوریحان بزیر افتاده به ردائی که در پای او بسته بودند
خورده چنان بزمین آمد که ضرری بدو نرسید پس سلطان
از و پرسید که ازین خبردار بودی گفت بلی و هم در مجلس تقویم
از غلام طلبیده و تحویل آنروز را بیرون آورد همچنان واقع
شده بود حکم فرموده بود سلطان و تمامی ارکان دولت و اعیان

واعیان از ان خبردار شدند ومن النوادر گویند که چون کتاب منطق
شیخ بشیراز رسید علمای آنجا بمطالعه آن پرداخته مقدم
ایشان دران رساله شبهه چند کرده اینها را بر جزوی مرقوم
گردانیده مصحوب ابو القاسم کرمانی بملازمت شیخ باصفهان
روان داشت وابو القاسم قریب بغروب شیخ را
دریافته آن را بمطالعه او رسانید وشیخ تا وقت خفتن
با وی صحبت داشته پس از ان بمطالعه آن سخنان پرداخت
وبنیاد جواب نوشتن کرده درهمان شب که او آنجا تا آن
بود پنج جزو ده ورقی دران باب کتابت فرموده وقت نماز
بامداد آن اجزا را تسلیم ابو القاسم نموده گفت اسْتَعْجَلْتُ
فی جوابِ حقٍّ لا اُمْسِکُ القاصِدَ فضلای شیراز که آن اجوبه را
دیدند وکیفیت تحریر آن شنیدند وانگشت حیرت بدندان
غیرت گزیدند ومن المناظرات صاحب گزیده گوید که شیخ الرئیس
هرچند استاد علمای جهان واعجوبه دوران بود روزی از کناسی
ملزم گردید وآنچنان بود که کناسی در حینی که بعمل خود که ادا اعمال الباست
اشتغال داشتی شیخ با کوکبه وزارت بر وی گذشته شنید که

بدین بیت مترنم است شعر گرامی داشتم ای نفس از آن
که آسان بگذرد بر دل جهانت • شیخ متبسم گشته از روی
تعریض بدو گفت همین باشد کمال عزت وافتخار نفس که بدل
کناسیش گرفتار ساخته وعمر نفیس در شغل خسیس باخته
بار بر پشت نهی زینسان کام مصرع دولت چیست عزت
کدام • کناس گفت در عالم همت نان از شغل خسیس
خوردن به که بار منت رئیس بردن شعر اگر کنی زبرای یهود
کناسیی • وگر کنی زبرای مجوس گل کاری • درین دو کار گران قدر
کرامت نیست • درین دو فعل شنیع آن مشابه دشواری
که در سلام فرومایگان صدرنشین • بروی سینه نهی دست و
سرفرود آری • دیگر دل از دنیا برداشتن وتخم مرگ در دل
کاشتن کناسی را بسی آسانتر است از صاحب شوکت
وریاست ومن الوقایع سلطان در آخر عهد بعارضه
مرض سل مبتلا گشت ودست تداوی مهره اطبا وزمره حکما از
دامن استعلاج منفصل گردید مصرع تنش دوا نپذیرد طبیب را
چه گناه • وهر روز ضعف فایق او ضعف روز سابق میگشت

درین دقیقه بمانده جملهٔ حکما ٭ که آدمی چکند با قضای کن فیکون
اصول نبض چو شد منحرف ز جنبش اجل ٭ بلا علاج بماند فرو رفت پای افلاطون
صلاح طبع چو سوی فنا او روی نهاد ٭ بماند همچنین در دست بو علی
قانون ٭ چون کار از علاج گذشته و دست از تخت و تاج شسته
دران وقت که ارتحال میمنون و بعرض خزینه و اموال اشارت
فرمود نخست فاین خزاین را از عقود و نقود و جواهر زواهر
بیضایی که در خزانهٔ عقول فحول بنجیمی بنظرش جلوه دادند او
بچشم حیرت در آنها نگریسته بهایهای بگریست و مضمون
بلاغت مشحون المال و البنون منظور داشته آنهارا با تمام لوا
زم اسباب غزا و خروج ملازمان بمقتضای ممالک الایام
لا بالرجال و لا رجال الا بالمال بخزانه روانه نمود و همچنین دواب
اصطبل و شترخانه را در میدان امعان بملاحظه فرموده آنهارا
هم بمحایل خود روان داشت ٭ شعر ٭ در اول چه خواهی کنی جمع مال
بسی رنج بر خویشتن باید گماشت ٭ پس از بهر آن تا بماند بجای ٭ شب و روز
می بایدت پاس داشت ٭ ازینجمله آن حال مشکلتر است ٭
که آخر بحسرت بباید گذاشت ٭ اما بعضی از ارباب طبع با وجود

کمال

کمال فضل و ادراک این معنی را حمل بر امساک آن پادشاه عادل نموده
قدح در مکارم اخلاق او مینمایند ٭ شعر ٭ درون پر طمع حامی فزون دم
که در طبع فلان ممسک کرم نیست ٭ چو آید در میان میزان انصاف
طمع در حست از امساک کم نیست ٭ واقعهٔ مذکوره در روز
پنجشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی و عشرین و اربعمائه
روی نمود بعضی گویند مدت عمرش شصت و یکسال بوده
و او را در شب تاریک که باران می بارید در قصر فیروزه
غزنین دفن کردند ٭ شعر ٭ تو گفتی که آن شاه والانژاد ٭ خود از مادر
دهر هرگز نزاد ٭ فرع ٭ آل سبکتگین که ایشان از سلاطین غزنویه
گویند چهارده تن اند ایام حکومتشان یکصد و شصت و پنجسال
اول سلطان محمود بن سبکتکین سی و یکسال دوم مسعود بن محمود
سیزده سال سیم محمد بن محمود پنجسال چهارم مودود بن مسعود نه سال
پنجم مسعود بن مودود یکماه ششم علی بن مسعود دو سال هفتم
عبد الرشید بن محمود بن سبکتکین یکسال هشتم فرخزاد
بن عبد الرشید شش سال نهم ابراهیم بن مسعود بن محمود
چهل و دو سال دهم مسعود بن ابراهیم شانزده سال

۱۱ شیرزاد بن مسعود یکسال ۱۲ ارسلان شاه بن مسعود
سه سال ۱۳ بهرامشاه بن مسعود سی و دو سال ۱۴
خسروشاه بن بهرامشاه پنجسال و نه ماه و من الغرایب
چون سلطان محمود غوریان را برانداخت نبیرهٔ سوری
ملک غور بهند افتاده درینجا بضلالت و جهالت
اوقات میگذرانید پسرش سام ایمان و اسلام
آورده بامر تجارت اقدام نمودی بعد از مدتی که او را
جمعیتی فراهم آمد بموجب حُبُّ الوَطَنِ مِنَ الایمانْ
عزیمت مقام اصلی خود نموده با اهل و عیال و اسباب
و اموال در کشتی نشست و متوجه غور گردیدند ناگاه در دریا
شورشی چنین آن کشتی بشکست و همه غرق شدند بغیر حسین
پسر سام که بمقتضای اَلْغَرِیقُ یَتَشَبَّثُ بِکُلِّ حَشِیشٍ
از بیم جان خویش دست بر تخته پاره زد مقارن حال ببری
درنده که در ان کشتی بود قرین و ردیف حسین گشته پاره
از ان تخته را بدست فرو گرفت و رفیق شفیق او شد مصرع
خوشست آوارگی آنرا که همراه چنین باشد القصه حسین آن رفیق

بی شور و شین بی زاد و مایه سه شبانروز در روی دریا مانده
بهزار جان کندن خود را بکناری رسانیدند تنبیه محمد بن محمود
سهراوردی در شجرهٔ الالهیه گوید که دلفین نام حیوانیست بحری که آدمی
خصوصاً صبیان را دوست میدارد و شیخ ابو علی در شفا
آورده که آن حیوان همراه سفینه شود اگر احیاناً شکسته
میشود مردم غریق را برداشته بساحل میرساند و گاه باشد
که مرده را نیز بکنار میبرد و چنان چست و چالاک که یک
جستن ازین طرف کشتی از بالای تیر خود را بر آن طرف می
اندازد القصه چون بساحل رسیدند ببر بجست و حسین
پست و بر کنار شهری رسیده چون کسی را نمی شناخت
بر دکانچه رحل اقامت انداخته بخفت بیت نه دام مفرش و
نه مفرش وکش نه غلامان ترک مفرش کش شب درآید چو
کلب بیقانی دم ببر درکشم بخسپم خوش عسسان بمظنهٔ
دزدی بزندانش بردند و مدت هفت سال در زندان بماند
مصرع آدمی از حادثه تیغم بند تا آنکه پادشاه آنجا را مرضی
عارض شد باطلاق زندانیان اشارت کرد حسین نیز خلاص

گشته عزیمت غزنین کرد در اثنای راه فوجی از دزدان بدو دچار
خورده چون او را جوان قوی هیکل دیدند بعد از مبالغه ملازم
خویش گردانیدند قضارا هم دران چند روز دزدان را گرفتار
ملازمان سلطان ابراهیم غزنوی آوردند پادشاه از موقف
سیاست حکم بقتلشان واقع شد **بیت** ستمگار دزد را
بیدرنغ ٭ بینداز مکار چندانکه یابی به تیغ ٭ چون نوبت بحسین رسید
سر بر آورده گفت خدایا غلط بر تو روا نیست آیا حکمت درین چیست
که من بناحق کشته میشوم نزدیکان سلطان احوال او سؤال کردند
وی نیز سرگذشت خود را بر وجهی بیان کرد که دل همگنان بر وی بسوخت
شعر بهر که قصه خود گفته ام دلش خون است ٭ تو هم بپرس که تا من
بگویمت چون است ٭ کیفیت حالش را بسلطان غزنین عرضه
داشتند سلطان کیفیت حالش چون یافت بر بیگناهی وشدائد
احوالش بخشید و چون آثار نجابت در ناصیه اش هویدا بود
در تربیتش کوشید و در سلک مقربانش منتظم گردانید چون نوبت
پادشاهی بسلطان مسعود بن ابراهیم رسید امارت غور را که
وطن اصلی او بود بدو تفویض شد **شعر** مکن ز رنج شکایت که در طریق طلب

براحتی

براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید **تمثیل** صاحب جامع الحکایات
گوید دوستی مرا حکایت کرد که وقتی با بعضی یاران بسفری میرفتیم
گذر ما بر بیشه افتاد یکی از رفقا گفت بخاطرم چنان میرسید
که بساعتی مرا به پنجه قید خواهد ربود توقع آنکه این پیام و
دراز گوش را با اهل و عیال من رسانید ما آن سخن را حمل بر وسواس
او کرده کما ینبغی در ازاله آن میکوشیدیم ناگاه دران اثنا
شیری از بیشه بیرون دوید بر و حمله آورد وی از خر بزیر آمده
کلمه شهادت بر زبان راند شیر او را در ربوده بجنگل برد
و همگنان از فوت او متاسف گشته بغایت ملول و محزون
گشتند چون بشهر رسیدیم متروکاتش را برداشته بدر
خانه او بردیم حلقه بر در زدیم ناگاه جوان خود دوش
بیرون آمد ما را از دیدنش حیرتی دست داد موجب خلاصی
سؤال کردیم گفت که چون شیر مرا به بیشه برد آواز مهیبی شنفتند
مرا انجا بگذاشته بدان صوب توجه نموده من سر برداشته
دیدم که با گرازی در جنگ است فرصت غنیمت دانسته
آغاز دویدن کردم در اثنای فرار نظرم بر استخوان آدمی بسیار

افتاده دران میان شخصی بنظرم درآمد که شیر تصنعی را خورده بود
و همیانی درمیان داشت دریغ شده درمی چند ازان
بر زمین ریخته من آن نقود را درهم درآورده بنگ خود را
بدینجا رسانیدم مصرع شاید که چو وا بینی خیر تو درین باشد
صاحب فرج بعد الشدة از قاضی ابو القاسم صبوحی روایت
میکند که وی گفت که روزی در مجلس ابو علی عمرو بن یحیی بودم
که غلامی از غلامان او درآمد فریاد برآورد که فلان وکیل ما را
شیری در فلان موضع در ربود و به بیشه برد حاضران بفوت
او جملگی ندامت کردند و تعزیت ابو علی بجای آوردند و
گفت سبحان الله چند سال قبل ازینهم درین محل پدر او را
شیر به بیشه برده قاضی گوید روز دیگر در مجلس ابو علی بودیم که وکیل
مذکور بیکبار درآمد همگنانرا از دیدن او حیرت بیش از پیش دست
داده حقیقت حال سؤال کردند وی گفت چون شیر مرا در ربود
از غایت خوف مرا بیهوشی روی داد چون بحال خویش باز آمدم
خود را در بیشه نهادیدم تمامی اعضا و جوارح بسلامت فی الفور
برجسته آغاز دویدن کردم ناگاه پایم بر بدره آمد آنرا برداشته

بنعل انداختم و بجانب مامنی شتافتم چون از محل خطر بگذشتم
سر آنرا بگشادم منفصلی دیدم بخط پدرم سر بمهر از نعل برون
آورده پیش ابو علی بر زمین نهاد ابو علی خط پدرش را
دریغ بشناخت و لوای حیرت و تعجب برافراخت
و من بدایع الوقایع علاء الدین حسن ولد حسین برتبه سلطنت
رسیده چون در ایام او دولت غزنویه بانتهار رسیده
بود وی طمع دران ملک کرده میانه او و سلطان بهرامشاه
غزنوی که ممدوح حکیم سنایی است چنانچه گفت شعر
عرش اگر بارگاه را زیبد * شاه بهرامشاه را زیبد * جنگ
واقع شده علاء الدین غالب آمد و برادر خود سوری را
حاکم غزنین گردانیده بغور بازگشت و بهرامشاه از هند
بالشکر بیحساب عود نموده سوری را بگرفت و بر گاوی
نشانده گرد محلات غزنین اش برآورد و پس ازان
بکشت علاء الدین حسن از استماع آن واقعه قرین محن
شده استیصال غزنویه را پیش نهاد همت خویش ساخت
و این بیت گفت شعر غزنین اگر ز بیخ و بن برنکنم * من خود نه حسن ابن

پیش از وصول او بغزنین بهرامشاه وفات یافته بود علاء الدین را
شعلهٔ قهر زبانه کشیده هفت شبانروز آتش در غزنین زده بسوخت
لاجرم ملقب بجهان سوز شد آخر در شهور سنه اربع وخمسمایه
باتفاق علی چتری که حاکم هری بود و بهمن نطفه کیمیا اثر سلطان السلاطین
سلطان سنجر از حضیض حقیری باوج امیری رسیده بجنگ سلطان
آمده گرفتار شدند علی چتری را در زیر علم بدو نیم زدند چه کفران
از همه تضعیف کرده بود لاجرم از ثمر عدل بهره تضعیف یافت
و علاء الدین را مقید ساخته بعد از چندگاه خلاص گشته در غایت
بی اعتباری در اردو بازار میگشت روزی سلطان بر او گذشت
دید که موی سرش بسیار بلند شده از وی منشار آن سوال
کرد وی گفت میرزا اشرف اگرچه کوکب نجم بلند گشت چنان
که آسمان صفت آسمان سربرشدم ٭ ولی بلند بیم آخر نتیجه این بخشید
که چون ستاره بچشم کسان حقیر شدم ٭ دران حین که سر تعلق بمن
داشت صد هزار پرستار ملاحظه آن می نمودند اکنون که
تعلق بسلطان دارد حکم ایشان راست سلطان را آن ادای فرح
افزای او خوش افتاده در سلک مقربانش کشید و بهمدران ایام طبقه از

جواهر

جواهر بدو بخشید وی در بدیهه این رباعی گفت **شعر**
بگرفت و بگشت شه مراد صف کین ٭ با آنکه بدم کشتی روی زمین ٭
اکنون بطبق میدهدم در ثمین ٭ بخشایش و بخشش چنان کرد و چنین ٭
سلطان بنابران با او بر سر لطف آمده غور را بدستور بدو
مفوض داشت و او در شهور سنه احدی و خمسین و خمسمایه
لوای عزیمت بجانب عالم آخرت برافراشت **ومن**
الغرایب چون سلطان غیاث الدین محمد بن سام
بن حسین به سلطنت غور رسیده در سنه سبع و تسعین
وخمسمایه بعزم تسخیر خراسان لشکر بدر شادباخ نشابور
کشید حاکم آنجا علیشاه بن تکش خان خوارزمشاه بحصانت
حصار مغرور گشته بنا بر حفظ و حراست به برج و باره
برآمد و اطراف آنجا را بمردم کار آمدنی می سپرد و سلطان
غیاث الدین نیز با خواص خود بپای حصار آمده بزبان الهام
بیان بگذرانید که از فلان جا تا فلان جا بسنگ منجنیق رخنه می توان
کردن قضا را آنقدر پاره که او بدان اشارت فرموده
بود بیکبار بیفتاد و طرفه تر آنکه علیشاه و چند شاهزاده دیگر در آن

دراین ساعت بدان جایگاه رسیده بودند همه دستگیر گشته
شهر تسخیر در آمد ومن گویند که چون شاپور بن اردشیر
بفتح دیار بکر و جزیره پرداخت و اکثر آنها را بحیز تسخیر در آورده
سایه عزیمت بر کشادن قلعه نصیبین که نصیب هیچ یک از
سلاطین روی زمین نشده بود انداخت بعد از مدتی که آثار
عجز بر ناصیه حال او ظاهر شد از عالم غیب باو گفتند
علاج آنست که تمامی لشکر و لشکرکش آئینه قلوب از
زنگ ذنوب و غل و غش بزدایند شاید که این عقده را از دل
او بگشایند شاپور بدانچه مأمور بود عمل نمود و تمامی عساکر
نصرت مآثر بگرد حصار احاطه نموده بهیأت اجتماعی
سورن انداختند قضا را برجی فرود آمد لشکریان بی
تعب بدرون تاختند و کار آنجا را بر طبق دلخواه بساختند
ومن المکارم الاخلاق آورده اند که چون ملک محمد فخر الدین عم
سلطان غیاث الدین محمد والی بامیان طمع در ولایت برادر
زاده خود کرده بعزم تسخیر ولایت غور توجه نمود و از والی
هرات و بلخ دران معامله استمداد نمود و والی بلخ پسر قماج حبش از

رسیدن

رسیدن ملک خود را بحدود غور رسانید ملک غیاث الدین
و برادرش ملک شهاب الدین عطفه عنانی بجناب جانب
او گردانیده او را مغلوب گردانیده بقتل آوردند و سرش را
باستقبال ملک اطلاع ارسال داشتند ملک فخر الدین
از آمدن پشیمان گشته مقارن آنحال لشکر موفور غور
او را احاطه کردند بیت عرصه مملکت غور چه نامحدود است
که دران عرصه چنین لشکر نامعدود است ملک غیاث الدین
عم چون ردیف غم دید برحسب العفو عند الاقتدار من علو الاقتدار
پیش او رانده پیاده گشت و ران و رکاب ملک را بوسیده
در رکاب بلشکرگاه او مراجعت نمود و او را تعظیم
بیش از پیش فرموده بر تختش نشانده ملازم آسا
در پیشش کمر بست ملک فخر الدین این معنی حمل بر تسخر و
استهزا نموده سلطان را سخنان درشت گفت
اما سلطان در استرضای خاطر عم کوشیده او را
اعزاز و اکرام بی پایان به بامیان روان گردانید شعر
ز میدان کسی گوی دولت ربود ۞ که پاکیزه خوبی شعارش بود

سعادت کسی باید از روزکار ؛ که خلق نکو یاد کاریش باد ؛

و من النوادر سلطان غیاث الدین ابو المظفر برادر کهتر سلطان
غیاث الدین محمد سام در راه غزنین در مرحلهٔ دهک در
شهور سنه اثنی وستمایه بخنجر یکی از فدائیان کوکری شهید
در وقت نماز غر شهادت یافت ویکی از شعرا در ان
تاریخ گفته شعر

شهادت ملک بحر و بر شهاب الدین ؛ کز ابتدای جهان مثل او نیامد یک ؛
سیم غرهٔ شعبان سال ششصد و دو ؛ فتاده در ره غزنین بمنزل دهک ؛

غرض که چون ولایت
غزنین وتختگاه سلاطین غزنویه چهل سال به نیابت برادر
وچهار سال باصالت مستقر دولت ملک شهاب الدین
ابو المظفر بود و اکثر اوقات بغزای هند وجهاد کفار آنجا
قیام می نمود از نفایس جواهر و امتعهٔ فاخره چندان در خزانه
او جمع شده بود که محاسبان وهم وخیال از احصای
ان اموال عاجز بودند صاحب طبقات که هم در ان اوقات
بوده آورده است که دختر سلطان غیاث الدین محمد برادر
زادهٔ سلطان شهاب الدین از خواجه اسمعیل خازن کیفیت

خزانه استفسار نمود خواجه خازن بعرض رسانید که از
جملهٔ اجناس جواهر مقدار یکهزار و پانصد من الماس الحال در خزانه
موجود است دیگر اجناس برین قیاس توان کرد ؛ و من الملاذ شعبان
آورده اند که سلطان شهاب الدین ابو المظفر را بغیر از یک
دختر فرزندی نبود شعر

عقبت نیست زانکه هست عقیم ؛ از نظیر تو چرخ نادره زای ؛

چون حرص مالا کلام در جمع غلام
داشت لاجرم چندین هزار بندهٔ ترک در سلک بندگانش منتظم
گشته بارها فرمودی که اگر دیگران را فرزندی چند معدود هستند
مرا چندین هزار فرزندان اند که بعد از من ممالک را باسم من
ضبط خواهند کرد بیت

غلامی که از روم و چین آورند ؛ چو شایسته باشد کند سروری ؛
چو فرزند شاهان بود ناخلف ؛ نه بیند بهرجا رود برتری ؛

فی الجمله چندین از ایشان بعد از شهادت سلطان
برتبهٔ ارجمند سلطنت سربلند گشته در غزنین و اطراف
هند سالها بدان امر اشتغال داشتند چون تاج
الدین یلدوز در غزنین و ناصر الدین قباجه در ملتان واوچه
قطب الدین ایبک در دهلی گویند که محمد بختیار خلج که فی الواقع

تهمتن روزگار و یکی از معارف ملازمان سلطان بود
بعد از ارتحال آن پادشاه عالیجاه سلطان قطب الدین
ایبک توسل نموده بروجهی در پیش او ترقی نمود که محسود اقران
گشت همگنان در اقبالش با یکدیگر همداستان شده
یکباری از ملازمت قطب الدین او را بکمال شجاعت و تهور می
ستودند غرضشان از آن ستایش افنای او بود چه یکی از
قاصدان گفت او را دغدغهٔ جنگ فیل بود سلطان از آن
سخن غریب نموده از روی سوال گفت او را نیز حمیت
جاهلیت زحمت داده انکار آن کار نکرد لاجرم در روزی
که جمهور خواص و عوام و اهالی و اعیان حاضر بودند
فیل سفیدی که دران روزها مست شده فیل بانان
نیز از و تحاشی میکردند بمیدان آوردند و محمد بختیار
مستعد بکار گشته و دامنها بر میان استوار کرده متوجه
فیل شده گرز گرانی که در دست داشت چنان بر خرطوم
او زد که فیل نعره زده از پیش آن تهمتن مرد افگن گریزان
شد و حاضران بلکه حاسدان انگشت تعجب بدندان تحیر گرفته

از هر

از هر گوشهٔ صدای تحسین و ندای آفرین بر سپهر برین رسید و
سلطان قطب الدین و امرا و اعیان اموال بیکران بر و ایثار
کردند و آن رستم حاتم نشان جمیع آن جهات را بلکه چیزی
از اموال خاصهٔ خود اضافه کرده در مجمع بحاضران قسمت نمود
شعر در روی روزگار مرا در رسد بحق ٭ دعوی پهلوانی و نام
تهمتنی ٭ بی هیچ شبهه روز مصاف و گه سخا ٭ او راست رسم
حاتمی و رزم بیژنی ٭ آورده اند که بهرام گور تفرج هندوستان
بخاطر سعادت ناظر حضور کرده تن تنها بدانجا شتافت
و اهالی آن ولایت او را در غایت شجاعت یافته شمهٔ
ازین معنی بفرمان فرمای آنجا بعرض رسانیدند قضا را
دران ولا فیل قوی هیکلی دران نواحی عاصی شده راه
بر آینده و رونده مسدود کردانیده بود و فوجی از پهلوانان
را بمدافعه او لوای تهور افراخته بودند پایمال حوادث
ساخته بهرام را از استماع الکلام غرایب انجام عرق
پهلوانی جنبیده بدانصوب نهضت نموده پادشاه آنجا
چون صفت بهادری او را شنیده بود خواست تا بر حقیقة

انکار آگاه گردد لاجرم معتمدی بهادر زند او را شنیده بود خواست تا بر حقیقت غور رسد مرا فرستاد که ناظر کار بار رستم آثار باشم و شخص مزبور بر بالای درختی برآمد ملاحظه نمود که چون چشم آن فیل بر آن جوان پهلوان بی عدیل افتاد به هیبت تمام رو به بهرام نهاد وی تیر در کمان پیوسته چنان بر پیشانیش زد که تا سوفار بنشست القصه آن شاه شجاعت پناه از اسب پیاده شده رخ برو نهاد و دست بر خرطومش زد و او بزانو درآمده بیک ضرب شمشیر سرش را از بدن جدا ساخت و بساط آن ولایت را از فرزین بندی که در راه خلایق ساخته بود بپرداخت **فرع** سلاطین غور پنج تن اند مدت ملکشان از سنه خمس و اربعین و خمسمایه تا شهور سنه تسع و ستمایه شصت و چهار سال بر همین منوال بود **اول** علاء الدین بن حسن بن حسین بن سام که او را نیز علاء الدین جهانسوز گویند شش سال **دوم** سیف الدین محمد بن علاء الدین بن حسن هفت سال **سیم** سلطان غیاث الدین محمد بن سام بن حسین چهل سال **چهارم** سلطان شهاب الدین ابو المظفر

بن سام چهار سال **پنجم** سلطان محمود بن غیاث الدین محمد هفت سال

وَمِنَ النَّوادِرِ الْحِکایاتِ مذکور در تواریخ مذکور است که بویه بن فنا خسرو که پدر سلاطین دیلم از احفاد بهرام گور بود در قریه کیا کلیس دیلمان ساکن گشته اوقاتی در غایت فقر و فاقه میگذرانید چنانچه قدرت بر هیچ چیز نداشت معهذا او را آن اوان مادر فرزندانش نیز وفات یافته خیل هموم بر و هجوم آورده بودند **نکته** **وَمِنْ عِصْمَةٍ اَنْ لا یَصْدِرُ** ❁ **جامی**

عصمت آنکه نیست سیم و زرت ❁ که شود چون هوای شور و شرت ❁ مطرب آری بخانه می نوشی ❁ شاهدانرا کنی هم آغوشی ❁

روزی بنا بر تسکین مواد المها بمنزل شهریار بن رستم که نسبت بدو در مقام وداد بود رفته شخصی را دید که از علم نجوم و تعبیر سخن میگفت بویه بدو توجه نموده چنان تقریر کرد که درین شبها خوابی دیده ام که آتش عظیم از قضیب من بیرون آمد بر بعضی بلاد پرتو انداخت و هر لحظه نورش تزاید پذیرفته شعله اش بآسمان رسید آنگاه بسه قسم منقسم گردیده عموم مردم آن مرز و بوم پیش آن آتش شفاعت میکردند معبر گفت اینخوابیست خواب

غرچیست تا مرا خبری ندهی تعبیرش تقریر نکنم بویه اظهار کمال افلاس و
پریشانی کرده متغیر گفت تو و پسران که دران حال که از توانگی در گذشته
شد سلطنت نمایند و انوار اقبال آن سه عدیم المثال بر وضیع و
شریف آن محال تابد بویه این سخن را حمل بر مطایبه نموده چون فرزندان
علی و حسن و احمد حاضر بودند گفت اولاد من اینها اند که می بینی و ما مردم
فقیر و نامرادیم بچه استحقاق و استعداد سلطنت بما
میسر میشود هیهات شعر ما کجا امر سلطنت زکجا ٭ سلطنت
کی شود نصیب گدا ٭ منجم بر قول خود اصرار نموده گفت اگر
تعیین اوقات ولادت ایشان تو توانی کرد من به دلایل این معنی را
خاطرنشان نمایم بویه ساعات تولد آن سه مولود عاقبت
محمود بیان نمود منجم بعد از تأمل سر برآورده گفت دست پسر
بزرگش علی که در ایام سلطنت ملقب بعماد الدوله بود بوسیده
گفت شعر شاد باش ای خسرو عادل عماد داد و دین ٭ دیگران
ای ناصر دین امیر المومنین ٭ در میان فرزندانت اول این سلطنت
رسد و بعد ازان دست حسن را که ملقب برکن الدوله و احمد را که
بمعز الدوله گفتند بوسیده گفت اینها نیز بسلطنت میرسند تمثیل

در روضة

در روضة الصفا آمده که محمد بختیار خلجی کرشمه از حال غرایب مآلش
درضمن احوال سلطان شهاب الدین غوری گذشت لشکر بر سر
لکهمنیه که مدت هشتاد سال بحکومت ولایت بهار گذرانیده
بود کشیده آن مملکت را از تصرف او بیرون آورده
فضیلت آرای اذکیا و خاطر بدایع ناظر ارباب ذهن و ذکا پوشیده
نمانده که اصل حکایت وی اینست که چون آثار وضع حمل بر والده
لکهمنیه ظاهر شد منجمان از طالع وا شسته از سعود و نحوس کواکب
استفسار نمود همه ایشان گفتند فرزندی که درین ساعت
متولد شود در غایت ادبار و شقاق باشد و اگر بعد ازین
بدو ساعت متولد شود پادشاه شود با استحقاق آن
شیرزن فرمود تا هر دو پایش را ببستند سرنگون آویختند
و منجمان طالع وقت اختیار نموده اورا فرو گرفته مقارن وقت
مسعود مولود بزمین آمد اما مادرش وفات یافت و رای
مذکور در اوان سلطنت بعدل کوشیده عطایای او هرگز کمتر از
یک لک نبود و من الوقایع آورده اند که در زمان
استیلای ماکان و کیلان اخوان مذکوره در ملازمت بوی می بودند

بعد از آنکه اسفار بن شیرویه بروی غلبه کرده بجای ماکان
ایشان آل ماکان بدستور در ملازمت وی می بودند بعد از آن
که اسفار بن شیرویه در سنه خمس عشره و ثلثمایه بر دست
یکی از قرامطه کشته شد مرداویج بن زیار عم قابوس و شمگیر بر جای
اسفار نشست و او بملک گیلان و طبرستان قناعت نکرده
از ری تا زنجان در ضبط آورد خواست که بقهر و غلبه بدیگر بلدان
تخصیص همدان دست یابد بنابران در آنجا قتلها بافراط نمود چنانچه
دو خروار بند ابریشمین از شلوار قاتل حاصل شده بود و اولاد
بویه بدستور مقبولین در ملازمت وی می بودند و ایشان از
بکرج فرستاده خود باصفهان شتافت و بر مظفر بن یاقوت
که از قبل مقتدر عباسی حاکم بود ظفر یافت و مظفر نزد پدرش
بشیراز رفته پدر و پسر با لشکر بیشتر از بیشتر بر سر مرداویج
آمده مغلوب گشتند و یاقوت با دو هزار کس راه انهزام گرفته
در کردستان گذرش بر حوالی آل بویه افتاد و ایشان در آن
حین سیصد کس داشتند و دویست سیصد کس دیگر از اکراد بدیشان
پیوستند قضا را در آن ولا چند نفر از دیلم ملازمان آل بویه ازو

روگردان

روگردان شده نزد یاقوت رفتند و یاقوت بدیشان
اعتماد نکرده همه را بخنجر ستم بکشت روزگار بزبان در باب
حصول آمال و شمول اقبال آل بویه این ترانه میراند **نظم**
مژده کاقبال تو ز ناکه داد ۞ مالش نیک در خور دشمن ۞
دست رد بر کرامت برداشت ۞ سر دشمن بخنجر دشمن ۞
لاجرم اهل دیلم در مقابله او یکرو شده میانه ایشان و یاقوت
آتش محاربه بالا گرفت و یاقوت در روز جنگ فرمود
تا پیادگان سپاه پیش رفته آتش در قارورهای نفت
زده اتفاقا باد وی از جانب دیالمه وزیده آتش در پیادگان
لشکر افتاد یاقوت بالضروره بهزیمت رفت و اولاد بویه
غنیمت بسیار گرفته بشیراز رفتند با عز و ناز در خلال آن احوال
مرداویج در حمام اصفهان در شهور سنه احدی و عشرین و ثلثمایه
بر دست غلامان بقتل آمده علی بن بویه در شیراز بسمت سلطنت
شرف امتیاز یافت **و من النوادر** عماد الدوله علی بن بویه
چون بر یاقوت حاکم فارس فیروز گشت در شیراز بخانه
او نزول کرد لشکر از وعلوفه مقرر طلب میکردند و او چیزی حاضر

نداشت ازین رهگذر ملال بیشتر بر خاطرش استیلا یافته متحیر بود
که آیا چه سازد ناگاه بر سقف خانه نظرش بر ماری افتاد که از سوراخی
سر بیرون کرده فی الفور از آن منزل بیرون جسته بشکافتن آن
سقف امر کرد چون آنرا بشکافتند مار را نیافتند اما تا صد صندوق
از اقمشه و امتعه و دراهم و دینار و جواهر آبدار که یاقوت در آنجا
مضبوط کردانیده بود یافتند **شعر** گنج و مار و گل و خار و غم و شادی
بهمند **و من الرؤیا** و عماد الدوله خواست که تا در همان روز از آن اسباب
اثواب ترتیب نماید خیاطی را طلب داشته اتفاقا خیاط کر بود
عماد الدوله بچاکری اشارت کرد که چوب کز بیار خیاط تصور کرد
که مگر بخیه او بکار افتاده چوب بواسطه آزار او طلب میکنید
گفت ای خداوندگار چه احتیاج بچوب و آزار است
از مال یاقوت نزد بنده زیاده از هفده صندوق نیست
عماد الدوله بخندید و همگنان تعجب کنان از روی ستایش او
گفتند **شعر** چاکران تو که رزم چو خیاط انند ٭ لیک خیاط بندای
ملک کشورگیر ٭ بگز تیره قد خصم تو می پیمایند ٭ تا بر تن دلیش شر و بدوزند
بتیر **تمثیل** در حینی که براق خان نبیره جغتای بن چنگیز خان بن

قبلا قاآن

قبلا قاآن عصیان ورزیده جنود نامعدود بولایت چین فرستاد
یکی از لشکریان لش بخانه در آمد تیری بر آستانه در بالاخانه
افکند قضارا قطعه دری از آنجا جدا شده غلطان به پایان
افتاد در چاه بالو مغولان سر آنرا بشکافتند و در آنجا
موازی یکهزار و صد و شصت بالش طلا یافتند و همدران
ایام فوجی از مغولان الاغان خود را بر درخت بزرگی سال
خورده که در آنجا واقع بود بسته بودند ناگاه شبی ستوران
رم خورده درخت را از میان به دو نیم کردند از جوف
آن موازی ششهزار بالش نقره بدست ایشان افتاد **و من**
النتایج الرؤیا و چون یاقوت بدست عماد الدوله در جنگ شکست
یافته بدار الخلافه رفت مقتدر لشکر عظیم مصحوب یاقوت بر
سر عماد الدوله فرستاد چون خبر لشکر بدو رسید مردم
خود را مرتب کردانیده متوجه دفع ایشان شد و در
فیروزان تلاقی فریقین دست داده ایام محاربه بچند روز
امتداد یافت طرفین را طول زمان بر خاطر گران آمد قضارا
همانشب در واقعه دید که در فیروزان بر اسب فیروزه نامی که داشت

سوار است وچون اندک مسافتی قطع کردی اورا مژده فیروزی
دادندی چون این خواب مشتمل بر سه لفظ فیروز بود بدان تغافل
نموده فیروزه مانند فلک بر آمد سلمان صبحدم کافتاب شیر شکار
گشت بر سبز خنگ چرخ سوار ؛ عماد الدوله بر اسب فیروزه
نام سوار گشته قدری که راه رفت خاتم فیروزه یافت
بنا برین ظفر بیاقوت خاتم دل نقش بسته بامیدواری تمام
توجه نموده ناگاه خبر آوردند که لشکر عرب فرار کرده اموال
وجهاد بجا گذاشته شعر بیش ازین ملکی که جم را شد میسر بیش ازین
شاه اگر اکنون بفیروزیست در زیر نگین ومن الوقایع در سنه اثنی
وعشرین وثلثمایه معز الدوله احمد بن بویه حسب الفرمان برادر
بزرگتر عماد الدوله بتسخیر کرمان شتافته امیر علی بن الیاس والی آنجا را
محاصره کرده گویند که امیر علی روز جنگهای مردانه کرده داد مردی
دادی وشب جهة دیالمه مردمی نموده خوان فرستادی ایشان
گفتند اگر دشمن مهربانی چراست شعر واگر دوستی دشمنی چون
رواست ؛ دوستان باهم اینچنین نکنند ؛ وی جواب
گفت در روز چون دشمنند از روی حمیت بجان میکوشیم

وچون معز الدوله گفت در شب غریب ومهمانند نان پاره
که دست رس است خدمت میکنیم معز الدوله ازان سخن خجل
گشته از در کرمان برخواست وبخوزستان رفت بعد از
تسخیر آن ملک ببغداد شتافت ودر شهور سنه خمس
وثلثین وثلثمایه مستکفی عباسی زمام مهام انام را طوعا وکرها
بقبضه اقتدار او داد وقاعده عدل وداد در بغداد بنا
نهاده در قلع وقمع ارباب عناد کوشیده در خلال آن
ایام فرمود تا بر ابواب مساجد دار السلام این کلمات
رقم کردند لعن الله معاویة بن ابی سفیان ومن غصب فاطمة
ع فدکا ومن منع ان یدفن الحسن علیه السلام عند قبر جده
صلوات الله علیه ومن نفی ابا ذر غفاری ومن اخرج
العباس عن الشوری وعوام کالانعام بغداد آغاز سفاهت
کرده در خفیه بعضی این کلمات را حک میکردند آخر حسب
الصلاح بعضی اسم معاویه را گذاشتند بدل آن عبارت
این می نوشتند که لعن الله الظالمین لآل محمد ودر روز عاشورا
تعزیت امام حسین ع او بنیاد نهاد ابن جوزی گوید در ربیع الآخر

سنه احدی وخمسین وثلثمایه آغاز لعینه شد ودر محرم سنه اثنی
آغاز تعزیت وعاشورا و بعد هم ذی حجه سنه اثنی مراعات
عید غدیر روی نمود رحمة الله علی معز الدوله شیعه ومن الماثر
الوقوع در تاریخ قوام الملکی مذکور است که یکی از کنیزان عضد الدوله
با یکی از ملازمانش سر و کاری پیدا شد آنشخص روزی
بشکار رفت دران اثنا از عقب روباهی تاخته روباه
خود را در سوراخی انداخت لشکری سوراخ را کنده ناگاه
بزینه پایه رسید و از آنجا زیر رفته خانه دید مملو از خمهای زر
وجواهر قدری ازان برداشته در آنرا مضبوط کرد اند بعد ازان
در محبوبه آثار کرم بظهور آورده در ایثار درم و دینار تقصیر نکردی
معشوقه آن خرج را زیاده از وسع او دیده الست در هنگام ابتلای
کیفیت از حقیقت آن سوال کرده بعد از مبالغه بیش از پیش
از سر کار آگاه گشت و این معنی را وسیله تقرب پادشاه دانسته
در خلوتی بموقف عرض رسانید هر چند که بواسطه امر قبیحی که از من صادر
شده مستحق عقوبت شده ام اما چون باثبات خدمتی لایق
تلافی اقدام می نمایم اگر امیر دانسته از خون فقیر میگذرد عرض کنم عضد الدوله

اورا

اورا بنوید امان اطمینان داده جاریه آن ماجرا را بعز اظهار رسانید
امیر گفت ازان شخص التماس بردن خود بدانجا کن بعد از آن دستمالی
کاغذ زیره همراه خود ببر قدری میریز و میرو القصه عضد الدوله وچند
نفر از خواص از دنبال ایشان شتافته در درون گنجینه آن
دو یار دیرینه را یافتند شعر بیقیدی نا کشیده محنت ورنج
بردوش اقبال و بخت بر سر گنج آنشخص سراسیمه گشته امیر وی را
بمکارم اخلاق خود نوید داد و کنیز را با قدری ازان نقود برو
مکرمت فرمود گنجی چنان در خزانه مقصور او باهم تجدیدی ضبط
نموده ازان وجه عمارات رفیعه و خیرات متعدده می نمود
ازانجمله گنبد فایض الانوار امام الجن والانس امیر المومنین
علی ابن ابی طالب علیه السلام و بند امیر فارس که در عالم اشتهار دارد
و کارنامه سلاطین ذوی الاقتدار است بنا فرمود مصرع
این کار دولت کنون تا کرا رسید ابن جوزی گوید که سیصد و
سیزده تن از اصحاب رسول علیه الصلوات علیه السلام که
در کوفه مدفونند که هیچ یک را قبر ظاهر نیست مگر حضرت امیر المومنین
علی علیه السلام و حضرات محمد باقر ع و امام جعفر صادق ع در حینی

که اصلا قبر ظاهر نبود بغیر از زمین چیزی دیگر نه آنجا را طواف مینمودند
اند محمد بن یزید را در دماغی کثیر الطهارت مقدسه آنجا فرموده اند و من النوادر
و هم وی آورده که عضد الدوله را اراده آن شد که بطریق سلاطین
قیاصره روم را در ربقه تصرف و اطاعت درآورده لاجرم تدبیری
اندیشیده یکی از تجار را که بمثابت رای زرین برزانت و عقل دور بین
آراسته بود پاره از ان نقود و جواهر داده آنچه محفوظ خاطر آن
بود تعلیم نموده تاجر بروم شتافته تحفه و هدایا خاطر قیصر و امرا را
بدست آورده بعد از مدتی بوسیله مقربان معروض داشت
که میخواهم مسجدی درین ملک بسازم التماس عرصه دارم القصه خرابه
بدو دادند او طوماری را که مقصود بالذات بود در آنجا مدفون
گردانید و آغاز عمارت نمود بواسطه استحکام چند گزی پایه بپایان
رفتند ناگاه نوشته مذکور ظاهر گشته کارکنان بگمان گنج نامه آنرا بدیوان
عرض کردند و بنظر قیصر رسانیدند و آن چند سطری بود که بخط رومی بر ورق
آهوی کهنه گشته مضمون آنکه فلان حکیم یونانی از روی نجوم و اوضاع
آسمانی حکم کرده که در فلان تاریخ که موافق ایام عضد الدوله است
در ملک پارسی ملکی باین اوصاف پیدا خواهد شد که چون اسکندر ذو القرنین

ملاذ اهالی خافقین دوستانش از طوارق حدثان مصون و دشمنانش
از غایت انکسار مغموم و مقبون باشند پادشاه و مقربان
درگاه چون بر المضمون که محل تحیر و اشتباه است آگاه گشتند تاجر را
طلب داشتند سؤال کردند که با عضد الدوله هیچ سابقه داری
گفت بقدر ربط خدمتی نیست بعد از تحقیق اوصاف
چون موافق آن نسخه یافتند وی را بمرافقت رسولی که بفارس
رود و باج و خراج بصاحب تخت و تاج آنجا رساند مکلف
ساختند بالجمله تاجر باتفاق ایلچی قیصر با جمعی ملازمان بحوالی شیراز
رسیده عضد الدوله بعزم شکار بیرون آمده بود و در سربند
امیرانشاه اتفاق ملاقات افتاد ایلچی وظیفه رسالت بجای آورده
بصنوف نوازش اختصاص یافت دران اثنا خیل وزغ آغاز
شورش و غوغا کرده خاطر همگنان را بالحان محنت نشان [illegible]
شعر طرفه چند غوک برآواز رود ، لیک مبادا که سرآید سرود ،
تنبیه در شجره آلهیه مسطور است که وزغ آواز از گوش میکند
نه از دهان چه در گوش او پوستهای رقیق است و آنها
در حین صیحه گشاده شده آواز از ان می آید عضد الدوله این معنی را

دریافته کاغذی که در وادی تسکین وزغان بود نزدیکی از ملازمان
انداخته گفت برو و این را در آب انداز و بگو فرمان عضد
الدوله است که یکدمی نغمه سرایی را موقوف کنند آن شخص حسب
الامر کاغذ را در آب انداخته وزغان خاموش
گشتند ایلچی یاران گفت این شخص را چون سلیمان علیه السلام
حکم بر سایر اشیا روا نیست بیت رومیان این سخن چو شنیدند
به تعجب بیکدگر گفتند که مرا او را رسد امیری ما
بهره جستن ز باج گیری ما برتر از وی چو شهریاری نیست
باج او کرده هیم عاری نیست القصه امیر صاحب تدبیر
بدین یک رای ممالک آرای چون آفتاب عالمی را بحیز تسخیر
در آورد شعر در هوای اصابت رایش آفتاب سپهر
ذره نمای ومن النوادر در آثار البلاد آمده که شخصی تاجر
مالی وافر بقاضی کرد و فاخره که از جمله مستحدثات امیر
عضد الدوله بوده سپرده سفری اختیار کرد و مدتی در آن سفر
ماند چون عود نمود امانت خود را طلب داشت قاضی
ابرام صریح فرموده بیچاره داوری بخدمت امیر آورده و اضطراب

خود و ~~انکار خود~~ و انکار قاضی تقریر کرد عضد الدوله را بر حال
او ترحم آمد تا یکدو ماه ازو مهلت خواسته پس در تعظیم و
تکریم قاضی باقصی الغایه کوشیده روزی وی را بخلوت طلبیده
گفت خاطرم بجهة فرزندان وخروی جهاتی که از ودایع دوران
نزد من فراهم آمده بمقتضای انما اموالکم واولا
دکم فتنة بغایت نگرانست و مرا بر کمال امانت و دیانت
تو اعتماد است اکنون متوقع آنکه نقودی که جهة ذخیره
ایشان بتو می سپارم از اغیار مخفی داری و خود متوجه
ضبط و حصانت آن شده بامید دیگری نگذاری اما
باید که مرا چون واقعه پیش آید از آنجا که کمال معدلت تست
آنرا علی ما فرض الله میانه ورثه قسمت نمایی قاضی انگشت قبول بر دیده
نهاده امیر فرمود که حالا این دویست دینار را گرفته بخرج
موضعی که سیصد لمعه زر و آنجا توان نهاد صرف کن قاضی آنرا
اخذ نموده بتمامی آن جهات را پیش خود گذرانیده بلکه در
محله خود بمصرف هم رسانیده پس امیر همان شخص را گفت این
زمان وقت طلب است اگر مدافعه کند بگو مرا پیش ازین طاقت

وتحمل نمانند فردا جلوامیر گرفته از تو شکایت خواهیم کرد
قاضی خود اندیشه نمود که اگر این ماجرا بامیر رسد و قصور
در ادراک وجه معهود شود او را تسلی نموده با النصره
وجه را تسلیم فرمود چون این خبر بعضد الدوله رسیده
قاضی را عزل فرموده تشهیر نمود و خباب قاضی کرد
فناخیر و ضرب المثل گشت **ومن البدایع الوقایع** آورده اند که فخر الدوله بن رکن الدوله حسن بر
قصد برادرش موید الدوله بقابوس بن وشمگیر که والی
جرجان بود پناه برده و موید الدوله لشکر بجرجان کشیده
قابوس و فخر الدوله قریب بسه سال از ملک مهجور بود تا آنکه
نیر اقبالش از حضیض وبال باوج شرف و اجلال رسیده
عضد الدوله که برادرش و محرک آن فتنه و بر خلاف آیه کریم
سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ با خصمان در استیصال و انهدام
کاخ اقبال او شریک بود در شهور سنه اثنی و سبعین
موید الدوله در ثلث و سبعین و ثلثمایه رحلت کرد وزیر
عدیم النظیر صاحب ابن عباد وزیر موید الدوله که همچو او وزیری

هرگز در پیش هیچ صاحب سریری نبوده و سخنانش را
چون کلام ولبند که سخنان علمای عربیت و معانی بیان باستشهاد
می آوردند و مشهور است که چهار صد شتر کتابخانه
او را کشیدی و مدت هجده سال وزارت باستقلال
کرده در سنه خمس و ثمانین و ثلثمایه وفات یافته وقتی
که تابوتش را بیرون آوردند جمیع اعیان و یالمه بنا بر اجلال
وی زمین بوس کردند و شمهٔ از جلالت قدرش ازین دو
بیت معلوم می توان کرد **خرد** و ابن عباد و آن بری ز عناد
یار عباد کارساز عباد * نام او زیب نامهٔ کرم است
همچو او آدمی درین گروه کم است * چون بغیر از فخر الدوله
دیگری را مستحق آن کار نمیدیدند بعد از موید الدوله
ملک را ضبط کرده او را از خراسان طلب داشت
و بسلطنت نشاند و فخر الدوله بعد از آنکه چهارده سال
سلطنت باستقلال کرده بود در شهور سنه سبع
و ثمانین و ثلثمایه در قلعهٔ طبرک در اثنای شب شراب بکباب
گوشت گاو میل نموده چند لقمه از آن بخورد و بر بالای آن چند

~~لقمه از ان بخورد~~ آن چند دانه انگور تناول نمود همان ساعت دردی
بر معده او غالب گشته وفات یافت در آن زمان منکوحه
وی ستیده بغایت مستولی بود هیچکس را یارا و حد آن
نبود که جهت او کفنی از خزانه آورد با آنکه در انوقت سه هزار
خروار جامه بریع ونابرین و نود بار هزار هزار و هشتصد و
شصت و سه هزار دینار زر نقره بغیر از مرصع آلات
وطلا و نقره در خزانه موجود بود آخر کفن او را از متولی مسجد
جامع طبرک قرض کرده او را تکفین نمودند شعر ای خداوندان
مال الاعتبار الاعتبار و من المکارم آورده اند که چون
فخرالدوله از صدمه سپاه کینه خواه مؤید الدوله بخراسان
افتاده پناه بآل سامان برده در ان ولا حسام الدوله
تاش امیر الامرای آنجا بود و او حسب الامر امیر نوح
سامانی لشکر بجرجان کشیده منهزم باز گشت
و فخرالدوله در پناه او اوقات میگذرانید تا آنکه دیرا از عراق
طلب داشته بسلطنت نشاندند بعد از ان جمعی پیش
امیرنوح در حق تاش سعایت کرده او بالضروره از

سامانیه روگردان شده نزد فخرالدوله بجرجان رفت
و آن پادشاه حق شناس مورودش را بتعظیم تلقی نموده
او را در دار الاماره که بفرشهای فاخر و اسباب
رکابخانه با تمامی جهات که در آنجا بود بدو گذاشته
خود بری رفت و خراج جرجان و دهستان و ابکون
در وجه اخراجات او مقرر گردانیده او را بتحف و هدایا شاد
آوری نموده در ترجمه یمینی مشهور است که فخرالدوله از
ری بواسطه وی موازی پنجاه هزار مثقال طلا و دو هزار
مثقال نقره و پانصد تخته اثواب ملون و صد سر اسپ
استر با سرافسار و امتعه و اسلحه بی نهایت ارسال داشته
خدمت صاحب ابن عباد ع با وجود علو همت او ه این معنی را
حمل بر اسراف مینمودند فخرالدوله آنرا بالفراست دریافتی رو
بصاحب آورده گفت اگر همه ملک و مال موروث و مکتسب
در وجه نامش ایثار رود هنوز از هزار یکی و از بسیار اندکی
از حقوق ویرا عذر نخواسته باشم از جمله در ان ایام
که در نیشابور بودم خبر بمن رسید که برادرانم مکاتبت در

طلب من مبالغه از حد گذرانیده اند و از و مبلغ گرامند
تعهد فرموده قضارا همدران نزدیکی پسر عمم بختیار بدست
عضد الدوله گرفتار گشته از پا در آمد غالب ظن آن
بود که ویرا بدیشان خواهد سپرد و در آن شب از
غایت وهم و هراس و خیالات از کال و سواس مرا
خواب نبرد و مضمون این بیت نصب العین من
بود شعر زانگونه که قضا و قدر در کشم * در حیرتم
که کار من آخر بکجا کشد * صباح صاحب باش به سرای
من آمد و بعد از اذن اجازه بدرون آمد بالکلیه قطع امید کرده
حاجب از جانب صاحبش دعا رسانیده گفت
امیر تکیه می استدعای قدوم شما دارد و این معنی نیز علاوه
انتها شد القصه با خاطر مشوش و حال ناخوش روی
براه آوردم چون با وی اتفاق ملاقات افتاد از آنجا
که غایت مکرمت او بود و شرایط استقبال و تلطف
بیشتر از آنکه معهود بود بتقدیم رسانیده مرا که مرتبه از آن
تشویش که داشتم اطمینان بخشیده و روی بمن آورده

گفت که میخواستم نوشته برادرانت را بتو نمایم چون این معنی
مستلزم سوء الظن و موجب تفرقه شما بود لاجرم آنها را نمی نمایم
و این نوشتهای برادرانت را بتو نمایم بمن نموده سوگند
مغلظ یاد کرد که یکباره موی ترا بعراق ندهم و اگر توفیق رفیق گردد
و اجل امان دهد بکوشم تا ترا بملک موروث رسانم و چندان این
مقوله بیان کرده مرا بالکلیه اطمینان حاصل شده اکنون
ای صاحب چگونه خود را در حق کسی که بی سابقه معرفت
و بی علاقه مودت و بی آنکه بر ذمت وی حقی ثابت بوده
باشد درباره این کس اینهمه مردمی و نیکوئی بتقدیم رسانیده
با وجود قدرت مکافات معذور دارم و نام خویش را
در عدد حق ناشناسان آرم آخر باش پسندین معاش
در شهور سنه تسع و سبعین و ثلثمایه در دیار ری منقرطی
که جرجان است دست داده بود فرو رفت و احسن
المقال بیت ز آتش قهر و با گردید ناگاهان خراب *
استرابادی که خاکش بود خوشبوتر ز مشک *
واندر و از پیر و برنا هیچکس باقی نماند * آتش اندر بیشه چون افتد نه تر ماند نه خشک *

تمثیل در بعضی کتب مسطور است که عبدالله بن سلیمان بن
وهب گفت روزی در سامره در خدمت پدرم
در دیوان نشسته بودم که احمد بن خالد بن صیرفی کاتب
در آمد پدرم را چون نظر بر وافتاد از جای جسته او را
بر مسند نشانید و از همه کارها اعراض نموده مدتی از روی
ادب با او صحبت داشت چون برخواست تعظیم
تمامتر و یرا مشایعت نموده من و اصحاب خود را با او در
راه نفرستاد همگنان را از آن حیرت شد پدرم آن را بفراست
دریافت بگذاشت تا غایب شد و بعد از آن روی بما آورده گفت
بگویم سبب اینهمه احترام چیست وی چند سال عامل مصر
بود او را عزل کرده آن شغل بمن حواله کرد چون بمصر رسیدم
تفحص احوال او کردیدم و از عموم مردم آن مرز و بوم بغیر از شکر
و سپاس او خبری نشنیدم هر چند خواستم تا مادة الراس
جهة او پیدا کنم نتوانستم آخر او را بخلوتی طلبیده گفتم چون درین
دو سال حساب خود بدیوان خلیفه مفروغ نداشته
هیچ تواند بود که جزوی از جمع کم کنی و در خرج بیفزایی تا مرا توفیر باشد

وتو از دست من خلاص شوی گفت حاشا که من خیانت
کنم هر چند تهدید نمودم فایده نکرد ناچار او را آزار نمودم
بزندان فرستادم مدتی در حبس مانده بر آن همداستان
نشد تا آنکه بمن رقعه نوشته التماس ملاقات نمود او را
بخلوت طلب داشتم وی گفت محل آن نشد که دولت را
بر من رحمت آید و مرا ازین عذاب خلاص کنی گفتم
تا مهمازری نمیکنی خلاصی ممکن نیست وی همان سخن سابق
گفته من به شک آمدم و بزجر و ستم او را آزار بلیغ نمودم
گفت البته ترحم نخواهی کرد گفتم لا والله پس رقعه سر بمهر از نعل بدر
آورده بدست من داد من سر آنرا باز کردم کاغذی
بر عزل من و نصب او مشتمل من اوله و آخره بخط متوکل انشا شده
آنحال متغیر الاحوال گشته نزدیک بود که بیهوش شوم و احس
ما قیل شعر ز منصب بروی در بی منصبی نه * که از هر منصبی بی منصبی به
منه پا منصبی را در میانه * که گردی تیر غلش را نشانه * مقارن حال
امیر شهر و اصحاب در آمدند و آهنگری بندهای او برداشته
من از کمال انفعال خویش خوش از مسند بر آمده در پیش او برا

نشستم الجاعت خواستند که مرا و اتباع مرا بموکلان بسپارند
و خانها را مهر کنند وی نگذاشت پس از ان مرا دلجویی نموده
او و دیگران پیرده رفتند پس از ان هر روز چون من بدیدن وی
رفتمی باز او در همان روز بمنزل من آمدی و همواره بتحف و هدایا
یاد آوری کردی بعد از یکماه گفت یا ابا ایوب اگر میل داری
ترا روانه کنم گفتم یا سیدی لطف میفرمایی مرا گفت فردا
ساعت خوش کرده بفلان منزل که پنج فرسخ است
نزول نموده می باش تا من بدیدن شما می آیم القصه روز دیگر
با کوکبهٔ تمام بمنزل آمد خلوتی کرد و عذرها خواسته گفت از
مال دیوان سی هزار دینار و از خاصهٔ خود پنجهزار دینار اندیشه نموده ام
بفرمای تا قبض آن زرها کنند من از کمال خجالت نزدیک بود که آب
شوم گفت خود اینها سهلست اما چون فردا بدر خانه روی اصحاب
دیوان از تو سوقات و تکلفات خواهند طلبید و میدانم تو تا غایت
تهیهٔ آنها نکرده چون این جزوی حاضر بود اسامی تحف و تنسوقات
از دواب و جواری و غلامان و دیگر اجناس که قیمت مجموع
زیاده از ده هزار دینار است بیرون آورد بدست من داد

من دستش

من دستش را بوسیدم دیگر گفت مرا بر ترتیب فروش عظیم میلی
هست و درین مدت فرموده بودم که در ارمنیه چندین
فرش نادره ترتیب دارند از انجمله چند عددی بجهة تو آورده ام
بالجمله مرا غریق بحر احسان خود ساخته روان کردانید خود انصاف
دهید که در حق این نوع کسی بغیر از نیکویی دیگر چه توان کرد
و عذر او بکدام زبان توان خواست و منه الرویا
گویند سیده در ایام شوهر حاکم مطلق العنان بود و بعد از وی
در عهد پسرش مجد الدوله که در ان وقت سیزده ساله بود بیکبارگی
بلوازم سلطنت قیام نموده و در روز دیوان در پس پرده
نشستی بجمیع مهمات ملکی رسیده رسولان ملوک اطراف را
بسخنان دلپذیر خشنود کردی از جمله سلطان محمود غزنوی لشکر
بجانب او کشیده پیشتر رسولی فرستاد که سکه و خطبه باسم
من کرده باج و خراج ملتزم شود و الا جنگ را آماده باشد او در
جواب نوشته تا شوهرم در حیات بود همواره توهم آن
داشتم که سلطان برین محقر مملکت طمع کند اما چون شوهرم
از سرم رفت ازین دغدغه وارستم چه سلطان بدولت میداند

که کار جنگ در مشیت است و حقیقت مآلش معلوم نه
اگر غالب شود بر پیوه زنی غالب شده باشد و معلوم که نزد
ارباب عقل و دانش چه قدر قدر دارد ع نه مردیست با
ناتوان زور کردن ۵ و گر مغلوب شود این ننگ تا قیامت
در صفحهٔ دولت سلطانی ماند شعر مباش غره که دارم عصای
عقل بدست ۵ که دست فتنه دراز است و چوب را دو سر است ۵
لاجرم سلطان از آن سخنان متأثر گشته از آن عزیمت متقاعد
گشت بیت برای لشکر اشکنی پشت ۵ بشمشیر از یکی یا صد توان
گشت ۵ مشهور است که چون سیده والدهٔ محمد مجد الدوله
وفات یافت قواعد ملکی که برای صوابدید او مشید بود
چون بنای عهد دلبران زود از هم فرو ریخت سپهسالاران
حشم و سپه داران لشکر هر یک راهی میزدند و هر کدام بزرگ
خود را انگاشته دیگری را وجود نمی نهاد چون خبر اضلال حال
او بمسامع جلال سلطان محمود رسیده در سنه عشرین و اربعمائه
آهنگ عراق کرده مجد الدوله بی عاقبت شعر هر آن اسیر که شود
قانع از پدر به نسب ۵ حقیقت صفتش آتش است و خاکستر ۵

زیر

از امرای خود شکایت نزد سلطان فرستاد و چشم امداد
داشت سلطان سپاهی بری فرستاد آن دولتمند بدیشان
پیوست و متعاقب سلطان بری رسیده و برا نزد خود طلبیده
در مجلس او را مخاطب گردانیده و گفت هیچ تاریخ طبری و شهنامه
خوانده و شطرنج باخته گفت آری گفت در اینها مشاهده و
مطالعه کرده که دو سلطان در یک مکان و دو شاه در یک خانه
و منزلگاه ساخته باشند شعر جای دو شمشیر نیامی که دید ۵
بزم دو جمشید مقامی که دید ۵ گفت نه سلطان فرمود پس ترا
چه بر آن داشته که زمام اختیار خود را بکسی دهی که از
تو بقوت تر است مجد الدوله خجل گشته دیگر دم نزد سلطان
مجد الدوله و پسرش را گرفته بغزنین فرستاد ابو المتیعان شخصی در
راهی از پیاده رفتن عاجز گشته دست نیاز بر افراشته
الاغی از وهاب علی الاطلاق طلب داشت مقارن این حال
سواری پیدا شد اسب کره در پیش از کمال فرو ماندگی قدم از
قدم بر نمیداشت لاجرم او را بر دوش او نشانده وی چند
قدمی که رفت بغایت سراسیمه گشته روی بجانب آسمان کرده گفت

بار خدایا من مرکبی طلبیدم که بران نشینم اکنون چه واقع شد که
خود را مرکب می بینم حاشا که غلط شنیده باشی همانا که من
غلط گفته ام **نظم** رهم پشت و بار گران برسرم ٭ یکی کین گرانی
بسر چون برم **حکایت البدیع** در جامع الحکایات مذکور است که
صاحب تاریخ دیالمه گوید که دو شخص را از ارمن بخدمت ناصر الدوله
آورده اند که پشت هر دو بهم چسپیده بود و قریب بیست و
پنجسال عمر داشتند و اکل و شرب و خواب و بیداری
ایشان مخالف هم بود اما ابن جوزی گوید که در شهور
سنه اثنی و خمسین و ثلثمایه دو شخص چنین که معدهٔ ایشان
بیکدیگر اتصال داشت و دیگر جوارح و اعضای هر
یک علیحده بود از ارمن ناصر الدوله حاکم موصل فرستادند
و پدرشان همراه بود در خدمت یکی را هوای زنان در سر بود
و دیگری را عشق خوش پسران قضا را یکی مریض شده فوت
شد بعد از چند روزی بوی بد میکرد و دیگری در حیات بود
این عذاب میکشید تا آنکه وی نیز مرده خلاص شد چون
بعد از صمصام الدوله در سنه ثمان و ثلثمایه سلطنت فارس و کرمان

واهواز

و اهواز به برادرانش بهاء الدوله بن عضد الدوله قرار گرفت
اکثر اعیان دیالمه سر بر خط فرمان او نهادند اولاد
عز الدوله بختیار خصوصا ابونصر سرکشی میکردند از جمله لشکر
بکرمان کشیده ابوجعفر ولد استاد امیر خیر را که از جانب
بهاء الدوله والی آنجا بود منهزم گردانیده بصوب جرفت رفت
بنابرین بهاء الدوله جمعی را بسرداری موفق بن اسماعیل بر
سر او فرستاد و او بجروب شتافته ابونصر را
در آنجا نیافت بوالی آنجا خبر دادند که از اینجا تا لشکرگاه
او هشت فرسنگ است و موفق از سپاه خویش
سیصد نفر اختیار کرده چون بدان محل رسید
اثری از وی ندیده بالضروره از آنجا ایلغار کرده خود را
بدو رسانیده نیران قتال اشتعال یافته شخصی از لشکریان
ابونصر او را بقتل آورده و شر او مندفع گردید و قبل از آن
منجمی بموفق گفته بود که در فلان دوشنبه ابونصر کشته خواهد
شد چون پنج روز بدوشنبه مزبور مانده بود موفق از منجم پرسید
که اینک دوشنبه که وعده کرده بودی رسید اصلا خبری

از ابونصر نداریم چگونه خواهد بود منجم بر گفته خود اصرار نموده گفت
اگر وی در این روز کشته نشود تو مرا بعوض او بکش قضارا هم در آن روز
دوشنبه جنگ شد ابونصر بقتل آمد ومنها آل بویه ایشان را دیالمه
نیز گویند هفده تن اند زمان سلطنت ایشان از ابتدای ذی قعده
سنه احدی و عشرین و ثلثمایه تا شهور سنه ثمان و اربعین و
سبعمایه تا صد و بیست و هفت سال عماد الدوله علی بن بویه
شانزده سال و نیم اول معز الدوله احمد بن بویه بیست و یکسال
عضد الدوله بن رکن الدوله سی و چهار سال دوم عز الدوله
بختیار بن معز الدوله دو سال و نیم سیم مؤید الدوله بن رکن
الدوله هفت سال چهارم فخر الدوله بن رکن الدوله چهارده سال
و نیم پنجم مجد الدوله بن فخر الدوله و مادرش سی و سه سال
ششم شرف الدوله بن عضد الدوله چهار سال و نیم ۵
هفتم صمصام الدوله بن عضد الدوله نه ماه هشتم بهاء الدوله
بن عضد الدوله بیست و چهار سال و سه ماه نهم سلطان
الدوله بن بهاء الدوله شش سال و دو ماه دهم جلال الدین
بن بهاء الدوله بیست و پنجسال یازدهم عماد الدوله بن بهاء الدوله

بیست و پنجسال دوازدهم عماد الدوله بن بهاء الدوله بیست و
چهار سال ۱۳ الملک الرحیم بن عماد الدوله بن الله هفت
سال ۱۴ ملک ابو منصور بن عماد الدین الله هفت سال
ومن الوقایع الواقع آورده اند که اسرائیل و میکائیل
و موسی ذو بنجور و یونس پسران سلجوق که از طایفه ترکمان
قنق اند و بعضی بعضی مؤرخین بسی و چهار بطن با فراسیاب
میرسند و در خمس و سبعین و ثمانمایه بنا بر کثرت خیل و
حشم از ترکستان بماوراء النهر آمده در منزهات آنجا رحل
اقامت انداخته از ایشان اسرائیل بملازمت سلطان محمود
رفته سلطان در اثنای صحبت از او پرسید که اگر ما را
به لشکر احتیاج افتد چه مقدار سوار مدد توانی کرد اسرائیل
دو تیر و یک کمان در میان داشت یک تیر بسلطان داده
گفت چون این را بخیل ما فرستی صد هزار سوار بمدد آیند
سلطان گفت اگر بیشتر خواهیم تیری دیگر بدو داده گفت
اگر این تیر را بیلخان که ارسال داری پنجاه هزار سوار بملازمت
رسند سلطان گفت اگر زیاده خواهیم وی کمان پیش او نهاد

گفت این را چون بتوران فرستی چندانکه خواهی متوجه کار
شوند سلطان از کثرت ایشان اندیشه کرده اورا گرفته
وبقلعهٔ کالنجر فرستاد و او بعد از هفت سال دران حبس
ارتحال نموده میکائیل برادرش را دو پسر بود طغرل بیک و جعفر بیک
سرور آنقوم شدند و از جیحون عبور نموده بخراسان
درآمدند و در زمان سلطان مسعود چون رسو باشی امیر الامرای
خراسان که حسب الفرمان سلطان بجنگ ایشان رفته غالب
گشتند وبلوازم سلطنت قیام نمودند ومن البدایع چون سلطان
طغرل بیک بن میکائیل بن سلجوق در سنه تسع وعشرین واربعمایه
در نیشاپور بر تخت مسعودی نشست واسم پادشاهی بر خود
نهادند خواست دختر قایم عباسی را در نکاح آورد قایم
مضایقه داشت بفرموده عبد الملک ابونصر کندری
دست او از تصرفات اموال کوتاه کردانیده تا بتنگ
آمد بوصلت رضا داد وزیر صایب تدبیر
بنده دختر قایم را به تبریز نزد سلطان آورده در آنجا عقد
بسته شد سلطان خواست که زفاف در ری باشد بنابران

متوجه

متوجه آن ولایت شد هوا چون گرم بود بواسطهٔ اعتدال
هوا برود بار قصر آن رفتند درآنجا در حوالی قریه طجریت
رعافی بروغالب شد بهیچ خبر نمی استاد در هشتم رمضان
سنه خمس وخمسین واربعمایه بدان درد گذشت مرثیه
خاک ری بس غریب دشمن بود ۵ ورنه او را چه وقت
رفتن بود ۵ وعروس همچنان باکره بخانه پدر رفت نظم
کسی را که باشد فرا پیش مرگ ۵ نشاید که یکروز خرم بود ۵
کجا خوش بود گوشهٔ کند را او ۵ عروسی و ماتم بیکدم بود ۵
ومن الاتفاقات چون در مبادی دولت سلطان الب
ارسلان ابن عم پدرش قتلمش طغیان نموده بر سلیمان
بن جعفر بیک که ولی عهد سلطان بود خروج کرده بعد از شکست
او بر ملک مستولی شد لاجرم سلطان با عساکر فراوان گردون
توامان بجانب او حرکت نموده تقارب فئتین در دامغان
واقع شد ناگاه در اثنای جنگ وغوغا قتلمش از اسب خطا کشته
سرش بر سنگ خورده مغزش پریشان شد لشکرش امان یافتند
و دیگرانرا خون از بینی نیامد شعر بیدرد سر نزد آمد شد بیکان ۵ آن فتح

که مفتاح امان بود برآمد **ومن الریا** خواجه نظام الملک در وصایای
خود آورده که در سالی که سلطان الب ارسلان بنابر عصیان
قزل ارسلان بفارس و کرمان نهضت فرمود فضلویه که والی
ولایت طیخ بود اظهار دولتخواهی نمود بنابران سلطان حکومت
فارس را بوی تفویض فرمود چون سلطان را توجه بجانب
کرمان واقع شد از انجا عازم خراسان گشت فضلویه
یکی از قلاع خراسان را که در غایت حصانت بود مستقر
خود ساخت و خزاین بدانجا نقل کرده با اموال موفور
و رجال نامحصور مستظهر شد و خیال طغیان و عصیان و وسوسه
کفران نعمت سلطان در خاطر مخمر گردانیده مراجعت
دفع فتنه و اطفاء نایره بدانجا بایستی رفت چون عساکر
بنواحی آن حصن حصین رسیدند هواداران و دولتخواهان
سلطان که بر کیفیت آن مطلع بودند گفتند بهیچ وجه
محاصره لایق نیست چه بصورت محال بر فتح آن میسر نه اما
اگر فضلویه را تخویفی واقع شود عساکر بجای دیگر حرکت نماید
دور نیست که از جانب او انقیاد و مطاوعتی ظاهر شود بعد از آن

تدریج تدارک آن و کار او توان کرد هرچند تأمل نمودم وجهات
رفتن و نارفتن را با یکدیگر موازنه کردم رجحانی ظاهر نشد و دلایل دو
جانب متعارض بود آخر الامر گفتم بر تقدیری که آن مجموع
مساوی باشد امر سلطان بر همه راجح است و اقل
فایده آنکه سعی اهتمام خود در طلب رضای او مبذول کرده
باشم اگر مثمر فایده باشد نیکو و الا به ترک مأمور مؤاخذ
نباشم القصه بجانب فضلویه حرکت واقع شد چون لشکر
قلعه را احاطه کردند اهالی آن از غایت استغنا بجو و استهزا
بجانب آن قلعه نشدند و من جازم شدم که ترک محاصره کنم
دیگر از خجالت اندیشه کردم و فرمودم که از ممالک یکساله
اسباب اقامت لشکر تهیه کنند چون آن شب همه
شب همچون ماهی در شبکه طپیدم و رخت حیرت بر منزل اضطراب
کشیدم آخر با خود گفتم **شعر** ناکرده طبعت آنچه شود واقع ای
حکیم ۞ خوردن غمش نتیجه زغمهای زاید ۞ یا میشود بکام تو خود
یا نمیشود ۞ در هر دو حال خوردن غم را چه فایده ۞ لاجرم خود را
از آن وادی گذرانیده بمضمون این بیت عمل کردم **نظم**

غم نا آمدن خوردن بنقد هم رنجه میدارد ۵ همان بهتر که با فردا گذارم کار فردا را
فردا بوقت چاشت فریاد الامان برآمد امان داده شد
خراج معهود گرفتند و اموال و تحف ابا ارسال داشتند
و کس نمیدانست که موجب آن چیست اهل آن ملک متحیر شدند
که چون فتح القلعه هرگز کسی را میسر نشد بدین زودی چگونه واقع
شد از متوطنان و متحصنان قلعه تفحص رفت گفتند در اثنای شب
که روزش امان خواستند مجموع آبهای انبار و حیاض بقدرت
ایزد تعالی فرو رفت چنانچه در هیچ چاه و حوض یک جرعه
آب نبود ومن الاتفاقات سلطان دران سفر چون متوجه
کرمان شد حاکم آنجا قادر برادر سلطان دران سفر
ایلچی چرب زبانی باستقبال ارسال داشته بدلجوئی
سلطان را از رفتن آنجا متقاعد گردانید و موکب سلطان
از راه بیابان بخراسان توجه نموده و دران بیابان بجز آنکه
سبزی چرخ و مرغزار آسمان پیدا نبود لشکریان از آب و
علف که همراه بود تمامی تلف شد بغایت عاجز و مضطر گشتند
چنانچه داوری بخدمت سلطان آورده خدمت ایشان را خاطر

چوبی فرموده بتوکل اشارت فرمود نظم مخور غم بهر روزی
از کلاغی کم نه گو را ۵ توکل چون درست آمد برآید از زمین نانش
لشکریان بر دست اعتصام در حبل المتین وهاب
منان زده قطع آن جول بی پایان میکردند تا آنکه بقلعه
کهنه که منزل ثعالب و ماوای ابن آوی و ارانب بود
رسیدند هیچ یک از شاه و سپاه را گمان یکبرگ
کاه دران نوع جایگاه نبود قلعه را مملو از جو و کاه یافته
همگنان را حالتی تازه و مسرت بی اندازه روی نمود
اما از جهت قلت آب کمال اضطراب داشتند سلطان
بر پریشان بودن ایشان رقت نموده در سراپرده
خاص سر برهنه کرده بدرگاه کردگار بنالید و قضا را متعاقب آن چنین
حال ابری پیدا شد چندان باران بارید که آدمی و دواب
سیراب گشته آن فتوحات را حمل بر کرامات آن
صاحب سعادات نمودند ومنه المآثر چون در شهور سنه
احدی و تسعین و سبعمایه موافق ییلان ایل توقتمش خان
لشکر بما وراء النهر کشید امیر تیمور گورکان بمدافعه شتافت

وخان تاب مقاومت نیاورده عنان معاودت بصوب
دشت تافته امیر او را تا موضع آل قشون تعاقب نموده
چون در سال گذشته انواع خسارت از جسارت
مغولان باهالی ما وراءالنهر رسیده بود اولیای دولت
صلاح دران دیدند که اول بدفع ایشان پردازند
بنابرین یورش دشت را موقوف داشتند لوای
عزیمت بسوی مغولستان برافراشتند چون به ایغن
سوری رسیدند دران جا بغایت نایاب بود اطعمه و علف
جهت دواب و لشکریان در نهایت عذاب بالضروره
چاه کندند بقدر آبی حاصل میکردند دران اثنا در بیابان
چنان در فصل تابستان بر سر کوه برف و یخ بسیار
یافتند چنانچه لشکریان و دواب محظوظ و سیراب گشتند
و من الرؤیا و هم در وصایای خواجه بی همتا مسطور است
که در سنه ست و خمسین و اربعمایه سلطان الب
ارسلان در خراسان بروم نهضت فرموده چون بنواحی
گرج رسیدند سلطان متوجه روم شده و استخلاص ولایت گرج

بشهزاده علیشاه موسوم بود بسبب آنجا توجه نموده القصه
بقلعه در روی اتفاق افتاده در غایت رفعت و حصانت
و آب عظیم بدان محیط و بام قلعه زمرم نشین و کشیش
و رهبانان آن مملکت اکثر در آنجا بودند فی الجمله انبساط
اطراف و جوانب آن نموده چنان معلوم شد که سوار
پیرامن استوار آن نمیتواند گشت و پیاده را عروج
بر بروج آن میسر نیست و شاهزاده بسیار ملامت
نموده ترک قلعه و عدم تعرض باهل آن مواضع دیگر ضروری
تمام داشت و استعانت و استغاثه بسلطان و توجه
باقی عساکر خالی از صعوبتی نبود و اشتغال بحرب و قتال
ثمره و نتیجه نداشت ولی ناموسی از همه زیادت مصرع
مگر ز غیب دری کردگار بگشاید ۶ او را گفتم که پریشان
مباش که مهمات سلاطین بصورت دیگر کفایت امور
ایشان مثل احوال سایر خلایق بودی تایید الهی بدان
لاحق نگشتی و ترجیح ایشان ظاهر نشدی و جهان منقاد
و مامور نبودی القصه روزی چند دیگر تهیه و ترتیب محاربه

ومقاتله نموده شد وکشتیها ساخته رجال وابطال بر خندق
عبور کردند وسعی بسیار نمودند امّا هیچ خاصیّت نداشت
وبسی از مبارزان وشجاعان ضایع شدند وشاهزاده
بسوقوف من جرأتی کرد وباخواص خود نزدیک برجی رفت
واز قلعه کمندها افکندند وبیم آن بود که خطری عظیم واقع گردد
وامّا خدای تعالی خلاصی بخشید ومردم از نزدیک قلعه در
آمدند وچون این احوال ایشان رفت تحیّر وتفکّر بر من مستولی
گشت واز تدبیر باز ماندم که ناگاه تا طوفانی پیدا شد
چنانچه همه عالم تاریک گشت ودران حالت زلزله عظیم پدید
آمد چون نمودار قیامت فی الجمله بعد از انکه حادثه تسکین
یافت وجهان روشن شد دیدم جانب شرقی قلعه
خندق ریخته شد همه دیوارها افتاده وهم خندق پر شده
لشکری بتکلف بحصار درون رفتند ومجموع دیر وکلیسیاهای
ایشان سوخته شد واکثر نصاری مسلمان شدند
ومنه الروایا در تاریخ ترکی روم مسطور است که غازی مراد
ولد اورخان در شهور سنه سبع وثمانین وسبعمایه داعیه تسخیر

ولایت روم ایلی الیت نموده اهالی آن الکا
پناه بقلعه بولیت که الحال از غایت حصانت
حصار باسکری باقدعی اشتهار دارد برده بودند
وپادشاه باتمامی خیل وسپاه چند روز آنجا را محاصره
نموده قرین غایت تاسف وتحیّر معاودت نمود در
اثنای راه در زیر درخت عاوی نزول نموده پشت
بدان داده از کمال ملال بخود فرو رفت یکبار مبشّران
رسیده مژده آوردند که یکطرف حصار یکبار فرو دآمد
همگنان را ازان تعجب آمد غازی مراد بدانجا شتافته
اسیر کثیر وجهات خارج از تحریر بدست آورده
بنزد وی آمد ومن الآثار گویند چون سلطان عزم تسخیر خوارزم
نمود فغفور والی آنجا بخدمت واخلاص پیش آمده
سلطان وی را از سطوت وباس خود اطمینان داد شعر
شمشیر تو آوازه رسانید بفغفور ٭ حالی بسلامتش انگشت
نما کرد ٭ در عاشر محرم سنه خمسین واربعمایه حوالی خوارزم
را بجای معرکه رزم مجلس بزم گردانید ودر آنجا سلطان ملکشاه

وملک هزار صف حاکم خوزستان را گذاشته با فوجی از سپاه
کینه خواه متوجه استیصال جارغ گردید و در اثنای راه قراولان
جاسوسی را گرفته بملازمت سلطان روان کردند و فرمان قتل
بقتل او نافذ گشته آن شخص زنهار طلبیده قبول نمود که لشکر را
سر کرده پنهان بر سر لشکر جارغ برده و در شبی که بر سر خیل خانه
روی شبیخون آید پسر دنیر جوانی که پدرش را جارغ کشته بدرگاه
سلطان پناه آورده بود سلطان تعهد انتقام او فرموده
پیش از همه بحوالی منزل جارغ رسیده باواز بلند گفت
ای جارغ اینک آنکسی که سزای تو در کنار تو نهد رسید جارغ
بر هنجار آن آواز تیری که در کمان پیوسته بود گشاد داد قضا را
آن خدنگ جانشکار بر مقتل آن سوار آمد جارغ با سی هزار سوار
که از اطراف در هم کشیده بود مستعد پیکار گشت و سلطان
بیشتر با سی جوان بحوالی ایشان رسیده نایرهٔ قتال اشتعال
پذیرفت و جارغ رو گردان شده بقیهٔ لشکر که از
عقب رسیدند دمار از روزگار ایشان بر آوردند و در
روضة الاحباب مسطور است که چون زمرهٔ از انصار که

که ایشانرا

ایشانرا اوس گویند بار فرمان قضا جریان پیغمبر آخر الزمان علیه السلام
در سال سیم از هجرت کعب بن اشرف یهودی را بقتل
آورده بودند و انچنان بود که آن بدبخت همواره در ایذای
مسلمانان کوشیده حضرت را بسیار رنجانیدی لاجرم
بعضی از اصحاب از انجمله ابونایله که برادر رضاعی کعب بن
اشرف یهودی بود بدفع او نامور گشته و شبی بحوالی
حصاری که نزدیک مدینه بود رفته او را آواز دادند
زوجه اش مانع آمد گفت مرو که ازین آواز بوی خون
می آید وی گفت که این ابونایله برادر منست که اگر مرا خفته
بیند بیدار نسازد القصه بزیر آمد نزد ایشان رفت
و آنجماعت او را بسخن مشغول ساخته دران اثنا بضرب
شمشیر شیر پیکر پیکر خبیث او را زیر و زبر کردند و سرش را
برین بخدمت حضرت بردند بیت حسود جاه ترا خلعت عدم
زیبد ۞ که ضایع است لباس وجود در بر او ۞ فرقهٔ خزرج که طبقهٔ
دیگر از انصار بود خواستند که ایشان نیز در راه خدا غزا
بتقدیم رسانند بنا برین بقتل ابونافع تاجر حجاز میل کردند و آنجماعت

اورا بسخن مشغول ساخته دران اثنا بصوب حصار الحجاعت
که در حدود خیبر نزدیک زمین حجاز بود رسیده مقدم
ایشان عبد الله عتیک قریب بغروب خود را
بدر حصار رسانیده نزدیک در قلعه بطریقی که مردم
طهارت کنند نشسته دربان گفت زود باش
که در می بندم عبد الله در آمد در گوشه کمین
کرد ابو رافع در بالاخانه نشسته قصه خوانی پیش او قصه
میخواند القصه عبد الله گوید که بدانجا در آمدم و تاریک بود
خوابگاه اورا نمیدانستم گفتم ای ابو رافع جواب داد
شمشیری بر هنجار آواز براندم کارگر نیامد بیرون آمده
لحظه توقف کردم بعد از ان تغیر آواز داده گفتم ای
ابو رافع این چه آواز بود گفت مردی درین خانه است
این نوبت شمشیر براندم و کارش را باتمام رسانیدم
بعون الله **ومن الوقایع** الاتفاقات آورده اند که در ایام نوشیروان
قیصر روم که عزم تسخیر ایران کرده اکثر لشکرش ترتیب
کرده با سیصد هزار سوار توکل کرده با دوازده هزار سوار

برابر وی صف کشیده **شعر** پست اعتبار همه بر عدد سپاه
هست اعتماد او همه بر لطف ذو المنن * درمدار جرو بیکدیگر
رسیدند سلطان دران اوان بعرض لشکر اشارت
فرموده عارض بنا بر حقارت حبشه غلام الغقشب نام
در عرض اعتبار نمیکرد و اسمش نمی نوشت سلطان بموجب
ارباب الدول ملهمون گفت اورا بنویس شاید که قیصر
بدست او اسیر شود روز دیگر از طرفین تسویه صفوف
کرده بنیاد جنگ کردند القصه بمقتضای **وان جندنا**
لهم الغالبون حق بر باطل فایق آمد اعلام ظلمت انجام
کفر سرنگون گشت و همچنان که سلطان گفته بود قیصر بدست
آن غلام گرفتار شد **شعر** هر آن فالی که از بازیچه برخواست
چو اختر در گذر بود آمد آن راست * گویند چون ساوه شاه
ولد خاقان که خال هرمز انوشیروان بود قصد ایران نموده
با سیصد هزار ترک از جیحون عبور کرده در بلخ نزول فرمود
هرمز بهرام چوبینه را که از ملک زادگان ری بود و از فرط شجاعت
دستان پور دستان بود طی کرده با دوازده هزار سوار

منتخب بمدافعهٔ وی روانه داشت القصه بهرام با این قدر حشم
مختار او بود در برابر وی صف کشیدند روز حرب ساوه **حرب**
ساوه شاه بر تخت نشسته موازی دویست زنجیر فیل بهستون
آثار و شیر آدمی خوار در پیش لشکر باز داشت و لشکریان خون
آشام بهرام بر فیلان و شیران تیرباران کرده آنها بضرب
تیر جانشکاف رو بوادی فرار آورده بقول طبری قریب سی هزار
سوار پایمال نمودند و ترکان از آن دست برد انگشت حیرت
بدندان گرفته روی ستیز برتافته پای در وادی گریز نهادند
و ساوه شاه در حین انهزام سپاه خواست که از
تخت بزیر آمده بر سمند جمنده برآید بیکبار بهرام رسیده
تیری چنان بر شکمش زد که رخت از تخت بر تخته کشید
و مآل حال بقیة السیف رسید بدانچه رسد **ومن المآثر**
سلطان طاقیهٔ بلندی بر سر می نهاد و محاسنش نیز بغایت
کشیده بود چنانچه از کلهٔ کلاهش تا پایان لحیهٔ وی دو گز بود
و در وقت گوی باختن دقیق زدن محاسن خود را سه گره میزد
و آخر استیلا و استقلال او بجای رسید که نهزار و دویست

پادشاه

پادشاه و پادشاهزاده پیش تختش بجان کمر بستند
ومن الوقایع چون تمامت ایران الب ارسلان را صافی
شد در سنه خمس و ستین و اربعمایه بعزم تسخیر ماوراء النهر از
جیحون بگذشت و در کنار آب قلعهٔ خوارزم را مسخر گردانید
و یوسف کوتوال خوارزمی را پیش سلطان آوردند سلطان
از واحوال می پرسید و او درشت جواب میداد بسیاستش
حکم رفت یوسف از موزه کاردی کشیده متوجه
سلطان شد **شعر** بشوید چو از جان خود دست پاک ⁂
زند کارد بر خواجه کهتر غلام ⁂ جانداران اراده قصد
او کردند سلطان چون بر شصت خود اعتماد داشت
ایشان را مانع آمده سه چوبه تیر بر وانداخت هر سه رد
شد تا آنکه در آنوقت دو هزار غلام خاص بغیر از امرا
و خواص در بارگاه حاضر بودند همه از صدمهٔ آن واقعهٔ
هولناک پراکنده گشته سلطان خواست از تخت
بزیر آید گوشهٔ دامانش در کنار سریر بند شده آونگان
گردید و او در رسیده سلطان را چند زخم زد سعد الدوله عارض

خود را بر بالای سلطان انداخت او را نیز زخمی چند زده بهمچنان
کارد در دست میرفت جامع فراش نیشابوری که مهتر آن
طایفه بود میخ کوبی چند بر سرش زد که از پای در افتاد سلطان
گفت در جمیع عمر بغیر از امروز خود بین نبوده ام شعر
مرا پیر دانای مرشد شهاب ٭ دو اندرز فرموده بر روی
آب ٭ یکی آنکه در جمع بد بین مباش ٭ دگر آنکه در
خویش خود بین مباش ٭ درین روز دو بار نفس اماره
سرکشی کرد یکی آنکه صباح بر پشته بر آمدم سواد اردو بنظرم در آمد
از غایت کثرت چنان بر خاطرم خطور کرد که من بعد کسی با من
مقابله نتواند کرد شعر خیره زبون شد چو ضعیفش گزید ٭ شیر ز
پشه خانه خرید ٭ بر عقلا واضحست که نه لشکر و حشم قضا و
قدر را دافعست و نه جاه و جلال و یال و کوپال و جلال را
مانع و این واقعهٔ غریبه در شنبه سلخ ربیع الاول سنهٔ مذکوره
واقع شد و در مرو مدفون گشت شعر چو باید نازش و بالش ز
اقبالی و ادباری ٭ که چون بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی ٭
سر الب ارسلان دیدی که رفعت رفته بر گردون ٭ بمرو آ تا بخاک اندر سر

الب

الب ارسلان بینی ولادت الب ارسلان در شب جمعه دوم
محرم سنهٔ احدی و عشرین و اربعمایه در سال رحلت سلطان
محمود غزنوی ومن الرؤیا سلطان ملکشاه بسعی خواجه نظام
الملک وزیر صاحب تاج و سریر گشته بر جای پدر نشست
و در افاضهٔ عدل و اشاعهٔ جود خلایق راضی و خشنود گویند
در عهد او قیصر بقصد ایران لشکر کشیده سلطان بمدافعه
شتافت عسکر در برابر یکدیگر نزول کردند و در آن اوان سلطان
با شی چند از مخصوصان بشکار رفته فوجی از رومیان بدیشان
واخورده سلطان و اتباع را صید کردند سلطان بغلامان
گفت مرا تواضع مکنید و یکی همچو خویش انگارید چون خدمت
وزیر روشن ضمیر ازین واقعهٔ هایله واقف شد نماز
شام جوق غلامان را در سراپردهٔ خاص فرود آورده
آوازهٔ معاودت سلطان در انداخت و شبگیر بعزم
مصالحه نزد قیصر رفت قیصر چون از آمدن پشیمان بود
سخن از مصالحه گفت نظم فاید اقبال درین کهنه دیر ٭
قلقله انداخت که الصلح خیر ٭ خواجه نیسته آنرا قبول تلقی فرموده

قیصر گفت شاید بعضی از مردم شمار لشکریان کرده اند خواجه فرمود
غلام چند مجهول بوده باشند قیصر آن جماعت را بمجلس طلبید
بخواجه سپرد وزیر صایب تدبیر ایشانرا در حضور قیصر
اهانت بیشتر کرده روان شد بقدر مسافتی دور گشتند
خواجه از اسب پیاده شده ران و رکاب سلطانرا
ببوسید و عذر خواست سلطان او را نوازش بسیار
کرده منتها داشت **شعر** منتی داشتی از وی که ندارد بمثل ٭
اعمی از چشم و غنی از زر و عنی از باه ٭ حکیم گفت که تدبیر سابقت
ولی ٭ بهیچ حال تو تدبیر خود فرو مگذار ٭ اگر موافق حکم ابدست
تدبیرت ٭ بکام خود رسی از کار خویش برخوردار ٭ وگر مخالف
آفتست واردت معذور ٭ که کس چه دارد از انوار عقل استظهار ٭
مشهور است که چون سلطان بنا بر عصیان سلیمان خان
حاکم سمرقند در شهور سنه احدی وسبعین واربعمایه بماوراءالنهر
شتافت و بعد از حصول مدعا در حین معاودت خواجه اجرهٔ
ملاحان جیحون را با نطاکیه و مواجب سکبانانرا بر استنبل نوشت
این ماجرا را بر سبیل شکایت بسلطان رسانیدند سلطان از
وزیر

وزیر بازخواست کرد وزیر معروض داشت غرض آنست
که تا بر صفحات روزگار باقی ماند که وسعت مملکت سلطان در آن
مرتبه بود که اجرهٔ ملاحان جیحون را با نطاکیه می نوشتند
و استنبل در وجه سکبانان او مقرر بود آخر براتها را
از آن جماعت خریده تنخواه از خزانه واد **وَمِنَ الرُّوَاةِ**
گویند در عهد سیف الدین رستم والی ولایت لرکوچک
که در شهور سنه احدی وعشرین وستمایه بعد از شجاع الدین
خورشید حکومت آن قوم بدو رسیده بود زنی از قریه و اسبهان
هیمه و سرگین و جو در تنور ریخته نان پخت چون این سخن بسیف الدین
رسید از آن عورت سبب آن پرسید وی گفت تا
در روزگار او بازگویند بنا بر فرط عدالت تو ارزانی بمرتبهٔ
بود که جو بعوض سرگین سوخته اند و ذخیرهٔ نیکنامی جهة تو می اندوخته
وازقیع الوقایع آورده اند که سلطان در آخر عهد به سعایت حرمش
حمش ترکان خاتون از خواجه الحرافی پیدا کرد و خواتون
بنا بر آنکه خواجه در باب ولیعهدی برکیارق غلویی داشت
و او میخواست که از آن امر به پسرش محمود قرار گیرد از خدمت

وزیر بغایت دلگیر بود لاجرم همواره در خدمت محاسن او را
بقبایح بسلطان مینمود شعر آیا زمانه آن خواجه یگانه را ☙
بدین طریق خاطر جوی مستنفر بوده ☙ خاطر مدار رنجه که آن عیبهای تو ☙
هرجا نمود باز هنرها نهفته است ☙ از کج چه اعتبار اگر
کج نموده اند ☙ بر راستی طعنه چیست اگر راست گفته اند ☙
آخر بموجب نص کریم اِنَّ کَیدَکُنَّ عَظِیم سهام مکاید او بر هدف
مراد آمد و دیگر اسباب نیز دست درهم داد بروایت
ابن جوزی چون ابوالمحاسن ولد ابوالرضا منشی بر خواجه نظام الملک
تقریر نموده خواجه تدبیر نموده سلطان او را در شهور سنه
ست و اربعین و اربعمایه گرفته بقلعه ساوه فرستاد و در آنجا
هر دو چشم او را بکارد بیرون آوردند از جمله چون سلطان
از طغرا الکش که عبارتست از منشی متغیر شده او را میل کشیده
منصب او را بمؤید الملک ولد خواجه تفویض فرموده ابو جعفر برودی
که عبارتست و ملقب بود بادیب مختار و محرر و نایب ابوالمحاسن
بود و سلطان ادیب را بعنوان فضایل می شناخت اما مؤید
الملک را با وی سوء مزاجی پیدا کرده نیابتش را بکاتب اسماعیل اصفهانی

رجوع

رجوع نموده هرچند ادیب خدمت و ملایمت نسبت
بمؤید الملک نموده فایده نداد بالضروره فرصتی جسته روزی خود را بنظر
پادشاه رسانید سر فرود آورد سلطان دانست که او را
حکایتیست پرسید که هان ادیب احوالت چیست وی نیز
درد دل خود را که داشت بر صفحه عرض انگاشت سلطان را
بنابر سبق خدمت ترحم بر حال او آمد قاضی مظفر و قاضی
معسکر را گفت تو روانه باش و از زبان ما بمؤید
الملک بگو بحمد الله تعالی که مملکت وسعتی دارد و دار الانشا
محتاج بچندین محرر و چون خدمت ادیب بر ذمت این دولت
ثابتست که از انجمله یکی او باشد قاضی حسب الامر همراه ادیب
رقعه پیام برده پیغام سلطان بمؤید الملک رسانید وی
گفت اشارت سلطان است اما چون من
سوگند خورده ام که او را کار نفرمایم امیدوارم که سلطان
روا ندارد که من حنث و حانث یعنی کننده کار حانث
شوم قاضی گوید هرچند بآن دولتمند از روی خیرخواهی نصیحت
نمودم و او را از وخامت عاقبت تحذیر کردم فایده نداد

ناچار عود نموده بخدمت سلطان آمدم سلطان چون مرا دید
گفت هان قاضی چه کردی گفتم حسب الامر امتثال نمودم خاموش
بایستادم سلطان دانست که سخن مخفی دارم مرا پیش تخت
طلب داشته حقیقت استکشاف نمود من بالضروره
آنچه گذشته بود عرض کردم دیدم که رنگ سلطان برافروخته
گفت او سوگند خورده است که ادیب را کار نفرماید ما
خود سوگند نخورده ایم فی الحال طمغاج ترک حاجب را گفت
ما طغراکشی را با ادیب مختار شفقت ارزانی داشتیم اورا
ببر و تشریف بپوشان و در دیوان اثبات بنشان شعر
زمانه دیر شد کین پیشه دارد ۵ گزین بستاند و آنرا بسپارد ۵
واین اول وهنی بود که بکار خواجه راه یافت دیگر خواجه بنا بر
اراده ازلی و مقتضای حدیث جلی اذا اراد الله تنفیذ قضائه و
قدره قضا ز آسمان چون فرو هشت پر ۵ همه مقبلان کور گشتند و کر ۵
چون دولت رو بکسی نهد آرزوها خدمت عقل او کنند
و چون روی بگرداند عقلش خدمت آرزوها کند با وجود آنکه
از مؤید الملک امر قبیحی که منشاء استخفاف تمام بود سر زد

بازاورا بموجب اولاد نااکباد نانواخته رائق فائق مهمات
مرو گردانید و آن دولتمند خردمند اصلا از قباحت سابق شرمنده
نگشته با شحنه آنجا قودون که از خواص غلامان سلطان بود آغاز
سفاهت کرده و اورا آزار بلیغ نمود شحنه آن ماجرا را بعرض
انها رسانیده سلطان از آن نهایت متاثر شده کسی پیش
خواجه فرستاده پیغام داد که مگر خواجه در سلطنت با من
شریکست که بلاد را بدل خود بر اولاد قسمت کرده بعد ازین
چنین نکند و الا بفرمایم که دستار از سرش بر دارند خواجه
از ان در تاب شده جواب داد که در ازل این دستار
با آن تاج در هم بسته اند خاتون این سخن را آب و رنگ تمام
داده بسلطان عرض نمود سلطان پیش از پیش رنجیده عزلش
فرمان داد بیت گر سخن راست بود جمله زر ۵ تلخ بود تلخ که الحق مر ۵
و منصب او را به نایب ترکان خاتون تاج الملک ابو القاسم
قمی رجوع نمود خواجه را همدران ایام در شب جمعه دوازدهم
رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمایه ابو طاهر اورانی
که از فدویان حسن صباح بود در نهاوند کارد زد خواجه در ان وقت

این قطعه گفته بملازمت سلطان فرستاد **نظم** سی سال باقبال
تو ای شاه جوان بخت * گرد ستم از چهرهٔ ایام ستردم *
منشور نکونامی و طغرای سعادت * پیش ملک العرش بطغرای
تو بردم * چون شد ز قضا مدت عمرم نود و شش *
اندر سفر از ضربت یک تیغ بمردم * همدر آن ایام سلطان
بدار السلام رسیده و بروایت ابن جوزی میخواست
که مقتدی را از بغداد اخراج نماید و از رهگذر دخترش که در حباله
مقتدی بود و او از وی رنجیده باصفهان رفته بود و بعد از
اندک وقتی فوت شده غایت کدورت داشت لاجرم
کس نزد مقتدی فرستاده پیغام داد که ترا درین شهر نمی باید
بود و محصلان غلیظ برو گماشته هر چند خواست که تا یکماه
او را مهلت دهند بهم نرسید تا آنکه مقتدی وزیر سلطان را
طلب داشته آغاز استغاثه نمود وزیر نزد سلطان آمده
شفاعت بسیار کرد تا بده روز قرار یافت قضا را چون
سلطان از نماز عید فطر وا پرداخت بشکار رفته بهر طرف تاخت
گرمی هوا درو اثر کرده رنجور شد و در دهم شوال مذکور بجوار

رحمت

رحمت ایزد متعال انتقال نمود معزی شاعر در آن باب
گفته **شعر** رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر * شاه
برنا از پس او رفت یکماه دگر * گردناگه قهر یزدان عجز سلطان
آشکار * قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر و **واقع بدایع الاحکام**
در مجمع النوادر مذکور است که منجمی موصلی سالها در سفر و حضر
ملازم رکاب خواجه بوده از وی تخلف ننمودی خواجه
نیز در مراعات او بذل جهد فرمودی آخر الامر آمالش
میل حضیض و وبال نموده کوکب امیدش بنا بر غایت
ضعف پیری بسر حد احتراق رسید **شعر** پشت او چون
کمان بقبضهٔ شیب * متصل در کمانش سهم الغیب *
هر چه از آسمان خبر دادی * تیر حکمش خطا نیفتادی *
پیر چون تیر شکسته میل گوشه گیری کرد خواجه وظیفه و رواتبه
او در نیشابور مقرر داشته ویرا بدانجا فرستاد اما
در حین وداع بدو گفت ایا تسییر درجهٔ طالع و استخراج
کدخدا و سلاح من نموده گفت آری خواجه رسید زمانی
که رقم عدم بر اسم من خواهد کشید و دوران قلم بطلان

برامام عالی آبائی من خواهد نهاد چه وقت شعر کرد و بر روی صفحهٔ خاک استخوان
دست ٭ از بهر حرف تجربهٔ دیگران قلم ٭ موصلی گفت بعد از
من بشهنشاه خواجه تا او در حیات بود بلطایف مراعات
او پرداخت همواره از زوار و از خبر سلامتی او استفسار
نمودی تا آنکه نظم زین مکاتب گذشته سالی چند ٭ بود خواجه
بحال خود خورسند ٭ ناگهان قاصدی رسید زراه ٭ از نشابور
اهل آن ناگاه ٭ خواجه احوال موصلی پرسید ٭ گفت مسکین
بخواجه جان بخشید ٭ چون بر رای ملک آرای خواجه پرتو انداخت
که بر فقره در منتصف ربیع الاول سنه خمس و ثمانین و اربعمایه درگذشت
است اندیشه سفر آخرت کرده بلوازم آن پرداخت
و بعد از شهنشاه خواجه مذکور رشید بعالم بقا شتافت
الماثر من النوادر گویند محصول املاک خاصهٔ سلطان هر سال
مبلغ بیست و یک هزار تومان سرخ رکنی بود و خرج سرکار خاصهٔ
او هر سال بیست هزار هزار مثقال طلا بود و همگی چهل و هفت هزار سوار
ملازم رکاب نصرت آیات می بوده اند و چون او در عهد سلطنت
دو نوبت تفرج مملکت خود که از لاذقیه روم و انطاکیه شامات

تا حدود ختن و خطا و از دریای خزر تا حوالی طایف و
یمن رفته و در سنه احدی و ثمانین و اربعمایه حج گذارد و بنا برین
اقطاعاتش در ممالک پراکنده داشتندی تا بهر جا که رسیدی علوفه
و طغار لشکر معد و مهیا بودی و من آورده اند که در اواخر عهد
سلطان در شهور سنه اربع و ثمانین و اربعمایه مرغ روح
پر فتوح ذو السعادات ابو علی شرف شاه که از اولاد بزرگوار
جعفر طیار است در فضای عالم قدس پرواز کرد و منه وی و
اجدادش و امجادش قرب شصت سال بحکومت قزوین اشتغال
داشته اند و او را ثروتی وافر و مکنتی متکاثر بوده اکثر
مواضع نواحی باغات قصبه و محلات شهر از و و اتباع او
بوده حاصل املاک او هر سال سیصد و شصت و شش هزار دینار
سرخ میشده و در ابتدای مطبخش هر روز سیصد من نان و یکصد من
گوشت بوزن قزوین بوده اما با وجود این نعمت در لباس
تکلف نکردی چون وفات یافت وارثش دختری بود جمیع آن
املاک و اسباب باندک وقتی در دست او تلف شد آخر
کارش بگدایی رسید شعر همین بمال تفاخر منما ز بسیاری ٭ به نعمتی که

مضمون نیست از فنا و زوال **و من النوادر** در مجموع النوادر مذکور است
که در زمان سلطان در هرات چلبی مشهور با سمعیل ادیب که فیلسوفی
بود منفرد در حکمت موصوف **شعر** که جهان مثل او ادیب ندید
تشریف داشت روزی در بازار عبور نموده ملاحظه نمود که جوان
قصابی در عنفوان شباب بود در حین سلخ گوسفند
پیه کرم از اندرون او بیرون آورده بجهت آنکه دفع کرم
معده میشود خوردی این صورت در نظر او مستکره نمود
بشخصی تعالی که در حوالی او بود گفت عنقریب این برنا بلای
مرض صعبی مبتلا خواهد شد باید که چون او را قضیه هایله دست
دهد مرا خبردار کنند بعد از اندک وقتی خبر افتاد که فلان جوان
قصاب بغتة در گذشته اقوام و خویشاوندانش از درد
یا بم بخانه اش رخته آغاز نوحه و زاری و بنیاد تعزیت و سوگواری
کردند تعالی نیز علی الرسم بعزای او آمد در ان اثنا حکایت
طبیب بخاطرش رسید فی الفور دوید او را خبردار کرد حکیم فرمود
که دیر مردمن ازین زود ترگمان داشتم القصه بر سر بالین
او آمد پرده از روی او برداشت و بهمت بر رفع آن گماشت

روز سیم مرده برخواست و خلایق از ان متعجب گشتند
و من البدایع در فرج بعد الشدة مذکور است جوانی را
ناگاه سکته عارض شده جمله اطبا حکم بر فوت او کردند
لاجرم متعلقانش در صدد تکفین و تجهیز او و در آمدن آغاز
نوحه و زاری کردند حکیمی که سر آمد حکمای آن زمان بود بر آن
حال اطلاع یافته شروع در معالجه نمود و علاج منحصر بود در آنکه
شخصی را فرمود تا ده تازیانه بر و زد پس نبض را ملاحظه نموده
اندک حرکتی احساس کرد پس و باخلا کرده گفت نبض مرده
هرگز حرکت کند گفتند نی پس مرتبه مرتبه او را تازیانه میزدند تا
آنکه مریض بهوش آمد سخن گفت پس طعام طلبید چون طعام بخورد
بصحت و سلامت برخواست و این معنی موجب حیرت
همگنان گردید **و من النوادر** خواجه نوشیروان خالد صاحب
کتاب بقیة المصدور گفته که من از لفظ خواجه شنیدم که در
بدایت حال بار مهمی محصلان مرا از جایی بجایی میبردند من
بر اسپ ضعیف ناتوانی که از غایت لاغری مصور خیال
پیکران مثالش را بقلم مو نگاشته بود امتحان نقاش را در نقش

اسب لاغر است **نظم** دو در یورش دو اسب چوبین
شطرنج از و گرو برده ۵ تا شاه روح بر فرس جسم شد سوار
چون اسب من ندید دگر چشم روزگار ۵ و حسن ما قبل
نه از اغبار خواسته بیرون شدی نه و **شعر** نه از زمین جسته
بر انگیختی غبار سوار بودم و محصلان در آمدن کمال استعجال
فرموده من از راه عجز و اضطرار بدیشان گفتم **شعر**
اسبی ز لاغری چنانکه بر او ۵ گر نشیند مگس شود بدو نیم
او چو مردار مرده گندیده ۵ من چو زاغی برو نشسته مقیم
خود نشستن چو زاغ بر مردار ۵ طوطیا نرا خلافت عظیم
ناگاه در آن صحاری سواری که اسبش چون لکا و نظر یک
چشم زدن بسر حد مصر رسیدی و همچون شبدیز خیال در دم از
سر حد مبدا بمنتها آمال دویدی **شعر** جهان نوردی کام فرش ار بر انگیزی
بعالمیت رساند که اندر و فرد است ۵ بمن رسیده گفت
ای حسن میخواهی که این اسب را با اسب تو بدل کنم گفتم ای برنا
چه وقت تمسخر و استهزا است گفت والله هزل نمیکنم و
علی الفور بزیر دوید پا از زین بگردانید و مرا سوار کرده خود برا

من سوار گردید و از نظر ما غایب گشت چون من و محصلان آن حال
ملاحظه نموده حیرت کردیم **و من البدایع** مشهور است که خواجه
نظام الملک میگفته در بدو حال که من بملازم الب ارسلان
گشتم و او را در ان ولا سفری پیش آمد من هر چند در ته بساط
خود نظر کردم اصلا استعداد سفر نیافتم لاجرم از تنگی
نعایت دل تنگ گشته با خود گفتم **فوضت امری الی الله**
در دم وضو ساخته بمسجدی که در آن نزدیکی بود رفته بنماز مشغول
گشته ناگاه نابینائی بمسجد در آمده فریاد کرد که درینجا کیست
من چون مشغول بودم جوابش نگفتم او بعد از آنکه خاطر جمع
کرد که کسی نیست نزدیک محراب آمده و کوزه مملو تنگچات برون
آورده و درهمی چند بر وی افزوده در میان جا دفن کرد بعد از لحظه
که بیرون رفت من آن نقود را برداشته در وجه ضروریات
سفر مصروف داشتم تا آنکه الب ارسلان در سنه خمس و خمسین
و اربعمایه بعد از عمش طغرل بیک بر چار بالش سلطنت تکیه
فرموده خواجه بر مدارج معارج وزارت ارتقا نموده
روزی با کوکبه دبار ار میراند ناگاه نظرش بر آن نابینا افتاده خواجه

او را شناخته یکی از ملازمان گفت که او را بمنزل برده نگاه دارد
چون خواجه بخانه آمد وی را طلب داشته بتقریبی از کیفیت وجه
گمشده استفسار نموده گفت یافتی کور علی الفور دست
در دامن خواجه زد که الحال یافتم خواجه گفت چون یافتی کور
گفت من مرد گدا ام و آن وجه را از دریوزه بهم رسانیده بودم
چون بر فقدان آن مبلغ مطلع گشتم بغایت اندوهناک
شده آنرا از همه کس اخفا نمودیم اکنون ازین او را بوضوح پیوست
که آن وجه را شما دارید خواجه تبسم نموده مضاعف آن مبلغ
با مستقلی بدو مکرمت فرمود **نظم** هر کرا پیشه لطف و احسانست
هست ایمن ز آتش دوزخ ؁ متخلق بخلق اهل بهشت
نشنود بوی ناخوش دوزخ **ومن النوادر** در تاریخ یافعی مذکور است
که عون الدین ابن هبیره بغایت دست تنگ شده کارش
بسرحد اضطرار رسید چون شنیده بود که دعا نزد قبر معروف
کرخی مستجابست بنابرین بدانجا شتافته بشرایط دعا و
نیاز قیام نمود وی روایت کرده که چون از آنجا متوجه شهر شدم
در یکی محلات بمسجدی رسیدم بخاطرم آمد که در آنجا دو رکعتی نماز بگذارم چون

قدم

قدم در آنجا نهادم شخصی بیمار را دیدم که در حالت نزع بود
پیش رفته سر او را در کنار نهادم یکبار چشم باز کرد بدو گفتم
میل چه چیز داری گفت به فی الحال بیرون آمده ردای خود را
در پیش بقالی که در آن حوالی بود مرهون ساخته یک دو عدد
سیب و به ستاده پیش وی آورده وی قدرت
خوردن نداشت قدری خورده بمن گفت در را ببند پس
اشارت کرد که بوریا را بردار و آنجا را بکن چنان کردم
کوزهٔ مملو از زر بیرون آوردم بدو گفتم هیچ وارثی داری
گفت برادری داشتم میگویند فوت شده و مادر اصل از
رضاعه ایم کلام که بدینجا رسید نامهٔ عمرش اختتام یافت
بعد از تکفین و تدفین چون آن زرا شمردم پانصد دینار
بود متوجه شهر شدم چون بکنار شط رسیدم ناگاه شخصی
در زورقی اشارت بمن کرده مرا طلب داشت
و من نزد او رفته او را بغایت شبیه بشخص مذکور یافتم
کیفیت حال چون از او سوال کردم چنان ظاهر شد که
وی برادر آنکس است گفتم دامن بگشا و علی الفور مبلغ مذکور را

در دامنش نخستم و برا حیرت تمام روی نمود در من آویخت
هر چند مبالغه نمود که از وی چیزی بگیرم نگرفتم در روز این سخن بدار الخلافه
رسیده اشراف خزانه بمن حواله رفت و آهسته آهسته
بپایه بلند وزارت سربلند گشتم و کان ذالک فی یوم الاربعا
ثالث ربیع الاخر سنه اربع و اربعین و خمسمایه الواقع
الوقایع در یکشنبه شانزدهم ذی الحجه سنه بیست و خمسین
و اربعمایه خواجه بعد از قتل عمید الملک ابو نصر کندری بوزارت
رسیده در وصایای خواجه که جهت پسرش قلمی نموده مسطور است
حالا بدتی شد که پادشاه بران شخص کندری غضبی فرموده
و بقتل آن فرمان داد بواسطه آنکه بر خیانت او در محل موقف و موقع
کما ینبغی اطلاع حاصل کرده بود و ناپاکی و بی باکی او دانسته
و نیز علی الدوام خبره ملال خلیفه و انکار اعیان دار الخلافه
در ابقاء او بپادشاه میرسید و لیکن بجز د آنکه منع آن مرا میسر
بود و مانع نشدم حالا چند سالست که در خوف آنم روزی
که مرا آن حال پیش آید و بانم تلخ میکرد و نشاط طعام زایل میشود
و بسبب آنکه آن صورت بخاطرم بگذرد بخواب و آرام شوم

ودرین

ودرین باب حکایتی دارم و بهیچ آفریده نگفته ام
اما جهة مبالغه و تاکید با تو بگویم روزی که از کشتن آن شخص
یکسال تمام شد شب بخواب دیدم بهمان کیفیت و از
بستن و کشیدن که او را بزندان میکشیدند مرا نیز مثل
آن رسن در گردن کرده بزندان بردند و بعد از ان بصوبتی
که او را از زندان بیرون آورده بودند مرا نیز آوردند و در
موضعی که او را بقتل آورده بودند بداشتند و آن شخص
و فرزندان و اتباع با تیغها و خنجرها کشیده قصد من کردند
و من الوقایع در آثار البلاد مذکور است که چون ابونصر
در تشیع کمال تعصب داشت سلطان طغرل بیک
باعتزال مایل بنابرین در ایام ایشان بر رؤس منابر زبان
بلعن و طعن دیگر مذاهب کشاده علمای مخالف چون عبد
الملک جوینی وغیره از اوطان خویش جلا نمودند و بسبب شهادت
آن صاحب سعادت دور نیست که این بوده باشد گویند
در دم قتل جلاد را سوگند داد که بسلطان بگو چندان خدمت
شما کردم که عمت مرا در دنیا دولت وزارت داد و تو دوران

دنیا غ شهادت و بخدمت وزیر مقرر کن پدر شما که در کرسی
بسلاطین آموختی دور نیست که عنقریب تو و اولادت بدین
بلا مبتلا گردید و آخر چنان شد در تاریخ ابن خلیل مذکور است
که از غرایب آنست که خود آلت تناسل را بریده در
خوارزم مدفون کرد و خونش در مرو الرود ریخته شد و جسدش
در کندر و کاسهٔ سرش در نیشابور مدفون است و پوست
سرش را پر از کاه کرده بکرمان فرستادند و در آنجا دفن
کرده گذاشتند و من الوقایع در شوال سنه سبع و
ثمانین و اربعمایه تکش بن الب ارسلان که سلطان
ملکشاه او را میل کشیده بود بر برکیارق که بعد از پدرش
ملکشاه مالک رقاب مشارق و مغارب بود خروج کرد
سلطان را در آن وقت صرفه در جنگ نبود معه هذا خبر فوت ترکان
نیز از اصفهان رسیده بود لاجرم بدان صوب توجه نموده برادر ش
محمود باستقبال آمد برادران یکدیگر را در بالای اسپ
دریافتند بعضی از غلامان ملکشاهی بنابر دولتخواهی محمود برکیارق
را در کوشک میدان محبوس ساختند و میخواستند که میل کشند

قضارا هم در آن روز محمود آبله بر آورده روز سیم بدان درد
گذشت امرای محمود بملازمت برکیارق شتافته زبان بعذر
خواهی گشادند شعر عزیز مصر برغم برادران غیور ع ز قعر چاه
بر آمد باوج ماه رسید و من الواقع الوقایع گویند چون سلطان
برکیارق از وزیر خود موید الملک نسبت بسلطان در صدد
کفران در آمد در حینی که سلطان در یتاق خراسان
بود غلام سلطان ملکشاه را بسلطنت ترغیب
کرده اسباب کامکاری او را مرتب ساخت و
لشکر آراسته در هم آورده از اصفهان بعزم انتقام
سلطان بخراسان نهضت نمود اما یکی از فدویان ملاحده
در اوایل محرم سنه اثنی و تسعین و اربعمایه اتر را در ساوه
بقتل آورد و موید الملک از آنجا باذربایجان رفته سلطان
محمد بن برکیارق بن ملکشاه را بر طلب ملک تحریص نموده او
با لشکر موفور متوجه عراق شده قضارا هم در آن اوقات
لشکر بر سلطان برکیارق خروج کردند بسبب آنکه چون
مجد الملک قمی مستوفی ممالک سلطان در جزویات با امرا و جنود

مناقشه کرده عموم لشکر از وی ناخشنود بودند لاجرم در خلال
این احوال فرصت یافته قصد او کردند و او از بیم جان خود را
در حرم سلطان انداخت امرا در بیرون سراپرده صف
کشیدند و در طلب او مبالغه از حد گذرانیدند سلطان
در دادن احتراز میکرد مجد الملک گفت مرا نزد ایشان
فرست که فتنه بالا گیرد سلطان نشنید رجاله لشکر
هجوم نمودند و بحرم ریختند و ریش و گریبان مجد الملک را
گرفته بیرون کشیده پاره پاره اش کردند سلطان از عقب
سراپرده بیرون شتافت و بری رفت و از انجا بخوزستان
سلطان محمد را فتح بیگمان چنین روی نموده و بی جنگ و جدل
در همدان بر سریر سلطنت نشست و امرا خوزستان
تخصیص امیر صدقه غلام سلطان ملکشاه بر سلطان
برکیارق پیوسته در رجب سنه ثلث و تسعین
و اربعمایه با برادر مصاف داده سعد الدوله گوهرائی
شحنهٔ بغداد کشته وی منهزم شد اما در جمادی الآخر سنه
اربع و تسعین و اربعمایه جنگ کرده غالب آمد و درین جنگ

موید الملک وزیر اسیر گشت لیکن از روی تدبیر خاطر سلطان و امرا را
بتقبلات خشنود گردانید و قرار یافت که وزارت را بدو
دهند در اثنا سلطان روزی تکیه زده یکی از طشت داران
بگمان آنکه سلطان در خوابست بیکی میگفت این سلجوقیان عجب
بی حمیت اند چه شخصی که این همه بدی با ایشان کند میخواهند که باز
تربیت کنند سلطان را این سخن مؤثر افتاده برخواست
و از خرگاه بیرون آمد مؤید الملک را طلبیده و الاشاره چشمش را
بسته بر کرسی نشانده شمشیری چنان براند که سرش
جدا شده بر دوشش افتاد **شعر** بیکدست شمشیر و دست دگر
قلم زن نگهدار و شمشیر زن **ومن الواقع** صاحب جامع
الحکایات آورده که محمد هارون سرخسی از قبل میر اسمعیل والی
جرجان بود نسبت باو عصیان نمود سببش آنکه غلامی صافی نام
که مقدم سپاهیان امیر بود با دو غلام دیگر خیانتی کرده فرار
نمودند و بجرجان رفته بمحمد هارون متوسل گردیدند چون این خبر بامیر
رسید هر چند ایشان را از وطلب داشت محمد هارون بمعاذیر
نا موجه متمسک گشته در آن باب اهمال می‌ورزید مراتب اهمال

می ورزید مراتب اهمال می‌نمید اهمال منشار کلال و ملال امیر
گردیده بالضروره بجانب جرجان توجه نمود و محمد هارون از و
روگردان شده بآمل شتافت و امیر چون عساکر بکران
بآمل منعطف گردانید محمد هارون از انجا بری رفت امیر چند
روزی در آنجا توقف نموده در آمل کوشکی بنا نهاده بعد از آن
امیر از عقب او تا قزوین رفته عهد و میثاق بجنگ آورد هر چند
والی بغداد امثله و احکام ببغداد میفرستاد امیر نقص بتجویز
عهد ننموده از انها اغماض میفرمود تا آنکه روزی محمد هارون
در خدمت امیر بنماز جمعه رفته اسبان ایشان بهم افتادند
و اسب امیر بارگیر او را بزیر کرد یکی از حضار بیار خود گفت
اگرچه امیر از عهدهٔ انتقام او بیرون نیاید اسبش عوض او
قصور راست کرد امیر ازین سخن بر آشفته بقید محمد هارون اشارت
فرموده صاحب تاریخ فناکتی گوید که امیر او را بقتل آورد
واقع الوقایع در سنه تسع و ثمانین و اربعمایه عم دیگرش
ارسلان ارغون از خراسان بقصد او توجه نمود سلطان برکیارق
از واقعهٔ او سخت هراسان گشته در خود مقاومت او نمیدید

اما بالضروره بجانب او نهضت نمود قضارا ارسلان ارغون
در مرو با غلامی خلوت کرده بر دست او کشته شد و زبان
روزگار در باب آن پادشاه صاحب قران ذوی الاقتدار
بدین دو بیت رطب اللسان بود نظم مخالفان ترا هر یکی بنوع
دگر ه زمانه در ستم آخر الزمان فکند ه یکی بمرد و یکی را فلک بخنجر قهر ه
گلو برید و یکی را زخان و مان افکند و من الروایا تائیدات آسمانی
چون سلطان برکیارق عازم بغداد شد در راه مرضی
صعب برو غالب گشته پسر خود ملکشاه را ولی عهد گردانید
و ایاز را که در میان غلامان پدرش بشجاعت و شهامت
تمام و کمال امتیاز داشت براتابکی او را تعیین نموده در
دوازدهم جمادی الاخر سنه ثمان و تسعین و اربعمایه در برو
جرد عزیمت عالم آخرت نموده سلطان محمد بن ملکشاه
که در اوان او ان خود را مقدم دودمان میدانست علم تفوق
بر افراشته بقصد برادرزاده ببغداد توجه نموده و اتابک
صدق ملکشاه را برداشته بعزم مدافعه استقبال نمودند
زهی ملک دوران فراز و نشیب شعر پدر رفت پای پسر در رکیب

و لشکر ایشان زیاده از لشکر سلطان محمد بود چون فریقین بهم رسیده
صفوف راست شد قضارا آن سلطان مؤید من السماء را فتح
الباب روی نموده ابری بشکل اژدهایی بر سر مخالفان
ظاهر شد و آتش بجای باران از دهان می بارید آن بود اعدا
و صدقه متوهم گشته دست از جنگ کشیدند و بزنهار پیش
سلطان محمد آمدند **نظم** ابر سر شمشیر تو هر جا که بارید ٭ از خاک
زمین خنجر بران بر آمد ٭ سلطان فلک باکفن و تیغ بزنهار ٭
زیر علم داور جمشید فر آمد ٭ در آثار البلاد مزبور است که
در آخر ربیع الاول سنه تسع و عشر و ستمایه در نواحی
عکا که میانهٔ حلب و انطاکیه است اژدهای عظیم الجثه
برابر مناری سیه فام کثیر الشعر ظاهر شد آتش از دهانش
بیرون می آمد بهر موضعی که رسیدی آنچه در آنجا بودی بسوختی
یکباری گذرش بر تراکمهٔ آن دیار افتاد از آدمی و مواشی
آن سرزمین اثر نگذاشت و اهالی آن حوالی استغاثه بدرگاه پادشاه
لایزال بردند و بمقتضای مؤدای سهام اجابت انجام ایشان
بر هدف مراد آمد ابری ظاهر گشت و مخصوص بر آن پیکر کثیر الفر

شده

شده آنرا در ربوده بر هوا برد و اینمعنی مشاهد سکان آنجا گردید
حکایت آورده اند که سلطان محمد بغزای کفار هندوستان
رفته در راه دین مردیها نموده و از بتخانهٔ ایشان بتی که بزرگترین
بتان بود بیرون آورد و کفار آن دیار آن بت را که بوزن ده
هزار من بود برابر عشری و شاهواری میخریدند و سلطان از صلابت
دین مبین مانع آمد و آنرا نفروخت که مردم گویند آذر بت
تراش و محمد بت فروش و آن بتک را با صفهان آورده در آستانهٔ
مدرسه که خوابگاهش بود انداخت **حکایت** گویند در ایام
سیف الدین رستم حاکم لر کوچک که پادشاه عاقل و عادل
بوده و شصت جوان عیار را شیوهٔ دزدی و قطاع الطریق
پیش گرفته راهها را مسدود گردانیده بودند وی در کمین ایشان
نشسته یکبار همهٔ آن دزدان را بقید در آورده و لران هر
یک از ایشان را به شصت استر یک یک خریداری می نمودند
سیف الدین آن جماعت را تمکین نداده گفت بروزگاران
گویند که رستم دزد فروشی میکرد **من المآثر** چون ضیاء
الملک بن نظام الملک وزیر سلطان محمد را با سید علاء الدین همدانی

نقاری بود در حضرت سلطان قبول کرد که اگر تنقیح محاسبهٔ او بمن
حواله رود پانصد هزار مثقال طلا از توجیه حساب بوصول رسانیده
بخزانهٔ عامره رسانم هواداران آنرا بسید انها نمودند او
در روز از راه جابلقا باصفهان شتافته پوشیده از
وزیر خود را بمجلس صاحب تاج و سریر رسانید پیش از آغاز
گریه کرده گفت روا میداری که فرزندزادهٔ رسول خدا را بتهمت
خارجی وهی اگر مقصود زر است هشتصد هزار مثقال طلا از خانهٔ
خود میدهم سلطان شر او را از بنده دفع کرداند و حساب او را
به بنده رجوع نماید سلطان اجابت کرد امیر علاء الدوله بازگشته
غلام از خدم سلطان بتحصیلداری آن وجه مقرر گشته متعاقب او
بهمدان رسید خواست که در خانهٔ سید نزول کند سید بدو
گفت منزل تو کاروانسراست و مدت خواهی بودن درینجا
که وجه مزبور بشماره درآید و علوفه و قنلغا از پی کار خود فکر خواهی
کرد غلام خواست که سید را برنجاند بانگ بر وی زده گفت با ادب
باش و الا بفرمایم تا ترا درین دروازه بیاویزند و صد هزار مثقال دیگر
بر وجه بیفزایم که بدان وجه هزار غلام دیگر که هر یک بهتر از تو باشند

بخرند

بخرند غلام بترسید و دم درکشید **بیت** از دم سرد [illegible] بود
گرم ازان ورطهٔ آب ۵ ماهیان موسم دی طاقت سرما دارند ۵
و خدمت سید وجه مذکور را در عرض چهل روز بی آنکه قرض کند
یا رقبهٔ بفروشد سامان نموده بخزانهٔ سلطان رسانید و
چون خواجه بر وزیر دست یافت بمکافات بدی نیکی تقدیم
رسانید **شعر** بدی را بدی سهل باشد جزا ۵ اگر مردی احسن
الی من اسا ۵ اثر الکفران چون احمد عطاش که از جملهٔ ملاحده
اسماعیلیه است در غیبت سلطان در قلعهٔ ذرکوه اصفهان که در
حصانت و ارتفاع مساوی ایوان کیوان بود سلطان با
بر شکستن فساد او از بغداد باصفهان شتافته و محاصره
مدتی امتداد یافته کار بغایت بر محصوران تنگ شد احمد نزد
سعد الملک اوجی وزیر سلطان که در خفیه دعوت او را قبول
کرده بود فرستاده گفت اگر اندیشه کردی خوب و الا قلعه را
می سپارم او جواب داد که یکهفتهٔ دیگر صبر کن که من این سگ را
از پیش برمیدارم چون مزاج سلطان بنا بر غایت حرارت
هر ماه احتیاج بفصد داشت سلطان را وزیر کافر نعمت فصاد سلطان را

بمبلغی لطیف بفریفت که بنیشتر زهرآلود سلطان را فصد کند تواستو قضا را
حاجب وزیر بران تند و یراگاه شده آن راز را باغماز در میان
نهاد و او با معشوقهٔ خود تقریر کرد و آن شخص یکی از ملازمان
در خانهٔ قاضی صدرالدین خجندی گفت قاضی شنیده در خلوتی
بعرض سلطان رسانید رازی که نهان خواهی با کس درمیان منه
اگرچه دوست مخلص باشد که مران دوست را دوستان
باشد همچنین مثل **شعر** خاموشی به که ضمیر دل خویش ۞ با کسی
گفتن و گفتن که مگو ۞ القصه سلطان فصاد را طلب داشت
و در وقت نیشتر زدن از روی غضب در وی نگریست فصاد را
دست و پا بلرزه درآمد حقیقت را بواجبی معروض داشت
سلطان آن خون گرفته را بهمان نیشتر فصد نموده قصد کرد
نظم بود عدوی تو آن خون گرفته که رگش ۞ اجل بنشتر دندان مار
بگشاید ۞ خان و مان وزیر را زیر و زبر کرده وی را با اهل و عیالش
باتش غضب و نکال بسوخت **اِنّا کَذٰلِکَ نَفعَلُ بالمُجرِمِین**
چون اتابک محمد بن الدکز در شهور سنه احدی و ثمانین و خمسمائه در
گذشت مملکت سلطان طغرل بن ارسلان پرآشوب گشته از انجمله

مبلغ تایج ولد اتابک مذکور آغاز شر و شور نموده چند نوبت
میان او و سلطان محاربه اتفاق افتاد آخر سلطان جهة دفع
آن فتنه قتیبه خاتون والدهٔ او را در تحت نکاح آورده همانا
که ظهیر در قطعه بدین ایما کرده و دران اثنا پسر و مادر در دفع سلطان
همداستان شده خواستند که وی را شربت زهر دهند
طغرل آنرا دریافته همان شربت را بخاتون داد و خوردن همان بود
و مردن همان **شعر** گر از کوه پرسی بیابی جواب ۞ که شاخ خطا میوه
ندهد صواب **ومن الرؤیا** الواقع گویند احمد در علوم رمل و نجوم مهارت
تمام داشت و دران اوقات که در مضیق محاصره بصنوف
آفات بود بسلطان نوشت که درین هفته از روی اوضاع
فلکی چنان معلوم میشود که من از اصفهان مراجعت نمایم
جمعیتی و کوکبه دست خواهد داد تا بر سلطان واضح باشد
اتفاقا در همان چند روز گرفتار گشته او را بر گاوی نشانده
و عموم خلایق برو هجوم کردند محلات اصفهانش گردانیدند
پادشاه بدو گفت ای گمراه حکمی که درباره کوکبهٔ خود کرده بودی
اثری ظاهر نشد احمد گفت ازین بهتر چون ظاهر شود غایتش این

جمعیت از روی قضیحت بود نه از روی شوکت مصرع زمانه
خصم ترا بر کشد ولی از دار و من الوقایع سلطان محمد در چهاردهم ذی
الحجه سنه احدی عشر و خمسمایه از دار غرور بسرای سرور
رحلت نمود مشهور است که بحالت نزع افتاد پسر خود
محمود را که ولی عهد بود گفت برخیز و تاج بر سر نه محمود گفت
امروز روز نیک نیست سلطان گفت بر پدرت نیک
نیست اما بر تو نیک است نظم چو مرگ افکند افسری از سری
نهد آسمان بر سر دیگری ❊ گویند سلطان این قطعه را در وقت
رحلت انشا فرمود شعر بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای ❊
جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای ❊ بسی بلاد گرفتم بیک اشارت دست
بسی قلاع گرفتم بیک فشردن پای ❊ چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت
بقا بقای خدا است و ملک ملک خدای و من المآثر الفصاحه چون سلطان محمد
بعد از پدر بر وساده سلطانی تکیه نمود بی آنکه از عم نامور خود سلطان
سنجر رخصت برد کفیل مهام انام گردید و این معنی موجب
نقار عم بزرگوار گردید بنابر تنبیه و تادیب او لشکر بعراق
کشید و پنهان بمحاربه انجامیده سلطان محمود شکست یافت و از عم

روگردان

روگردان شده بجانب ساوه شتافت مصرع رو بتاب از
خال و عم چون خال با هم غم اند ❊ لیکن چون در خود گناهی نمیدید
دست در فتراک استشفاع زده مایل بملایمت عم گردید و
یکمرتبه پیش از وصول وزیر خود کمال الدین علی را بدرگاه سلطانی
ارسال داشت نواب سلطانی از روی مهربانی از وی پرسید
که محمود کجاست وزیر عدیم المثال از کمال فصاحت و بلاغت
که داشت خواند که انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک
نمود که علی یار سپهسالارش کجا رفت باز بخدمت آصف خواند
انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک سلطان ذو الطاف
لسان و فصاحت بیان وزیر خوش تقریر دلپذیر افتاده او را
بمراحم خود مستظهر گردانیده و برادر زاده را بعد از ملاقات
بنوازش بیغایات مخصوص گردانیده سلطنت عراق را
بدستور بدو مفوض داشت مشروط بر آنکه نام سلطان در خطبه
بنام او مقدم باشد و سراپرده چهر می نزند و در نزول و رکوب
نفیر نکشد و در هر ناحیه و ولایت او قریه تصرف نمود تا با الکلیه
دست گماشتگان دیوان از آن ممالک کوتاه نباشد اما سلطان محمود

بطیور و شکاری و کلاب معلم میلی مالاکلام داشت چنانکه چهارصد
سگ با قلادهای مرصع و جلهای زربفت در سلسلهٔ کار او بود
و من الوقایع البدایع آورده اند که سلطان ملکشاه بن سلطان محمود
بسعایت خاص بیک از سلطنت معزول گشته در شوال
سنه سبع و اربعین و خمسمایه باهتمام او سلطان محمد بن محمود
بر سریر سروری نشست و سلطان محمد بقایای دولت
خود را با فنای خاص بیک متعلق دانسته بقتلش اقدام نمود
شعر سر نزند شاخ تو از بیخ و بن ۞ تا نزنی گردن شاخ کهن ۞
و خزاینش را تصرف نمود از جملهٔ جباتش سیزده هزار اطلس
سرخ بود باقی اجناس ازین قیاس توان کرد و منها در تاریخ یافعی مذکور
است که چون ملک افضل شاهنشاه وزیر آمر به احکام الله
اسمعیلی از فدائیان نزاری نزاری تمام در شهور سنه خمس عشر
و خمسمایه بکشته شد و از جملهٔ متروکات او ششصد هزار دینار زر و دویست و
پنجاه اردب مملو از نفایس نقره و دواتی از طلا و مرصع که جواهر آن
را بدوازده هزار دینار قیمت کرده بودند و صد مسمار طلا که هر یک
صد مثقال وزن داشت و پانصد صندوق مملو از نفایس قشه و بهفتاد و

و پنج هزار اطلس و باده گاو و گاومیش و بز و میش چندانی که هر ساله شخصی
شیر آنها را بسی هزار مثقال طلا اجاره کرده بود القصه در خلال آن
احوال سلیمانشاه عمش از حبس گریخته عظمای امرا چون اتابک الدگز
النقوش کون و قمر الدین زنگی و الب ارغو و غیرهم با او اتفاق کرده
بر سلطان محمد آمدند و سلطان محمد را تاب مقاومت ایشان
نبود بجانب اصفهان گریخت عامهٔ رعیت و سپاه بر پادشاهی
رو نهادند و خاطر بار سروری او قرار یافت اما چون وی
بی طالع بود بجهت بخود توهمی راه داده شب هنگامی از امرا گریخته
و چنگ در دامن تدلل آویخت بیت پیش از من و تو بر رخ جانها
کشیده اند ۞ طغرای نیک بختی و نیل بد اختری ۞ آنرا که طوق
مقبلی اندر ازل خدا ۞ روزی نکرد چون بکشد طوق مدبری ۞
اولیای دولتش دست از هم داده هر یک بطرفی رفتند و سلطان
محمد معاودت نموده بی تشویش و تفرقه بر سریر کامرانی بنشست
ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن با امیدی ازین در مرد زن
فالی ۞ بود که قرعهٔ دولت بنام ما افتد میانهٔ سلطان محمد و معتصم عباسی
نزاعی بود که آخر بصلح انجامید و سلطان دختر وی خواتون را بخواست

عروس را چون بحدود همدان آوردند هرچند سلطان بحضور بود با الفرد
ارادهٔ استقبال فرمود و هم در اثنای راه در ذی الحجه سنه اربع و
خمسین و خمسمایه سفر آخرت گزید در تاریخ فناکتی مذکور است که
وی بعلت سل بجوار حق متوسل گردید دران اوقات که بالکلیه
از عطیهٔ حیات نومید شد فرمود تا تمامی امرا و عساکر سوار گشته
صف کشیدند و تمامی اسباب و اموال بیکران که در خزانه
بود با جواری و غلامان که داشت بر وی عرضه کردند و او از
منظری بدیدهٔ حیرت در آنها نگریسته بهایهای بگریست و گفت
اینهمه موالی و زر و زیور و لشکر و لالی یکذره رنج من کمتر نمی توانند
کرد و یکدم بر عمر من نمی توانند افزود آه بدبختی که خاطر بر جمع اسباب
میگمارد و میشمارد **نظم** سکندر که بر عالمی حکم داشت ۞ دران
دم که میرفت عالم گذاشت ۞ میسر نبودش کزو عالمی ۞
ستانند و مهلت دهندش دمی ۞ جمعی گمان برند که جمعیت
در جمع اسباب است در تفرقه بمانند و فرقهٔ بیقین دانستند
که جمع اسباب از اسباب تفرقه است دست از همه افشاندند
شعر زر و درهست هردو بی پیوند ۞ زین پراکنده خندانی چند ۞

و من

و من مآثر التقوی والدهٔ سلطان سنجر بن سلطان ملکشاه در
سنه خمس و عشر و خمسمایه متوفی شد اعاظم علما و صنادید اتقیا
جهة ادای نماز بجنازهٔ او حاضر شدند و سلطان رو بایشان
آورده گفت از شما کسی بامامت سزاست که مدة الحیوة
نماز او که فریضه باشد متعمدا قضا نکرده باشد بنابرین
آن جماعت در هم نگریسته احدی قدم پیش ننهاد سلطان خود
پیش رفته بدان امر قیام نمود **المبدع البدیع** گویند نصیر الدین محمود
خوارزمی که مشرف دیوان سلطان سنجر بود ترقی نموده
بمرتبهٔ وزارت رسید چون از عهدهٔ آن امر کما ینبغی بیرون
نیامد ازان استغفار و استعفا نموده باز بر کار اشراف
رفت و دران اوقات میانهٔ او و جوهر خازن که از جملهٔ
مخصوصان سلطان بود مناقشه روی نموده سخن بتغلب و
تصرف رسید و شمهٔ ازان مسموع سلطان گردید اعیان
امرا را باستکشاف آن قضیه امر فرمود دران روز نظام الدین
تصرفی چند بر جوهر خاطرنشان نموده ثقة الدین ابو جعفر نایب
جوهر معلولی چند در برابر گفته قال و قیل بتطویل انجامید چون گفت

معروض سلطان شد گفت ما خود بدین ماجرا خواهیم رسید جوهر را
استماع آن خبر از کار برده به علی چتری که در سلک ندما و مقربان سلطان
بود و بنا بر قبول کلام در مجلس سلطان راه سخن تمام یافته بود توسل
نمود لاجرم علی چتری که بچرب زبانی آتش عنف را باآب
لطف امتزاج میداد سلطان را بتقریبی بخانهٔ جوهر برد و جوهر در
در تقدیم شرایط خدمتکاری و تمهید قواعد جانسپاری
بذل جهد نمود و مضمون این بیت باد ارسانید **نظم**
چشم منی و خانهٔ تو چشم خانه ام ٭ حق القدوم تو گهر دانه دانه ام
و دران جشن ضیافت تکلفات نموده انواع تنوقات که از ان
جمله هشتاد کنیز مغنیهٔ خوش آواز که در حسن و دلبری شور
خوبان طراز بودند و در باب هر یک از گلچهرگان سرو ناز
زبان زمانه این ترانه می سراید **بیت** تا معدن وجود
گشادند ازین صفت ٭ بر گردن زمانه نه بستند جوهری
تا دیدهٔ سپهر بانجم منور است ٭ چشم فلک ندیده بدین حسن
اختری ٭ پیشکش بخشید نیکو بندگی و در معرض قبول افتاده مودت
جوهری چون محبت زر و سیم بر دل سلطان سنجر راه یافت لاجرم

از پیر آن ماجرا درگذشت **شعر** به نسب نیست نسبت مردم
هر کسی را بنفس خود شرفیست ٭ شرف دُر به نسبت خویش است
نه ز پاکی جوهر صدف است **الواقع الوقایع** سلطان را در
اواخر حال قواعد دولت و اقبال رو باختلال نهاده بود
آری **نظم** اقبال را بقا نبود دل درو مبند ٭ عمری که در غرور
گذاری هبا مبند ٭ ور نیست باورت ز من این نکته خود ببین ٭
اقبال را چو قلب کنی لابقا بود ٭ لاجرم از هر گوشه مدعی
سر بر آورده خاطر سلطان را مشوش میداشتند از جمله
اتسز بن قطب الدین محمد که در سلک غلامان ملکشاهی منخرط بود
در ایام سلطان اعتبار بیش از پیش یافته عرصهٔ خوارزم
را که در وجه اقطاع او مقرر بود ملک مطلق خود دانسته
در سنهٔ خمس و ثلثین و خمسمایه اظهار عصیان کرده نام سلطان را
از خطبه انداخت و رشید وطواط که مداح و دولتخواه
اتسز خوارزمشاه بود این بیت را ورد خود ساخت
شعر چون ملک اتسز بتخت ملک برآید ٭ دولت سلجوق و آل او بسر آید
سلطان بواسطهٔ عصیان اتسز در سنهٔ اثنی و اربعین و خمسمایه

بخوارزم توجه نموده تخت قلعهٔ هزار اسب را که اتسز در آنجا
بودی محاصره نمود انوری که ملازم رکاب نواب سلطان بود
این رباعی بر تیری نوشته بقلعه انداخت بیت ای شاه
همه ملک جهان حسب تراست ٭ وز دولت و اقبال شهی کسب تراست
امروز بیک حملهٔ هزار اسب تراست ٭ چون اتسز بر مضمون
شعر مذکور شعور یافت رشید را بجوابش مأمور گردانید
وی این بیت گفته بلشکر سلطان انداخت نظم
گر خصمت ای شاه بود رستم گرد ٭ یک خر ز هزار اسب نتواند برد ٭
چون بتجدید این بی ادبی بجریمهٔ سابق لاحق گردید سلطان را
نایرهٔ غضب شعله کشیده امر فرمود که چون او بدست افتد
او را هفت بند از هم جدا کنند آخر هم درین چند روز اتسز از
قلعه بیرون گریخته هزار اسب مسخر شد و رشید متواری گشته
بهر یک از ارکان دولت که متوسل میشد بنابر کمال عجب و غضب پادشاه
کفیل آمال و امانی او نمیشد تا آنکه منتجب الدین منشی که انوری قصیدهٔ
که مطلعش اینست در مدح وی گفته شعر ای بر کتابت ترا منصب ستایشی
منشی فلک داده برین قول گواهی ٭ در وقت مناسب بر وجه مرغوب

عرض کرد که وطواط مرغکی کوچکیست و او را استعداد هفت پاره
کردن نیست اگر حکم همیون باشد او را دو پاره کنند سلطان را
از ادای فرح افزا خوش آمد خون رشید را بدو بخشید
شعر بسخن زنگها زدوده شود ٭ بسخن بندها گشوده شود ٭
بس گره کافتد از زمانه بکار ٭ که نماید گشاد و نش دشوار ٭
تا که از شیوهٔ سخن دانی ٭ نهد آن کار را بآسانی ٭
نکو گوی تا غنیمت یابی ٭ خاموش باش تا سلامت مانی ٭
گرچه مرغوب تر ز خوش گویی ٭ هست خاموش سالم از آفات ٭
سببی در حصول نعمت نیست ٭ نعمتی بهتر از سلامت نیست ٭
گویند چون مصداق لعن الله الحجاج اعنی صدر نشین جهنم
حجاج لعین اتباع عبد الرحمن محمد اشعث که بعد از انهزام او
اسیر شده بودند حکم جزم نمود نوبت که بیکی از ایشان
رسید فریاد بر آورد که ایها الامیر الامیر اگر ما باقدام عصیان
بد کرداریم بتر تو در آنکه در عفو بستهٔ نکوکار نیستی حجاج متاثر
شده از بقایای ایشان دست باز داشت حکایت
آورده اند که باربد مطرب پرویز را غلامی بود که در فن الحان آید

اهل زمان سخن بنکات شورانگیز در میان مستمعان رستخیز
افکندی و خسرو را ازوی حظی وافر و ذوقی متکاثر بودی باربد را از
حسد آمد بقتلش اقدام نمود چون این معنی را خسرو تحقیق نمود بغایت
برآشفته گفت ای بدبخت سیه روزگار الذاذ نصفی از نکات
سحرآمیز تست و نیمی از نقرات طرب انگیز او بجزای آنکه
نصفی را منقص ساختی خود را در ورطهٔ عنا انداختی وفی الفور
بقتلش فرمان داد باربد سراسیمه شده گفت ای خداوند
خیانت من چندان نیست که خیانت تو چه از روی جهالت
عیش ترا تنصیف نموده ام و تو دانسته نقص را تضعیف
میفرمائی خسرو را این سخن پسندیده افتاده از سر خون او
درگذشت **بیت** نصفی ز عمر خویش کم کردم ه بر خود و غیر خود
ستم کردم **ومن الاغرایب النوایب** آورده اند که در ایام سلطان
سنجر چهل هزار خانه وار از تراکمهٔ غز در نواحی ختلان
و قندز خیام اقامت نصب کرده هر سال موازی بیست و
چهار هزار گوسفند به محصلی خوانسالار به مطبخ سلطان
میرسانیدند مدتی ملازم تحصیلدار بواسطهٔ نیک و بد گوسفندان

یکی از

یکی از امرای ایشان او را مناقشه کرده قدم از جادهٔ ادب بیرون
نهاده بنابران ایشان او را بقتل آورده در ادای آن وجه تغافل
کردند خوانسالار از بیم جان و ترس سلطان گوسفندان
شیلان از خاصهٔ خود میدادند در خلال آن احوال امیر قماج حاکم
بلخ باردو آمد خوانسالار شمهٔ ازین معنی با او در میان نهاده
استعانتی کرد و امیر قماج شمهٔ از سرکشی آن قوم بعرض
رسانیده مقرری ایشان را از دیوان بیست هزار گوسفند
قطع نمود و حکم شحنگی ایشان حاصل نموده شخصی بداروغگی
ایشان بار سال داشت آن طایفهٔ بی باک آن بیچاره را
نیز هلاک کرده بالضروره قماج با پسرش ملک الشرق بعزم
انتقام بر سر ایشان رفت آنجماعت نیز بمدافعه شتافته
هر دو پدر و پسر را از پای درآوردند چون خبر قتل ایشان
بسلطان رسید با لشکری ذره شمار خورشیدوار
بجانب ایشان توجه نمود و آن اشقیا یکدو مرتبه شفعا بر
انگیخته بر سبیل ترجمان هر خانه یکمن نقره سوای مقرری سابق
بگردن گرفتند سلطان بمقتضای **اعظم الخطایا محاربة من**

یطلب الصلح

شعر چو زینهار خواهند زینهار ده ؛ که زینهار دادن زپیکار به
بد انسان میا و زپیکار کی ؛ که جانرا بکوشند یکبارگی ؛ خواست
که غدر ایشان نپذیرد و بعضی امرا خصوصاً بارعش مردی
سلطانرا بر انتقام ایشان حریص نمود و بالضروره
معامله بمقاتله رسید و شناعت بمدافعه انجامید شعر تندی
و تیزی مکن و رپیچ و تاب ؛ با رفقی آن میسر میشود ؛
میزند چنگال چون ببر و پلنگ ؛ گربه با شیری چو مضطر میشود ؛
ایشان فدایی وار بجان کوشیده و لشکر برقم ترغش
در جنگ سستی نموده آخر شکست بجانب سلطان
افتاده رو بوادی فرار آورد و خیل غز مود و درین یوسف
نام شخصی را که در حلیه و لحیه بسلطان شباهت تمام
داشت به جنگ آورده بر تختش نشاندند و پیش
زمین بوسی بجای آوردند هر چند او میگفت من سلطان
نیستم قبول نمیکردند آخر یکی او را شناخته گفت
این مطبخی زاده سلطان است دست ازو باز داشته
در عقب سلطان شتافتند و سلطانرا در حوالی مرو دریافتند

او را بی کلفت بجنگ آورده روز بر تختش می نشاندند و
شب در قفس آهنین کرده مضبوط میکردانید بدان و مناشیر
و احکام بدلخواه خود نوشته بمهر سلطان میرسانیدند
و اهالی خراسانرا در شکنجه میکشیدند شعر آنکه مهتر بود و
بهتر از پی سنجی چوب ؛ پوست بر تن بسر نبسکافتندش
چون انار ؛ همچو آتش چوب میخوردند و میدادند زر ؛
و آنکه از بیطاقتی بر خاک میمردند زار ؛ و مساکن و اماکن
آن مساکن و اماکن آن مساکین را خراب میکردند خراسان
درین واقعه که در غرهٔ محرم سنه ثمان و اربعین و خمسمایه
روی نمود ویران شد چنانچه خاقانی شروانی گوید
شعر آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد ؛ و آن نیل
مکرمت که تو دیدی سراب شد ؛ گردون سپر محمد یحیی باد داد ؛
محنت قرین سنجر مالک رقاب شد ؛ از جمله نشابور را
چنان ویران ساختند که مردمان خانه و محله خود را نمی
شناختند و لهذا درین قال شعر در ضیاع او که هر یک بود شهری
معتبر ؛ گور و آهو راست مسکن شیر و روبه را قرار ؛

باغ چون راغش خراب و دشت چون کشتش سراب ٭
زاغ این را باغبان و قاز آنرا آبیار ٭ سلطان چون خورشید
درخشان که در عقدهٔ ذنب گرفتار و پریشان باشد قریب
بچهار سال بچنگ آن گروه غول مثال مبتلا بود تا آنکه
در شهور سنه احدی و خمسین و خمسمایه بعد از فوت ترکان
خواتون حرم سلطان تدبیر فرار کرده در شکارگاه خود را بکنار
جیحون رسانیدند و امیر احمد قماج کشتیها آورده و مهیا داشته
سلطان را بقلعهٔ ترمد رسانیدند و از آنجا بپایتختی بمرو رفت
چون سلطان معدلت آیین جفا و خواری بیشتر از آن مره
بدین مشاهده نموده اند و یکین بود معه هذا اعراض نفسانی
بامراض جسمانی منجر گشته زجان روزگار آن پادشاه بنده
نواز لطف شعار را بمضمون این قطعهٔ آبدار عذر خواهی مینمود
شعر آزار چون عزیز بود لطف جوی خوار ٭ انست طبع دهر
دولت با جراحت ٭ مستلزم ممات بود زهر قیمتی است ٭
سرمایهٔ حیات بود آب و کم بهاست ٭ تا بیست و ششم ربیع
الاول سنه اثنی و خمسین و خمسمایه بمرض قولنج که با سهال منجر شده

بود

بود از دار فنا بعالم بقا رحلت تاریخ می گویم که شاه سنجر مرد ٭
شاه با عدل و داد کی میرد ٭ عالمی را گرفته بود بعدل ٭ رفت تا عالم
دگر گیرد ٭ و یکی از شعرا در ان تاریخ گفته مرثیه جهاندار سنجر که
در باغ ملک ٭ سرافراز بودی بجود ار سرو ٭ چو در مرو
بودی مرا نجا نماند ٭ بجو سال فوت وی از شاه مرد ٭
خلقش در درجه ایست که صاحب تاریخ آل سلجوق گوید
خود برای العین مشاهده نمودم در حینی که سرادقات سلطان
در النکر را دکان بود عصفوری بر ستون شامیانه ایشان
آشیانه کرده خدمت سلطان در محل کوچ بران حاضر شد ترحم بر حال
آن حیوان فرموده شامیانه را همچنان بجا بگذاشت و
فراشی را عمدا جهة حصانت آن باز داشت تا آن جانور
بچهٔ خود را پرواز نداد فراش از محنت انتظار نرهید و سلطنت
ملکش بمثابه که بعد از فوتش تا یکسال در اقصای عالم همچنان
خطبه بنام آن سعادت فرجام میخواندند نظم چه خلق عظیم است
ما اعظم الله ٭ چو ملک کبیر است الله اکبر ٭ سلاطین سلاجقه
سه حلقه اند حلقهٔ اولی در ایران چهارده تن اند ملکشان از سنه

تسع وعشرین تا ربیع الاول سنه تسعین وخمسمایه صد وشصت
ویکسال بر یمنوال بود اول سلطان طغرل بیک بن میکائیل
بن سلجوق بیست وشش سال دوم الب ارسلان بیست
سال سیم جعفر بیک بن میکائیل نه سال ونیم چهارم ملکشاه
بن الب ارسلان بیست سال پنجم برکیارق بن ملکشاه
دوازده سال ششم سلطان محمد بن ملکشاه سیزده سال
هفتم سنجر بن ملکشاه چهل سال وچهار ماه هشتم سلطان محمود بن
سلطان محمد سه سال ودو ماه نهم ملکشاه بن محمود چهار ماه ونیم
دهم طغرل بن سلطان محمد سه سال ودو ماه ونیم یازدهم مسعود بن
سلطان محمد هجده سال ونیم ۱۲ سلطان محمد بن محمود هفت سال
۱۳ سلیمانشاه بن سلطان محمد بن ملکشاه چهار سال ۱۴
سلطان ارسلان بن طغرل یازده سال وهشت ماه ونیم
۱۵ سلطان طغرل بن ارسلان هجده سال ودو ماه
در الکاء روم چهارده نفر اند مدت حکومتشان از سنه
ثمانین واربعمایه تا سنه سبعمایه دویست وبیست سال اول
داود بن سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق بیست سال

قلیج

دوم قلیج ارسلان بن سلیمان بن قتلمش چهار سال سیم مسعود
بن قلیج ارسلان نوزده سال چهارم قلیج ارسلان بن مسعود
بیست سال پنجم سلیمان بن قلیج ارسلان بن مسعود شش سال
ششم کیکاوس بن کیخسرو بیست سال هفتم کیخسرو بن سلیمان
هجده سال هشتم مسعود بن کیکاوس بن کیخسرو پنج سال
نهم کیقباد بن فرامرز بن کیکاوس ده سال بکرمان
یازده تن زمان استیلای ایشان از سنه ثلث
وثمانین وخمسمایه صد وپنجاه سال اول قاورد بن
میکائیل سی ودو سال دوم سلطانشاه بن قاورد دوازده سال
سیم توران شاه بن قاورد سیزده سال
ونیم چهارم ایرانشاه بن تورانشاه پنج سال پنجم ارسلانشاه
بن کرمانشاه بن قاورد چهل ودو سال ششم محمد بن ارسلانشاه
چهارده سال هفتم طغرلشاه بن محمد دوازده سال
هشتم محمد شاه بن بهرامشاه بن طغرلشاه در تاریخ
یافعی مذکور است که در سنه اثنی وخمسمایه بعد از انکه
جاولی که یکی از امراء کبار سلاجقه عراق است موصل را محاصره کرده

گرفته بود قلیج ارسلان و جاولی را مقاتله دست داد قلیج ارسلان نفس خود
و دست رایت صاحب او را شمشیر زده سرش را جدا ساخت و
جاولی را شمشیر زده زهش برید اما لشکر جاولی حمله کرده رومیان
فرار کردند و سلطان تنها بماند پس از آن برودخانه جانور سر از زین
شد در آب عمیق فرو رفت و بعد از چند روز بر سر آب افتاده
و من نتایج الرؤیا آورده اند که در شهور سنه اربع و عشرین و خمسمایه که
سلطان سنجر بواسطه طغیان احمد خان بن سلیمان خان از ملازمان
سلطان بل فوجی از افراد سلطان عذری اندیشیده نسبت بملازمان
آن آستان قصدی در خاطر داشتند تا آنکه روزی نواب سلطان
میل شکار فرموده مخصوص چند رکاب ظفر انتساب سوار گردیدند
و ملازمان قاصد که مدتها منتظر این نوع فرصتی می بودند از کمین بیرون
تاخته سلطان را شکاری وار در میان گرفته قضارا نصر بن قطب الدین
محمد خوارزمشاه که دران وقت مقرب شاه محمود و ارکان دولت
بود در خیمه خود غنوده در عالم الرؤیا الرؤیا جزء من ستة و اربعین
جزءا من النبوة چنان مشاهده کرد که خدمت سلطان را قضیه هولناک
پیش آمد همان ساعت سر از خواب برداشته با فوجی از سپاه

کینه

کینه خواه متوجه شکارگاه گردید مقارن آنکه ملازمان کافر نعمت
دست از آستین قباحت بیرون کرده می خواستند که
کاری از پیش برند که یکبار از کنار معرکه کوکبه و سپاهی سپاه
خوارزمشاه پیدا گشت عاصیان لباس شیطان که
از لاحول بگریزد از عطفه او از هم پاشیدند قصر سلطان را
از ورطه خونخوار خیال بیرون آورده سلطان از سبب آمدن
برسیده وی شرح واقعه را معروض داشت مجددا منظور
نظر اعتبار گردید و روز بروز بر معارج ترقی نموده محسود امرا
و ارکان دولت گشت آخر ارباب اغراض که قبای لقاشان
بمقراض انقراض بریده باد بنیاد نفاق و فساد کرده میانه
سلطان و او را بزبان آوردند و می ایمغی را دریافته سلطان نیک
الحیل جهت انصراف حاصل نموده بجانب خوارزم که ملک
موروثی او بود روان شد مشهور است در وقتی که پشت داده
میرفت سلطان در و نظاره کرده به بعضی از مخصوصان گفت
که این پشتی است که دیگر رویش نخواهم دید حاضران نذر روده عرض
رسانیدند که چون ایمغی بر آئینه ضمیر تو انداخته هنوز که اگر غ در

قفص حصار است چرا تیغ تدبیر بسبل علیسا زید سلطان از انجا که
طینت پاکت جواب داد که او و پدرش را حقوق خدمت
بسیار بر ذمت دولت ثابت است آزار بی سبب و در این
مروت و شریعت حق شناسی و فتوت جایز نیست
نیکی اگر چه اندک بود کوچک مدان که نیکی در قدر بزرگست اما
چون این خبر بخوارزم رسید شیوه بی آزرمی شعار خود ساخته
باظهار کلمه عصیان جرات نمود و من الغرایب چون اتسز در سنه احدی
و خمسین و خمسمایه در خرم دره خبوشان بجاه بوادی خاموشان
رفت پسرش ایل ارسلان قایم مقام پدر گردید اما بعضی از
مورخین روایت نموده اند که در ان اوقات که اتسز در خبوشان
بود مریض گشته در اوان مرض روزی آوازهٔ قاصی
بگوشش رسید ندما را گفت خاموش باشید نیک گ
وش کرد این آیه شنید وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ لاجرم
دل بر هلاک نهاده بعد از ان چند روز وفات یافت القصه
ایل ارسلان نیز بعد از ان که هفت سال حاکم باستقلال
بود در نوزدهم رجب سنه ثمان و ستین و خمسمایه ملک را وداع

کرده

وداع کرده پسرش سلطان شاه بحکم وراثت و ولایت
والی عهد شد برادر کهتر تکش با او در ملک تنازع نمود سلطان
شاه که بجودت طبع و قدرت ذهن اتصاف داشت این
رباعی گفته نزد برادر فرستاد شعر هر که بسمند عزم من پویه کند ❊
دشمن زنهیب تیغ من مویه کند ❊ اینجا رسول و نامه بر ناید کار ❊
شمشیر دو رویه کار یکرویه کند ❊ تکش نامور را پسری ملکشاه
نام بود حسب الفرموده پدر در جواب عم نوشت نظم
صد گنج ترا خنجر بران ما را ❊ کاشانه ترا مرکب میدان ما را ❊
خواهی که خصومت از میان برخیزد ❊ خوارزم ترا ملک خراسان ما را ❊
سلطانشاه در جواب ملکشاه نوشت نظم ای جان عم
این غم ره سودا کرد ❊ وین قصه نه در شما نه در ما کرد ❊
تا قبضهٔ شمشیر که بالاید خون ❊ تا آتش دولت که بالا کرد ❊
واقع الوقایع آورده اند که چون قریب ده سال برادران
نایرهٔ جنگ و جدال اشتعال داشتند آخر الامر تکش غالب
گشته سلطنت خوارزم برو مقرر و مسلم شد و سلطانشاه
به تغلب والی بعض ولایت خراسان شد و در سلخ رمضان

سنه تسع و ثمانین و سبعمایه والی روحش دست تصرف از مملکت بدن کوتاه
کرد و مملکتش نیز ضمیمه ممالک تکش گردید و روز بروز کوکب اقبال تکش خان را
ارتفاع پذیرفته دندان طمع در عراق تیز کرده دران ولا والی آنجا سلطان
طغرل بن ارسلان سلجوقی که در شجاعت و کارزار رستم پنجه
و اسفندیار رود در خوشطبعی و سخنوری قرینهٔ ظهیر و انوری بود این
رباعی از نتایج طبع وقاد اوست **نظم** دی روز چنان وصال
جان افروزی ۞ امروز چنین فراق عالم سوزی ۞ افسوس که بر
دفتر عمر ایام ۞ آن را روزی نویسد این را روزی ۞ گویند در حینی که
سلطان بنابر تصاریف زمان پریشان گشته گرد جهان میگردید
این رباعی گفته بوالی ارمن روان ساخت **نظم** امروز کرم کن
ای کرم را پر و بال ۞ کز نیستیم شده ست مردار حلال ۞ فردا که زاحتشام
نکو گردد حال ۞ گوهر بکف تو بر نگیرم بسفال ۞ همانا که این ادا
بر طبع وی گران آمده شیوهٔ اغماض مسلوک داشته لاجرم
سلطان بر آشفته این رباعی گفته نزد وی فرستاد **شعر**
ای دل بهوای ارمن ارمن باشم ۞ خالی نکنم دل از حزن زن باشم ۞
وین چرخ اگر بحیله بیرون نکنم ۞ گاو تو و خرمن تو خرمن باشم ۞

تا قتلغ

تا قتلغ از نتایج ولد اتابک محمد بن الذکر سر از خراج پیدا کرده
بقید او امر فرموده وی بعد از استخلاص از سلطان هراسان
گشته بصوب خراسان شتافت و تکش خان را بتسخیر عراق
تحریک نمود لاجرم تکش صورت خیالی که قبل ازین در آینهٔ ضمیر منقش
گردانیده بود بتحریک آن پیش رو ارباب غرور بمنصهٔ ظهور
آورد و چون سلطان از توجه او واقف شد بمدافعه شتافتند
در اواخر ربیع الاخر سنه تسع و سبعمایه که فی الحقیقه سلخ ماه منجوق
آل سلجوق و اختتام عوام آن سلاطین کرام بود بر ظاهر
ری در مقابل یکدیگر صف آراستند طغرل دران حال
این رباعی بدیهه گفت **شعر** رو جوشن من بیار تا در پوشم ۞
کین کار بمن فتاد تا من کوشم ۞ تا هیبت بکف گرز و سپر بر
دوشم ۞ ملک عراق را بجان بفروشم ۞ سلطان را کیفیت
می ارغوانی و سطوت روز جوانی از تدبیر آمال و امانی مانع آمد
شعر دیدی آن قهقههٔ کبک خرامان حافظ ۞ که ز سرپنجهٔ شاهین قضا
غافل بود ۞ و این چند بیت از شهنامه برخواند ۞ چو زان لشکر کشن
برخواست گرد ۞ رخ نامداران ما زرد گشت ۞ من آن گرز یکزخم

برداشتم

سپر را پیه همانجای بگذاشتم * خروشی خروشیدم از پشت زین
که چون آسیا شد بروی زمین * و یک تنه در میدان تاخته گرز بر دست
اسب خود زد و اسب بر و در آمده آن جوان پهلوان از خانهٔ
زین بزمین افتاده علی الفور تتلج بر و رسیده سرش ببرید
به نزد تکش آورد و تنش را بر دار کردند و این رباعی را در آن باب
گفته اند رباعی امروز شها ملک جهان دل تنگیست * فیروزی چرخ
هر زمان بیرنگیست * دی از سر تو تا بفلک یک گز بود *
امروز ز پا به تنت و سنگیست * مشهور است که تکش
بکمال الدین ندیم سلطان بطریق ظرافت گفت که مردی
پادشاه شما همین بود که تاب یک حملهٔ ما نداشت او در بدیهه
این یک بیت از شهنامه برخواند نظم ز بیژن فزون
بود هامان بزور * هنر عیب گردد چو برگشت هور *
کمال اسماعیل و خاقانی هر یک در مدح کشور ستانی املا نموده اند
شعر ای ز رایت ملک و دین در نازش و در پرورش * ای شهنشاه فریدون
فر اسکندر منش * با فلک گفتم کجا دانی پناهی آنچنانکه *
بخت افتاده شود در سایهٔ او منتعش * صبح صادق بالب خندان اشارت

کردو

کرد و گفت * حضرت سلطان علاء الدین والدنیا تکش
نظم مژده که خوارزم شاه ملک صفاهان گرفت * ملک
عراقین را همچو خراسان گرفت * ماهچه چتر او ملک قیصر گرفت *
مورچه تیغ او ملک سلیمان گرفت * النوادر گویند سعد الدین
مسعود بن علی الابهری که در سلک وزرای عالیشان تکش خان
منتظم بود همواره در صحبت خان زبان به نکوهش اسماعیلیه
گشاده خانرا بر استیصال ایشان تحریص مینمود و بنا
بر آن آن جماعت نیز قاصد جان وی گشته یکی از فدویان را
بقتلش ارسال داشتند و فدوی بحوالی منزل جناب دستور
ساکن گشته مترصد فرصت می بود اتفاقا در آن اوان
خدمت وزیر بنابر عداوتی که با حاجب کبیر شهاب الدین
مسعود خوارزمی و حمید الدین عارض داشت در خدمت
خان فرصت یافته ایشانرا به بعضی قبایح منسوب کرده بود
و جان ابقا و افنای هر دو را در آرزوی چنین روزی داشت
هر دو را دست بسته بدرخانهٔ خود آورد و از وفور غرور
ازین معنی دور بود شعر تو آنچنان ز شراب غرور سرمستی *

که خون خلق بریزی و باده انگاری * زیار اگرچه لبت همچو غنچه خندان است

که هست دیدهٔ روشن چو ابر آزادی * مباش غره که این بوستان

دولت را * نه دیر زود تو هم بگذری و بگذاری * اول فرمود

که حمید الدین را گردن زدند و حاجب را نیز بر سر پا نشانیده خواست

که از پای درآورد در دم من قتل قتل بظهور رسیده فدوی پیش دوید

و بیک ضرب خون وزیر را بر بالای خون وزیر عارض بر یکدیگر

داخل شده حاجب مشطر القتل خلاص شد و ملازمان

خواجه فدوی را بقتل آوردند شعر کشتی و کشته گشتی و کشیدند باز هم

آنرا که ساس عمر حیات تو نرفکند * وین قاتل دگر بجهد هم ز زخم تیغ

آری کشنده را بهمه حالها کشند * صاحب فرج بعد الشدة

گوید شاهرخ نام بزرگی از ما نقل نمود که نوبتی از بصره بیرون

آمده عزیمت اعمال فراتی داشتیم در آن اثنا شنیدیم

که دزدی در راه هست و مسافران را حال از و تباه خواستم

که عود نمایم ناگاه شخصی دزدی شجاعان پیدا شد و اظهار تجلد نموده

مرا برفتن تحریص نمود بالجمله روان شدیم تا آنکه در آن بیابان

بر برکهٔ آبی نزدیک شده بیکبار آن دزد بهیات جن و بهیات

مهیب حمله آورده رفیق با او زمانی درآویخت آخر مغلوب شد

و خونش بر خاک درآمیخته پس از وی آهنگ سوی آهنگ من

کرد من بقدم تضرع پیش آمده آنچه داشتم بدو سپردم

و نیم جانی بهزار زحمت از چنگ او بدر بردم آماده تنهایم

بسته بگذاشت و راه منزل خود برداشت و من از غایت

حرارت آفتاب و بی آبی چون ماهی در تابه می طپیدم و وسیله

خلاص از آن مهلکه می طلبیدم از خود منزل او بود بیکبار تیغ برهنه

در دست بدر دوید و مرا گرفته بر خاک مذلت کشید زنی

که با او در آنجا بود التماس نمود که او را درین حوالی مکش لاجرم

مرا اندک راه برده از پای درآورده بر سینه ام نشسته

خواست که تیغ آبدار براند قضا را بیشه در آن حوالی

بود و شیری حمله آورده او را دفع نموده در ربود بموجب

اَللّٰهُمَّ ادْفَعِ الظَّالِمِيْنَ بِالظَّالِمِيْنَ وَاَخْرِجْنَا مِنْ سَالِمِيْنَ دفع

شر او نموده و من بعد از لحظه که با خود آمدم بخیمهٔ او شتافتم

آن جهات را تصرف نموده حیات پیش از پیش یافتم و آن عورت را

یا سیری برده بود بوطنش رسانیدم و از بلیهٔ فقر و فاقه خلاصی یافتم

ومن البدایع الوقایع آورده اند که چون پادشاه قراخطای
که اورا کورخان نیز گویند پیوسته متعرض ممالک خوارزمشاهی
گشته دست تعدی و تطاول برعیت و سپاهی دراز میکرد
واز روی نخوت ایلچیان نزد سلطان محمد بن تکش که بعد از فوت
پدر روز پنجشنبه نوزدهم رمضان سنه ست وتسعین وخمسمایه
موافق پنجمین ییل بر سریر سلطنت موروثی نشسته بود از سال
وتحکمات بطریق ایام تکش میکرد سلطان راغرور خاندانی
وبسطت مملکت وکثرت سپاه ازان اهانت در هیجان آورده
مواضعه کوشلک حاکم نایمان که درباب رفع کورخان بسلطان
کرده بود علاوه آن شد باالجمله سلطان با عساکر گردون توامان
متوجه دفع کورخان شده درمحلی که سپاه دل سپاه قرا
خطای وخوارزمشاه بیکدیگر رسیدند وآغاز کارزار کردند
اسپهبد کبود جامه بنا بر مواضعه که با کورخان داشت پشت
بر معرکه کرده فرار نمود وصفوف ازهم برآمده گرد عظیم برخواست
چنانچه از کثرت غبار فلک قبای نیلی را فیلی گردانید وعسکر این
یکدیگر را غارت کرده هریک بطرفی دوانیده غالب ومغلوب معلوم نشد

چون سلطان وبعضی خواص بلباس مخالفان برآمده بودند بمیان
ایشان افتاده او را نشناختند وبعد از چند روز خود را بلطایف
الحیل بعسکر خود که در آب فناکت بود رسانید ومن
المآثر النوادر چون سلطان محمد در سنه احدی عشر وستمایه بعد از
فوت تاج الدین ایلدکز ملک شهاب الدین غوری که والی غزنین
بود لوای کشورکشایی بدان صوب افراشته بی فراهمی
غزان ممالک را بتصرف در آورد وحسب الفرمان منشیان عطارد
نشان سنجر واسکندر ثانی در القاب خدایگانی افزودند
وخدام فلک احتشام بنا بر صیت عظمت وآوازهٔ شوکت
بیست وهفت از جفت نقاره وکورکهٔ نقره مرتب ساختند
ونوبت از دو از خویشان وپانزده از بیگانگان که
دران وقت در اردوی کیهان شکوه حاضر بودند
درروز اول نواختند شعر سنجر اگر خورد نوبت غور
نوبت او بانگ دهل بود دور ٭ نوبت تست اینکه
بیانگ بلند ٭ غلغله در گنبد گردون فکند ٭ فلک گفت
کارش بغایت رسید ٭ چو طبل کز رنش از شهان شد پدید ٭

ومن البدایع در بعضی نسخ مذکور است که چون دولت سلطان محمد
عروج تمام پیدا کرد یکباری در النک کهندستان هرات
طرح بزمی انداخت که تا خان پالار روزگار اطباق سبع سموات
طباقا بر هم چیند و میزبان زمان کرد خان فلک بکرده قمر و صحن
مزعفر خور مرتب داشته و لنعم ما قال بسحاق اطعمه
نظم خور بر رواق ازرق چون رخ نهد بزردی * یاد آیدم مزعفر
بر صحن لاجوردی * نه دیده روزگار در قرون و ادوار چنین
آن مشاهده کرده بود نه گوش زمانه ترانهٔ مثل آن جشن شنیده
واحسن ما قیل شعر چند از می گرو هر دم دگرگون زیوری
آسمان بر عالمی بندد زمین بر کشوری * کشوری و عالمی را این
زمین و آسمان * این چنین بزمی تواند داد هر دم زیوری
همگنان را بخاطر رسید که آیا کسی باشد که خبر دهد که از جملهٔ سلاطین
این نوع مجلسی آراسته اند و به نشان محفلی پیراسته یکی گفت
مقرب الدین که ابن فلک الدین که از نقبه اکابرزادگان سنجر است
درین شهر تشریف دارد و از و تحقیق اینمعنی توان کرد او را
بحضور علیه داشته درین باب استعلام رفت وی مقتضای

حال

حال سخن در لباس میگفت تا آنکه مبالغهٔ تمام و الحاح از حد گذرانیدند
گفت نوبتی با سنجر هم درین موضع صحبتی داشت که آنچه درینجا بنوی در
کار رفته در آنجا بکهنگی بکار بردند این سخن بر سلطان گران آمده از
روی عتاب بدو گفت ترا دران روز چه مرتبه بود گفت دران
روز منشور ایالت بهفتاد کس نوشته شد پدرم را بعد از سی
کس نوبت زانو زدن اتفاق افتاد و جد ترا که عامل خوارزم بود
بعد از چهل و پنج کس سلطان از و رو گردانیده دیگر صلاح در گفتگو ندید
اللطائف الکبرائی الحق اگر صاحب بصیرتی دیدهٔ عبرت
عبرت گشاده بینی در مآل سلطان محمد خوارزمشاه نیکو نگاه کند
و قصهٔ اقبال او که بکجا رسیده و اختلال او و اهل و عیال
او بچه انجامید بنظر امعان ملاحظه نماید یقین که نفس سرکش
خود را هر چند که بر مدارج است و سروری و معارج رفعت
و صفدری عروج نموده باشد از غرور و پندار و خدعه
و عشوهٔ زمانهٔ غدار صیانت خواهد نمود بیان این مقال بر
سبیل اجمال آنکه در زمان سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی
در رجب سنه احدی و ثمانین و خمسمایه کواکب سبعه سیاره در

در سیم درجهٔ میزان بر یک دقیقه قران کردند و این اولین قرانیست که
در مثلثهٔ هوائی چنانچه ظهیر بدین ایمائی کرده اقتران اختران دانی
که در میزان چه است * خود نکو دانی که این خدمت چه نیکو کرده اند
از برای قسمت یکذره خاکپای تو * نقد هفت اقلیم عالم در ترازو
کرده اند * اما صاحب ترجمه یمنی که در انوقت بوده میگوید
این قران در رجب سنهٔ اثنی واقع شده چنانچه یکی از اهالی
خراسان روایت میکرده که از حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله وسلم سوال کرده بحساب جمل این را موافق
پانصد و هشتاد و دو یافتند والله اعلم بحقایق الامور علی ای
حال ارباب نجوم و احکام که مهندسان مقادیر اجرام اند بتخصیص
سالک مسالک سخنوری حکیم اوحد الدین انوری بحکم دعوی زیج
و گواهی تقویم اتفاق نمودند بر آنکه همچنانکه در زمان حضرت نوح
علی نبینا و علیه السلام قران این کواکب در سرطان که برج آبیست
نتیجهٔ آن داد که تمامی ربع مسکون که چون ثلثهٔ ارباع در آب
مغروق شد درین که همه در برج بادی اند مقتضی آنست که
جمیع ابنیه و عمارات بل جبال را بسیاست سمت قاعا

صفصفا

صفصفا پیدا کرده مصدوقهٔ فجعلنا عالیها سافلها
بظهور رسید لاجرم جمهور خلایق در لجهٔ اضطراب افتاده کسانی را
که بقدر مکنتی بود سردابها مرتب داشتند اتفاقا
در انوقت که هنگام ارتفاعات بود آنقدر باد نمی وزید
که برگ کاهی از دانه جدا تواند کرد و در چنین قران چراغی بر سر مناری
بردند مدت مدید بماند — ستاره یکی حرف تست از قلم
چه داند که بروی چو راند رقم — نگینی بر خاتمی جای ساخت
کجا نقش خود را تواند شناخت — و یکی از شعرا در حق انوری گوید
گفت انوری که از سبب بادهای سخت — ویران شود عمارت و
کهسار بر سری — در روز حکم او نوزیدست هیچ باد — یا مرسل الریاح
تو دانی و انوری اما اهل تحقیق برانند که هر چند در ان اوان بحسب
ظاهر نتیجه چنان نداد اما حقیقت آن بود که در همین سال چنگیز
خان ببعضی قبایل مغولان و صحرانشینان تسلط و اقتدار پیدا کرد
و این سبب آن شد که در ایام حکومت او بادی بی نیازی فرو زید
چراغ اعمار گشته سکان امصار و اقطار فرو نشست و درین هزار
هزار نفس نفیس و خسیس مع مؤمن و مشرک در ایران و توران بل اکثر جهان

برباد رفت حکیم گوید نظم ترکیب پیاله که درهم پیوست ٭
بشکستن آن روا نمیدارد دست ٭ چندان سر و پای
نازنین از سر دست ٭ از مهر که پیوست بکین که شکست ٭
یکی همدم آن نزدیکی پرسید که این چه حال است گفت
هیچ مگو که باد بی‌نیازی میجهد نظم سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا ٭
بر خاک عقل منکجد عقل انبیا ٭ در بعضی رسایل مذکور است
که امیر جلال الدین علی بن حسن بدی که قایم مقام سادات
ماوراء النهر بود از رکن الدین امام زاده این سوال کرده و وی این
جواب گفته این رباعی دران باب فرموده شعر گفتم که بیک
کوی تو در ما افتاد ٭ گفتا نزنی دم که فراکرده ماست ومنها
مشهور است که اهل تنجیم در زایچه طالع یزدجرد اثیم نوشته
بودند که وفاتش در خراسان برکنار چشمه سیر بود بنابرین
باخود قرار داده بود که هرگز بخراسان نرود قضا را او را رعاف
عارض گشته حکما فرمودند که علاج منحصر است در غسل آب چشمه سیر
بالضروره بدانجا شتافت و غسل دران چشمه نموده
صحت یافت پس انکار از منجمان در خاطر او پیدا شد گفت

جائی که

جائی که منشأ مسرت من بود محل مضرت تصور نموده اند سکر حق را
کان سخن مردود شد شعر خود زبان بند اشتند آن سود شد ٭
و از مدلول الامور بخواتیمها غافل ٭ تا آنکه همدران اوان اسپی
ازان چشمه بیرون آمد خواستند که آنرا زین کنند
هیچکس نمیتوانست یزدجرد خود متوجه آن شد چون دهنه انداختن
قشقون وی را لگد زده بکشت و بچشمه شد نظم ای بسا
حکمهای روشن و راست ٭ همچو الهام وحی بی کم و کاست ٭
که جهد از زبان اهل نجوم ٭ صدق آن عاقبت شود معلوم ٭
گویند در زمستان سنه ثمان وخمسمایه سلطان سنجر را
هوای شکار شد بحکیم خیام که مسلم حکمای زمان بود گفت
روزی تعیین کن که برف و بارندگی نباشد تا بنشاط شکار پردازیم
شعر بچنین علم جمله محتاجند ٭ خاصه آنان که صاحب تاجند ٭
هست در رزم و بزم و کشت و شکار ٭ اختیار است وقتشان
درکار ٭ خیام ساعتی اختیار کرده سلطان را سوار کرده
هنوز نجره واری راه نرفته بودند که باد سخت برخاسته
دمه و صاعقه شد سواران از ان خشم دست داده خواستند

که برگردند خیام مانع آمد گفت همین زمان هوا صاف شود
تا پنج روز بارندگی و سرما نباشد قضارا چنان شد که او گفته
بود و این طامة الکبری در ضمن واقعهٔ واهیه شروع میکرد
واقع الوقایع آورده اند که چون نیر اقبال و جاه سلطان محمد خوارزمشاه
باوج کمال رسید بموجب قضیهٔ مجربهٔ اذا تم شیء مقرر است
که هر چیز که رسد بکمال * بود او را هر آینه بزوال * میل حضیض
و وبال کرده زمانه هر نعمتی که بدو موهبت نموده بود در اندک
وقتی استرداد نمود شعر چنین است آیین گردنده دهر
که بخشد برغبت ستاند بقهر * صورت احوال آنکه چون چنگیز خان
جمعی از مردم خود همراه خواجه احمد خجندی که برسم تجارت
باردوی او رفته بود بواسطهٔ ابتیاع متنوقات و امتعه و تبرکات
بایران فرستاد نخست باترار رسیدند و ابن الحق نامی از اقوام
ترکان قتلغ خویش والدهٔ سلطان که از پرتو تربیت سلطانی از حضیض
فلاکت و پریشانی باوج جهانبانی رسیده بحکومت اترار و آن حدود
سرافراز گشته لقب غایرخانی یافته بود آنجماعت را از نزد
خود طلب فرموده یکی از ایشان که احوال سابق آن مشوم را

معلوم

معلوم داشت در اثنای گفتگو او را اینال الحق خوانده و این
سبب غضب آن عالی نسب شد بقید و اخذ تمامی ایشان
امر فرمود و ازین معنی غافل بدست خویش تیشه بمکنت و صورت
خویش و کرنه ساخته اند چنانکه می باید عرضه بسلطان
نوشت که جمعی در نیولا از دشت قبچاق با تجمل تمام و یراق
مالا کلام در لباس تجار بدین سرحد آمده اند اما غرض
ایشان نه سوداگریست بلکه جاسوسیست و خبر بریست
چون این عرضه در عراق بسلطان آفاق رسید بموجب آیه
اذا جاء القضاء عمی البصر چنان غبار ادبار پردهٔ دیدهٔ آن بزرگوار
گشته بود که صورت وخامت عاقبت آن در آینهٔ روزگار
ندیده بی تأمل بخون آن بیچارگان امر فرمود حکمة چون در
امضای کاری متردد باشی آن طرف اختیار کن که بی آزارتر است
شعر مر ترا چون دو کار پیش آید * گر ندانی کدام باید کرد *
آنکه در وی مظنهٔ خطر است * آنت بر خود حرام باید کرد *
یکی از آنجماعت فرار نموده این خبر وحشت اثر بخان رسانید
که کوه وقار بود درین مرتبه عنان اختیار از دست داده از جای درآمد

بلی سپاهی به شاهی وقار است * بهر کاری بیار و موزه از پای *
شه آن باشد که چون کوه استوار است * بهر بادی نجنبد چون خس از جای *
اما ایلچی نزد سلطان بطلب حاکم انزار ارسال داشت سلطان
درین مرتبه نیز مصرع مهر و کرم بر سپهر افزودی تقبیل ایلچی
امر فرمود بیت شهنشه که بازارگانرا بخست * در خیر بر شهر و
لشکر ببست * نکو آمدت نام نیکی قبول * نکو دار بازارگان و
رسول * چون خبر جریمهٔ ذمیمه لاحق ضمیمهٔ کدورت سابق شد
خان بالحقیقه آتشی بود سوزان بیکبارگی برافروخته نایرهٔ غضبش
بکرهٔ اثیر رسید ع عروس مجلس ندان همیشه دل میبرد *
علی الخصوص که پیرایه بر و بستند تواجیانرا با لشکری بامان حضارة
مغول و تاتار که خارج از شمار بودند باطراف و اکناف ارسال
داشته در شهور سنهٔ خمس عشر و ستمایه چون بلای مبرم
که هیچ دعا رد نکرده متوجه عجم گشت و پرتو این خبر قیامت
اثر در عراق آن پادشاه باستحقاق تافته با عساکر ادبار
مآثر بصوب ماوراءالنهر شتافت و با جنود نامعدود خیند رفته
تا حدود به معدودی چند از مغول که زبدهٔ ضعیفان میرفتند دوچار شده

هرچند معلوم

هرچند ایشان میگفتند که با جنگ مامور نیستیم سلطان تیز
جنگ آهنگ شکار ایشان کرده آن فرقه نیز بمدافعه
پیش آمدند با آنکه عشر عشیر حشر سلطان نبودند از
صباح تا رواح کوشش نمودند نزدیک شده بود که از
صدمهٔ دست برد شان چشم زخمی بوی رسید اما آخر بنیروی
پای مردی سلطان جلال الدین منکبرنی بساط آن معرکه
بقائمی ریخته و مغول در همان شب شعر چون زلف
شب بشانه زدند * رقم کفر بر زمانه زدند * آتش بسیار
برافروخته بجانب اردوی خان رفتند سلطانرا از
مبارزت و بهادری آن زمرهٔ نسناس الناس هراس
در دل نشسته مع هذا دران ایام اهل تنجیم و احکام بدو
گفته بودند که چون سعد و سعود از اوتاد ساقط است
و نحوس ناظر و بیست درجهٔ طالع و عاشر بدرجات
مظلمه رسیده صلاح در مقابله نیست معاودت نمود
و لشکرها را متفرق گردانیده مردم را بضبط قلاع مامور
ساخت و در روزی که از سمرقند میگذشت ملاحظه مینمود

که مردم در خندق کار میکنند سلطان از روی دهشت زبان
آورد که آن مردم که در دنبال ما اند اگر قمچی خود را بزنند پر خواهد شد
قطعه تا عدد لشکرش در عدم آرد قضا ۞ از ورق آسمان کاغذ دفتر
شکست ۞ خلایق از ان سخن نهایت دلشکسته گشته
ترسی بر دلها نشست و سلطان پیش از پیش هراسان شده
بعزم خراسان از جیحون گذشت و کنخ از زم و ستاد
که مادرش با اهل حرم و فرزندان متوجه مازندران شوند و خود
به نیت هند بحوالی بلخ رفت امّا اهالی آن دیار مضمون این
ابیات را موافق کار و بار خود میدیدند شعر ز عزم بلخ توشد
پیش
کام ما اسیران تلخ ۞ زهی غمیست انده فزای شادی کام ۞
نعوذ بالله ازان دم که این و آن گویند ع که خان زده بدر شهر خیمه
خرگاه ۞ باز ازان راهی متعاقب گشته باهنگ عراق در سنه
سبع عشر و ستمایه به نیشابور آمد و چند روز بر خلاف
گذشته بساط عیش و عشرت و نشاط گسترده خوشدلی را
وداع میکرد بیت شراب صاف همی ریخت در دل تیره ۞ شب دراز
با آواز بربط و تنبور ۞ نشسته با بت شیرین عذار شیرین لب ۞

بهر حد
معلوم

نهاده منقل و نقل و کباب و شمع و بخور ۞ مشهورست که دران
اوقات جمعی از ارباب حاجات در درگاه او جمع شده
هیچ آفریده بحال ایشان نمی پرداخت و آنجماعت
بموجب جباری مدهوش و شیدا مانده روزی دران
باب بوزارت مآب شکایت پنهانی نمودند
وزیر گفت مرا معذور دارید که سلطان فرموده است تا
چند بچه زنان مطربه مهیا کنم تا آنرا مرتب سازم بکار
دیگر نپردازم ۞ دانی چرا نشاط جهان خنده آورد ۞
یعنی که جای خنده بود در جهان نشاط ۞ درخلال آن احوال
منهیان خبر آوردند که سپاه بهادر و جبه نویان با سی هزار
جانور عالم تار ۞ همه سر تن و شمشیر و ست و تیر انگشت ۞
همه سینه شکن و دیو بند و پیل شکار ۞ بسان دریا
لیکن بحمله صاعقه فعل ۞ که دیده هرگز دریای صاعقه کردار ۞
از جیحون گذشته اینک رسیدند نزدیک بود که از شدت
صلابت آن خبر وحشت اثر قوایم بنیان وجود
کوه سلطان از هم فرو ریزد چه جای او که صدمت آن هم فرو

ریزد کوه

لاجرم علی الفور کوس ارتحال فرو کوفته بر سبیل استعجال متوجه عراق
گردید مغولان او را تعاقب نموده میدوانیدند ومن الماثر
خواجه علاء الدین عطا الملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشای
از پدر خود که دران وقت در سلک مخصوصان سلطان
انتظام داشته نقل میکند که روزی وی در اثنای فرار بر فراز
پشته یکدمی فرود آمده من همراه اردو میگذشتم مرا طلبید
پیش رفته سلام کردم دست بمحاسن فرود آورد چون
تمام سفید شده بود آهی جگرسوز کشیده گفت شعر چنان
فرسوده شد مسکین تن از غم ❊ که گردم منزلم میر یزد از هم
ای جوان هیچ دیدی که روزگار ستیزه کار چه کرد و بخت تیره
چه پیش آورد جوانی به پیری و صحت بمرض مبتلا گردید شعر
جوانی شد و زندگانی نماند ❊ جهان کو همان چون جوانی نماند ❊
دریغ که صبح شیب از شب شباب دمید و قافلهٔ حیات
رخت هستی بمرحلهٔ فناد فوات کشید بیت سفید شد چه درخت
شکوفه دار سرم ❊ وزان شکوفه همین میوهٔ غم است برم ❊
این درد را چه دوا و این غصه را چه تدبیر و مداوا ❊ زمانه روزی

منکرو

من گرو گریهای فراق ❊ زبس که خنده بر آفاقان کل کردم ❊ و قطرات
مطرات سرشک از ابر باران این ابیات حیرت آیات
بدیهه گفت قطعه بروز نکبت اگر برج قلعهٔ فلکت ❊ چو شاه
معرکهٔ چرخ نا امن و ما و است ❊ یقین بدان که بگاه نزول تیر دعاست ❊
حصار محکم تو همچو دامن صحراست ❊ بروز دولت اگر مسکن تو هامون است ❊
تراکشادگی خلق دامن خضر است ❊ تو کار نیک و بد خویش کن
بحق تعویض ❊ بروز دولت و نکبت که کار کار خداست ❊ القصه
القصه سلطان از زمرهٔ کفرهٔ مغولان شهر بشهر و ملک بملک
میگریخت و از غایت حیرت و ندامت بلسان ژاله اشک
میریخت شعر میرفت و می ستاد و همیرفت و میگریست ❊
دوران روزگار چنین است چاره چیست ❊ کار دانی آن است
که چون در خطر افتی خود را بحیلت خلاص سازی جهد کنی که در خطر
نیندازی تا آنکه بجزیرهٔ آبکون پناه برده چند روزی دران
نوع جایگاه اراده نموده چون بودن او را در آنجا اشتهار
گرد بنابر رعایت بجزیرهٔ دیگر نقل کرد مقارن حال گرفتاری
مادر و اهل و عیال بد و رسید توضیح انتقال آنکه چون درین دو

حال بر وجهی که ایمائی بدان واقع شد والدهٔ سلطان و حرمها و خزاین
او از خوارزم بصوب مازندران رفته بقلعهٔ ایلال که اجرام
علوی در جنب ارتفاعش بلال مینمودند **نظم** ز سنگ اندازان آن
سنگی که جستی ٭ پس از قرنی سپهر کیوان شکستی ٭
متحصن گشتند مغولانی که جویای سلطان بودند بران حوالی گذر
کرده شنیدند که حرمها با خزاین بی انتها در آنجاست لاجرم
بپای قلعه آمده آغاز محاصره کردند با آنکه هیچ آفریده باور نداشت
که هرگز سکان آنجا از بی آبی به تشنگی آمده باشند بطالع آن
شور بختان چنان شد که در اندک وقتی آب حوضها و برکها
خشک گشته فریاد از نهاد ایشان برآمد و بجای سحاب باران از
سرشک آن بیچارگان در سیلان آمد ٭ نماند بر جگرم آب و کم گشت
سرشک ٭ بخشک سال کند گرچه آب چشمه قصور چارهٔ بغیر از
امان نداشتند ناچار حصار را التسلیم تاتار نموده فرو دادند
قضارا همان ساعت چندان باران بارید که تمامی آبگیرها مالامال
گردید معهذا از در قلعه سر برون نهاد سلطان چون از این واقعه
جانگسل اطلاع یافت یکبارگی معمورهٔ وجود را بسیلان سرشک

دیده

دیده طوفان نشان ویران کرده میگفت **نظم** سینهٔ مجروح
و چشم اشکبار من ببین ٭ چشم بگشا بهر غیرت روزگار
من ببین ٭ و بهمه در خلال انحلال قرین صد هزار حسرت و ملال در
بیست و دوم ذی الحجه سنه سبع عشر و ستمایه موافق
ییلان ییل ارتحال نمود **لکل حرکة سکون وغایة کل مشکور ان
لا یکون طرفه** بر آنکه در آن وقت جنسی که کفن را شاید در آنجا یافت نشد
آن نوع پادشاه عالیشانی را بجامهٔ که در بر داشت دفن کردند
فهذه عبرة للناظرین گویند که بر گور او این عبارت منقور
بود تا آنکه ازین جهان کامی داشتیم آن از انیا کام بگذاشتیم
و له منه مشهور است که چون دارا بن داراب بن
بهمن از دست نزدیکان خود زخم جانستان خورده بر
روی خاک افتاده و تن بر هلاک نهاده و اسکندر از آن قصه
آگاهی یافت بر بالین وی شتافت و از روی مرحمت
سر او را در کنار گرفت دارا در آن حال تصور کرد و گفت
ای جوان **قطعه** اگر تاج خواهی ربود از سرم ٭ یکی لحظه بگذار
تا بگذرم ٭ چو من زین ولایت به بندم کمر ٭ تو خواه افسر از من ستان

خواه سر

چندان مهلت ده که تن از روان بپردازم پس هرچه خواهی
بعمل آر چون این سپهر کژ بی اقتدار نبوده اسکندر بهایهای
بگریست و خویش را بر وی ظاهر گردانید پرسید که حالت
چیست دارا گفت ای برادر نظر کن در ملک الملوک که
چگونه مجروح و مغلوک افتاده و از یاران و هواداران و
ملک و مال دور مانده بخت از وی رمیده تخت به دیگران آرمیده
و عبرت گیر بچیزی که می بینی پیش از آنکه عبرت بینندگان گردی
قطعه اگر پرده برداری از روی خاک ٭ روی تا بهفتم زمین
در مغاک ٭ همه فرق شاهان گردنکش بود ٭ رخ نوعروسان
مهوش بود ٭ سراپای گیتی همه عبرتست ٭ پس و پیش آن جای
حسرتست ٭ اما چون قلعه بتصرف مغولان در آمد خزاین و اموال
و والده و فرزندان سلطان را نزد خان آوردند خان اولاد ذکور را
به تیغ گذرانیده و حرمهای سلطان بر امرا قسمت کرده و والده اش را
در وقت مراجعت لباس سوگواری پوشانیده نوحه کنان پیش
پیش او میبردند و ازان محظوظ بود هرچند کتب تواریخ مشحون است
بشرح نوایب حیرت افزا و مملوست بحوادث عظیمه عبرت انتما

چون واقعهٔ طوفان و حکایت استیلای بخت النصر و قتل عام
بنی اسرائیل و قصهٔ تسلط افراسیاب بر عجم اما چون واقفان
مواقف امم و سالکان مسالک غرایب عالم از روی بصیرت
فترت مغول را با آن وقایع موازنه فرمایند یقین است
که آن وقایع در جنب این داهیهٔ عظمی وقعی نخواهد داشت
چه در غیر طوفان این معنی وضوح تمام دارد و نسبت بطوفان
نیز رجحانش ظاهر است چرا که دران اوان کثرت بنی آدم
در اطراف عالم اینقدرها نبوده و درین فترت از انزوای
که چنگیز خان بر صحرانشینان مستولی گشت و لوای سفک دما
بر ممالک خطا برافراخت تا محلی که بعجم نهضت نمود از انزوا
که سرحد دشت است تا دربند شیروان و مساکن مردم
قبچاق و اهالی آلان لگدکوب عساکر طوفان اثر او شد
در هر ناحیهٔ ایران و توران قطع نظر از ولایت بی نهایت خطا
و ترکستان اثر طوفان بظهور رسید بیت ستم و رعهد او زانگونه
خونی شد که هر ساعت ٭ اجل بهر شفاعت آید و دست ستم گیرد ٭
غایتش در ان طوفان آب از سر میگذشت و درین طلاطم جیحون خون

بگردون میرسید ٭ چگونه شرح توان داد آن قیامت را ٭
کران فزع ملک الموت خواستی زنهار ٭ از حضرت خیر البشر و شفیع
الامة یوم المحشر مصرع آشوب ترک و شور عجم فتنهٔ عرب ٭
منقول است که لا تقوم الساعة حتی تاتی تقاتل الترک صغار
الاعین حمر الوجوه ذلف الانف کان وجوههم المجان
المطرقة یعنی قیامت بر نیاید تا آنکه ترکان قتال کنند قومی که
چشمهای ایشان خورد باشد و بینیهای ایشان پهن همچو سپری که پوست
بروی کشیده باشد بعد از آن فرمود حضرت صلعم ویکثر الهرج
پرسیدند که هرج چیست یا رسول الله فرمود که ناخوشی و فتور
حاصل که بشومی ظهور و خروج آن فرقه مصدوقه ان یاجوج و ماجوج
عنقای مغربست درین دور خرمی ٭ خاطر برای محنت و رنجست آدمی ٭
چندانکه گرد صورت عالم بر آمدم ٭ بیچاره آدم آمد و غمخوار آدمی ٭
و خلاق المعانی کمال اسمعیل در قصیدهٔ مدح سلطان جلال الدین ایمای
بدین کرده قصیده کنند تهنیت یکدگر کنون بحیات ٭ بقیه که ز انسان نمانده
و ز حیوان ٭ برای بسته گی در کشش دگر باره ٭ ز سر گرفت طبیعت
تولد انسان ٭ پدید میشود آثار حرث نسل وجود ٭ از آن پیش تا

بروزد

بروزد صواعق بطلان ٭ تو عمر نوح بیابی از آنکه در عالم ٭ علامت
از تو پدید آمد از پس طوفان ٭ از بزرگی کیفیت آن واقعه
پرسیدند گفت آمدند و کشتند و بردند و رفتند و از دیگری
منقول است که گفته که تا هزار سال اگر عدالت و امنیت باشد
تلافی قتل عام مغول و تدارک خرابی ایشان نمیکند از جمله در نیشابور
دوازده شبانه روز شماره کشتگان کردند سوای اطفال
و عورات هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار مرد کشته
شده بود ٭ گمان مبر که زتاتار روبار رانست ٭ که چرخ روی
زمین را همیکند تزیین ٭ ز بس که ریخت فلک خون شاهدان بر خاک ٭
همیدمد ز زمین سوسن و گل و نسرین ٭ در خوارزم هر قاتلی بیست و
چهار سر بعرصه گاه آورد قاتلان از صد هزار افزون بودند
وقس علی هذه ٭ عقل درین دایره سرمست ماند ٭
عاقبت از صبر تهی دست ماند ٭ حکایت چند غریب در
بعضی تواریخ بنظر رسیده هر چند عقل از قبول آنها ابا و امتناع
دارد اما چون بزرگان مرقوم اقلام افادت گردانیده اند
تصدیق المقال ایراد نموده شد و العهدة علیهم حکایت

صاحب طبقات ناصری گوید که من از سید بهاء الدین رازی که
سید شریف ذات طاهر النسب بود استماع نمودم در سالی که خوارزم
شاه بواسطه تحقیق سلطنت و تکمیت لشکر و مملکت بولایت
چنگیزخان بخطا ارسال داشت چون بولایت آلتون پادشاه
خطا رسیدم از دور پشتهٔ سفید بلند بنظرم در آمد همکنان را
گمان آن بود که مگر کوه پر برفست بعد از سه منزل که بدانجا رسیدیم
از مردم آنجا بوضوح پیوست که آن استخوان کسانیست
که در جنگ چنگیزخان کشته اند ❁ بس که چشمان تو خون خلق عالم ریختند ❁
منزلی دیگر که رفتیم زمین از روغن آدمی چرب و سیاه شده بود
چنانچه تا سه روز منزل دیگر آن کیفیت داشت و اکثر مردم
ما از عفونت آن بیحضور شده رخت حیات بسر منزل ممات
کشیدند ❁ زبس کشته پشت جهان گشت خم ❁ وزان سوی
دیگر زمین داد نم چون بحوالی شهر خطا رسیدیم در زیر
یکی از برج آن استخوان آدمی بسیار برهم ریخته بود
از حقیقت آنکه سوال کردیم گفتند که در وقت فتح این شهر
شصت هزار دختر بواسطه آنکه بدست مغول نیفتند خود را

زرین

ازین برج زیر افکنده کشتند **شعر** بر گل رخسار و سرو قد جوانان
چکل ❁ چشم گردون چون سحاب از روی غیرت اشکبار ❁
توده توده بی کفن اندامهای نازنین ❁ در میان خاک و خون
افتاده چون گل خارخار ❁ چون ایلچکدای نویان قتل عام هرات
نموده قریب سیصد هزار و کسری از تیغ بیدریغ بگذرانید
از آنجا کوچ کرده متوجه قلعهٔ کالیون گشت چون بپای رسید
دو هزار سوار خونخوار تاتار بشهر روانه ساخت
که بقیة السیف که در زوایای خفایا خزیده باشند
و از سعادت شهادت محروم مانده اند بدان عطیه
فایز گردانید و آن کفرهٔ فجره بشهر در آمدند موازی سه هزار کس
که از نقبها و بیغولها بیرون کرده بودند سر زدند حاصل
هر کس که بدید آمد ناپدید گشت و هر که یافت شد امان نیافت
نظم کشتهٔ این تیغ سیاست بسیست ❁ وآنکه امان
یافت از او کم کسیست ❁ راند چه بر تختهٔ هستی قلم ❁
عالیها سافلها زد رقم ❁ القصه بغیر از مولانا شرف الدین خطیب
و پانزده نفر دیگر متنفس نماند ❁ یکی از آنجمله از بیغوله بیرون خرامیده

در بازار در پیش دکانی نشست و دید که هیچکس نیست و دست برده
فرود آورده گفت الحمد لله مدتی دمی بفراغت زدیم مصرع
دمی بفراغت خاطر بهر چه خواهی به بعد از آن بیست و چهار هزار کس دیگر از
بلوکات بدیشان پیوست مدت یازده سال بغیر از چهل تن
در شهر و بلوکات جانداری دیگر نبود ایشان در آن
اوان اگر چه از زمان امان نیافتند بالضروره بگوشت غدید
اموات تغذی نمود ندبیت میکند هر دم بجان بلبلان فریاد بوم
الفرار ای عاقلان زین وحشت آباد الفرار تمثیل از نوادر
قصص و غرایب سیر که در کلام ملک علام وارد است حکایت
عزیر پیغمبر است و آن چنان بوده که چون بخت النصر قتل عام بنی
اسرائیل نموده مسجد بیت الله المقدس را با تمامی مواضع و مزارع
آنجا زیر و زبر گردانیده چنانچه در آن دیار بلی از عمارت و امارات
آثار نگذاشت حق جل و علا ارمیا را که بعزیر اشتهار دارد
از شر اعدا محفوظ داشته قامت اعجازش از لباس ولنجعلك
آیة للناس مطرز گردانید و باو وعده معموری بیت المقدس فرموده
او را بزمین آنجا مامور ساخت و حضرت نبوی بدان ملک شتافته مرورش

بر یکی

بر یکی از قری که آنجا بصفت او کالذی مر علی قریة وهی خاویة
علی عروشها موصوف بود واقع شده دران نزول فرموده
و خر خود را بسته قدری انجیر و انگور چند پاره خورد و پاره نگذاشت
بعد از آن تکیه فرموده خاطر قدسی مآثر بر چگونگی تعمیر بلاد و تکثیر بلاد که
بحسب ظاهر تغیری داشت گماشت کما قال الله تبارک و
تعالی انّی یحیی هذه الله بعد موتها مغربی فرماید زینسان
که چرخ نیلگون کرد این بناها را خراب دیار کی گردد
کنون گرد دیاری یار من دران خیال بخواب رفته روح از
بدن مبارکش مفارقت نمود و مدت صد سال گفته گله
عز من قال فاماته الله مائة عام ثم بعثه بدینمنوال بودند تا آنکه
اسیران بنی اسرائیل اطلاق یافته بدان ولایت آمدند
و مسجد و تمامی مواضع و محال را بدستور آبادان و معمور گردانیدند
و بهجوم خلایق بطریق اول بل زیاده روی نمود و بعد از انقضای
مدت مذکور خدمت عزیر چشم گشوده مصرع مملکت را حال اول دیده
در حینی که بخواب میرفت چاشتگاه بود چون بیدار شد
وقت غروب درین قدر وقت از آن همه معموری و وفور خلق

متعجب گردیدند و از آن عجب‌تر حکایت خودش بود و از آن خبر داد
چنانچه کلام بدان ناطقست وَكَمْ لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ
بَعْضَ يَوْمٍ پس از آن نظر بجانب میوه‌ها که چین بود از انگورات
کشیده آنها را بحال خود یافت چون متوجه مرکب گشت
ملاحظه فرمود که در میان خاک و پوست و گوشت روئیده
بیکبار خربزهای جست بسته آمد بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ و من
اتفاقات الحسنه در بعضی تواریخ مذکور است که
سلطان در وقت عزیمت نهضت تعمیر قلعه سیفرود
که از قلاع سپهر ارتفاع مشهور بجبال غور است
و بحسب ظاهر بتصاریف ایام خرابی تمام بحال آن راه یافته
بود بملک قطب الدین مرجوع فرموده و مملکت آنرا القدر
مرتبت کرده چون وقت تنگ شده بود زیاده از یک آبگیر
نتوانست ساخت و حوض مذکور پیش از چهل روز آب
نمیگرفت که یکبار لشکر بیشمار تاتار بدان حدود ایلغار
آورده چون از کیفیت قلعه و نواحی خبردار گشتند بمحاصره
اشتغال نمودند پنجاه روز که منقضی شد ضابطه آب نزد ملک

آمده

آمده گفت زیاده از یک روزه آب نمانده دود از نهاد ملک
و احباب برآمده مردم خود را جمع گردانیده بعد از تحیّر و تأسف
رایها بران قرار گرفت که فردا تمامی عورات را کشته
در قلعه بگشایند و بموجب قضیه كُلُّ مُلْكٍ سَيَفُوتُ وَكُلُّ آتٍ
سَيَمُوتُ آنقدر با کفار جهاد نمایند که همه درجه شهادت
یابند القصه آن روز همه کس بدین نیت یکدیگر را وداع
کرده گریه و زاری میکردند و موهای خود گشوده مویه
کنان ماتم خود میداشتند ⁂ خوناب دل از دیده حسرت
بگشادند ⁂ حاصل آن روز نمود از فزع اکبر بود ⁂ زیکسو تابهای
این زیکسو وای وای آن ⁂ قضا را همانشب ابری پیدا گشته
فَيَّاضٌ يَحْكِي أَمْنَ الْمُنْزَلِ لُؤْلُؤْ چندان باران بارانید که حوض مالا
مال شده اهل قلعه را حیاتی تازه و مسرت بی اندازه روزی
شد وَمِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ ⁂ تمثیل چون در شهور سنه تسع
ثمانین و سبعمایه موافق توشقان ئیل امیر کبیر امیر تیمور
گورکان متوجه تسخیر قلعه النجق گردید در همه روی زمین فقدان
مرتبش محقق است نظم از بلندیش فرق شد نکرده ⁂ آتش دیده

بان زنور زحل در آن وقت در تصرف کماشتکان سلطان احمد
جلایر بود امیر بعد از سه روز حکم فرمود که لشکریان از شب کوه
برانند و روز دیگر جنگ شد قلعهٔ زرین را جبراً و قهراً مسخر گردانیدند
و معاندان از بیم جان بقلعهٔ بالا گریختند آب در آنجا اصلا
نبود بالضروره فریاد الامان بر آمد بر یورش تحذیر فرمود و مقرر
بر آنکه آن جماعت فرود آیند پیش از آنکه ایشان بیرون آیند
ابری پدید شد یک شبانروز بارانی عظیم بارید و حوضها و
برکها مالامال از آب گشت لاجرم حیاتی مجدد یافتند
باز بر سر شتافتند و بواسطهٔ همین فتح آن نه تنها در حیز تاخیر
افتاد و من النوادر المبرات سلطان جلال الدین المعکر که ولد
امجد بل خلف ارشد سلطان محمد بود بعد از دفن پدر روی
توجه بولایت غزنین که در زمان مستقر او بود آورد شعر
غنچه دی از رفتن گل پیش پیش افکنده بود ٭ روز دیگر آن فراش
کرده خوش در خنده بود ٭ سعد و نیان قتلاق ادلا نخوارزم
شتافت چون برادران خود رای آن سلطان و ازلاق را
در نفاق یافتند از غایت آزردگی عنان ارادت از آنجا

برتافت

برتافت بعد از رفتن او برادران قرین حیران شده
از عقب او بدلداری روان شدند و مضمون این بیت
بر زبان داشتند شعر آنها چو رکیده قدم کرده وجود ما عدم
ما ذره و تو آفتاب ای تو همه ما هیچکس ٭ در اثنای راه تکرار
با لشکر تاتار دوچار گشته بنیروی بازوی شجاعت
از دست ایشان خلاص شده اما برادرانش که از
عقب می آمدند بر دست آن جماعت کشته شدند چون
بغزنین رسید ملک سیف الدین عراق با چهل هزار سوار
و یمین ملک هرات نیز با جمعی کثیر بدو پیوستند و در آن اوقات
میان او و لشکر مغول چند نوبت محاربات دست داد
داده در همهٔ آن معارک نسیم ظفر بر پرچم اژدها پیکر سلطان
وزید آخر بر سر اسبی میانهٔ سیف الدین و ملک هرات
نزاع انجامیده ملک قمچی بر سر اسب او زدوی داوری
پیش سلطان آورده سلطان چون وقت اقتضای بازخواست ندید
تغافل ورزیده سیف الدین از تیغی رنجیده در همان شب
باخیل و حشم کوچ نمودند بجبال سنقراق رفت لاجرم

وهنی تمام بحال خدام سلطان بهرام انتقام راه یافت باالفرورد
عزیمت هند نموده بر معبر رود خانه سند نزول فرمود آورده اند
که چون آفتاب دولت محمد امین ولد هارون الرشید بسرحد زوال
رسید هر لشکری که بمدافعهٔ ذوالیمینین که از قبل مامون بعزم
استیصال او می ماند فرستادی شکست یافته سر بباد
دادی چون علی عیسی ماهان وغیره امراء لشکر عراق تونند
شد عبدالملک هاشمی را که سابقا والی ولایت شام بود و شامیان
بوی نسبت اخلاص و اعتقاد تمام از زندان بیرون آورده
تربیت نمود و با دو هزار کس بطلب لشکر بجانب الصوب ارسال
داشت وی چه برقه رسید بیمار شد بنا بران مکتوبی بشامیان
نوشته صورت حال باز نمود و در روز موازی بیست هزار
سوار تمام یراق متوجه عراق شده بوی پیوستند و او از تعجیل
مسرور گشته قاصدی بر سبیل استعجال بمحمد امین ارسال
داشت اما چون حکم قضا بر خلاف آن امضا یافته بود
ناگاه یکی از لشکریان بغداد اسبی از وی کشته بود نزد شامی
شناخت در سر آن میانها نزاع رسید و مبارزان طرفین

بر سر هم تاختند عبدالملک اگرچه جانب شامیان چون سوار
نمیتوانست شد باالفرورده بن علی را که از جملهٔ امراء بغداد بود
بمیانجی فرستاد و او طرف بغدادیان گرفته فوجی از مخالف
بقتل آمدند شامیان گفتند بدین حرمت که ما راست
کجا میرویم در دم کوس رحیل کوفته مراجعت کردند القصه چنگیزخان
در طالقان ازین سوانح خبردار گشته از راه کابل بجانب او
ایلغار کرده مشهور است که دران یورش هیچکس را فرصت
جنگ نبود تا در رجب سنه ثمان عشر و ستمایه هجری جنود نا
معدود خان که چون قطرات مطرات بی پایان بود بنظر
کرد او فرورفته گزه یود رود و سپاهش کمان فرد من قال
میخواستم ز محنت دوران کناره ٭ آمد سپاه درد مرا در میان
گرفت ٭ صباح که خان مشرقی انتساب روز راعنی آفتاب
جهانتاب عالمسوز خیل و سپاه کواکب تاختن آورد سلطان
چون افواج امواج بلا و محن با آنقدر مردم که همراه داشت
صف آرا گشته کوشش نمود که رستم و اسفندیار اگر
بودی یکی حلقهٔ غلامیش در گوش و آن یک غاشیهٔ بندگیش بر دوش

کشیدی **شعر** هر کجا رخش نمودی مرکبش پای دست رس * هر کجا گرزش
بدادی مرغدو را یادگار * بیضه مغفر شکستی در سر شیران نرم
قبهٔ جوشن دریدی بر تن مردان کار * چون لشکر خان بمجموع یک
بیابان بودند و میدم دایرهٔ معرکه را بران مرکز صفدر جاه
آن یل جوان پهلوان تنگ تر میساختند و حسب الامر چون
او را میخواستند دستگیر کنند برو می تاختند و در خیل
سلطان زیاده از هفتصد کس باقی نمانده بودند خواست
بار دیگر بر خیل عقارب حمله آورده جاش ملک قوم سلطان
عنانش را گرفته گفت **شعر** قرن با سپاه زخود بیشتر *
که نتوان زدن مشت بر نیشتر * بی تکلف این اشعار
بدار مصداق حال آن بهمن شیر شکار و آن تهمتن رستم
آثار بود **نظم** وقتی که کم شود زر سر سرکشان خرد *
روزی که بگسلد زتن پردلان روان * وآن آب منجمد که سنان
است نام او * از تف حمله در رگ جانها شود روان *
تو در میان لشکر چون مور بیعدد * هر یک چو مور بسته بپیکار تو میان *
دریای از کرانه چو شیران جنگجو * کوپال بر زمین زنی و بانگ بر زبان *

آن لحظه که نیل رو پای تو رکاب * وان روز کش نگیرد دست تو جز عنان
بالضروره عنان برتافته بجانب قشون خود شتافت
و بر اسب خود سوار گشته فرزندان خود را با سور وداغ
وداع کرده و چتر خود را برداشته بکنار رود راند تا آنکه
از کنار تا آب ده گز بود اسب را تازیانه زده در آب
انداخت و ملازمانش نیز خود را در آب پرتاب کردند

مغولان

مغولان بضرب تیر و زوبین روی آنجناب را رنگین کردند
و خان بکنار آب دوانیده از رفتن بآب منع نمودند اما
سلطان نهنگ آسا از آن سو بیرون آمده کنار گذار
آب را اندام محاذی قبول خود نزول کرده و نمد زین
و یراق خود با آفتاب انداخته میدید که مغولان حرم او را تاراج
میکردند خان انگشت حیرت بدندان گرفته از روی تعجب
بفرزندان خود گفت از پدر فرزند چنین زاید **شعر** بگیتی کسی مرد
زینسان ندید * نه از نامداران پیشین شنید * بصحرا چو
شیر است فیروز جنگ * بدریا دلیر است همچون نهنگ *
یکی که از آتش تیغ کین و آب خونخوار چنین خلاصی یافته باشد از وی

ایمن نتوان بود و در آن روز هفت تن از ملازمانش بدو ملحق شدند
مرتبه مرتبه لشکری بدو پیوسته شد و در عرض دو سال ممالک هند را
مسخر گردانیده و چون شنید که چنگیزخان مراجعت نموده در
سنه احدی عشرین وستمایه از راه کیچ و مکران بایران آمده
اکثر حکام عراق و فارس و آذربایجان سر اطاعت بر مثال
فرمانش نهادند و عموم خلایق زبان بمضمون این بیت گشادند
شعر چشم داریم از آن شمع سعادت پرور * که جهان را بدر روشنی
از سر نو * کمال اسمعیل قصیده که این چند بیت از آن است
در آن اوان که در مدح سلطان کشورستان املا نموده نظم
بسیط روی زمین گشت باز آباد آن * بیمن سایه چتر خدایگان
جهان * جلال دولت و دین منکبرنی آن شاهی * که ایزدش
بجهان کرد در سرا سلطان * تو داد منبر اسلام بستدی
ز صلیب * تو برگرفتی ناقوس را ز جای اذان * ز بازوی تو
قوی گشت بازوی اسلام * که از تصادم کفار گشته بد ویران
چو سلطان در نوبت ثانی در شهور سنه خمس عشرین وستمایه
بغزای گرجستان توجه نمود والی آن ولایت بعزم مدافعه با لشکرهایی

زیاده

زیاده از عسکر نصرت مآثر سلطان در برابر آمده و سلطان بواسطه
نقصان لشکر اهل ظلام بر پشته برآمده نظرش بر مردم قبچاق
که میمنه ارباب شقاق بدیشان مستظهر بود افتاد سابقا چون
آن طبقه بنابر استشفاع آن خسرو عالم مطاع از چنگ قهرمان
قهر پدرش خلاصی یافته از سلطان بجان منت دار بودند بنا
بر آن سلطان قدری نان و اندک نمک نزد ایشان ارسال
داشته آنجماعت را از آن حق متذکر گردانید لاجرم ایشان
خجل گشته عنان یکران از آن معرکه برتافتند شعر مروت باشد
بدی با کسی * کز و دیده باشی مروت بسی * سلطان شخصی را
پیش سرور گرجیان فرستاده بر آن مقرر فرمود که آن روز
جنگ سلطانی موقوف بود چون از طرفین یکان یکان آثار
جوانمردی بظهور رسانیدند سلطان بنفس نفیس در لباس
ستر وتلبیس بطریقی که کسی او را نشناخت بمیدان شتافت
و از آنطرف نیز جوانی در برابر او آمد سلطان علی الفور او را
بیک طعن نیزه بر خاک هلاک انداخت و متعاقب یکدیگر سه برادر او
که بانتقام می‌آمدند به پدر ملحق شدند پس از ایشان از ناوری که بطول



قامت و عظم جثه و فر قوت قوت اشتهار تمام داشت
در برابر سلطان درآمده آغاز تلاش کرد و حملات پی در پی می‌آورد
از غایت چابکدستی آنها را رد میکرد اما سمند سلطان را
چشم زخمی رسیده در حملهٔ آخر سلطان از اسب بر زده
نیزه را چنان بر فرق از ناور زد که مغزش پریشان شد از ناور
از تگاور برگشته دوست و دشمن بران دست و بازو آفرین
کردند سلطان بلشکر اشارت فرمود یکبار دمار از ایشان
برآوردند • به شهادر دیده صف خسروان • که او پادشاه هست و
هم پهلوان • گویند که چون در تفلیس گرجستان معروض رای
جهان گشای سلطان شد که توسن نفس براق حاجب
حاکم کرمان که کمینه حاجب دربان ایشان بود بواسطه آنکه
چند روزی آب بی لجام خورده آغاز سرکشی کرده سلطان
خواست که او را بتازیانه تادیب براه آورد بنابرین سمند جوان
از تفلیس عنان بسکران بصوب کرمان منعطف داشته
و در عهد هفده روز برق آسا خود را به براق رسانیده
و باد نخوتی که در دماغ داشت بیرون کرد آورده اند زیر

چناری که و بنی • بر رست و برد و بید بر و بر بز و ربست •
پرسید از چنار که تو چند ساله • گفتا که هست سال من
افزونتر از دویست • بشنید چون کدو ز چنار این سخن بگفت •
با من بکو کسالت تو از برای چیست • دادش چنار پاسخ خوبی که در
امروز با تو ام نه خصومت نه داوریست • فردا که بر من و تو
وزد باد مهرجان • آنگه شود بدید که از ما دو مرد کیست •
و کمال اسمعیل دران قصیده ایمائی کرده • که بود خبر تو زشاهان
روزگار که داد • قصیم اسب ز نعلین و آتش از عمان • براق
عزم تو کامی که بر گرفت از هند • نهاد کام دگر در اقاصی ایران •
آفات اللسان آورده اند که در ایام ملاحدهٔ شقاوت
فرجام تخصیص محمد بن حسن الموتی مشهور بعلی ذکره السلام امام
فخر الدین رازی از ری رحل اقامت انداخته بافاده و افاضه
اقدام نمودی و بمسایل خلافی رسیدی چنین گفتی که خلافا للملاحده
لعنهم الله و خذلهم الله چون این خبر بمحمد رسید فدایی را بجانب
ری نامزد کرده سفارش نمود و فدایی مذکور بجانب ری متوجه
شد خود را در لباس طالب علمان بعلانیه زمان ظاهر ساخته اشطار

فرصت میکرد ۞ توان شناخت بیکروز در شمایل مرد ۞
که تا کجاش رسیدست پایگاه علوم ۞ ولی ز باطنش ایمن
مباش و غره مشو ۞ که خبث نفس نگردد بعد بسی معلوم ۞ القصه
بعد از انقضای هفتماه او را تنها یافته فی الفور در حجره بسته
خنجر کشیده بر سر سینهٔ علامی نشست و خدمتش از بیم عظیمی
سراسیمه گشته گفت گناه من چیست فدایی گفت چرا همواره
طعن و لعن به پیشوایان ما میکشایی و عقاید صحیحهٔ ایشانرا
در لباس خطایا بعالمیان مینمائی علامی گفت قسم یاد کنم
هذیان پیش ازین اگر گفتم ۞ گفتم استغفر الله از هذیان
فدایی گفت همین لحظه کر از چنگم خلاصی یابی ۞ سوگند را تاویل
نموده یا کفارت داده بدستور طریقهٔ سابق مسلوک
پنداری علامی دران باب مبالغه بسرحد افراط رسانیده
فدایی از و درگذشت و گفت بقتل تو مامور نبوده‌ام والا
هیچ تقصیر نخواستم کرد علامی فرمود بلی ۞ قتل این بنده اگر تو
تقدیر نبود ۞ ورنه هیچ از دل پر رحم تو تقصیر نبود ۞ فدایی گفت
بدانکه سید ما اعنی محمد بن حسن شما را سلام میرساند

و میگوید که ما از سخنان عوام باکی نداریم اما از اقبال شما
تجاوز عدیم النظیر منزجر میگردیم مقالات افادت
آیات شما بر صفحات روزگار خواهد ماند اکنون ملتمس
آنکه قدوم افاضت لزوم بقلعه رنجه فرمایید تا شرایط
خدمتکاری مرعی گردد وی چون چارهٔ بغیر از سازگاری
ندید فرمود که آمدن مقدور نیست اما شرط کردم که بعد الیوم
از سخنی که لایق حال ایشان نباشد از من سر نزند ۞ اگر دشمن
نسازد با تو ای دوست ۞ تو می باید که با دشمن بسازی ۞
وگرنه یکدو روزی صبر فرما ۞ نه او ماند نه تو نه فخر رازی ۞
پس فدایی سیصد مثقال طلا نزد او نهاده گفت این وظیفهٔ
یکسالهٔ شماست و مقرر چنان شد که هر ساله موازی
این بسیل ابو الفضل بشما رسانند و برد یمانی جهة علامی
الزمانی آورده ام در حجرهٔ منست بعد از رفتن آنها را ابرام
بعد ازان از آن شماست ازان حجره بدر جسته غایب
گشت و علامی حسب الفرموده آن دو برد را در [illegible]
آورده بعد ازان در خلافیات موجب آن اطناب و موجب این

اختصار چیست گفت چکنم که ایشان برهان قاطع دارند بیت
گر زبان تو راز دار نیستی ٭ تیغ را بر سر تو چکار استی ٭
تیغ را چون بقصد جان کردند راست بر صورت زبان کردند
بیشتر آفات که بحیوانات نمیرسد بسبب آن فقدان
نطق است ومنشار تولد مماشات انسان جدا ان
زبان ومنشار تولد مماشات ایشان ٭ نظم بنطق آدمی بهتراست
از دواب ٭ دواب از تو به گر نگویی صواب ٭ سماعیلیان دو
فرقه اند وجدا ان زبان ان انی الانسان من اللسان اسماعیلیان
دو فرقه اند مغربی ایشان چهارده تن اند مدت ملکشان از سنه
ست وتسعین ومایتین تا سنه ست وخمسین وخمسمایه دویست و
شصت سال محمد ملقب بمهدی بن عبد الله بن قاسم بن احمد
بن محمد بن اسماعیل بن امام المغارب والمشارق امام جعفر الصادق
علیه السلام بیست و شش سال اول احمد بن مهدی الموسوم
بقایم دوازده سال دوم اسماعیل بن قایم الملقب بمنصور سیم
معد بن منصور المشهور بمعز بیست وچهار سال ٥ نزار بن معد
المعروف بعزیز بیست و یکسال ششم منصور بن عزیز المشهر بحاکم

بیست

بیست و پنجسال پنجم علی بن حاکم المدعو بظاهر شانزده سال
معد بن ظاهر الموصوف بمستنصر شصت سال ششم احمد بن مستنصر
المسمی بمستعلی ده سال هفتم منصور بن مستعلی المکنی بآمر
بیست و پنجسال ٨ عبد المجید بن مستنصر المعروف بحافظ
بیست سال ٩ محمد بن عبد المجید الملقب بظاهر پنجسال ١٠
عیسی بن مستظافر المشهر بفایز سه سال ١١ محمد بن قاهر المشهور
بعاضد دوازده سال که در ایران استیلا یافته اند وایشانرا
ملاحده کهستان ورود بار خوانند هشت نفر اند و زمان
تسلط ایشان صد و هفتاد و یکسال حسن بن علی بن محمد بن
جعفر بن حسین بن محمد الحمیری المعروف بصباح سی و پنجسال بزرگ امید
رودباری چهارده سال و دو ماه و بیست روز ٣ محمد بن بزرگ
امید بیست و چهار سال و هشت ماه هفت روز ۴ حسن بن
محمد المشهور بعلی ذکره السلم چهار سال ٥ محمد بن حسن چهل و
شش سال ٦ جلال الدین حسن سی و پنجسال و یکماه ٧ علاء الدین
محمد بن جلال الدین الموصوف بنو مسلمان یازده سال وهشتم ٨
رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد یکسال ومن الوقایع البدیع

در مرآت الجنان یافعی مذکور است که محمد تومرت بربری
که از قوم هرغه ساکن جبل سوس مغربست باصناف فضایل
وانواع خصایل آراسته بود از جمله تتبع علم جفر نموده چنان
استخراج نمود که در اسنین مائهٔ خامسه در بلاد مغرب
شخصی موصوف باوصاف کذا مفردات اسم او ع ب
د م و م ن باشد بدستیاری او بر سریر سلطنت آید شنید
لاجرم سفر اختیار نموده در باب پیدا نمودن شخص مذکور
مساعی موفوره بمنصّهٔ ظهور رسانیده تا آنکه در قریهٔ ملاله بعبد المؤمن
کومی واخورده چون او را بصفات مقرر متصف دید بسلطنت
نوید داده در سلک احبابش کشید اوّلا جفر جامعه دو کتابند
منصوب بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام و احوال بنی آدم
تا انقراض عالم در مبسوط و مزبورات و این علم مختص است
بحضرات ائمه هدی علیهم التحیة والثنا اما شارح مواقف
که در مکتوب قبول مهدی که حضرت علی موسی بن جعفر بن محمد باقر
علیه السلام بمأمون مرقوم اقلام اعجاز ارقام فرموده بودند
مزبور بود که محقق تو دانسته حقوق ما را اگرچه آبای تو ابا نمودند

این عهد مأمول تو نزد ما مقرون بقبول شد اما مداول جفر جامعه
خلاف اینست و همچنین خود گوید که مشایخ مغرب را از علم حروف
نصیبی هست و آنرا انتسبت میکنند باهل بیت و من در سالم
نظمی دیدم که بطریق رمز اشارت باحوال ملوک مصر میکرد و شنیدم
که آن مستخرج و مستنبط است ازین دو کتاب شریفه بالجمله اصل
حکایت عبد المؤمن آنست که در اوان طفولیت روزی
نزدیک پدر خود در خواب بود و او بامر کاسه گری که شیوهٔ
او بود اشتغال داشت یکبار از آسمان آواز ملایمی
شنید چون سر بالا کرد قطعهٔ ابر سیاه دید که محاذی پسر او
بپایان می آمد نیک در نگریست خیل زنبور عسل بود که نزول
نموده تمامی اعضای جگر گوشهٔ او را فرو گذاشتند تا در عبد المؤمن
را اضطرابی از مشاهدهٔ آن دست داده خواست که [illegible]
کند علی او را مانع آمد در اثنای آنکه ضربی از اتباع عبد المؤمن
و عبد الله که از فصحای عرب و فضلای دهر بودند بنابر قوت
اعتقاد در زمرهٔ مریدان محمد تومرت منخرط گشته آغاز سیاحت
کردند و محمد بن عبد الله گفت که تو خود را بطریق مردم ابکم بخلایق

نمایی تا وقت اصباح آنچه مقتضای وقت باشد تنسیق نمایی
آخر در اثنای سیر و سلوک گذر ایشان بر مدینه عمارت افتاده
محمد تومروت از عبدالحق بن ابراهیم که از جملهٔ احبا و اصدقای
او بود صلاح آنکار استفسار نموده وی نیز بموجب
المستشار مؤتمن او را بکوهستان تل که از مواضع حصین
آن سرزمین است اشاره کرد و این شخص را چنین
افتاده در امضای آن استعجال نمود چه در صحف جفر مطالعه
نموده بود که مهام ایشان در تل صورت انجام خواهد یافت
لهذا در صحبت قبایل الضوب نهضت نموده سکان
ایشانرا از زمرهٔ فضلا تصور نموده مورد ایشانرا بتعظیم ترقی
فرمودند و آن عزیز از کثرت عبادت و فرط زهادت بمرتبه
مرتبه مطاع مردم گشته اوامر و نواهی ایشان مطیع و منقاد
گشتند و در خلال این احوال نظر محمد بر اطفال مردم آنجا افتاده
اکثر ایشانرا ازرق دیده و اشقر و حال آنکه آبا و امهات
ایشان اسمر بودند منشاء آن استفسار نموده که هر سال
خیلی از غلامان سلطان بواسطهٔ استخراج اخراج بدینجا آمده

در منازل

در منازل باپیچارگان نزول مینمایند و جبراً و قهراً اهل بیت مارا
تصرف در آورده آنچه میخواهند میکنند محمد برآشفته بدیشان
گفت که شرمتان باد که با وجود قوت مدافعه با سگی چنین در
میسازید و سمند قیادت در میدان قیادت می تازید اگر
کسی درین امر خطیر شمارا دستگیر کند چه خواهید کرد همه متفق اللفظ
والمعنی گفتند که جانها در قدوم او ایثار میکنیم محمد گفت
آنکس منم که درین ماده بذل جهد نمایم و عقده که در کار شما
افتاده بسر انگشت جلادت میگشایم اما بالجمله همگنان سر بر
خط فرمان او نهاده تهیهٔ آلات قتال و ترتیب اسباب
جدال نمودند هم در آن اوان غلامان در رسیده بدستور
در خانهای آن ستمدیدگان فرود آمدند و در شبی که بازواج آن
بیچارگان شدت امتزاج داشتند محمد رفقا را بقتل آنجماعت
مأمور گردانیده در یکدم همه را از هم گذرانیدند و یکنفر از ایشان
که در بیرون بودند فرار نموده خود را بخدمت سلطان که در آن
زمان علی ابوالحسن علی بن یوسف بود رسانیده سرگذشت را باز نمود
سریر سلطنت مصر تقریر نمود و پادشاه سر انگشت ندامت گزیده

دانست که صلاحی که ازین مالک بن وهیب در باب محمد اندیشیده
بود محض دولتخواهی و خیراندیشی بود و خاصه کلام آنکه محمد در اثنای سفر
براکش که در دار الملک بود رسیده چند روز که در آنجا رحل اقامت
انداخته بود بلوازم امر معروف و نهی منکر می پرداخت
و پادشاه را بتهاون در امر دین منسوب تشنیع و ترهیق
می نمود تا آنکه این سخن خوش بپادشاه رسید تمامی علمای
آن دیار را احضار نمود و پادشاه رو بدیشان آورده
گفت ازین شخص بپرسید که از ما چه میطلبد بنابرین قاضی مراکش
بمحمد گفت آری این چه سخنانیست که از تو باین پادشاه دین
پناه ظل اله رسیده محمد محابا نموده گفت آنچه از من نقل نموده اند
بیان واقع است که درین بلده انواع بلایای و اصناف مناهی
از شرب خور و ارتکاب فسوق و فجور در میانه خلایق شایع
گشته و با آنکه بر نواب ملک واضح است منع و زجر نمیفرماید
و این معنی را بر وجهی تقریر نمود که پادشاه بگریه افتاده حاضران آنجا
تقریر کردند که او را داعیه تسخیر ولایتست بنابرین مالک بن وهیب
که از صنادید افاضل بود متوجه پادشاه شده گفت ای ملک

مرا نصیحتی هست که در قبول آن عافیت است و در رد آن وخامت
و ساماست شعر نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر هر آنچه ناصح
مشفق بگویدت بپذیر دوست آنست که با تو راست
گوید نیکو را تصدیق کند هر که از بهر نان گزیند یار نکند عیب
یار خود اظهار به پسند هر آنچه او گوید ور به پند بدی بگوید
از چنین دوست به بود دشمن در طریق وفا نه مرد و نه زن
گفت صلاح دولت در آنست که محمد و یار ان او را معتکف زندان
گردانی که تا یکمرتبه از شر ایشان سالم مانی سلطان در آن
باب با خاصان و ارباب مشورت کرده گفت در حق کسی که نصیحتش ترا
در مجلس بگریه انداخت و درون ترا از هواجس نفسانی بپرداخت
آزار چگونه روا توان داشت و خاطر بر تعذیب او توان
گماشت درین وقت که خبر طغیان او مسموع سلطان گشت دانست
که غلط کرده است بالضروره حشری را از ابطال رجال بدفع
شر او بدان صوب فرستاد و محمد تومرت بعد از قتل غلامان یاران
بمدافعه لشکر سلطان تحریص نمود و در دره تنگی که عبور لشکر از آن
از آنجا بود مردم ملتحق سر راه بر ایشان گرفته بزخم سنگ و تیر ایشان

گردانیدند بعد از آن محمد بن عبد الله ششتری را در خلوتی طلبداشته
گفت اکنون صلاح در آنست که زبان بگشایی و بفصاحت
و کرامت زنگ کراهت از خاطر بعضی مخالفان که بر حلقه
ارباب ما نیاورده اند بزدایی عبد الله نیز در آن انجمن بر پای
خواسته گفت دوش در خواب چنان دیدم که دو فرشته
دلم را شکافتند و مملو از غرایب علوم حکم ساختند و زبانم که گویا
نبود بجواهر علم [illegible] لبیان آراسته شد اهل مجلس که تا آن زمان او را
بی زبان میدانستند از کمال فصاحت او حیرت کرده محمد گفت
که آیا ما از جمله سالکانیم یا از زمره هالکان از اهل بهشتیم یا از
اصحاب کنشت **شعر** میان زهد و رندی حالتی دارم نمیدانم
که چرخ از خاک ما تسبیح یا پیمانه میسازد ٭ عبد الله گفت **اَمّا اَنتَ
فَاِنَّکَ المَهدِیُّ القائِمُ بِاَمرِ اللهِ مَن تَبِعَکَ سَعِدَ و مَن خالَفَکَ
هَلَکَ** بنابر آن محمد ملقب بمهدی گشت هم در آن مجلس عبد الله
بدو گفت اصحاب خود را بر من عرض کن تا منافقان را از موافقان
بشناسم و محمد باحضار اهالی آن دیار اشاره فرمود و عبد الله
از هر کسی که بوی خلاف می آمد بدستیاری سیاف از میان برداشت

بدین حسن تدبیر تسخیر زنان و پیر انجا نموده دو هزار جوان از آن
کوهستان در هم آورده بسرداری عبد المومن بصوب مراکش
فرستاد و ابو الحسن بمدافعه شتافته بعد از کشش و کوشش بسیار
عبد الله ونشریشی بقتل آمد عبد المومن عنان بجانب فرار
منعطف گردانیده و در حینی که محمد در سکرات بود خبر شکست
اثر لشکر را شنیده باصحاب گفت که عبد المومن اگر بود
که از این انکسار اصلا غبار بخاطر راه نداده یقین دانند
که عاقبت ظفر قرین آن نصرت آثار است **شعر** صبر و ظفر هر دو
دوستان قدیمند ٭ صبر کن ای دل که بعد از ین ظفر آید
و محمد بعد از اتمام وصیت در شهور سنه اربع عشرین و خمسمایه
وفات یافت و عبد المومن بدانجا رسید پس از مراعات
لوازم عزا بنوازش ملازمان و رعایا پرداخت بعد از
اندک مدتی ملک از تصرف اولاد ابو الحسن تاشفین بیرون رفت
و بعد از اندک مدتی بر سریر فرماندهی متمکن بود در شهور سنه ثمان
و خمسین و خمسمایه فرمان یافت **فرع** آل عبد المومن چهارده
تن اند مدت ملکشان از سنه اربع عشرین و خمسمایه تا سنه

ثمان وستین وستمایه یکصد وچهل وچهار سال اوّل عبد المؤمن سی و
دو سال دوم محمد بن عبد المؤمن چند روزی سیم یوسف بن عبد المؤمن
سی و دو سال چهارم یعقوب بن یوسف یازده سال پنجم محمد بن
عبد المؤمن نه ماه ششم یحیی بن محمد چهار سال هفتم یوسف بن
محمد شش سال و دو ماه هشتم عبد الواحد بن یوسف نه ماه نهم
یحیی بن محمد شش سال دهم ادریس بن ابو حفص بن ابراهیم
بیست سال یازدهم رشید بن ادریس ده سال دوازدهم علی بن
ادریس شش سال سیزدهم ابراهیم بن ادریس بیست سال
چهاردهم برعم ابو حفص سه سال من نبا السوانح الوقایع گویند که چون براق
حاجب قراخطای از پیش کورخان برسم رسالت نزد
سلطان محمد خوارزمشاه آمد سلطان را عقل و کیاست او
خوش آمد رخصت انصراف نداد و در سلک امرای سلطان
غیاث الدین پیرشاه ولد سلطان شاه انتظام یافته برتبه حجابت رسید
و در حینی که سلطان جلال الدین در ولایت هند بود میانه براق
و وزیر سلطان غیاث الدین نایره کدورتی مشتعل گشته براق
خواست که تا از راه کیج و مکران خود را بسلطان رساند دران

اثنا گذرش بر حوالی کرمان افتاد شجاع الدین ابو القاسم اعور
روزی که از قبل سلطان غیاث الدین حاکم آنجا بود وطمع در کنیزکان
قراخطای کرده سر راه برو گرفت و از بیوفایی دنیا غافل بود
نظم کس بوی وفایی نشنیدست ز ایام ❊ هرکس که وفا جست ز ایام
خطا کرد ❊ براق بر قلت ملازمان عورات را لباس مردانه
پوشانیده بمدافعه قیام نمود شعر بهنگام تدبیری نیکرای نیک
به از صد سپاه چو دریای ریگ ❊ بجایی که کار اندر آمد به تنگ ❊
حکر باید آنجا ولختی درنگ ❊ و شجاع الدین اعور از ملاعبه سپهر اخضر
غافل و ازین نکته ذاهل بیت همی تا برآید بتدبیر کار ❊ طریق سلامت به
از کارزار ❊ القصه دران معرکه براقیان برق مثال خود را بران
فرقه منقلب الاقبال زده بیک طرفة العین آتش بوار در خرمن
اعمار ایشان افکندند و اعور اسیر پنجه قدر شده براق که از
کرمان باندک زلی قانع بود بولایت آنجا اکتفا نموده شهر کواشیر را
نیز به تسخیر آورد و بارقه اقبالش روز بروز سمت اشتعال پیدا
کرده کارش بجایی رسید که والده سلطان غیاث الدین را بحباله
خود در آورده با سلطان بزرگ منشی میکرد سلطان غیاث الدین

روزی از وی پرسید که ترا این بزرگی و تجبر که داد براق گفت
آنکه مملکت را از سامانیان بستد و بغلام غلام ایشان
سبکتکین داده و از سلجوقیه انتزاع نموده بممالیک غلامان ایشان
که خوارزمشاهیه باشند موهبت فرموده تُؤْتِی الْمُلْكَ
مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ ملوک قراخطای که در کرمان
بسلطنت رسیده اند نه تن اند مدت حکومتشان از سنه
احدی وعشرین وستمایه است تا سنه ستین وستمایه هشتاد و
شش سال اول براق حاجب یازده سال دوم مبارک خواجه
بن براق شانزده سال سیم سلطان قطب الدین برادرزاده
براق هشت سال چهارم سلطان حجاج بن قطب الدین چون
کودک زن پدرش چند سال پنجم قتلغ ترکان نایب او بود دوازده
سال ششم سلطان سورغتمش بن قطب الدین نه سال هفتم
پادشاه خاتون بنت قطب الدین هشتم سلطان محمد شاه بن
حجاج بن قطب الدین نهم شاه شجاع که مشهور بشاه جهان بن
سیورغتمش ومِنه آورده اند که در شهور سنه خمسمایه قریب
صد خانه وار کرد از جبل السماق شام از حکام خود رنجیده بلرستان

آمدند

آمدند و در خیل خانه محمد خورشید که دران وقت والی بوده
منتظم گشتند روزی میانه خورشیدیان ضیافتی روی نموده
دران صحبت سرکادی پیش ابو الحسن فضلوی سرداران
قوم نهادند وی آنرا بفال نیک گرفت سرکاری و سرداری
این طایفه بما خوانده رسید او را علی نام پسری بود روزی
بشکار رفت سگی همراه برد دران اثنا فوجی از اجلاف
بدو واخورده بر سر مدعای بجنگ رسانیدند و چندان
بروزدند که بیهوش گشته ایشان او را مرده تصور
کردند و از پایش در غاری کشیدند سگ با مدعیان برفت
چون شب خوابیدند خصیهٔ مهتر ایشان را بدندان بکند و او
بدان درگذشت پس سگ بخانهٔ علی رفت چون اقوام و
دهن سگ را خون آلوده دیدند دانستند که قضیه واقع شده
در دنبال سگ افتادند تا غار علی را بیهوش یافتند او را بخانه
برده علاج کردند صحت یافت ومِن صاحب نزهة القلوب
آورده اند که امثال این در قزوین مرد غریبی در بازار اورد
وفات یافت سگی داشت بر بالای او خود را بر زمین میزد

چون او را بمقبره بردند و بخاک سپردند سگی همراه بود باز
آمد در جای وفات او خود را بر زمین میزد تا هلاک شد
و این حال همه یاران را مشاهده افتاد و بر همگنان وفاداری
سگ محقق گشت شعر کمتر از سگی آنکه نشناخت حق
گویند چون هزار اسف بن ابو طاهر بن محمد بن علی مذکور از راه عدالت
صیت مکرمت باکناف و اطراف رسانید لرستان بیمن معدلت
رشک نگارستان گردید از جانب قبایل لر بد و پیوسته
روز بروز شوکت و حشمتش روی در تزاید نهاد لاجرم بقایای
شول را بضرب تیغ رانده تا چهار فرسخی اصفهان در ضبط آورد
اتابک تکله سلغری با او در صدد جدال در آمد چند نوبت
لشکر بر سر او فرستاد و چون در هیچ مرتبه کاری از پیش نبرد
بالضروره طرح وصلت انداخته از روی خرد مضاربت را
بمصاهرت مبدل گردانید مصرع اگر بصلح میسر شود که با دشمن
ره وفاق روی آشتی به از جنگ است چون هزار اسف کوس رحلت
فرو کوفت پسرش تکله که دخترزاده سلغریان بود بموجب وراثت
برجایش نشست و بمقتضای الحب یتوارث والبغض یتوارث

اتابک سعد سلغری سلسله عداوت قدیم را تحریک داده
جمال الدین لالیارا که عمزاده هزار اسف بوده و وارث ملک
هزار پیاده و سوار لر و شول بدو همراه کرده بر سر تکله فرستاد
جمال الدین یکبار بر سر او تاختن آورده دران وقت زیاده
از پانصد کس همراه تکله نبود ناچار جنگ در دامن اصطخر زرد
حرکة المذبوح می نمود و چون کثرت و غلبه خصمان او بود
تکله عزیمت هزیمت داشت اما عرق حمیت او مانع بود
لهذا دران مصاف شیوه مضاربت پیش گرفت قضا را
تیری بر مقتل جمال الدین آمد شکست بر سلغریان افتاده
و لرستان فضلویه را مصفی شده در نسب لران و وجه تسمیه را
بایشان اقوال مختلفه منقولست از جمله بعضی را عقیده اینست
که حضرت سلیمان علیه السلام معتمدی جهت آوردن کنیزان باکره
بترکستان فرستاد و او را حرزی آموخت که از شر
شیاطین ایمن باشند اما شیاطین بصورت آن معتمد بکنیزان
دخول نموده و چون کنیزان بخدمت رسیده ایشان را مدخوله
یافت از آن شخص معتمد سوال کرد که هیچ جایی حرز را فراموش

گروهی گفت آری در ولایت تا برود بحکم حضرت برد بار
بدانجا برده که داشتند دیوان در ایشان تصرف نموده
لران حاصل شدند و بعضی گویند فوجی از اعراب با حضرت
سلیمان اظهار طغیان نموده به تغلب بکنیزان نموده نزدیک
کردند و خدمت آن تشریف بعالم شهود ارزانی
داشتند و زمره را اعتقاد آنست که در ایام
ضحاک هر روز دو شخص را کشته مغز سر ایشانرا بواسطهٔ
تسکین درد ملهای که او را بر دوش بود طلایه میکردند
آخر الامر مطبخی رجال بعضی از ایشان بخشوده یکی سر بریده دیگری را
سر میداد آن جماعت از آبادانی تنفر نموده بکوهها پناه بردندی
تا بتدریج جمع کثیر فراهم آمده کردان از ایشان تولد نموده اند
و اطلاق اسم کرد و لر بران طایفه بنا بر آنست که در ولایت
باردو موضعیست که آنرا لر گویند چون در قدیم آن جماعت
از آن موضع خواسته اند بنابرین بدین القاب مستطاب
ملقب گشته اند و من لرستان باعتبار دو برادر که بقرب سنه
ثلثمایه حاکم آن دیار گشته اند منقسم بدو قسم شده بدروانی لر بزرگ

و با منصور سردار لر کوچک مدتها حکومت لرستان
در خاندان ایشان بود چون سلسلهٔ حکام و ایام سرداری
ایشان مضبوط نبود بنابرین بدین مقدمات اختصار
یافت و من الروایا آورده اند که جد سلاطین مصر که ایشانرا
آل ایوب گویند شادی نام از شجعان اکراد بوده
در عهد سلطان مسعود سلجوقی بکوتوالی قلعهٔ تکریت
مقرر گشته چون وی بتکریت بمرض الموت مبتلا گردید
اولاد و امجادش نجم الدین مسعود اسد الدین شیرکوه
بدان امر قیام مینمود تا آنکه اسد الدین شخصی را
بقتل آورده برادران صلاح در توقف ندیدند بالضروره
جلا نموده بموصل شتافتند و من الروایا در شهور سنه
اثنی و ثلثین و خمسمایه در شبی که صباحش حکم بجلای اخوین واقع شد
سلطان صلاح الدین یوسف متولد گشت و اقوام مقدم
آن مقدم کرام را بر خود نامبارک دانسته از سعادت عاقبت
آن بمقتضی عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم غافل بودند
و بنابر غایت شجاعت و کیاست نزد حاکم آنجا نور الدین

محمود زنگی تقرب تمام یافته مطبوع و مطاع شاه و سپاه شدند
و چون دولت اسمعیلیهٔ مصر روی در تراجع نهاده عاضد بواسطه
دفع شر فرنگان که دران ولا بحدود مصر تاخت می آوردند از
نور الدین محمود استمدادی نمود وی اسد الدین را مکرر با لشکر
ظفر قرین بامداد فرستاده او در کرت اخر شاور وزیر
عاضد اسمعیلی را بقتل آورده بجایش نشست اما او نیز بعد از
دو ماه فوت شد برادرزاده اش یعنی صلاح الدین نام یوسف
بن نجم الدین ایوب رتق و فتق گشته بعد از فوت عاضد
در سنه سبع و ستین و خمسمایه روی نمود بالکلیه والی مصر و آن
حوالی شده دست سایر متغلبه را از بست گویند از جمله
طرایف که از خزانه خاصه عاضد بدست صلاح الدین افتاد
عصایی بود زمرد و از کتب نفیسه که بخطوط مرغوبه بود صد هزار
مجلد متن یکی از مردم سلف که بتشرف صحبت قبول مشرف
در تاریخ خود آورده که چون عمرو عاص بی اخلاص در سنه عشرین
هجری یحیی نحوی نزد وی آمد شد نموده چون او را حکیم و فاضل یافت در تعظیم
او افزوده دقیقه از مراعات جانب او فوت نمیکرد روزی یحیی

یحیی بدان راس الاشقیا گفت که التماس من از تو آنست که
کتب خزانه ملوک را بمن گذاری که از انها استفاضه کنم وی
در جواب گفت که من بی رخصت نمی توانم داد لاجرم دو
کلمه بمدینه طیبه نوشته باستمضای اشعاری کرد مصرع آن دانش
تهی غفلت پر قائلُ قولَ الرجلِ بجهلٍ یعنی آن جاهل طریق صواب
و جاحد نص کتاب در جواب نوشت که اگر آنها موافق کتاب
الله است چه احتیاج بدانست و اگر مخالفت انعدام
آنها اولیست بنابرین عمرو عاص در تضییع و افنای آن کوشیده
چندین هزار کتاب که مثل آن دیگر دیدهٔ ارباب نجابت ندیده
بر حمامات اسکندریه قسمت کرده مدت شش ماه
میسوختند راوی بر سبیل تعریض گوید بشنو این حکایات را
و تعجب کن القصه صلاح الدین یوسف در ایام اسمعیلیه
پدر خود نجم الدین ایوب را از نور الدین محمود استدعا
نموده وی نیز از شام متوجه مصر شده یعقوب وار دیده
هجران دیده را بدیدار عزیز یوسف منور ساخت و حسب
الصلاح پدر بر جاده خدمتکاری نور الدین مستقیم بوده نور الدین

نیران ممالک را بوی ارزانی داشت **خروج صلاح الدین** وصلاح الدین تیغ جهانگیر آخته در اندک فرصتی اکثر ولایت را از معاندان دین و دولت بپرداخت با وجود بسطت سلطنت و فسحت مملکت و کثرت غنایم و کرمش بمثابه بود که در صبح بیست و هفتم صفر سنه تسع و ثمانین و خمسمایه وفات یافت زیاده از چهل و هفت درم در خزانه او نیافتند بعد از وی میانه اولادش علی و عثمان بر سر سلطنت مخالفت شده عم ایشان ابابکر جانب برادر بزرگتر عثمان را گرفته چون نور الدین علی بصنوف فضایل بتخصیص انشاد اشعار و انشاء رسل و رسایل متحلی بود و در خلال آن احوال رسیل استغاثه کتابتی بناصر عباسی نوشته این چند بیت از نتایج طبع خود در آنجا درج فرمود

مولای ان ابابکر و صاحبه ... عثمان قد غصبا بالسیف حق علی
و هو الولی الذی ولاه والده ... فاستقام الامر حین ولی
فخالفاه و حلا عقد بیعته ... والامر بینهما والنص فیه جلی
فانظر الی حظ هذا الاسم کیف لقی ... من الاواخر ما لاقی من الاول

در تاریخ یافعی مذکور است که در شهور سنه سبع و تسعین و خمسمایه در زمان آل ایوب در دیار مصر و توابع بلای جوع بمثابه شیوع یافت که چهار دانگ برایا عرضه فنا گشت و این

قضیه

قضیه ثانیه سال دیگر درکشیده در قاهره دیگر مصر آنچه بقلم در آمد صد و یازده هزار کس بود سوای آنکه در خانها و سر راهها مرده بودند و آنکسان که از عهده دفن بیرون نمی توانستند آمد گوشت بمرتبه معدوم شد که جوجه مرغی بصد مثقال نقره رسیده بود یافت نمی شد و در شهر شعبان این سال زلزله عظیم در اکثر روی زمین روی نمود چنانچه یافعی از ابوشامه نقل میکند که در مصر جمعی در زیر عمارات مردند و در نابلوس خرابی تمام شده خلقی که درین قضیه فرو رفته بودند حساب کردند صد هزار کس مرده در آمد قریب صد سال سلطنت مصر و شام و یمن در تحت تصرف آل ایوب بوده جمع کثیر از ایشان خلعت مستعار سلطنت پوشیده اند آخر در شهور سنه اثنی و سبعین و ستمایه انقراض یافته بغلامان موسوم بچراکسه منتقل گردید تا آنکه در شهور سنه ثلاث و عشرین و تسعمایه پادشاه روم سلیم قانصو غوری آخرین ایشان را قهر کرده آن ملک بتصرف رومیان در آمد **من النوادر** اصحاب تواریخ و سیر ارباب قصص غرایب آثار آورده اند که در عهد تورین فریدون که فرمان

فرمای الکای ماوراء النهر و ترکستان بود قوم مغول علم اقتدار برافراشته
قدم از جادهٔ ادب فرازمی نهادند لاجرم تور که مهتر پسر غیور بود استیصال
آن طایفه را پیش نهاد همت علا نهمت گردانیده لوای جهانگشایی
بصوب ارتاق و کرتاق دشت قبچاق که یورت مغول و معظم
آن مردم بو الفضول بود برافراخت و جماعت تاتار و ایغور
که سالها از حرکات ناملایم آن فرقه نفور بودند بمعسکر تور ملحق
شدند از انجانب ایلخان که نژاد ارغون خان بود ابطال رجال
مغول نامعدود را فراهم آورده بمقابله شتافت و چون
التقای فریقین دست داد در صدمهٔ اول شکست بر لشکر تور
افتاده فوجی از ایغور و تاتار عرضهٔ تیغ بیدریغ گشتند اما ع
چون کوشش چه سود کند بخت یاوری؛ تور در خلال جنگ و جدال بمقتضای
چنانکه الحرب خدعة حیله انگیخته راه گریز پیش گرفته در دو منزلی
یورت ایشان نزول کرد روز دیگر وقت سحر بر سر آن تیره
روزگاران بداختر تاخت آورده ایشان را شکاری وار در
میان گرفته تیغ خون آشام را از ایشان دریغ نداشتند
بر خورد و بزرگ آن قبیله ستر کا ابقا نکردند و از آن طوفان قیامت

نشان

نشان بغیر از قیان ولد ایلخان و تکوز ولد خال او و دو عورت عیال
ایشان احدی جان نبرد شعر سلامت کسی جان ز میدان نبرد
بغیر از اجل هیچکس جان نبرد؛ القصه این چهار تن که برکناره قتول
مغول افتاده بودند از آن معرکهٔ طامة الکبری جان بیکبار بیرون
برده خود را بحوالی کوهی رسانیدند که از کمال رفعت و عظمت مصداق
الی الجبال کیف نصبت شده بود و از غایت حصانت و شدت
رصانت مصداق والجبال اوتادا گردیده از آن بغیر از یکراه
سنگلاخ ممری دیگر نه بیت نه اندیشه ار کس نه حاجت بهیچ؛ ز زلف
عروسان رهش پیچ پیچ ایشان خود را بهزار جر ثقیل در آنجا افکنده
بنابر لطافت هوا و کثرت مرغزارها و آبهای خوشگوار
و اشجار اثمار رحل اقامت انداختند و بمرور دهور از
نژاد ایشان جمعی موفور و خلق نامحصور بعرصهٔ ظهور پیوستند
و چون چراگاه آنجا بخیل و سپاه ایشان وفا نمیکرد مرتبه مرتبه
از اجداد خود صفت منازل و مراحل شنیده بودند بنابر آن
اراده کرده که از مضیق آن کوه که مغول آنرا ارکنه قون گویند
بیرون آیند و از ممری که بیرون نمی شد آمد چون معدن آهن

بود که اخته میدود و ساخته بود بالقدر و ره نهصد دم از بوست
کوزن ترتیب داده بر آنجا دمیدندی و آنرا که اخته ره ساخته بعزم
یورت قدیم که در تصرف خیل تاتار و دیگر اتراک خونخوار بود علم کارزار
برافراخته بضرب تیغ انتقام خون آشام آن یورت و مقام
را بحیطهٔ تصرف در آوردند و مِمَّن که در اکثر کتب معتبره مسطور است
که در ایام ابومسلم مروزی در میانهٔ قوم مغول صورتی عجیب و قضیهٔ
غریب سانح شد خلاصه آنکه دوتون نبان نام مغول که در آن ایام فرمانده
ایشان بود وفات یافته مادر فرزندانش الان قوا که دختر جوینه بن
سلدوز بن مینکلی خواجه از نسل قیان بود و ختان زادهٔ آن خاندان
از قبل پسران خود که یکی ملکدان و دیگری بکنده نام داشتندی
بسروری آن قوم قیام می‌نمودند و در خلال آن احوال نوری از کلهٔ
خرگاه بحلق او رفته اثر حمل در وی پیدا شد و چون پرتو این خبر بر پیشگاه
خاطر آن قوم راه یافته او را ملامت کنان تهدید بقتل و رجم نمودند
و او بواسطهٔ ابراء ذمهٔ خود فوجی از معارف آن طبقه را در حوالی خوابگاه
خود در مکمن امتحان نشاندند و ایشان شبی آن نور را بر وجهی که مذکور
شد بچشم خود دیدند بنا برین ترک ملامت و آزار او گرفته در تعظیم

وتکریمش کوشیدند و بعد از انقضای نه ماه از جناب عفت دستگاه
سه فرزند نورمانند که از آنجمله یکی بوزنجر جد نهم چنگیزخان و جد چهاردهم امیر
تیمور گورکان است از تنگنای ستر و صلاح بفضای عالم اشباح
قدم کرم رنجه فرمودند ۞ تا مادر زمانه بتأیید نه پدر ۞ آیین وضع
حمل و لادت نهاده است ۞ وین مهد لاجوردی افلاک را ۞
آرایش از جواهر اجرام داده است ۞ دلشاد باش کز سبب کثرت
وجود ۞ پاکیزه گوهری چو تو هرگز نزاده است ۞ طرفه آنکه اکابر
این فن آن زن را بقضیهٔ حضرت مقدسه مریم تشبیه نموده میگویند
۞ حکایات مریم اگر بشنوی ۞ بالان قوی همچنان بگروی ۞ بی شائبهٔ
ریب و ریا آثار نجابت در نژادش پیدا است ۞ گواهی دهد
زادهٔ بکر فکرم ۞ چو عیسی مریم بپاکی مادر ۞ چون تومنه خان بن
بایسنغر بن قادر بن ذوقونین بن بوقای بن بوزنجر در میان قوم
مغول صاحب تخت و افسر گردیده بر مسند اجداد با عز و ناز بنشست
و او را از اهب منان دو پسر داد نوران یکی را قبل خان و آن دیگری را
قاجولی بهادر نام کرد و چون ایشان بسن رشد و تمیز رسیدند
قاجولی شبی در خواب دید که از جیب برادرش سه اختر طلوع کرد

بعد از آنکه اوج گرفته بودند غارب گشتند و در مرتبهٔ رابع کوکبی نورانی
طالع گشته جهان از پرتو آن روشن شد و بعد از مدتی منشعب بچندین
ستاره گردیده و هر یک از آن اختران بناحیه پرتو انداخته
و چون اختر اول اندر یعنی غروب اول کرد و همچنان اطراف
و نواحی از پرتو آن روشن بود از صدمهٔ آن خواب غرایب مآب
بیدار گشته ثلثان از شب مذکور گذشته بود و در باب
تعبیر آن اندیشه داشت که یکبار خوابش در ربود نوبت
دیگر ملاحظه نمود که از جیب خودش ستارهٔ ریزش ظاهر
گشت و غروب کرد و همچنین دیگری جلوه نمود و پنهان گردید
تا هفت مرتبه طلوع و غروب واقع شد در مرتبهٔ هشتم ستارهٔ
بغایت بزرگ نورانی طالع گشت و اطراف و اکناف عالم را
منور ساخت و از آن چندین کواکب ناشی شده هر یک
ولایتی را بنور پرنور خود روشن کرد اینقدر و آن نیر اعظم چون
بسر حد مغرب رسیده غایب شد نور و ضیای آن اختران
باقی بود قاجولی سراسیمه از خواب جسته ملاحظه نمود صبح صادق
طلوع کرده بود لاجرم هر دو خواب را در خلوت بعرض پدر کافیا

رسانیده وی گفت تعبیر این خواب آنست که در مرتبهٔ چهارم از
نسل برادرت پسری تولد کند که نیروی طالع و بخت صاحب تاج و
تخت گردیده از لمعات تیغ عالم گیرش اطراف و اکناف
جهان اضاءت پذیرد و از بطن هشتم تو دولتمندی بسعادت
ولادت رسد بدستیاری تأییدات روزافزون و مددکاری
توفیقات گوناگون عرصهٔ ربع مسکون را در حیز تصرف آورده
کمند تسخیر بکنگرهٔ چرخ اثیر افکند اکنون چون آن صاحب دولت
از تو دورتر و ببرادرت نزدیکترست وظیفه آنکه تو و اولاد
نسبت بدو و احفادش شیوهٔ فروتنی مرعی داشته سرداری را
مخصوص ایشان شناسند و ایشان نیز در مراعات
خاطر شما کوشیده امر لشکرکشی و سپهسالاری ثانی سپردار لست
مختص بتو و اعقابت دانسته از سخن صوابدید شما تجاوز ننمایند
تا باتفاق یکدیگر و اعتضاد شاه و لشکر بنیان دولت
مشید و معمور و اعدای حضرت مقید و مقهور گردند بدین نیت
برادران را با یکدیگر معاهده داده درین باب وثیقه نوشتند
و هر دو خطیر ان نهادند تا آل تمغای پدر نامور رسانیدند

و نجز انه سپردند تعبیر نتیجه خواب مذکور و تعبیر واقعه مذبور را از
سوکا بهادر بن برتان بهادر بن قبل خان را در موضع دلون بولداق
از زوجه اش الونیکه در بیستم ذی قعده سنه تسع و
اربعین و خمسمائه موافق تنکوز ییل پسری تولد کرد که آثار
مهر الٰهی در ناصیه فرخ مانندش پیدا و شواهد شد اید سطوت غیر
متناهی از جبهه اش هویدا بود اگر مار زاید زن باردار
به از آدمی زاده دیو سار اورا تموجین نام نهادند چون
بسن سیزده سالگی رسید پدرش وفات یافت
قوم بنابر صغر سن او از و برگشته بدیگر اقوام مغول پیوستند
و او بعد از پدر بسیاری از مهالک و مخطرات پس سر کرده از
بلیات و آفات غریب محفوظ ماند از جمله در تاریخ فناکتی
مذکور است که روزی تموجین بمهمی میرفت در ان اثنا نظرش
بر سنگی افتاد که بخودی خود متحرک بود و برابر وی می آمد از ان حرکت
بدل گشته با خود گفت که درین سفر خطری واقعست اما چون
ضرورت بود انصراف متعذر مینمود مقارن حال پادشاه قوم
که دشمن قدیم وی بودند بدو دو چار گشته دستگیرش کرد و دو شاخه

بر گردنش

بر گردنش نهاده بیکی از معتمدان سپردش تموجین روزی
فرصت یافته با دو شاخه بگریخت و خود را در آبی که دران
حوالی بود انداخت چنانچه بغیر از بینی او که بدان تنفس دمی هیچ جای
بیرون نبود یکبار مدعیان واقف گشته در پی او روان
گشتند و چون بآب مذکور در آمدند جد اعلی امیر چوپان سرغان
شیره نام از قوم سلدوز که امیر مشار الیه بدینموجب باو میرسد
امیر چوپان بن ملک تودان بن سودان نویان که از امرای
دست راست چنگیز خان بود و میلادغان بهادر بن سرغان
مذکور پیش از همه بدانجا رسیده دیده اش بر بینی او افتاده
پنهان اشارت کرد که بیشتر سر فرو برد و آن جماعت را
گفت که تفحص اینجا بمن رسید شما بجای دیگر رفته شرط تجسس
بتقدیم رسانیده بدین حسن تدبیر ایشانرا پراکنده ساخت
اورا بیرون آورده دو شاخه اش برداشته بخانه خود برد
و بر بالای گردون در زیر پشم بسیاری کرد که در آنجا بود
مضبوط کرده مختفی گردانید مدعیان چون کمال تفحص بجای آورده
اورا نیافتند باز بر سبیل رفته پی را بدر خانه سرغان آوردند و بغراز

کردون پشم جای دیگر قابل بودن او ندیدند بنابرین سیخی بسیاری
رانده بران زدند اصلا نفس نکشید ایشان ازانجا باز
گشته بمنازل خود رفتند و سرغان مادیان کرنکی بدو داده اورا
بجانب خانه اش روانه ساخت و دران ایام خواتین و اقوام
او از حیاتش ناامید بودند و تولی پسر کوچکترش که طفل بود دران
روز بزبان می آورد که پدرم بر مادیان کرنکی نشسته اینک رسید
مادر و دیگر خویشان آن طفل را میرنجانیدند که او را چرا بیاد ما میدهی
و داغ تازه بر جراحت ما می نهی القصه هم دران روز تموچین بر مادیان
نشسته بیورت خود رسید و دیگر یاران ناامید خود را کحل امید
واری کشید آخر بواسطهٔ محبتی که میانه او و یک خان حاکم قوم کرایت
و پدرش بود به وی توسل نمود و در معارک بسیار با دشمنان
او مصاف داد و ایشانرا مقهور گردانید و روز بروز کوکب
اقبال او اوج گرفته بنابر شفقت خان محسود اقران شد از انجمله جاموقه
مقدم قوم جاجرات سنکون پسر خان را القصه اغوا نموده در خلوت
خاطر نشین پدر کرد که چون تموچین بیمن تربیت خان قوت گرفته
بحسب ارث نیز خان و خانزاده است مبادا غدری اندیشیده

که تلافی و تدارک آن از حیز امکان و بیان خارج باشد **مصرع**
که اژدها شود از روزگار یابد مار * چند ازین مقوله سخنان خاطر
نشان و تقریر کرد که خان فی الجمله بقصد او رضا داد و خان درین
باب قوریلتای کرده رای خان و امرا به استیصال او قرار یافت
یکی از امرای صاحب سابقی بخانه آمده این سخن را با زن خود
میگفت بموجب **کل سر جاوز الاثنین شاع** هرچه بر زبان آمد
بزبان آمد * با حکیمی سخنوری میگفت * که نداری زبان همه
گوشی * هم ز حکمت بگوی خبری گفت * حکمتی نیست به ز خاموشی
شخصی از حکیمی پرسید که قابل اسرار کدام یار است جواب
داد چیزی که کتمان آنرا در رگ جانت نگاه نتوانی داشت
از کسی که بر و واجب نیست چگونه چشم توان داشت **بیت**
راز خود با یار خود چندانکه بتوانی مگوی * یار را یاری بود از یار
یار اندیشه کن **سجع** از اتفاقات حسنه که حسن طالع و
اقبال عبارت از آنست دو کودک که یکی را نانا و دیگر را
بشلیق گفتندی از گله شیر آورده در پس خرگاه گشتند فی
الفور باردوی تموچین شتافته باتفاق قراچار و لد منوعوجین

فرزند زاده قاجولی و سایر اتباع و اشیاع از اردو بیرون رفته
خیمه و خرگاه را بجایگاه بگذاشتند و چون پاسی از شب گذشت
خان و تمامی امرا و نوئینان اخبار یورت او که در محل موضع قلاچین
قریب بحد ولایت خطا بود آمده تیرباران کردند چون
آواز از هیچ جا بر نیامد دانستند که حریف صاحب تدبیر از آن
اندیشه خبردار گشته بیرون رفته است لاجرم از پی او [illegible]
در دامن کوهی بدو رسیدند چون تموچین و هواداران او را
دستگیری بجز قبضه تیغ خون پالا و گریزگاهی و پناهی بغیر سپر
سپهر آسا نبود بالضروره فدائی گشته سپر تهور در روی
کشیدند و حسام خون آشام از نیام انتقام بیرون آورده
کارزار نمودند که مریخ خنجرگذار شرمسار گردید نظم هر تیری از
شست آن پهلوان ٭ تن جنگجوی بپرداخت جان ٭ کسی را که
زد تیغ سندان شکاف ٭ دو پیکر نمود از سرش تا بناف ٭
کسی را که زد گرز بر فرق سر ٭ کله خود کرد از شکم سر بدر ٭ شکون که
باعث فتنه بود زخم دار گشته بمقتضای مؤدای کم من فئة قلیلة
غلبت فئة کثیرة باذن الله تعالی تموچین با قلت اعوان و انصار بر آن

نوع لشکری ستاره شمار غالب آمد و خان پشت بر معرکه
کرده فرار نمود بعد ازین معرکه تموچین بار دیگر بر سر خان ایلغار
کرده بالکلیه او را مستاصل گردانید چون در ثانی الحال
او را فتحی چنین قرین گشته صیت صلابت و آوازه مهابت
او باطراف و اکناف شایع شد اغلب قبایل مغول سر بر خط
فرمان او نهاده سر سروران گردنکش و گردن گردنکشان
فرعون وش بخط اطاعت و کمند انقیاد او در آمده در شهور
سنه تسعین و خمسمایه موافق تنکوزئیل در موضع نمان کره
بر تخت خانی نشست ومن و بعد از آنکه در رجب سنه اثنی
و ستمایه موافق پارس ئیل بر تایانک خان پادشاه قوم نایمان
و توقتا بیکی سرور قوم مکریت غالب آمد قوریلتای جمیع
صنادید مغول و اعیان نوئینان سر بر قبه اطاعتش
در آوردند و داغ عبودیتش بر چین جبین اخلاص نهادند
و هم در آن مجلس شخص مغولی که در زی فقرا و اهل تجرید بود حاضر گشته
گفت که خدای بزرگ امشب بمن خطاب کرد که روی زمین را
بتموچین و فرزندانش دادم اکنون من ترا چنگیز خان نام نهادم

نظم از این پس تو خود را تموچین مخوان ٭ ازین رو که معنی چنگیز خان ٭
بود شاه شاهان بترکی زبان ٭ گویند چون اردشیر بابک بر اردوان
آخر ملوک الطوایف خروج نموده بمحض تاییدات آسمانی
بل بهمین توفیقات یزدانی او را هر روز فتح تازه و نصرت بی اندازه
درین حال میگفت لاجرم مرتبه مرتبه ولایات آذربایجان و فارس
و کرمان را بحیز تسخیر در آورد و حکام آن ممالک را عرصه ربع مسکون
بتیغ بیدریغ میگردانید تا آخر قصد اردوان نموده او را در ظاهری
بکشت بعد از آن فتح نامی که طراز فتوحات شهریاران پیشین بود
شهنشاه آفاق بر آن پادشاه صاحب قران اطلاق رفت
و من الرؤیا در روضة الصفا مذکور است که چون اونگ خان
در نوبت ثانی شکست یافت با معدودی از ملازمان در بیابانها
سرگردان میگشت میگفت اینها همه که میکشیم از دست این
روی آماسیده است یعنی چنگیز خان غرضش آنکه بشومی
خیانت او که در حقیقت خیانت بود و بخیانت منتهی شد
بدینگونه بلاها مبتلا شده ام اما چون بولایت تایانگ خان
نزدیک شده پنهانکده رفت موکد بود و بعضی از مردم نایمان بوی

دوچار

دوچار گشته بعد از زد و خورد بر وی ظفر یافتند او را بقتل رسانیدند
و سرش را نزد خان بردند با ایشان عتاب و خطاب کرده گفت
او را زنده بایستی آورد بالجمله سر او را بر تعظیم در طشت
زرین نهاده روزی خان با آن سر بطریق استهزا گفت
تا کی در مقام خاموشی باشی سرگذشتی گوی تا از آن ما نیز
متنبه گردیم آن سر دو سه نوبت زبان از دهان بیرون کرد
امرا و نوئینان آنرا بفال بد گرفتند گفتند گویا نزدیک بآن
رسیده که کار و بار خان ما نیز بپایان آید و من الرؤیا صاحب
طبقات گوید که من از خواجه احمد وحشی که تاجر صحیح القول بود
شنیدم که چنگیز خان در حین تسخیر ولایت خطا شبی در خواب دید
که دستاری در غایت درازی برابر خرمنی بر سر می بندد
و تعبیر اینرا از عرب تاجر مسلمان سوال کرده وی گفت
العمائم تیجان العرب چون پیغمبر با صلوات الله علیه و آله
و عامه اتباع عمامه بسته اند این خواب دالست بر آنکه
دیار اسلام را نیز بحوزه تصرف آری و عاقبت چنان شد
گویند که هم وی در بیدو حال خواب دید که دستهایش دراز

شده و بهر دستی شمشیری دارد که سر یکی از ان دو شمشیر بمشرق
متصل است و سر یکی دیگر بمغرب صباح خواب را بمادر عفت
مآب خود گفته وی چنان تعبیر کرد که تو بر شرق و غرب مستولی
خواهی شد و اثر بلارک خونفشانت بامالی آن بلدان
خواهد رسید ومن المادر چون اسباب یورش عجم بموجبی که بمقرر
مورخین رقم نموده اند وفی الجمله در احوال سلطان محمد
خوارزمشاه ایمانی بدان واقع شد چنگیز خان را روی نموده
در شهور سنه خمس عشر و ستمایه موافق توشقان
ائیل باحضار عساکر طوفان مآثر اشارت فرموده در اندک
فرصتی و وقتی قریب هشتصد هزار مغول مصدوقه انه کان ظلوما
جهولا در معسکر او مجتمع گشتند بیت همه بهادر و جوشن شکاف و
سندان رو ٭ همه کمانکش و زور آزما و عالم تاز ٭ چو باد حمله
برو همچو کوه حمله پذیر ٭ چو رعد بانگ زن همچو برق تیغ گذار ٭
و موازی سیصد هزار اسب به بهادران قسمت نموده حکم فرمود
که هر دو مغول سه گوسفند قدید کنند و یک دیگ آهنین بر دارند
و مشکی قیز و مشکی جهة آب همراه آورند و از اردوی او تا

انزار

انزار سه ماهه راه بیابان و چول بود گفت اینقدر مسافت را
بدین جزوی توشه بسر می باید رسانید و باقی اوقات به قیمز و شراب
می باید ساخت چون بانزار که مولد این فتنه بود رسید فرزندان
خود جغتای و اوکتای را با ایدی قوت پادشاه ایغور و یک
صد هزار سوار بمحاصرهٔ آنجا باز داشته پسر مهتر خود جوجی را
بخجند فرستاد مقدمه رفتن الاغ نویان الاغ نویان را چون
بلای ناگهان با پنجهزار کس بصوب فناکت و خجند ارسال داشت
و او بعد از فیصل مهم فناکت با جوانان حشری آنجا و دیگر مغولان
که بمدد او آمده بودند بخجند شتافته بمحاصرهٔ آنجا استعجال نموده
و تیمور ملک نام امیری که از جانب سلطان حاکم آنجا بود و در شجاعت
و فرزانگی بی نظیر و بی همتا بود و در میانه رود خجند در موضعی که
آب دو بخش میشد قلعهٔ مضبوطی داشت و با یکهزار جوان سرکار
تحصن نموده مغولان آنجا را محاصره کردند و جوانان حشری
سنگ از سه فرسنگ آورده در آب میریختند و در تضییق
متحصنان باقصی الغایه میکوشیدند تا آنکه تیمور ملک به تنگ آمده
احمال و اثقال خود در کشتیهایی که بواسطهٔ این روز ترتیب داده

درحوالی قلعه آماده داشته بود نهاده با جوانان خود روانه شدند
چون مغولان ازان خبردار گشتند در مجاری سفاین بحرکت آمده تیرباران
میکردند تیمور ملک بهر طرفی که مغولان زور می آوردند کشتی خود را
بدانجانب راندی غایت مردی و مردانگی بظهور میرسانید چون
مغولان درحوالی فناکت زنجیری سطبری جهة منع گذشتن کشتی
بر آب بسته بودند اهل کشتی که بدانجا رسیدند سراسیمه گشته
تیمور ملک بیکضرب تبرزین زنجیر خانرا از هم دریده کشتیهارا
بگذرانید چون این خبر بجوجی رسید او نیز حشر انبوه بلب رود روان
کرده تیمور ملک که ازین مستشعر گشت از زورق بیرون آمده بجول
درآمد مغولان بر مثال غولان او را تعاقب نموده آن جهان پهلوان
از فرط دلاوری بر تال وجهات خود را محفوظ و مضبوط داشته
اکثر ملازمانش کشته و خسته گشتند و او تنها بماند و سلاح
نیز روی در نقصان نهاد چنانچه کمانی و سه چوبه تیر که یکی از انجمله پیکان
نداشت باقی ماند و سه مغول سر از دنبال او بر نمیداشتند آن شیر زبان
تیر بی پیکان را چنان بر چشم یکی از ایشان زد که کور شد و بدان
دو کس گفت ضرب مرا بچشم خود دیدید و بعد ده هر یک شما تیری دارم

مغدور روا ارید اما مرا حیف می آید که تیرها را ضایع کنم **مصرع**
حیف ازان تیری که بر دلهای پیچم میزنی **ولد ایغاگ** در یکی از حروب
برادرزاده بوقاکنی حاکم قوم تکریت که در علم تیر شبیه و بی نظیر بود
بدست چنگیزیان افتاده او را بر سبیل تحفه نزد جوجی آوردند
وی او را دران فن ممتحن ساخته آن جوان فربه را اول تیری
که انداخت بر میانه نشانه زده و تیر دیگر بر سوفار تیر اول
خورده بشکافت و علی هذه القیاس **ومنه** صاحب فرج
بعد الشده بوعلی کرد که از جمله مبارزان و متهوران دوران بود
حکایت کرد که یکباری **نظم** من و هفتاد جوان راهزن ٭ همه از دین
بری پر زهوس ٭ همه تاریک روی و شوم نفس ٭ باده طبعان خرگدای همه ٭
بر قافله خراسان که داعیه حج داشتند ریخته شخصی را که رد شاس ماورالنهر
بود و صاحب دوازده بقراخیاس قیمتی بود یکبار فرو گرفتم و او
با اشترانش از قافله جدا ساخته بدره بردیم میخواستم که او را
کلوله بند کرده دران دره بگذارم وی بزبان عجز گفت شمارا از
خون من چه حاصل اگر غرض مالست تمامی آنهارا بشما بحل کردم از شما بغیر
ازین اسب هیچ چیز دیگر توقع ندارم و نذر کردم که چون بگذارم شمارا

بدعا یاد کنم و من و یکی از این پیران کار دیده قبول نکردیم آماده یکران بروی
رحم نموده اسب را بدو دادند گفت چون این مکرمت کردید
اگر تیر و کمان مرا بمن باز دهید که بدان از خود دفع سایل کنم منتهم
بسیار الطاف خواهد بود القصه آنها را نیز بدو داده یکبار اسب را
برانگیخته یک سر تیر دور شد پس و بجانب ما آورده گفت ای
جوانان الحق شما را بر من منت جان است و شما را از روی خیرخواهی
نصیحت میکنم اگر بشنوید هرآینه زیان نخواهید کرد گفتیم چه سخن داری
بگوی گفت صلاح در آنست که دست از جهات من بدارید و راه
سلامت بر دارید خشم بر ما غالب شده گفتیم آنچه از دست می
آید تقصیر مکن پس خشم برو غالب گشته پنج تیر از جعبه بیرون آورد
بعد و هر تیری دلیری را از پا درآورد و همچنان تیر می انداخت تا
سی مبارز نامی را هلاک کرد چون دیدیم که تیر او اصلا خطا نمیکند
و هنوز تیری چند باقیست بالضروره دست از اموال او
باز داشته بدو واگذاشتیم یکبار در تاخته جعبه تیر دیگر
از میان رخوت خود برداشت و همت بر اخذ اسلحه و اسبان
ما گذاشت خواهی نخواهی آنها را نیز بدو سپرده از دست او نیم جانی

بدر بردیم

بدر بردیم پس تیمور ملک بمقبولان گفت که صلاح در آنست
که دست از من بدارید و پیش ازین خود را و مرا میازارید مغولان
ازو برگشته وی بخوارزم رفت و از آنجا عزیمت ملازمت
سلطان نمود و چند روزی در خدمت سلطان بسر برده آخر
بکسوت اهل تصوف درآمده بجانب شام رفت و مدتها
در آن ولایت ولکش فروکش شد ع اندر سر زلف
چو گرفتی آرام ه خوش سودائیست فروکش که علیکم بالشام
چون یکمدتی بر غرغشهٔ مغول کمتر شد حب وطن برو غالب
گشته بصوب ماوراء النهر شتافت و بخجند رسیده اتفاقا
در آنوقت پسرش از اردوی باتو یرلیغ و احکام آمده ریاست
خود بتصرف درآورده بود تیمور ملک نزد پسر آمده خود را
برو اظهار کرد پسر گفت در وقت رفتن پدرم شیرخواره
بودم اما غلامی هست که او را میشناسد غلام حاضر گشته
بنشانهای که در اعضا داشت او را بشناخت از عمرو بن
سعده منقولست که در ایام مامون در حینی که از واسط بغداد
میرفتم و گرما اشتداد یافت پیر ضعیفی از ساحل شط فریاد و استغاثی

کرده او را بکشتی در آوردیم و از و شرح حال پرسیده وی
چنین تقریر کرد که من مردی ام از اهل بغداد و صرافی میکردم ناگاه
بر کنیزی مفتون شده او را بپانصد دینار خریداری نمودم و
ما بقی جهات را صرف نقابت او نموده قلاش شدم
چنانچه در روزی که او را وضع حمل میشد از من حلاوه طلب داشت
و من بیرون آمده هر چند که خواستم که تهیه مصالح آن کنم میسر نشد
از غایت خجالت دیگر بخانه نرفتم و راه خراسان پیش گرفته
در انجا جوی راس المال از آشنایی گرفته تجارتی میکردم تا
آنکه بیست هزار دینار بدست آوردم و آن وجه را امتعه
خریده متوجه بغداد شدم درین اوقات میانه فارس و اهواز
قطاع الطریق بر ما زده آنچه داشتیم بردند من او را بقدر غایت
کرده خاطرجویی نموده تا آنکه بوی رسیده بعد از چند روز
بزینت تمام سواره بر در خانه خود ایستاده دیدم مرا
از ان حیرتی دست داده از وی حقیقت حال سوال نمودم
وی گفت چون بدر خانه خود رفتم دیدم درگاه را بلندتر ساخته
و دربانان در دهلیز آن نشسته و در ان حوالی دکان بقالی بود در قسم و از

وی پرسیدم که این خانه کیست گفت خانه پسر دایه مامون
گفتم پدرش کیست گفت من نمیدانم اما پدرم گفت که صاحب این
خانه صرافی بوده و بواسطه افلاس از خانه بیرون رفت و ناپیدا شد و
حالا مدت هشت سالست که مفقود الخبرست زن او را
بچه دایگی بخانه خلیفه برده الحال از خدمتکاران خاص مامون
است و پسرش همشیر او الحال بیت المال و خزانه تعلق
بدو دارد پس بدرون رفته پسری در نهایت جاه و جلال
و جمال بر صدر مجلس در غایت اجلال نشسته دیدم و جمعی از غلامان
و ملازمان در خدمتش ایستاده من سلام کردم و در گوشه
نشستم تا آنکه خلوت شد از من پرسید که تو کیستی و غرضت
چیست گفتم اصل دو جه تو چون این بشنید رنگش برافروخت
و علی الفور برخواسته بحرم در آمد مادرش مرا از پس پرده
بشناخت پس مرا بدرون طلبیده در کنارم کشید و بهایهای
بگریست شعر چه خوش باشد که بعد از انتظاری ٭ بامیدی رسد
امیدواری ٭ القصه جمعی که امانتهای ملک بتمور داشتند بنا
بر صلاح حال انکار کردند و گفتند که او نیست بنا برین او را

باردوی قاآن می بایست رفت و در اثنای راه قدمان او علی
بدو رسیده او را برلیست بس از آن حکایت مصاف
خجند استفسار کرده در خلال گفت و گو سخن آن مغول کور
شده مذکور گشت قضارا همان شخص در همان مجلس حاضر بود
ازو سوالات میکرد و آن پردل جواب از روی تهور
میگفت ناگاه قدغان را عرق سبعی بحرکت آمده بیکچوبه
تیر او را هلاک کرد و من الغرایب آورده اند که در اوایل دولت
مغول ترکان خاتون همشیره اتابک علاء الدوله که حلیله اتابک
سعد بن ابوبکر سلغری بود و در حسن ملاحت و لطف گفتار
و سماحت باز هره و مشتری لاف میزدی بعد از رحلت شوهرش
پسرش محمد را موسوم سلطنت گردانیده ملک شیراز بلکه در نفاذ
حکام از حکام ایام ممتاز گردید بر سریر حکومت نشست و چون
ازوی حرکات ناهموار بظهور میرسید ملکه او را بعد از هشتماه
گرفته برادر او را سلجوقشاه بسلطنت نشانید و سلجوقشاه او را
در حباله نکاح آورده شبی بی تقریب بقتل او فرمان داد و بدینهم
اکتفا ننموده داغل بیک و قتلق بیتکچی را که باشقاقان هلاکو بودند کلا

نخ

ساخت لاجرم ایلخان نافذ شد که ایلچیان و عساکر یزد
و اصفهان متوجه استیصال اتابک سلجوقشاه گردند
وی ازین معنی مستشعر که بصوب سواحل عمان روانه گردید
و لشکر مغول در کازرون بدو رسیده بالضروره وی بمسجد
آنجا تحصن نموده منکلی بیک از صنادید امرای سلجوقشاه
بود و بکمال شجاعت و جلالت انگشت نما چون دید که کار ازین و
ازان در گذشت از نقود و جواهر هر آنچه می توانست برداشت
و بارگیر چند و نوکر چلد دلاوری چند بیرون تاخته خود را بر لشکر مغول
زده بسلامت بیرون رفت اما اتابک علاء الدوله در
دنبال او گذاشته چون بوی نزدیک رسید منکلی بیک گفت
که در چنین روزی مرد از آسپان نتوان گرفت برگرد
اتابک بوفور ملازمان مغرور گشته برنگشت منکلی بیک بر
گشته بیکچوبه تیر او هلاک کرده سخره تقدیر گردانید و منکلی بیک
قرین صحت و سلامت جان از ان ورطه بیرون برده بمصر
شتافت و در آنجا اعزاز و اکرام تمام یافته فراغت شد
القصه بدایع الوقایع خدمت خان چون بلای ناگهان بصوب

بخارا نهضت نموده در شهور سبع عشر وستمایه مطابق یلان ئیل
ابخارا محاصره کرد بعد از چند روز ارباب عمایم طیلسانهای مغفرت
در کردن باردوی خان آمدند و ابواب شهر را مفتوح داشتند
و خان را بعزم نظاره شهر در آورده چون نظرش بر مسجد جامع
افتاد پرسید که این خانه سلطان است گفتند نی این خانه
یزدان است پس از اسب فرود آمده بدرون رفت
و در دو پایه منبر نشست و لشکر را گفت در صحرا علف نیست
الاغان را سیر سازید حسب الامر صندوقهارا از مصاحف
وکتب پرداختند و آنهارا پر از جو کرده آخور الاغان ساختند
و سر افسار را بدست اکابر و علما اختیار دادند و صحبت منعقد گشته
با یاد آهنگ مغولی قیام نمودند عوض کلمات همایون
اذان نغمات ناموزون او زلان و بمنزله کلمه طیبه یاحی ترانه
الای مولای تلهلی در کار آمد و بجای حی علی الصلوة تا الیاخ کردند
آنچه کردند ؛ اولاکوند هر یک از پسر او خان دمان ؛ هرچه بود از
نقد و جنس اندر نهان و آشکار ؛ تاج بر بودند از منبر چو دستار از
خطیب ؛ طاق برکندند از مسجد چو زنبیل از مشار بوریا

ورناخن عابد زنان هردم که خز ؛ حلقه بیرون کن گوش و طوق پس شمن از
و من المآثر المشابه آورده اند که سطوت و صلابت و مهابت
خان بمثابه بود که هیچ یک از اولاد و احفاد او را قدرت و یارای
آن نبود که سر موی از فرمان واجب الاذعان او تجاوز نمایند
مصداق این مقال آنکه جغتای را پسری بود بامکان نام که از فرط
قبول خان او را از جمیع اولاد و احفاد دوستر داشتی و با وجود
قساوت قلب همواره تخم مهر و محبت او در دل چون خاره
کاشتی اتفاقا بامکان در سنه ثمان عشر وستمایه
در پای قلعه بامیان بضرب تیر چرخ از پای در آمد بیت
آه کیان خورد نباید شمرد ؛ آتش سوزان چه بزرگ و چه خورد
تیر ضعیفان که گشاد از کمان ؛ بگذرد از نه سر آسمان ؛ خان
ازین واقعه ولکن سر رشته اختیار بالکل از دست داده در
تسخیر هیچ جاندار تا آنکه سگ و گربه ابقا نکردند و از موقف
حکم فرمان نافذ شد که هیچ آفرین خبر وحشت اثر را به پدرش
نگوید تا آنکه جغتای و اوکتای که بتسخیر خوارزم و توابع رفته بودند
ولایت را مسخر بل مستاصل گردانیده بملازمت خان آمدند و او

ایشانرا مخاطب و معاتب گردانیده گفت شمارا چه حد و یارا که خلاف فرمان قضا امضا کنید و ازین مقوله چندان سخنان عتاب آمیز بر زبان آورد که نزدیک بود که هیاکل وجود ایشان از هیبت آن نهنگ و صلابت آن مهابت از هم فرو ریزد شعر

مهابت تو اگر بانگ بر زمانه زند ❊ قطار هفت زر ایام بگسلد زمهار

نخست جغتای زانو زده بزبان خشوع و خضوع معروض داشت که امثال ما بندگان را چه قدرت و یارا که از یاسای بزرگ تخلف کنیم کدام حکم از موقف عز و جلال شرف نفاذ یافت که در امضای و تنفیذ آن بجان نکوشیدیم خان گفت اگر راست میگوئی ما مکان مرده است اضطراب و زاری و تعزیت و سوگواری بجای میار جغتای را از استماع آن خبر جانگداز نزدیک بود که مرغ روحش از قفس بدنش در پرواز آید اما بنابر شکوه مجلس خانی هیچ نگفته بعد از ساعتی بیرون رفت و گریه بسیار کرده گفت ❊ جان خود بدهد و جان تو عوض بستاند ❊ گر بود قابض ارواح بفرمان پدر و من الوقایع البدیع گویند خان بلند بالای قوی هیکل روی کشیده گربه چشم و رغایت

جلادت و عقل و صولت و ضبط و سیاست بود و مشهور است که چون متولد شد مشت او پر از خون بود و مکرر از وظاهر میگشت و هر چند گاه او را غشی دست میداده در انوقت آنچه بر زبانش جریان یافتی چنان شدی و مقرر بودی که کاتبی در انوقت آنها را بقید کتابت در آوردی و در خریطه نهاده مهر کرده و بعد از وقوع آن حالات بدان مرقومات رجوع فرمودی اکثر آنها را مطابق واقع یافتی و گویند بعضی شیاطین رابه و موانستی بوده او را از سوانح آینده اخبار کردندی و ی علم شانه نیکو دانستی بدین طریق که او را سوخته احکام آن کردی شعر ز بهر فتوحش بهر ماه و سال ❊ زحل دیده در شانه جدی فال ❊ چنانچه بعد از انهدام سلطان جلال الدین داعیه نمود که بهند توجه فرموده سکان آنجا را که از معرض سپاه کینه خواه او سالم مانده بودند تقدیر چاشنی چشانده و از آنجا براه لکنوتی و کامرود مملکت چین و خطا باز رود هر شانه میسوخت رخصت نمی یافت که در اثنا خبر آوردند که شیدرقوخان حاکم تنگت و قاسین ما اعلان کلمه عصیان مبادرت نموده باالفعل وره و از راهی که آمده بود بازگشت

سطیح کاهن که شخصی بود غریب الخلقه چنانچه اصلا مفاصل نداشت و بر قیام
و قعود قادر نبود و مکر وقتی که غضب کردی پر باد کشته نشستی و هیچ
استخوان نداشت مکر جمجمه و سر های دست و انکشتان
در اوایل حضرت رسول صلعم فوت شده چون خواستندی
که ویرا از جایی بجایی نقل کنند اورا چون رخوت در هم پیچیده
چه سطیحی بود از کوشت و روی او در سینهٔ او بود چون میخواستند
که از مغیبات خبر دهد او را بطریق مشک دوغ جنبانیدندی پس
نفس وی افتاده آنچه کفتی چنان شدی کویند عمرش قریب سیصد
سال رسیده بود ومن البدیع الوقایع کویند چون خان عزم مراجعت خوارزم
نمود کسی نزد صدر جهان بخارا فرستاد که شخصی که عالم بیاسا و یوسون
شما باشد نزد ما فرست که از و تحقیقات نموده شود صدر
جهان نبیره قاضی اشرف و یکی دیگر از فضلا را روانه داشت
خان از وی پرسید که راه و رسم مسلمانی چیست قاضی کفت
ارباب هدا خدا را بی شریک و همتا میدانند خان کفت درین چه شک
غایتش شعر آنکه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست
آن همی کوید الله و آن خدا را تنکری ٭ آنکه خار اژدها دندان عقرب نیش را

شحنکی

شحنکی داده است بر اطراف کلبرک طری باز از کلیات قواعد این
شرع اقدس اشرف پرسیده قاضی کفت الغ تنکری ایلچی با
یرلیغی بر بندکان ارسال داشته هر که اطاعت کند مقبول
کردد و آنکه تمرد نماید مخذول باشد خان کفت چنین است
اکر احدی خلاف یرلیغ ما کند که نبیرهٔ خدائیم ببدترین سیاستی
مبتلا کردد و اکر بنده از حکم یرلیغ الغ تنکری سر بپیچد یقین
که مستوجب عذاب الیم خواهد بود دیکر کفت که فرموده در
سالی یکماه معین روزه دارند کفت این نیز رواست
چه در یازده ماه چیز با فراط میخورند اکر یکماه بقاعده شاول
کنند تا قدر نعم منعم شناسند اولیست شعر
یازده شهر از شکمت بوی ناک ٭ کم زیکی شهر که داریش پاک ٭
دیکر کفت که فرموده متمولان از بیست دینار نیم
دینار بار باب احتیاج و افتقار رسانند این نیز تحسین
نموده تا درین لباس فقرا از نعم الهی که شامل حال اغنیا شده
بی نصیب نباشند دیکر چون کفت خدا حکم فرموده
که با وجود شرایط استعداد خلایق اکناف از اطراف

بطواف خانهٔ کعبه روند درینجا تأمل نموده گفت ؛ حاصل از کعبه
چیست دلی در هوای بت ؛ در چمن نشین و ملتفت حال کعبه باش ؛
حضرت الغ شکری ؛ همه جا حاضر و ناظر باشد ؛ چون همه
وقت او را در همه جا در میتوان یافت چنانچه کلام ملک علام
بران ناطق است فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ پس چه احتیاج
اینهمه راهست شعر بکعبه مرو جامی از خانهٔ خود ؛ که خالی نباشد
از وی هیچ خانه ؛ چون قاضی و رفیق از پیش او بیرون آمدند قاضی
حکم بر اسلام او کرده آن دیگری او را بکفر منسوب میکرد الکارج کو
از ارکان دین است از وی واقع شد اما بهمه حال شعر کافر و ترسا و جهود
گبر و مغ ؛ جمله را رو سوی آن سلطان الغ واقع الوقایع
که در اول بهار سنه احدی و عشرین و ستمایه ؛ بنور دیجور
نویدی میدهد باد سحرگاهی ؛ که دارد بعد ازین شبهای هجران رو
بکوتاهی ؛ اگرچه صحن چمن و بستان از صدمهٔ لگدکوب عساکر ظلمت
ماثر زمستان با خاک تیره یکسان شده بود اما چمن مراجعت
شهریار بهار و معاودت خاقان ازار دثار نموده ای وج

افزای كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا حیات مستعار
از سر گرفته فراشان نامیه خیمه و خرگاه گل و لاله بر دامن
تل و طرف جویبار بر پای کردند شعر مگر مقدمهٔ لشکر ریاحین
شکوفه کز همه رو پیش خیمهٔ گلزار ؛ خان غنان عزیمت منصرف
گردانیده فرمان داد که تمامی شهزادگان و امرا و نوئینان
که در ایران و توران پراکنده بودند از مستقر خود نهضت
نموده بطریق جرگه شکار برانند بیت زانکه جز در شکار
نتوان کرد ؛ دربرش کارزار و جنگ و نبرد ؛ حسب الامر خان
جوجی از جانب دشت خزر جغتای و اوکتای از اطراف
اردوی بزرگ از راه راست در حرکت آمده تا دو
سه ماه راه شکار میراندند چون از شنجون که گذشته
اوکتای و جغتای باردوی اعلی ملحق گشتند و چون بصحرای
بغلان بازی رسیدند جوجی بر که کرده رسید و جرگه در
منزل اوقابهم رسیده پیوستند توره خان آن بود
که با خواتین و مخصوصان شکار اندر سایر لشکریان در حفظ
و حراست نخجیر از خود بتقصیر راضی نشدند نعوذ باشد که جا

ابيت ؛

از قشون کبرر رفتی امیر تومان و هزاره و صده در معرض عتاب
وخطاب آمده گاه بودی که بعضی از ایشان را بیاسا رسانیدی
واگر تسویهٔ صفوف اندک اهمال ورزیده قدمی پیش از پس
نهادندی سر بباد دادندی النوادر گویند جوجی مدتی از خدمت
سلطان جدا شده بدشت قبچاق رفته بود و از در خوارزم
تا اقصای مقسین و بلغار در حوزهٔ تصرف و اقتدار آورده
بحکومت آن ممالک اشتغال نمودی درین وقت که بپای اردوی
کیهان پوی رسید بعد از فیصل کار و بار شکار بدستور پیش بدیدار
مشرف گشته پیشکش و تحف بیشمار از تنسوقات و بیلکات
آن دیار بعرض رسانیده از جنس دواب صد هزار اسب
که از الجمله بیست هزارش خنگ یکرنگ بود پیشکش کرد القصه
گویند در حینی که شهزادگان کشورگشای جغتای و اوکتای در
حوالی بخارا و رکوز مرکنی قشلاق تمشی کرده بودند و در آنجا
بساط عیش و کامرانی گسترده اکثر اوقات بشکار جانور
پرانیدن اشتغال داشتندی و هر هفته موازی پنجاه شتر قو
بر سبیل سلغه بملازمت خان روان داشتندی الوقایع

نوادر المعارک آورده اند که خان در ذی الحجه سنه احدی
وعشرین وستمایه موافق لوی ییل بیورت اصلی خود نزول
نمودند و بدیدار خواقین و احفاد که مدت هفت سال از ایشان
جدا شده بود مسرور گردیده و در خلال آن احوال خبر عصیان
شیدیرقو خان حاکم قاشین مجدد السمع او رسیده
هنوز از مشقت و الم یورش عجم فراغت نکرده بود که با
لشکری در کثرت چون نمل و در وفور همچون رمل بدان صوب
حرکت نموده قاشین باستقبال اشتافت و فریقین
متقارب گشته و حملهٔ مبارزان در میدان محاربه اشتغال
یافت و دهان اجل از امل خندان و دیدهٔ جهان بین پر خون
جوانان چون شیر گریان گردید شعر گشت آن روز که مشاطه
تاثیر ظفر ٭ شود از خون خضاب پسر شمشیر آرای ٭ آمد آن
وقت که در معرکه گریان گردد ٭ نای رویین بتن خصم تو بانا
ها نای ٭ چون اعتقاد جملهٔ اتراک آنست که چون صد هزار آدمی
کشته گردند از انجمله یکی بفرق سر بایستد و بعقیدهٔ ایشان
در آن واقعهٔ عظمی سه نفر از جنود شیدیرقو خان بفرق ایستاده

بودند غرض که سیصد هزار نفس در المعرکه شربت فوت چشیده
بودند الواقع گویند چون پادشاه ترکستان وماوراءالنهر ایلک
خان که معاصر محمود غزنوی بود وفات یافت برادرش طغان
خان فرمان فرما گردید وبعد از چند گاه بمرضی مبتلا گردید کفار
چین وختا دندان طمع در ملک او تیز کرده لشکری بی نهایت
وعسکر بی غایت که از انجمله بروایت حافظ ابرو سیصد هزار
خرگاه دران لشکرگاه بود بصوب الکاء او متوجه گشتند و
وی ازین معنی مستشعر شده بواسطه تقویت دین مبین دریوزه
وعده کریم واذا مرضت فهو یشفین دعای او باجابت
مقرون گردیده بعد ازان ازاله معروض بمدافعه ایشان شتافت
وچون خبر توجه او باهل شقاق رسید کمال رعب وهراس بر
ضمایر آن زمره استیلا یافته بموجب رجع القهقرا
عنان مراجعت برتافتند واهل اسلام از عقب ارباب
کفر وظلام در حرکت آمده بعد ازانکه سه ماهه راه طی کرده بودند
ناگاه بر سر ایشان تاخت آورده دویست هزار کفار به
تیغ جهاد گذشته وصد هزار دیگر بقید اسار گرفتار گشتند

شید رقوخان منهزم گردیده بار تا قیاکت متحصن گردید واز
در ایلی درآمده نزد خان فرستاد وخان ایلچی او را انعامات
مستظهر گردانیده مقرر بران شده که وی بر جناح استعجال
بملازمت مبادرت فرماید وخان دران اوان شبی
خواب هولناک دیده دانست وقت یورش شد
ازین کهنه دیر دنیا القصه طال کمثل دنیا بنابران فرزندان
راجع نموده در باب ملکداری ورعایت دوست
ودشمن وصیتها کرد از جمله فصل مشبع در فواید واتفاق
نموده واز وخامت عاقبت خلاف ونفاق تهدید
وتحذیر فرموده ومضمون این قطعه ادا کرد شعر دو یار با هم اگر یکدلند
در همه کار ✿ هزار طعنه دشمن به نیم جو نخرند ✿ گر اتفاق نمایند
عزم عزم کنند ✿ سزد که پرده افلاک را ز هم بدرند ✿ مثال آن
نمایم بتو ز مهره نرد ✿ یکان یکان بسوی خانه راه می نبرند ✿
ولی دو مهره که هم پشت یکدگر گردند ✿ دگر طپانچه دشمن بهیچ
نخرند ✿ دیگر آنکه چون شیدرقو حسب الموعود برسد اصلا
بروا ایقا نکنند فرزندان ونوبنیان قوانین وقواعد او را که توره

چنگیزخان گویند در جمیع مواد نصب العین داشته تا غایت
ازان تخلف جایز نمیدارند بالجمله دران یورش در رمضان سنه
اربع وعشرین وستمایه که عمرش بهفتاد و سه سال رسیده
بود فرمان یافت و جسد او را نقل کرده در پای درختی که خود
در شکار روزی تعیین نموده بود دفن کردند و هم دران
سال دران نواحی درخت بسیاری بر آمده در اندک فرصتی
چنان جنگل شد که گور او مستور شد دیگر از اتفاقات
آنکه ولادت و جلوس و فاتش در تنگوز ئیل دست داده
ومن الرؤیا گویند عبدالملک مروان علیه اللعنة والنیران که او را
اعراب ابوالذباب گفتندی چه حدت تعفن دهان او
بمثابهٔ بود که چون مگس بر و نشستی در دم بمردی چون هلال
رمضان سنه ست و ثمانین را دید همچون پدر بر خود بلرزید
با خواص خود گفت درین ماه از مرگ بس خایفم چراکه در رمضان
متولد شده ام و هم در رمضان مرا از شیر باز گرفته اند
و در رمضان با من بیعت نموده اند و از غایت قساوت
بل نهایت شقاوت ازین نکته غافل بود شعر تا چند بجان مستمند

ندیشی

اندیشی ۰ آنچه از تو توان ستد همان کالبد است ۰ یک فرطه
کو مباش چند اندیشی القصه آخر در منتصف شهر شوال
همانسال سفر سفر اختیار نمود ومن آثار الغرایب آورده اند
عمید حبش وزیر جغتای خان استاد علمای زمان یعقوب
سکاکی را که از انجابر دانشمندان معانی بیان است در
مجلس خان بعلوم غریبه و تسخیرات و نیرنجات ستایش
کرده دران باب چندان مبالغه نمود که خان معتقد او از
سخن او که مفتاح آمال ارباب لجاج بود تجاوز نمیکردی
همواره در صحبت جغتای باظهار آثار غریبه و ارادات
امور عجیبه اقدام نمودی از جمله روزی جغتای در بیرون خرگاه
نشسته فوجی از کلنگان در هوا طیران میکردند خان بدو گفت
هیچ توانی ازین جانوران دو سه بزیر آوری وی گفت هرکدام را
که خان مقرر فرماید جغتای اشارت باولین کرد و بعد ازان بمیانین
و آخرین سکاکی فی الفور مندلی بر زمین کشیده هر سه کلنگ معلق
زنان بر زمین افتادند این صورت موجب ازدیاد خان
و اعتقاد او گشت و پیش او بدو زانو نشستی از سکاکی

روایت کنند که میکفت یکسالی در بغداد بنابر کدورتی
که از وزیر خلیفه داشتم سه روز آتش را بستم بنوعی که اصلا
افروخته نمیشد و دود از نهاد خلایق بغداد بر آمده خلیفه از روی
نیاز هر چه تمامتر التماس نمود که آنرا بکشای من کفتم تا مبادا
نمیکنی که این کار سکاکیست و وزیر بوسه بر کون سک نمیزند
نمیکشایم آخر اکثر نوایب تخصص وزار تمابت
بروی رشک برده سکاکی آنرا دریافت علی الفور بملازمت
جغتای شتافته بیان کرد که از روی نجوم چنان معلوم میشود
که او باری متوجه وزارت شعار است مبادا که ازان
اثری باولیای دولت رسد لاجرم جغتای عمید حبش را
معزول ساخته بعد از یکسال حسب الصلاح علامی فریب
مهم خودش وا داده بنواخت اما آصفجاهی کینه او در دل گرفته
مترصد وقت می بود **شعر** دل عشاق میازار و بجان غدر
مخواه * که مداوای چنان ریش بمرهم نشود * قضارا دران
اوان سکاکی تسخیر مریخ کرده لشکر آتشین که ساز و صلاح
ایشان همه آتش بود در خرکاه جغتای حاضر گردانیده خاطر

خان ازان متوحش گشته وزیر آنرا دریافت فی الحال
آغاز خیانت کرده کفت دور نیست که وی طمع در سلطنت
کرده بدستیاری لشکری چنین وی زمین بحیطه تصرف
درآورد اندیشه خان ازین سخنان تزاید پذیرفته
بقید حبس او فرمانداد علامی بنابر اظهار دانش بعد ازانکه
سه سال بناکامی در حبس بود بعالم بقا شتافت
سبحان الله هنر موجب ضرر او شد و کمال افضال
منشار استیصال و شد در مقابل **شعر** شنیدم که روباه
زنکی بروس * خود آرای باشد بسان عروس * چو باران
بود روز یا باد و کرد * برون ناورد موی خویش از نبرد *
بکنجی کند بی علف جای خویش * بلیسد بکردست پایای خویش
بی پوستین خون خود را خورد * همه کس تن او پوست را پرورد *
سرانجام کاید اجل سوی او * وبال تن او شود موی او *
بدان موینه قصد خونش کنند * برسوایی از سر برونش
کنند **شعر** چو مویی روبه است و ناف آهو * *
بلای جان ما این دانش ما ومن النوادر در تواریخ مذکور است

که مانی نقاش در عهد شاپور ذوالاکتاف ظهور نموده دعوی
پیغمبری کردی معجزهٔ او آن بود که دایرهٔ چند خورد و بزرگ که
اقل قطر آنها پنج گز بود همه بدست رقم نموده چون پرکار نهادی
یکسر مو تفاوت نداشتی و همچنین خطهای دراز و کوتاه
کشیدی همه بمسطر راست بودی و طرفه تر از اینها آنکه
صورت ربع مسکون چنانچه تمامی شهرها و دریاها در آن
ظاهر بودی و سه ربع غیر مسکون در کویی برابر سفینه کشیده
بود و غریب تر ازینها پیراهنی که چون پوشیدندی تا
پیدا بودند و چون از تن بدر کردندی پیدا شدندی ومن
الکرویا الآداب آورده اند که جغتای ازاو کتای که ولی عهد
چنگیز خان است اسن بود اما چون او کتای متقلد
قلادهٔ سلطنت شد جغتای در رعایت آداب کوشیده
دقیقهٔ از دقایق آن معطل نگذاشتی چنانچه یکباری در شکار
گاه میانهٔ برادران بر سر دوندگی اسپان که سوار بودند
ماجرائی شده شرط بستند و آغاز تاختن کرده اسپ جغتای
پیش رفته وقت پیچ هوش آمده از آن جرأت بغایت نادم

گشته چه این نوع گستاخی اخلاف توره و آداب
مؤدی باختلال قواعد سلطنت میدانست بنابرین از یورت
خود سوار شده پیش از صبح در حوالی سراپردهٔ قاآن
نزول نموده قاآن چون برین معنی واقف شد اگرچه اعتمادش
پیش از پیش بر محبت و اخلاص او بود اما بنا بر مراعات
احتیاط شخصی نزد او فرستاده پرسید که آیا باعث
چیست که درین وقت اقدام متکفل زحمت شده تشریف
آورده اند جغتای بزبان افتقار و انکسار بموقف عرض
رسانید که اگرچه بنده و قاآن بحسب ظاهر برادریم اما در
حقیقت او را بنده و دعاگوئیم و چاکریم و امثال ما مردم را
چه حد و یارا که با قاآن شرط بسته اسب تازیم و در میدان
خلاف گوی دعوی بازیم ٭ جای سگ ترا بغلامی نمی سزد
او را چه حد آن که کند با تو همدمی ٭ این وقت بدین داعیه بدرگاه
عالم پناه آمده ام که بدانچه مستحق آن باشم از کشتن و چوب
یاسا زدن نسبت به بنده بتقدیم رسانید تا که عبرت
دیگران گشته برین نوع امور اقدام ننمایند بندگان قاآن ازین

سخنی مجمل شده گفت این مختصرات را چه واقع آن که آقام بر زبان آورد
واین جزویات را چه قدر آنکه بخاطر گذرانید آخر چون روز رشید ختای
چند تغوز اسب بر سبیل ترجمان گذرانیده فی الجمله از ان شرمندگی
برون آمد **طرق العشق کلها آداب** بدایع الوقایع در زمان
ختای خان در شهور سنه ثلاثین و تسعمایه شخصی زراق شیاد موسوم
بمحمود در یکی از قرای بخارا که مشهور است به تاراب خروج
نموده دعوی کشف و کرامات میکرد لاجرم عوام کالانعام
بروی ازدحام نموده بحسب اتفاق در ان ولا بعضی از اصحاب
امراض مزمنه که بدو توسل نموده بودند شفا یافتند و اینمعنی
مستلزم ضلالت ارباب غوایت گشته هر روزه فوجی
بحلقه اصحاب ارادت در می آمدند چنانچه داروغه و پیشوای
بخارا اینمعنی را بصاحب یلواج که در انوقت در خجند بود
انها نموده خود در لباس اخلاص و اعتقاد نزد آن شیاد
رفته التماس قدوم او بشهر فرمودند مقرر بر آنکه در پلی
که دران راه واقعست مهم او را بقطع رسانیده خاطر
از تفرقه او وا رهانند قضارا چون آن مخذول بپلی رسید

تیز تیز دروغه بگریسته فرمود اندیشه غلط از دل بدر کن والا
بوسیله دستیاری خلایق هر دو دیده بایست از کاسه
سر بیرون می آوریم چون شحنه و حاکم این راز را باکسی در میان
ننهاده بودند از غایت وهم و هراس ازینماجرای مذکور
گذشته رقم قصد آن مدبر از صفحه ضمیمه روزگار محو نمودند و
شیخ با شوکت و اجلال بشهر در آمده در خانه نزول نموده
و کثرت ازدحام خواص و عوام بمرتبه رسید که راه خروج و
دخول بر همگنان بست و چون آحاد الناس بی تحفه و تبرکی
از خدمتش برنمیگشتند لاجرم شیخ بنابر تسلی خاطر ایشان
ساعت بساعت و دمبدم ببام بر آمده آبی که در دهان
داشت بر انجماعت می پاشید و بهر که قطره از ان میرسید
خشنود میگردید هرچند داروغه و والی آنجا می خواستند
که چون فرصتی دست دهد کاری از پیش برند اینمعنی بنا
بر کثرت ارباب ارادت صورت نمی بست تا آنکه
اینمضمون بر خاطر شیخ پرتو انداخته از دری دیگر بیرون شتافته
بر اسبی که حاضر بود سوار گردیده تامل ناکرده بتاخت و در

پشته برآمد عوام نعره برآوردند که خدمت شیخ بیک پرواز
از خانه تا تل مذکور پریده است خلایق را قوت ماسکه نمانده رو
بدانجا نهادند محمود چون شید و تزویر خود در ضمیر طالبان ساده
جایگیر دید در همان شب حکم باستیصال متصدیان اشغال
از حکام و عمال نموده بالضروره آن فرقه متواری شدند
روز دیگر خطبه باسم شیخ خواندند و بعضی از معارف را بقتل
آوردند و اسباب و ادوات سلطنت که از حکام آنجا
مانده بود بحیطه تصرف درآورده اوباش و اجلاف
آنچه در منازل متمولان می یافتند می ربودند و چون آنها را
نزد شیخ می‌آوردند بر لشکریان قسمت میفرمود و در ان اثنا
شیخ بر زبان آورد که اسلحه از غیب از برای ما میرسد
ناگاه تاجری از شیراز آمد چهار خروار شمشیر آورده و
انمعنی سبب ازدیاد اعتقاد زمره ارباب فساد شده بالجمله
داروغه و امرا که بیرون رفته بودند لشکر آلخه و دراذهم
کشیده بر سر محمود مردود آمدند چون صفها راست شد مغولان
بنابر ملاحظه کرامات شیخ در جنگ تکاهلی داشتند ناگاه تیر

قضائی

قضائی بر مقتل شیخ آمد در ساعت بقضا رسید چنانچه هیچ کس از
اصحاب بران حاضر نشدند چه در انوقت باد و غبار عظیم
برخاسته مردم چشم باز نتوانستند کرد مغولان آنرا حمل
بر کرامات نموده روی از ان معرکه برتافتند و اصحاب
تعاقب نموده قریب ده هزار کس بقتل آوردند مردان
چون از جنگ واپرداختند اثری از شیخ ندیدند آنرا
حمل بر غیبت او نمودند برادرانش محمد و علی را که قائم مقام
او گردانیدند چون این اخبار را صاحب یلواج بسمع قاآن
رسانیده وی ایلدوز نویان و چکین قورچی را با لشکری
موفور برفع آن فتنه مأمور گردانیده بعد از هفته آن لشکرها
بظاهر بخارا رسیده برادران شیخ در برابر ایشان
صف آراستند مغولان بران کولان خرزور آورده
برادران شیخ با بیست هزار کس بقتل آمدند و آن فتنه فرو نشست
الوقایع آورده اند که بعد از وفات چنگیز خان بدو سال تمام
شهزادگان و خواتین و نوینان از شرق و غرب از منازل
خود حرکت آمده متوجه اردوی بزرگ شدند بموجب وصیت

چنگیز خان و اتفاق جمهور در شهور سنه ست و عشرین و ستمائه
اوکتای را بر سریر خانی نشانده لقب قاآن نهادند و قاآن
خزاینی که پدرش از شرق و غرب عالم بهم آورده بود بر خویشان
و اخوان بل عموم مردان قسمت فرموده چند روز متوالی
جهة روح پدرش میداد و پدرش بدستور مقرر معهود چهل
دختر پری پیکر با زرینه و زر از امرا القصه کرفته بر اسبان
راهوار سوار کرده ببردایه خان روان داشت که مونس
او بوده ویرا از تنهایی ملالی و از جدایی عزیزان کلالی واقع
نشود بعد ازان متوجه انتظام کلیات مهمات ملکی کشته
جرماغون نویان را با سی هزار تومان لشکر بدفع سلطان
جلال الدین خوارزمشاه روانه داشت و در حین ارسال لشکر
یکی از امرای تابع جرماغون ایماس نام کفت که مهم جلال الدین
بر دست تو کفایت خواهد شد قضارا همان امیر در کردستان
بر سر سلطان رفته او را مستاصل کردانید و من البدایع چون در
شهور سنه ثلاث و خمسین و ستمایه موافق توشقان ئیل
منکو قاآن اراده تسخیر یکبارش امیری نموده در کناره رودخانه قیامون

نزول

نزول نموده بنا بر توهم اولاد و احفاد اوکتای قاآن تخصیص
شیرامون و خواجه و یاقورا در آب انداخت آورده اند
که اوکتای قاآن در اوان سلطنت خود منکو قاآنرا اعزاز
و احترام ما لا کلام نمودی یکی از مخصوصان در حین فرصت
بعرض رسانید که این تعظیم و تکریم وی بنا بر چیست اوکتای
فرمود که با وجود اینهمه تربیت خواهی دید که او با اولاد
من چه خواهد کرد اما باید که این کفرانرا بمادرش نسبت کنند
نه با او واقع الوقایع در تاریخ وصاف آمده که قبلای قاآن
ابن تولی خان بن چنگیز خانرا میسر نشده بود لاجرم پانزده
تومان چریک لشکرداری بامیری مایان نام مقرر داشت
و در حین ارسال روی بوی آورده کفت که اینکار بدست
تو کفایت خواهد شد وی بعد از قطع منازل بسرحد الملک
رسیده بر کنار دریا بار و من النوادر فرود آوردند از نوادر
اتفاقات و ما الدوله الا اتفاقات الحسنه کشتی چند که
بواسطه اتباع غله بدار الملک میرفتند از روی دریا پیدا کشته
مغولان تصور نموده مایان آنها را بجنک آورده مشحون بهادران

نامی گذرانیدند و خود با بقیهٔ از خشکی توجه نموده القصه بدین
حسن تدبیر شهرخزای نام بخز تسخیر در آورد و فغفور پادشاه
آنجا را مقهور گردانید اما مردم قلعهٔ سیناقو که از قلاع
مشهور آن ملک بود و مملو از خزاین و دفاین از آن خبر دار گشته
خواستند که در صدد ممانعت و مدافعت آیند مقدم ایشان
که پیر خردمندی بود آن جماعت را منع نموده چنان مقرر کرد
که من در اوان جوانی از پدر خود شنیدم که این قلعه بر دست
جمعی که مقدم ایشان بابایان نام باشد مسخر گردد اگر سردار
این لشکر بابایان است بغیر از امان درمان ندارید چون معلوم ایشان
شد که آن شخص بابایان است بی تأمل از قلعه به بابایان آمده قلعه را
تسلیم نمودند باتفاق جمهور مورخین قاآن مکارم اخلاق
حمیده و محاسن اطوار پسندیده از افراط کرم و ترجیح اهل اسلام
بر دیگر امم و رافت عام و مرحمت نسبت بکافهٔ انام
مستجلب چون بر چار بالش سلطنت تکیه فرموده بخلاف
پدر و برادران در رحمت بر جهانیان گشاده و بر جراحتی
که پدرش کرده بود مرهم راحت نهاده همه را بمواهب کرم

وزیر

و ایثار دینار و درم عبید احسان برو امتنان کردانید ❊
خاصه ز بهر درم آید کرم ❊ بهر کند ز قافیه آید درم ❊ چون از
روی دفتر عطایای او را جمع کردند زیاده از صد و شصت
هزار تومان بالش نقره بود ❊ از وجودش نماند عین و اثر ❊
نام جودش بماند در دفتر ❊ یادگارش بخزینه که بشر ❊
در گزیده مزبور است که مجوسی در حق مستحقی صد دینار
صدقه داد شبلی او را گفت که ترا ایمان نباشد
از صدقه چه فایده مجوسی بگریست و روی بآسمان کرد رقعهٔ
از آسمان در افتاد که این دو بیت در آنجا نوشته بود
شعر مکافات السماحه دار خلد ❊ و امن من مخاف یوم بوس
و ما نار لمحرقه جوادا ❊ و لو کان الجواد من المجوس ❊ مکافات
جوانمردی بهشت است ❊ بروز امن و خوف از بهشت قدم ❊
نسوزد آتش دوزخ سخی را ❊ اگر چه آن بود از سیرت گبر ❊ گویند
یکباری در خدمت قاآن از رسوم و عادات سلاطین از دفاین
و خزاین و جمع اسباب و جهات سخنی میرفت قاآن فرمود
که ایشان بغایت از حلیهٔ عقل دور و از شیوهٔ دانش مهجور

بوده اند چه کنوز دفاین مذکور با معادن مستور یکسانند
و در عدم انتفاع همعنان بیت زر اندر کف مرد دنیاپرست
هنوز ای برادر بسنگ اندر است * بهر حال ما گنج خویش را در
کنج زوایای خاطرهای خراب می‌نهیم و نام باقی خریداری
نموده درم و دینار عوض میدهیم هم ذکر باقی را حکیمان
عمر ثانی گفته اند این ذخیره بس مرا کالباقیات الصالحات
و من النوادر در روضة الصفا مذکور است که وزرا از افراط
انعام بهرام گور فغفور شده عرضهٔ بجهت منعش رفع نموده که اساس
کریاس دولت خواقین جم التباس خزانه است و چون
درهم و دینار آن روی در انحطاط نهد خزانه بادی از خرابه بود
لاجرم قواعد حشمت ارباب دول مختل گردد شعر جوانمردی
نباشد جز بهنجار * که طوفان خیزد از باران بسیار * بهرام بر
ضمن آن نوشت که اگر ما مرغ دلهای آزادگان را بدانهٔ انعام
و احسان بدام امتنان در نیاوریم بچه چیز دیگر صید توانیم کرد شخصی
بنوشیروان نوشت که مردم پادشاه را غیب میکنند که در
خزانهٔ او هیچ گنج نیست چرا که همه را ایثار میکند و بر پشت آن نوشت

که هر

که هر مالی که در خزانه جمع میشود حق مستحق است اگر بخلاف اعط
القوس باریها و دریغ داریم عیب آنست * دانی که خصم قصهٔ
نوشیروان چه بود * روزی که پندنامهٔ شافی تمام کرد *
خرم کسی که نام نکو باز ماند ازو * چون نوبتش زمانهٔ جافی تمام کرد *
هرچند که درباب مکارم اخلاق و احسان آن خسرو آفاق
حکایت عجیب و غریب منقول است اما چون مختصر گنجایش
تطویل نداشت یک دو سه حکایت از آنها اختصار
رفت گویند در حینی که قاآن از شراب ارغوان در غایت
خوشحالی و کامرانی بود شخصی طاقیهٔ بطریق اهل خراسان بتحفه نزد
او آورده قاآن دویست بالش نقره در وجه انعام او بر
خزانه حواله نمود و خزانه داران و بتکچیان بزعم آنکه از مستی
نافذ شده در ادای آن تعلل و تهاون میورزیدند روز دیگر
آن برات بر قاآن معروض شد فرمود تا براتی دیگر سیصد بالش
بواسطهٔ آن شخص نوشتند و کافیان آنرا نیز موقوف داشته
حاصل پانصد رسید و زبان حال آن شکسته مال بمضمون
اینمقال مترنم بود شعر شاها وزرای تو امیر آیین اند

بودم

بوجه مراد بی خود چه دوانند ٭ هر کیسه که من بکرمت دوخته
یکیک بدریدند شب و روز درانند ٭ نی خلق پسندد نه خدا
کانچه خداوند بخشید بدعا گو دگران خود نرسانند ٭ چون مراتب
اهمال نقش پذیر گشت کتاب و سکیان را بحضور طلب داشته
سؤال کرد که آیا در عالم چیزی است که ابد الدهر پاینده و مخلد
باشد گفتند نی قاآن گفت که این غلط است چه نیکنامی
و آثار خیرات تا انقراض مکونات بر صفحات کائنات باقیست
شعر نیاید کسی در جهان کو بماند ٭ مگر آنکه ازو نام نیکو بماند ٭
من خود شما را نیکخواه و دوست تصور میکردم اکنون بر من ظاهر شد
که شما در حقیقت بدخواه منید چرا که در اجرای خیرات من
اهمال ورزیده آنرا نوعی از کفایت می شمرند و ارباب
حاجات را در ورطهٔ انتظار و تقاضا می اندازید شعر
تجربه کردم ز هر اندیشهٔ ٭ نیست نکوتر ز سخا پیشهٔ ٭
سیم که اندر کف مردم نهید ٭ آخر ازان به که بخاکش نهید ٭
تا من یکی و کس از شما را بردار اعتبار نکشم دیگرانرا
اعتبار نخواهد شد نکته فرمود تا شخصی از ارباب سؤال را نقد بالشی

دهند

دهند و صاحب خزانه بگمان آنکه مگر قاآن برکمیت صد بالش
اطلاع ندارد آنها را در رهگذر پادشاه نهادند قاآن چون
ازانجا گذشته نظرش بران بالشها افتاد پرسید که
اینها چیست گفتند این وجهی است که بفلان درویش
انعام فرموده اید گفت این بس اندک چیزیست دو برابر
این بدو دهید شعر کرم پایدار و نه و هیم و تخت ٭ بده
کز تو این ماند ای نیک بخت ومن الوقائع البدیع پیری ضعیف از بغداد
بامید کرم آن خیره و حاتم نهاد بقراقرم بر سر راه قاآن
نشست تا او را نظر بروی افتاد چون بواجبی بر حقیقت
حال او مطلع شد گفت چرا حقیقت حال خود بخلیفه
نگفتی پیر گفت مکرر اگفتم و زیاده از ده دینار وجود نگرفت
و آن وجه المقدار نبود که از مصالح ماکول زیاده آید حال
آنکه مراده فقره در خانه اند که بنابر عدم جهاز کس رغبت
بخواستگاری ایشان نکرده و من بدیشان درمانده ام
قاآن را بر حال او ترحم آمده هزار بالش بدو بخشید بیت
کیست کریم آنکه عطایش دهد ٭ نه زپی شهوت و تحسین دهد ٭

پیر ضعیفی فقیر از ضبط آن عاجز آمد قاآن انقدر اولاغ که تحمل آن تواند کرد
فرمود پیر گفت که احتمال قریب دارد که کسی درین راه بطمع این سوال
کرده مرا قصد کنند قاآن چند سوار مغول نیز همراه او کرد که ویرا بامن
خود رسانند آخر آن پیر حریص در اثنای راه در خنک اجل سر کرد
بیت قناعت توانگر کند مرد را * خبر کن حریص جهان گرد را * مغولان
خبر فوت او را بپایهٔ سریر اعلی عرض کرده فرمان قاآن بر آن
وجه نافذ گشت که هم ایشان آن مبلغ را ببغداد برده تسلیم
اولاد نمایند که در وجه تجهیز دختران آن پیر فقیر مصروف دارند
و قبض وصول گرفته بدیوان آورند نظم پیش سودائیان تخت و
جلال * نیست جز تاج جود را اسمال * گر نه سرمایه تاج جود کنند
کی ز سودای خویش سود کنند * چون بخشیدن خیر لیست با سیمای
بی ملاحظه غرض و مطالبه عوض اگرچه آن عوض و غرض ثواب
جزیل و ثنای جمیل باشد رباعی کیست کریم آنکه ز بهر جزاست *
هر کرمی کاید ازو در وجود * هرچه بود بهر ثواب و ثنا * بیع و شرا
گیر نه احسان و جود گویند نبیرهٔ قاآن قیدو بن قاشین بن اوکتای
بمقتضای الولد سر ابیه نیز بمحاسن اطوار و مکارم اخلاق

در میانه

در میانه احفاد چنگیز خان طاق بود از جمله روزی داماد وی میل
بیکی از کنیزان نموده دختر قیدو چون بر آن مطلع شد موی
شوهر را گرفته آغاز سفاهت کرد و ویرا زحمت داده چنان
لگدی بر شکم منکوحه زده که تا آن بیکضرب عورت فرزندی که در شکم
داشت هلاک شد پدر داماد دست و گردن داماد را بسته
حسب الامر بدرگاه فرستاد اولاد قیدو در باب قتل او
لجاج و عناد نموده قیدو بدیشان گفت آیا از کشتن این
فائده بخواهر شما میرسد گفتند نی پس فرمود بر امر شنیع چنین
سفاهت چرا اقدام نمائیم آخر مقرر بر آن شد که او را صد چوب
زنند قیدو در مخفی سفارش نمود که ده چوب بر هم بسته
ده نوبت آهسته برو زنند بعد از چند گاه از پسران
پرسید که شما امیدوارید که یگانه بر فراش برادر شما تکیه
نماید گفتند پادشاه بهتر میداند لاجرم قیدو دختر دیگر خود
با نکس داد و او را به بهترین حالی نزد پدرش فرستاد تا وجود
ضلالت و خجالت قیدو مولانا زین الدین قدسی که ملازم او بود
این رباعی باو اسناد کرده بیت اندر ره حق که بنده شاه کیست

محبوب مقربان درگاه نگشت * بت خانه شدم دوش بتی را دیدم
انگشت برآورد که التقدیر نگشت * گویند که ویرا بعارض و زنخ
زیاده از نه عدد مو نبوده * تیمور قاآن بن جیم کیم بن قبلای قاآن
بن تولی خان بر شعار حمیده و در اطوار پسندیده درمیانه چنگیزیه
منتخب و برگزیده است از جمله در زمان او ارتفاعات
نقصان فاحش یافته از غایت تنگی بعزم علفخوار بطرز بصحرا
شتافتند قاآن فرمود تا در انبارها شکافته تغاری که
قیمت درم نمی آید بشش درم فروختند حسب الفرمان در جمیع
قلمرو این عمل کردند دیگر آنکه در نواحی خطا بلادی مانند سیل
بمواضع و مزارع مردم میل کرده اثر آبادانی نگذاشت
حقیقت خاطرنشان قاآن شد ایشانرا تخم و عوامل
دستگیری کرده سه سال متوجهات ایشانرا بخشیده
همچنین در سالی از اثر برف و صاعقه و سردی دواب ارباب
آنجا ضایع شده چون کیفیت بعرض وی رسید قیمت
تمامی آنها را از خزانه بدیشان رسانند **و من الاثار** و بزرگی
از اهل خطا با وجود ثروت زر بر باد دادی و مدیونانرا باوجود

نقصانی پایان تشویش بسیار رسانیدی بحکم غیرت الهی
بظهور رسیده او و اتباع را چون خس و خس کین برق غضب بسوخت
نظم لطف حق با تو مدارا ها کند * لیک چون از حد بشد رسوا کند
شیوهٔ ناپسند او که بسمع قاآن رسید تمامی اموال بکران
او را بر سبیل تصدق بمحتاجان رسانید **و من النوادر** صاحب
طبقات گوید که من در شهور سنه اثنی عشر و ستمایه
بنابر مهمی متوجه قاین شدم و در آنجا قاضی وجیه الدین
قوشنجی که از اجله اکابر خراسان بود و از شایبهٔ کذب
هراسان وی حکایت کرد که چون تولی بن چنگیز هراترا
هدف سهام آفات ساخته محاصره نمود روزی من با
آجرابرغ مصلح و مهیا شده ببرجی که محاذی خیمهٔ تولی بود و
محافظت آن در عهدهٔ اهتمام من بود برآمدم ناگاه پای
من لغزید فرو افتادم و از بالای باره تا خاکریز
و تا بخندق چهل گز **ع** غلطان غلطان همی شدم جانب گوره
در انوقت قریب پنجاه هزار کس مغول که بر کنار خندق جنگ
میکردند یکبار متوجه من شده تیرها در کمانها بقصد من پیوستند

اما حق جل و علا مرا از جمیع آن خطرها نگاه داشت و قطعا جراحتی
والمی نرسید و من النوادر در مطلع السعدین فرموده است که چون
در شهور سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه میرزا الوغ بیک در
ناحیه میرزاده یار علی بن امیر اسکندر بن قرا یوسف ترکمان
تفرس عذری کرده اورا بند فرموده بقلعه ترتو فرستاده خود
بمدافعه اولاد میرزا بایسنغر تخصیص میرزا علاء الدوله و میرزا
بابر بصوب استراباد شتافت درین اثنا یار علی از قلعه
خلاص شده لوای مخالفت و محافظت برافراخت
و با جمع مردم بیسروپایی متوجه تسخیر هرات شده و هفده شبانروز
آنجا را محاصره کرده روزی مردم شهر در بیرون دروازه
شخصی را گرفته لت بسیاری نموده چنانچه حکم بر موت او کردند
بواسطه نیه مخالفان ریسمانی بر پای او بسته از دروازه مذکور
بر روی باره آویختند از آنجا بهمان وضع تا بدروازه ملک
آوردند و همچنان آویخته بگذاشتند بعد از مدتی در جنبش آمد
اورا فرود آوردند او در سخن آمد گفت مردی پیشه ورم
و اندیشه جنگ ندارم نباران اورا گذاشتند بعد از ان سالهای بسیاری

و راز در حیات بود و من النوادر صاحب فتوحات آورده
که در شهور سنه ست و ثمانین و سبعمایه میرزا میرانشاه
حسب الفرمان امیر تیمور گورکان حاکم استراباد امیر ولی را
که از وی شکست یافته بود تعاقب نموده از پی او بکوهستان
رستمدار درآمد روزی وقت طلوع صبح کوچ شده بود
و دشواری راه و رفعت کوه فلک اشتباه نماز پیشین بر قله
آن برآمدند ناگاه لیاقی با اسب از آن بلندی فرو افتاده
تا پایان کوه جای دیگر بند نشده از نظرها ناپدید گردید چون
نیک تفحص احوال او فرمودند او و بارگیر او سالم مانده بودند
و هیچ گونه آسیبی بدیشان نرسیده شعر اگر فتنه گیرد سمک تا
سماک ٭ چه اندیشه دارد ز بد حیاک ٭ در تاریخ ابن جوزی
مذکور است که در ربیع الاول سنه سبع و ثمانین و اربعمایه
فوجی از اعراب بنی خفاجه بمشهد مقدس جایریه علی ساکنها
التحیه آمده آغاز دست درازی کردند سیف الدوله منصور بن
صدقه صاحب حله چون این خبر شنید لشکر بدانجا کشیده نخست

دروازهای بخارا مضبوط کردانید آن فرقه آن قلعه را در درون جاری
بیمن تیغ از ایشان دریغ نداشت و جمع کثیر از ایشان بقتل
آورد یکی از اعراب چون از دروب و ابواب مأیوس شد
سواره آنجا بر آمد مرکب را تازیانه زده خود را در زیر اعدا
اصلا بوی و تکاورش ضرری نرسید قاضی فرمود در آنحالت
نظر تولی بر من افتاده مغولان را از آزار منع کرد و مرا نزد خود
طلب داشته کفت بنکرید که ویرا المی نرسید چون معلوم
کرد کفت که از ان نوع ورطه سالم مانده ام کفت شعر
در دفع خدنک ستم کردش کردون * بهتر ز عنایت الهی سپری نیست
ایا تو دیوی یا پری یا نام لشکری با خود داری که ازین نوع آفات
محفوظ مانی من روی بر زمین نهاده عرض نمودم که اینها هیچ نیست
اما چون منظور نظر کیمیا اثر چون تو صاحب اقبالی بودم هیچ
محنت و زوالی نرسید بموجب نعیم الناصر جواب الحاضر
او را ازین سخن بغایت خوش آمده مرا رعایت کرد کفت
این شخص لایق آن هست که در خدمت سلطان باشد لاجرم بعد از
فتح مرا همراه خود بملازمت خان برده چندان تعریف کرد که خان

مرا منظور

مرا منظور نظر اعتبار کردانیده بمجلس خاص طلب میداشت
و همواره از سیر انبیا و اخبار سلاطین استفسار مینمود تا
آنکه روزی از من پرسید که محمد یلواج اعنی صاحب مقام
محمود و معراج از خروج من خبر داده است فقیر احادیثی که
درباب ظهور اتراک وارد بود عرضه داشتم
او را خوش آمد کفت بواسطه انتقام اغری محمد یعنی سلطان محمد
خوارزمشاه غریب نامی از من درمیان اهل عالم خواهد ماند
و سالها باز خواهند کفت من روی بر خاک نهادم و کفتم
یکو کفتم نام کاهی باقی ماند که ذریت در روی باشد چون
هیچ متنفس در عالم نخواهد ماند نام چکونه باقی ماند درینوقت
خانرا کمان و تیر کری در دست بود از غایت غضب آشفته
کشته آنهارا بینداخت و من بفنای خود متیقن شده شهادت
آوردم شعر چنان ماند قاضی بدستش اسیر * که کفت ان هذا
لیوم عسیر * بمن کفت آری من ترا مرد عاقل تصور میکردم
اما تو بغایت نادان بوده شعر کمان بر دست زیرک و هوشمند
ندانست خیره دنبال بند * من هر جا کیم اسب اغری محمد رسیده با آب

میرسانم با دیگر سلاطین چکار دارم لبن وی از من بگردانید پس آمد
در همان شب فرار نمودم ومن الآثار درحوالی احوال بنی اسرائیل
آورده اند که چون طالوت بدستیاری حضرت داود علی نبینا
و علیه السلام بر جالوت غالب آمد حسب الموعود خلافت
خود را بوی تفویض نمود حضرت نبوی روز بروز بر مدارج عزت
و سروری ارتفاع نموده عظمای بنی اسرائیل در تعظیم و تبجیل
سعی جمیل بتقدیم میرسانیدند و طالوت بموجب الناقص
لا یحب الفاضل بر وی رشک آورده در صدد استیصال
نهال اقبالش بود و داود علیه السلام تفرس اینمعنی نموده
بمقتضای الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین از وی متواری
گشت و طالوت بر آنکه دانشمندان قوم او را در آن باب
سرزنش میکردند و تمامی ایشانرا بتیغ بیدریغ بگذرانید آخر
الامر از سوء اعمال پشیمان گشته در غایت تاسف و تلهف
میزیست و شبانروز بر وی مساوی بود تا آنکه روزی بیکی از
مقربان خود گفت که ارشاد کن مرا بکسی که خبر دهد که توبهٔ من در
چیست گفت حکایت تو حکایت شریک است پرسید چگونه

بوده

بوده است ومن المطایبات گفت آورده اند که امیری در موضع
نزول نموده ناگاه در اول شب آواز خروسی شنید آنرا بفال
بد گرفته بقتل جمله خروسان اشارت فرمود پس در محل خواب
گفت دمی که خروس بانگ کند مرا بیدار سازید یکی از ظرفاش
فریاد برآورد که ایها الامیر تو درین ده هیچ خروسی نگذاشتی که
بانگ کند نکته گویند نظر بانگ بی‌هنگام و کشته شدن خروس بنا
بر آنست که چون عامهٔ برایا بیمن معدلت کیومرث از جمیع
مکاره و بلایا محفوظ بوده اند لاجرم او را بجان چنان دوست
میداشته اند و در شبی که وی بکربت ملک الموت
مبتلا بود خروس بی‌هنگام بانگ کرده مقارن آن حال حضرت
جهانبانی ارتحال نموده اند بنابرین مردمان بانگ خروس
شب بفال بد گرفته اند و بکشتن او مبادرت نموده
وتمثیل وهم وی آورده که طایر بهادر سنهٔ خمس و عشرین وستمایه
فوجی از ابطال رجال مغول را بولایت سیستان فرستاد
و ایشان قلعهٔ ارک را که بر رکن شمال و شرق شهر واقع
شده محاصره نمودند و ایام محاصره امتداد یافت در میان

مسلمانان وبایی خاص بدین وجه که دهان درد میکرد و دندانهای
جنبیده در روز سیم فوت می شدند و ملک نالکین
خوارزمی حاکم آنقلعه شبی مقرر نمود که فردا هشتصد جوان در
دروازهٔ شمال درکمین باشند وجمعی از جوانان از دروازهٔ
شرقی متوجه غزا کردند هرگاه آواز طبل از پشت دروازه برآید
ایشان از کمینگاه بیرون آمده از عقب مغول درآیند بنابران
دروازهٔ شرقی مفتوح گشته غازیان بجنگ اشتغال
نمودند چون وقت آنشد طبل نواختند کسی از کمینگاه بیرون
نیامد دو سه نوبت که مکرر شده کسی نیامد تک شخصی را جهة
اخبار ایشان بدانجانب فرستاد آنکس بدانجا شتافته
ه گوش پر ولولهٔ طبل ولی طبل رحیل ه وهم دران اوان عورتی را
مرض مذکور گرفته شب سیم دل بر مرگ نهاده و او را دختری
بود بغایت عزیزش داشتی گفت جان مادر میخواهم که امشب
دست و پای ترا حنا بربندم که فردا وعدهٔ رحلت است القصه
در دمی که حنا می بست خوابانیده آن ضعیفهٔ نامراد دل بر هلاک
ونوات نهاده وزبان حال بدین مقال گشاد شعر مادرم

خاکست

خاکست ومن طفل صبح ه میل مادر نیست از طفلان بدیع ه
زود باشد کار مین ز اضطراب ه در کنار مادر اقیم مست خواب ه
و در آن شب خویشان و همسایگان را وداع کرده بدین نیت
که فردا نخواهد ماند شبی و همه شب بروز آورد صباح اثر صحت
ظاهر گشته دندانها استحکام پذیرفت روز دیگر اقوام و
سایر مردمان از حیات او تعجب نموده پرسیدند که درین
دو روز چه خوردی و چه کردی چون یک شرط بجای آوردند
امری ورای حنا بستن واقع نشده بود تجربه کردند حنا
موجب شفای آن وبا بوده ومن البدایع الصنایع در تاریخ منقول
مزبور است که در شهور سنه سبع وعشرین وستمائه
اوکتای قاآن لوای جهانگشای بصوب ممالک خطا
برافراشته همت نهمت به تسخیر ممالک گماشت وتکیز
تولی وکیوک خان را با ده هزار سوار بر سبیل قراولی پیشتر
روان نمود فرمان فرمای خطای چون برین واقعهٔ عظمی آگاهی
یافت فوجی از امرای بزرگ خطای را با صد هزار کس باستقبال
روان گردانید و آنجماعت یکبار بقراولان دوچار گشته

همگی ایشانرا چون درمیان گرفتند خواستند که بطریقه
جرگه شکار را نزد نظر پادشاه رسانند تولی سراسیمه گردیده
دست در فتراک حیله و فریب زده توینیان را طلبیده
باستعجال جرا المطرا اشارت کرد و بلشکر خبر کرد که بارانیها
بسر کشیده تا سه روز از اسب بزیر نیایند و آن عمل نتیجه داده در
روز باران فراوان باریده آخر روز برف جهانسوز درگرفت
و از دست برد لشکر سرما دست و پای خطا از کار باز
مانده مدهوش و سراسیمه گشتند چون تولی بر ضعف دشمن
اطلاع یافت با آنکه در روز چهارم برف می بارید امر کرد
که کوس فتح کوفتند عنان بصوب مخالفان تافت و بیشتر
خطائیان از تیغ گذشته بعضی دیگر اسیر و دستگیر گشتند
و لشکری چنان بعملی چنین مستاصل گردیدند و چون این خبر
وحشت اثر بپادشاه رسید امرای آن کشور آتش عظیم
افروخته پادشاه آن کشور خود را با اهل و عیال بسوخت
و بهمین یک تدبیر آن ولایت رابجز تسخیر درآورد و من النوادر
المحکیة آورده اند که هم در اثنای آن سفر قاآن را مرضی صعب دست

داده

داده و بگذرد و زآن عارضه شمت اشتداد پیدا کرده اولیای
دولت بغایت مضطر و سراسیمه گشتند حکمای ترک
باعتقاد فاسد خود بر کاسهٔ آبی افسون کرده و گمان
ایشان آن بود که هر که آنرا بیاشامد آن مرض بدو انتقال
نموده عوض آن مریض ارتحال نماید مقارن آنحال تولی برادر
کوچک قاآن که وی را از جان دوستتر داشتی
بر بالین وی آمد چو او را بآن حال دید گفت مصرع
تو خفته لبان چشم و من چون ابر باقد خمیده بر بالینت
بس و بجانب آسمان کرده بتضرع و ابتهال شفای او و مرض
خود استدعا نمود شعر من چه شود اگر شوم کشته برای
چون توئی * صد چو من ار فنا شود باد بقای چون توئی *
و آن کاسهٔ آب را از روی اخلاص درکشیده هم در آن
چند روز قاآن شفا یافته تولی جرعهٔ کل نفس ذائقة الموت
چشید * من آلا آثار صاحب فتوحات گوید چون میرزا
میرانشاه در شهور سنه ثمان و ثمانین و سبعمائه از خرا[illegible]
بلده فارس وارد اخت عارضه صعبی او را روی نمود و در آن اثنا

روزی من و مولانا ضیاء طبیب بر بالین او نشسته بودیم که خواجه محمد
شهاب که از جملهٔ احباب انجاب بود بدرون آمد در آن وقت
شربتی جهة میرزا حاضر کرده بودند میرزا فرمود که شربت را بنه
و ببین که در خور اوست و آنمرد بوقا آنرا گرفته از کمال صدق
و صفا گفت هزار جان من فدای یکسر موی تو امید دارم
که مرض تو نصیب من شود و پیاله را در کشید از قضا او را در
ساعت تب گرفت و میرزا در همان روز روی بصحت
نهاده روز بروز که صحت میرزا قوت میگرفت مرض
خواجه تضاعف می یافت چون میرزا بالکلیه شفا یافته سوار
گردید خواجه محمد شهاب بجوار رحمت حق پیوست و رخت
بعالم بقا کشید **شعر** عشق آن بهتر که با غرامت باشد ۵ جانها
هدف تیر ملامت باشد ۵ گر کشته شوم ز عشقت ای دوست
چباک ۵ باید که وجود تو سلامت باشد **ومن المآثر الغطره**
آورده اند که در ان اوان که عنفوان فرمان قاآن باختتام میرسید
مغولی بملازمت او آمده از گرگی که در گلهٔ او خسارت کلی کرده
بود شکایت کرد قاآن او را تسلی نموده گفت بر آنکه مودی ترا

بتو بسپاریم مقارن حال جمعی از گشتن گیران گرگی گرفته بخدمت قاآن
آوردند قاآن مغول را طلب داشته گفت با ان اینک مودی تو که بتو وعده
کرده بودم مغول گرگ را گرفته داعیهٔ انتقام داشت قاآن
حال آن حیوان ترحم نموده او را بچند بالش از وی بخرید و آزاد کرد
گرگ چون آغاز گریختن کرد سگان الوس در دنبال او افتاده او را
پاره پاره کردند قاآن ازین معنی پریشان گشته فرمان بقتل سگان داد
و با یکی از مقربان گفت که درین روزها در خود ضعفی می بینم با خود
نیت کردم که چون این گرگ ازین مهلکه جان بدر برد امید هست
که چند روزی در اجل تاخیری واقع شود اما اکنون یقین دانستم که
هنگام انقطاع رشتهٔ حیاتست و زمان تجرع قوات آخر
در پنجم جمادی الآخر سنه تسع و ثلاثین و ستمایه موافق ییلان ایل
از افراط شراب در گذشت **شعر** در خلط خلط قرون گرو زهر سال
قاآن ۵ روز و شب داد مستی خبر از بحران ۵ اندر ابطال مزاجش
مددی کرد تمام ۵ مشتری بادپران و دو باده بران **ومن** اعجاز الاسلام
چون کیوخان بعد از پدرش او کتای قاآن بچهار سال در ربیع
الاول سنه ثلاث و اربعین و ستمایه مطابق ایت ایل بر سریر

سلطنت نشست بنا برآنکه متقلد ملت عیسوی بود در ترویج آن شریعت مسیح
بذل جهد نموده روز بروز آن معنی سمت رسوخ می یافت و همواره
علمای ضال مضل نصاری اعزاز و اکرام مالا کلام نموده در تحقیر و استخفاف
فرق اهل اسلام مبالغه نمودی **بیت** فلک کج رو تر است از خط ترسا
مرا دارد مسلسل راهب آسا * یکی از معارف رهبانان ایشان
که نزد خان عالیشان بود و همگی در حق ارباب ایقان افتاده
قصد ها می اندیشید و میخواست که در بیضهٔ اسلام حفظ الله
عن شره و را اهل ظلام شکستی آورد گاه بخان میگفت که
کافهٔ اهل ایمان را از تیغ باید گذرانید خان این را بنا بر کثرت مسلمانان
بسمع رضا نمی شنود آخر بخاطر شقاوت مآثر آن میشوم رسید که
بواسطه توالد و تناسل عموم اهل ایمان را خصی کرد اند این تدبیر موافق
مزاج کیوک افتاده درین باب یرلیغی بقدغن هر چه تمامتر مرقوم
گشت و در روزی که تمام رهبانان و کشیشان و امرا و نوئینان
در دیوان حاضر بودند بدبخت سیه روزگار یرلیغ مذکور را
بآل تمغا رسانید ترتیب تمام بدست گرفته از آنجا بیرون آمد
و اراده داشت که کسان بجهت اجرای حکم بایران و توران

فرستند

فرستند که یکبار غیرت الهی بمنصهٔ ظهور آمده بمقتضای دوست
نواز دشمن گداز **و لا یحیق المکر السیئ الا باهله** و بموجب حدیث
اللهم سلط علیه کلبا من کلابک سگی از آن تخته اولا
مکتوب مغلول آن مخذول را پاره پاره کرد بعد از آن چنگال در
خصیتین آن سیه حلقه نکال زده هر دو را بکند آری **شعر**
خوار هر کند که بدخواه براه تو نهاد * خنجری گشت که هم در جگر او بخلد
تمثیل ایدی قوت پادشاه قوم ایغور که کافری بود تعاب
غور و غیور در زمان منکو قاآن بن تولی در حق مسلمانان
قصدی اندیشیده میخواست که ایشان را در بیش بالیغ در حین
انعقاد نماز جمعه قتل عام کند اعجاز اسلام بظهور رسیده
قضا را یکی از مردم او مسلمان شد و قاآن را از اندیشهٔ
آن ستم پیشه خبردار گردانید قاآن جمعی را برسر او فرستاده
او را بگرفت و هم بوقت نماز برسوائی تمام بکشت **شعر**
شر اندیش هم در سر شر شود * چو کژدم که در خانه کمتر شود
من الشبایح الحقد آورده اند که منکوقاآن چون بعد از
کیوک خان بچهار سال بسعی باتو پسر جوجی که مقدم آن دودمان بود در فصل

ربیع و شهر ربیع الاول سنه ثمان و اربعین و ستمایه موافق
تنکوز ئیل در صحرای قراقرم بر سریر حکومت نشست لاجرم برادران
خود قبلا و هلاکو را نوم کشورستانی شرق و غرب فرستاد
قبلا بصوب ممالک خطا شتافته آن ممالک را بوجهی
در ضبط آورد و قاآن در محرم سنه سبع و خمسین و ستمایه
وفات یافت چون قبلا در یورش تنکناس مراجعت
نمود در شهور سنه ثمان و خمسین و ستمایه مطابق
بیچین ئیل در شهر خان بالیغ بر سریر سلطنت جلوس فرمود
و وزارت خود را بچهار شخص مختلف الملة که از انجمله یکی امیر احمد
فناکتی و دیگر کاوفنجان خطایی بود تفویض نمود و امیر احمد از غایت
درایت و نهایت کفایت گوی مسابقت از اقران ربوده
بروجهی بر ذروه رفعت و اعتلا ارتقا نموده که محسود اکفا
گشته وزیر خطایی را نایره بغض و حسد در کانون سینه شعله زد
شعر جان حاسد ز داغ غم فرسود ٭ ازغم آسوده خاطر محمود ٭
دایما از طبعت فاسد ٭ بر خدا معترض بود حاسد ٭ درحینی که
قاآن در ییلاق بود امیر احمد یک وزیر خطایی را بواسطه فصل مهمات

بشهر فرستاد و امیر احمد زمام مهام را بقبضه اقتدار در آورد
این معنی ضمیمه کدورت سابق گشت و درباره امیر احمد قصدی
اندیشید آصف ازان امر خفی مستشعر گشته لاجرم بر سبیل استعجال
متوجه اردوی قاآن شد و وزیر خطایی ازان خبردار گشته
از دنبال او شتافت و خواست که او را بضرورة بزر
و زور فریب دهد بمقتضای العود احمد را باز گرداند خواجه
گول نخورده خطایی خواهی نخواهی در صدد منع وی در آمده دست
در عنانش زد مقارن حال فوجی از سپاه قاآن دوچار
گشته امیر احمد بدیشان توسل نمود و ایشان او را
از دست آن مدبر خلاص کرده خواجه بملازمت قاآن
شتافت و ماجرا را بروجهی مرغوب بعز انها رسانید
قاآن را بر حال او ترحم آمده بقتل وزیر خطایی فرمان داد و او تیغی را
دریافته فرار نمود و بیکی از قلاع حصین ماچین پناه برد بنابرین
قاآن حشری از سپاه را بتسخیر آن قلعه روانه گردانید خطایی بامیران
لشکر پیغام داد که مرا چندین گناه و خطایی نیست که قاآن را
ازان نتوان گذرانید بیت نعوذ بالله اگر خود خیانتی کردم ٭

طریق عفو چرا بسته شد اینمغنی ‌ اگر از بندگان پادشاه امان
نامه برای من حاصل کنی تعهد میکنم که این قلعه را که کمند تسخیر شهریاران
بر کنگرهٔ آن نرسیده بتصرف گماشتگان کیتی پناه آورم
آن امید نیز او را فوزی داشته معروض پایهٔ سریر اعلی داشت
و اینمعنی نزد قاآن بایستیجیان قرین گشته امان نامه بواسطه
اطمینان او ارسال داشت و زیر پر تذویر حسن تدبیر آن
نوع حصن حصین را از اغیار پرداخته ذخیر تسخیر و تصرف
فرستادگان قاآن در آورد و خود متوجه پایهٔ سریر سلطنت
مصیر گشت و نیکو بندگی او درجهٔ قبول یافته ملحوظ نظر تربیت
گردید و باز متقلدی امر وزارت گشته بعد از نه سال کونی
دیگر قاآن او را باتفاق امیر احمد از ییلاق بشهر فرستاد و ظاهر
غرضش همین بوده باشد **شعر** دو هم جنس دیرینه را هم
قلم ‌ نباید فرستاد یکجا بهم ‌ چه دانی که کردو بت کردند
یار ‌ یکی دزد کرد دیکی پرده دار ‌ باز درین مرتبه عرق حیدان
سر فرو فرو **فی جیدها حبل من مسد** بحرکه در آمده مترصد فرصت
می بود **نکته** حسود همواره در رحمت باید و رد کار خویش

وتنیده

وستیزه سنج **اما الحسود لا یسود** هر که سه چیز شناخت از چیز
برست انکه دانست که آفریدگار در آفرینش تقصیر نکرد از عیب برست
و هر که دانست که منقسم میل نکرد از قسمت از حسد برست
هر که دانست که او را از چه آفریده اند از کبر برست **حکمة**
بسه چیز از سه چیز شاید رست ‌ ایکه داری ضمیر بسنندهٔ
اول از عیب آن رهد که یقین ‌ داند این مزدول نشنیدهٔ
که نرفته در آفرینش خلق ‌ هیچ تقصیر از آفرینندهٔ
از حسد آن رود که قاسم را ‌ داند از میل ذیل خشنیدهٔ
و آنکه دانست کز چه مخلوقست ‌ نبود کبر با کزینندهٔ ‌
اتفاقا هم دران ایام شخصی زراق شیادی پیدا شده
جمع کثیری از ارباب غوایت بحلقهٔ ارادت او در آمده
بودند و زیر خطایی بموجب **الجنس الی الجنس تمتثیل** هر که
مبنی ز ناقص و کامل ‌ نیست لایق بجنس خود مایل ‌ با او از در
اخلاص اعتقاد در آمده در باب افشای خواجه استمدادی نموده
و هر دو ناپاک غدار باتفاق ملازمان و مریدان بسیار که در روز
که بر بساط اردو بوده در کمین غدر نشسته در شهر آوازه انداختند که قاآن

وفات یافته شهزاده چیم کیم با تیسه اسباب سلطنت بشهری آمد
و وزیر صافی ضمیر آنرا باور کرده مرتبه ملازمانرا بواسطه تحقیق
آنکه شهزاده چه وقت بشهر در می آید براه اردو میفرستاد
و خطائیان که در سر راه بودند ایشانرا بوادی بحران روان
میکردانیدند تا شب وزیر خطائی حیله اندیشیده بدستور
سلاطین در محفه نشسته شمع و مشاعل پیش پیش او میبردند
جمعی پیشتر بشهر در آمده خبر رسانیدند که اینک شهزاده رسید
امیر احمد بجای بر جناح استعجال پا در رکاب زوال در آورده
بموجب آیه کریمه اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة
اجل او را اینقدر فرصت نداد که بقیه ملازمانش فراهم آمده در رکابش
باشند ع صید را چون اجل آید سوی صیاد رود ه رسیدن
همان بود و شربت شهادت چشیدن همان ملازمان وی از
عقب من شتافتند چون اینمعنی را دریافتند بران گروه مکروه تیر
باران کرده آن بدبر را بر خاک هلاک انداختند و من البدایع الوقایع
هلاکو خان که در سنه ثلاث وخمسین وستمایه موافق لوی ئیل بایران آمد
از کنار جیحون تا اقصای روم بحیطه ضبط آورده و ملاحده اسماعیلیه را

در سنه

در سنه اربع وخمسین وستمایه موافق لوی ئیل بایران آمد
از کنار جیحون تا اقصای روم بحیطه ضبط آورده و ملاحده اسماعیلیه را
در سنه اربع وخمسین وستمایه مستاصل و نابود کردانیده
در کردستان و بعد از قتل عام نموده بروایت یافعی
مستعصم عباسی را با اولادش صد و شصت هزار آدم در
بغداد از تیغ بیداد گذرانیده مدت نه سال از قتل برادرش
منکوقاآن پادشاهی ایران نمود اما همچنان عنوان نشان
باسم قاآن بود تحف تنسوقات از خیر بغداد بیرون از
سرکار مستعصم و اهالی بغداد بدست آورده بود برسم پیشکش
به قاآن ارسال داشت گویند در خزانه بغداد حوضی پنج گز در
پنج گز مملو از اشرفیهای سیصد مثقال شعر درخشان
روشان چون برق لامع ه بقرآن وصفشان صفراء فاقع
سرور انگیز دلهای پریشان تسر الناظرین اینهمه مال و درشان
ایشان بچنگ او افتاده بر آورده اند که بعد از فتح بغداد و عراق
گردنکشان آفاق از جمله سلطان روم و اتابک فارس و حاکم کرمان
و بدر الدین لولو والی موصل و آلخدود که سنش بنود رسیده بود در بیت

پنجاه سال در حکومت گذرانیده بود بخدمت آن پادشاه
باستحقاق شتافته و بدر الدین لؤلؤ در شهور سنه تسع
وخمسین وستمایه وفات یافته خان پسرش ملک صالح را تربیت
نموده دختر سلطان جلال الدین را در حبالهٔ نکاح او در آورده
منصب پدر را بدو داد اما بعد از چند گاهی توهمی بخود راه
داده بسلطان مصر و شام بندقدار پناه برد خان از شنیدن این خبر آشفته
سید ارغون قوین و ملک صدر الدین یا دو تومان لشکر ظفر قرین بر
سر او فرستاد ملک صالح استعانت از بندقدار نموده
حسب الاستدعا لشکری بامداد او بسنجار آمدند و قبل از
وصول دو کلمه بر بال کبوتری بسته بجانب موصل پرواز داده
مضمون آنکه در فلان روز بدانجا خود میرسیم خاطر آسوده دارند
کبوتر بهوا گرفته همچو تاییدات فلکی در اردوی مغول نزول نموده
و بر سر منجوق طوق مغولی یا بر دوازه منجنیق سنگ اعادی نشست
علی ای حال کبوتر را گرفته مغولان چون از آن آگاه گشتند همان نوشته را
باز بر بال کبوتر بسته رها کردند ملک صالح از آن خوشحالی کرده
مترصد وقت می بود در همان روز حشری از بهادران خونخوار تا بکنار

سنجار

سنجار رفته دمار از روزگار لشکر شام بر آوردند و بلباس ایشان
متلبس شده در روز معهود از طریق مقرر در حرکت آمدند و
اهالی حصار اعوان و انصار بیرون شتافته عساکر قهر در
آثار مغول الجماعت را احاطه کرده معدودی از آن رستخیز
بپای مردی گریز خود را بدرون قلعه انداختند و از این
واقعه وهنی تمام بحال سکان آنجا راه یافت القصه بعد از آن
در اندک وقتی قلعه مسخر شده ملک صالح را زنده بدرگاه خان
آوردند بموصل رسیده و او را اخبار فتح موصل و قهرمان سیاست
و انتقام تمام اندام او را در دنبهٔ خام گرفته در آفتاب انداخت
و دنبها متعفن گشته کرمها از آن متولد شدند و بدنش را
بنیاد خوردن گرفتند حاصل بعذاب چنان الیم جان
تسلیم کرد شعر طمع کرده بودم که کرمان خورم ه که ناگه بخوردند
کرمان سرم ه هلاکو خان چون فضیلت دوست و حکیم
مشرب بود بنابرین در تعظیم و توقیر پادشاه علما خسرو
دانشمندان بحر بی نظیر خواجه نصیر الدین رب سهل علیه کل عسیر
کوشیده دقیقه از دقایق تبجیل و تکریم فرو گذاشت نکردی

وهم دران اوان در مراغه باستصواب آنجناب رصد بسته
زیج خانی مرقوم گردید آخر الامر در نوزدهم ربیع الآخر سنه ثلاث
وستین وستمایه مطابق اودئیل در خفتوی مراغه کوکب عمرش
بدرجهٔ هبوط رسیده در پای سورانق مدفون شد و بطریقی
که رسم و توره مغولست سردابه جهت خوابگاهش ترتیب
داده سریری در آنجا نهادند و خانرا بر تخت خوابانیده صد
دختر پری پیکر را با حلی و زیور در آنجا کردند انیس و جلیس او
باشند و سر سردابه را گرفته از نظر اغیار مخفی گردانیدند و
این شیوه تا زمان سلطان غازان در میان ایشان مرعی بود
و حضرت خواجه فرموده اند دران تاریخ شعر چون هلاکو ز مراغه
زمستان گه شد ❊ کرد تقدیر ازل نوبت او را آخر ❊ سال بر ششصد و
شصت و سه شب یکشنبه ❊ که شب نوزدهم بد ز ربیع الآخر ❊
من الآثار صاحب طبقات گوید که من در سنه ثمان
و اربعین وستمایه از خراسان برسم تجارت بهندوستان
میرفتم دران قافله با خواجهٔ مقبول القول معتمد الکلام کریم معروف
بخواجه رشید الدین حکیم بلخی رفیق گشته تا ملتان همراه بودیم

در اثنای

در اثنای قطع منازل و طی مراحل از نوادر وقایعی که مشاهده نموده و از
غرایب سوانح که استماع کرده باشد سوال رفت و زبان بیان باز
بدو گفت شعر زبان فصاحت چو داری بگو ❊ حدیثی که کردیم
از ان مینتبه ❊ سخن گان بود یادگار حکیم ❊ خردمند را از زر و سیم به ❊
خواجه مذکور نقل کرد والعهدة علیه که کودکی از ترمد در فترت
مغول باسیری بدست یکی از نوینان افتاده و آن مغول که
آثار قابلیت درو مشاهده کرد در بند تربیتش شده چون
بسن تمیز رسید زمام کل اختیار به کار خود را بکف
اقتدار او نهاده و بر وجهی او را مستولی گردانید که محسود اقران
گردیده روز بروز نهال عداوت آن مسلمان فقیر را در جویبار
ضمیر خود می پرورید و مترقب وقت می بودند تا آنکه آن نوین
وفات یافته بدستوری که شیوهٔ ایشانست سردابه
جهت او مرتب داشتند و بواسطهٔ ایمنی که دران مغاک
هولناک باشد و با او جلیس و مونس باشد اندیشه بکاشتند معاندان
گفتند چون در زمان زندگی رفیق و شفیق او این جوانست قاعده آنست
که به بندگی افتاده مناسب چنان می نماید که بدستور در گور نیز وظیفه

رفاقت بجای آورد حاضران که سالهای دراز در سینهٔ پرکینه دیرینه داشتند
وهمواره حرف تمنای او در صفحهٔ ضمیر مینگاشتند بدین بهای همداستان
گشته جوان غریب دردمند را بدان مکلف گردانیدند آن بیچاره
غسلی برآورده از روی عجز و افتقار قدم ناامیدی و انکسار
دران مطموره نهاد چون سر او را مسدود گردانیدند آن دردمند را
دران تنگنای نه یاری و نه آشنایی و نه راهی و نه گریزگاهی
بود پس روی نیاز بقبلهٔ دعا آورده در پناه **ففروا الی الله** گریخت
و دست امید در دامن لطف جاوید آویخت **قل من**
ینجیکم من ظلمات البر والبحر تدعونه تضرعا وخفیة ناگاه گوشهٔ آن
سردابه شق شده دو شخص مهیب با عمودهای آتشین ظاهر گشتند
و بر انگاه حمله آورده عمودها را فرو کوفتند چنانچه از ان شراری
بقدر سر سوزنی بروی آن مسکین بیچاره گرفتار محن رسیده
بسوخت یکی از ایشان گفت درینجا مسلمان مینماید آن
یک روبدو آورده گفت تو کیستی گفت من فقیر بیچاره
اینکافران از خدا بیخبر اسیرم یکی از ایشان سر عمودی بر
گوشهٔ سردابه زده سوراخی شد چنانچه باسانی بیرون می شد

رفت

رفت پس اشارت بخروج نمود چون از انجا سراسیمه بیرون
انداخت خود را در صحرای ترمد یافت حال آنکه از انجا تا ترمد
چهار ماهه راه بود **شعر** کارها گر آسان اگر دشوار بود ٭ پیش قدرت
جملگی یکسان بود ٭ خواجه راوی گوید من آن جوان را در ترمد دیدم پیر
گذشته مذکور را بواسطه از و شنیدم و هنوز اثر آن شراره
بر رخسار آنجوان بیچاره باقیست و گاه گاه تراوشی میکند و اکنون
بر سر املاک و رقبهٔ خود است **شعر** گرت مال و املاک بسیار نیست ٭
مرنج ای جوانمرد هشیار دل ٭ بشکرانهٔ زندگی شاد باش ٭
که آخر نه مرده و در زیر گل **تمثیل** از خواجه عبد الله انصاری منقول است
که محمد شکرف گفت که دو سال پیش ازین به سبکتکین پدر سلطان
محمود غزنوی بهراة آمد یکی از لشکریان وی از روستایی خرواری
کاه خرید و بهای تمام بدو داد و وی را بنواخت و گفت چون
کاه آوری بسوی ما آور و آن روستایی را پدری بود نزد وی
آمد و آغاز محبت و دوستی کرد اتفاقا هفتهٔ عید قربان بود
پیر روستایی گفت امروز چه خوش روزیست که حاجیان
حج میگذارند کاش ما نیز آنجا می بودیم لشکری گفت خواهی ترا بانجا برم

بشرط آنکه با کس نگوییم آنزوز ویرا بعرفات برد و باز آورد روستایی
گفت خود با خود عجب دارم با چنین حال در میان لشکری می باشی
شعر دریغ آیدم با چنین مایه ۞ که بینم ترا با چنین پایه ۞ گفت اگر
چون منی نباشد درین لشکر چون تو ضعیفی یا عجوزی بباید و دادِ
خواهد که وروی نکرد و دادِ وی بستاند و اگر در غارت بزن جوانی
رسید و ویرا از دست ایشان که رهاند ۞ که بمردی جهان بسر بردی ۞
راحت نفس بندگان خدای ۞ راحت خویشتن شمردندی ۞
آن بزرگان چو زنده می شنوند ۞ کاش این ناکسان بمردندی ۞
ومن الماثر المفاخره خواجه نصیر الدین محمد طوسی بن محمد بن حسن طوسی
که از غایت شهرت و عظیم الشان احتیاج بتعریف و بیان ندارد
چنان گرفت جهان را ظهور تصنیفش ۞ که آفتاب بود ذره بوقت ظهور ۞
دقایق سخن او خفیست همچو سها ۞ ولیک گشته چو خورشید در جهان مشهور ۞
حریر کلکش در کشف مشکلات علوم ۞ چنانکه نغمهٔ داود در ادای زبور
در اصل از جهرود ساوه است اما چون مولد و منشاش طوس است
بطوسی اشتهار یافت و خضر تش که ازین جهان بغداد و بس جنان شتافت
رحمه الله تاریخ ازین قطعه مستفاد میگردد **شعر** نصیر ملت و دین پادشاه کشور

فصل ۞ یگانه که چو او ملت زمانه نزاد ۞ بسال ششصد و هفتاد و دو
بذی الحجه ۞ یگانه که چو او ملک زمانه نزاد ۞ بروز هجدهم اندر گذشت
در بغداد ۞ در جامع تواریخ مذکور است که بنا بر فضیلت خواجه را
خواستند که در جوار مشهد موسی معلای کاظمیه علی مشرفها التحیه
مدفون سازند لاجرم در حوالی آن ارض مقدس محلی اختیار نموده
آغاز کندن کردند یکبار سرداب مرتب مزین بکاشی ظاهر شد
نیک که تفحص نمودند معلوم شد که ناصر عباسی جهة خوابگاه خود مرتب
ساخته بوده و او را آن سعادت میسر نشده در رصافه
مدفون گردید چون علامه آسمان وسیستان با درگاه عرش اشتباه
آل عبا انگشت نما بوده بموجب **کلبهم باسط ذراعیه بالوصید** در آن مکان
کثیر الفیضان مدفونند و از مؤیدات کمال قبول وی آنکه سنهٔ
مذکوره در روز دوشنبه یازدهم جمادی الاول سنه سبع و تسعین
و خمسمایه با تمام رسیده و در همان روز خواجه علیه الرحمه وقت
طلوع آفتاب بطالع حوت رخت ولادت بعالم شهادت
کشید چنانچه عمر شریفش هفتاد و پنجسال و هفت ماه و هفت روز
بوده و این رباعی از نتایج طبع وقاد آن سر دفتر اصحاب سر زده است

شعر موجود بحق واحد اول باشد ۝ باقی همه موهوم و مخیل باشد
هر چیز جز او که آید اندر نظرت ۝ نقش دومین چشم احول باشد
و از آداب این شکل صغیر که مشتملست بر نسب کثیره رساله کشف
الفصایح از افادات آن فیلسوف جهان مطاع است چنانچه مجموع
چهار صد و نود و هفت هزار و ششصد و چهار احتمال است
کما اشار الیه قدس سره الطرفی هذا الشکل الصغیر کیف مستلزمت
جمیع هذه النسب ذلک تقدیر العزیز چون بعد از هلاکو ابقا خان ولد
ارشد او روز جمعه سیزدهم رمضان سنه ثلاث
و ستین خواجه نصیر الدین و ستمایه در جغتای مادر جد
فرامان بر سریر خانی نشست هنوز شجره دولتش نونهال و ذیر سلطنتش
هلال بود که پادشاه دشت برکاه بن جوجی بن چنگیز خان بعزم سلطنتش
و تسخیر مملکتش بر نشست و نوقا را که مقدمه لشکر او بود از دربند
بگذشت ابقا برادر خود یشموت را بمدافعه فرستاده میان ایشان
در آق سوی شروان در بیستم صفر سنه اربع و ستین و ستمایه
مصاف دست داده اگرچه امرای بزرگ ابقا چون فرقوق
پدر طغاجار بقتل آمدند اما تیری بر چشم نوقا خورده بیاران عنان

عزیمت

عزیمت هزیمت بجانب شابران معطوف داشت برکا با سیصد هزار
اوزبک خونخوار حرکت نموده تا کنار آب کر تاختند و ابقا
با لشکر خود این طرف آب را نگاه داشته جسرها را ویران کرده
چون مخالفان از عبور مایوس گشتند بعد از چهارده شبانه روز
متوجه بالای آب شده خواستند که از تفلیس بگذرند که یکبار
کوکب اقبال ابقا ارتفاع گرفته در اثنای راه برکا بمرض قولنج
بعالم بقا شتافت و آن نوع بلیه مندفع گردید و من الآثار
گویند که یعقوب سقار در ایام سلطنت استقلال و اقتدار دست
داده بعد از تسخیر عراق و خراسان و سیستان و کرمان و فارس
روی عزیمت بصوب بغداد نهاد و معتمد عباسی برادر خود
موفق را بجنگ او فرستاده و بنهابر در حلوان جنگ دست
داده شکست بر یعقوب افتاد وی از المعرکه بخوزستان
رفته لشکری بیش از پیش فراهم آورده تا باره اخری متوجه بغداد
شد معتمد خواست که او را بتدبیر باز گرداند درین اثنا در چهارم
شوال سنه خمس و ستین و مائتین بمرض قولنج از هم گذشت و من
الغرایب براق خان نبیره جغتای که حاکم ماوراء النهر بود دندان طمع در ملک

او تیز کرده خواست که بر کمیت و کیفیت لشکر و مملکتش وقوف
کرده نیار علیه در شهور سنه ست و ستین و ستمایه موافق
لوئیل وزیر صاحب تدبیر خود مسعود بیک ولد محمود بیک یلواج
را برسم جاسوسی در لباس رسالت نزد ابقا ارسال داشت
و چون وی مرد مردانه و کاردیده بود در هر منزلی معتمدی و دو سه الاغ
میگذاشت خبر آمدن وی که به تبریز رسید خواجه شمس الدین
محمد صاحب دیوان باستقبال شتافته بواسطهٔ تعظیم
او پیاده شد و مسعود بیک از بالای اسب او را در یافته
از روی نخوت بجناب صاحبی که کمترین نواب خود را از او
میدانست گفت صاحب دیوان که شنیده ایم شمائید
خواجه چون وقت را مقتضی باز خواست ندید تغافل ورزیده
جواب نگفت و این یلداج بصاحب تخت و تاج رسیده
بعد از ادای مراسم رسالت مقدم بر جمیع امرای ایران نشست
بعد از دو سه روز چون هوای کار را نیک شنید بملازمت خان رسیده
بتقریب سخن رخصت درمیان آورد و بعد از لحظهٔ بیرون شتافته
چون از کریاس پادشاهی بیرون آمد بر سمند تیز گرد یعنی سمند جهان

همای

همای عالم نورد بر آمد مصرع نجنبک باد سرعت آتش عنان پست
و هم از آنجا دو براه آورده از برند خیال جاسوس باد شمال
سرعت سیر استعاره نموده كالبرق الخاطف بقول صاحب
وصاف مظفر نامه در عرض چهار شبانروز خود را الجوانی
جیحون رسانیده از آب بگذشت هر چند سمند امکان عادی
قطع مراحل این وادی را محال آیت و براق احتمال در طی سهول
و جبال این مقال مجال التجا مایل آتا یک خبر میتواند بود و مثله
من المعجبات صاحب نزهة القلوب از تحفة الغرایب
و آثار الباقیه نقل میکند که مالک رقاب تاشکند که در قدیم آنرا
سنجاب کفشدی از بهر منصور بن نوح سامانی اسبی فرستاده
کره دو سر داشت و دو پای و بجای دو دست دو پر که بدان
طیران میکرد و در نسبت که دواب خباب ذرار تمام
از نژاد آن اسب باشد شعر سمند گرم زرین نعل او خورشید را
ماند ٭ که از مشرق بمغرب رفت و یکشب درمیان آمد ٭
القصه روز دیگر چون توجه براق بصوب خراسان معطوف داشت
پایهٔ سریر شهنشاه آفاق را گردیده ارکان دولت بعرض رسانیدند

ولد

که محمود یلواج جاسوس بوده برسولی آمده بود بنابران ایلچیان قهر مسیر
از عقب او فرستاده او را نیافتند **ومن البدایع المعارک**
براق چون براق یورش خراسان و عراق نموده از جیحون بگذشت
ازینجانب ابقاخان نیز با لشکر بیکران بمدافعه شتافت
در حوالی هرات سه کس از اردوی براق بجاسوسی آمده بودند
بدست لشکر ابقا افتاده ایشانرا برستونها بستند
بعد از تجسس احوال یاغی بخاطر خان تدبیری رسیده در اثنای
صحبت بموجب تعلیم وی مغولی که گویا از گرد راه میرسید بیارگاه
درآوردند و او چنان مقرر کرد که جمعی از قبچاقان از دربند
شروان بر سر اردوها و اوراق امرا و نوئینان تاخته
همه را بیغما بردند از استماع این حکایت موج اضطراب
در خان و لشکریان افتاده آغاز کوچ کردند و حسب الایماء
ابقا دو نفر جاسوس را کشته یکی را گریزانیدند و آن شخص باستعجال
تمام خود را نزد براق رسانیده او را باتصال این خبر مبتهج و
خوشحال گردانید و براق این معنی را مقدمه فتوحات دانسته بموجب
وفی التاخیر آفات **مصرع** که آفتهاست در تاخیر و طالب را زیان دارد

برجناح سرعت و تعجیل متوجه اردوی پادشاه مدبر محیل گردید و ازین
معنی غافل ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی کین ره که تو میروی بترکستانست
چون بمنزل کوچ رسید جهات و اسباب و خیمه و خرگاه که از
شاه و سپاه برجا مانده بود متصرف شده از عقب روانشد و چون
بقدر مسافتی طی گشت یکبار سواد لشکر و کثرت حشر ابقا بنظر
براقیان درآمد دانستند که فرار از روی تدبیر و اختیار بوده
و آن گریز در حقیقت عین مدافعه و ستیز بالجمله در ذی الحجه سنه
ثمان و ستین و ستمایه موافق قوی ییل بموضع آب سیاه قریه
اشکوان هری تقارب فئتین دست داده و حمله مبارزان
آتش محاربه تیز گشته در خلال الحال مرغادل که پشت و پناه
براقیان بود به تیر یکی از بهادران ابقا بعالم بقا شتافت
و جلایرتای که از صنادید امرای مخالف بود بهیات سطوت
تمام بعزم انتقام خود را بر قوم مغول زده نزدیک شد تا پای ثبات
و قرار ابقا از جای رود که آخر به نیروی شجاعت سنتای
بهادر ایقو ییکه قریب نود سال خاک معرکه را فرق سر خود
دانسته بود و در حال بولناک خان را از اسب بزیر دویده برکرسی

نشست و همکنان را به پیکار تحریض نموده غالب آمد شعر فلک مشام
کسی خوش کند ببوی مراد ٭ که خاک معرکه باشد عبیر و عنبر او ٭ گویند
از دلیری سنتای بهادر جائی تازه ورا بدان بهادران القای
که از غایت شهرت دهشت آن واقعه تهی مانده بود در آمد
چنانچه یکی از شعرا بدین ایمائی کرده سعدی حملهٔ عشق ترا تاب من
آوردم و بس ٭ همچو در جنگ براق از همه کس سنتائی ٭
القصه بهمین یک جرات سر راه بر جلای پای که از عقب
لشکر قولی تا چهار فرسنگ رفته او را گرفته از پا در آورد و نیز
و بحملات متوالی مترادف براق را منهزم گردانیده برق آثار
در خرمن اعمار اعوان و انصارش آتش بوار زدند و او
نیز از حمت خود را از آن معرکه بدر انداخته تا بخارا عنان
باز نکشید ومن الوقایع گویند ابقاخان در اواخر بنابر
سعایت مجد الملک یزدی که از جملهٔ عمله صاحب دیوان بود
از وی رنجیده برادرش خواجه علاء الدین عطاء الملک را که حاکم
عراق عرب بود مبلغ خطیر تحمیل نمود و از این رهگذر انکسار فراوان
بحال صاحب دیوان راه یافته روزی خان او را با مجد الملک بدیوان

طلبیده در وقت نشستن صاحب را یک قدم پس تر نشانید
و از وی سوالات میکرد و صاحب هر یک را جوابی بمقتضای
حال میداد آخر صاحب بواسطه رفع خجالت بر خواسته
پادشاه او را کاسه داد خان بستد و آن صورت تکرار یافته
در مرتبهٔ چهارم گرفت اما در عوض کباب گوشت خوک
بسر کارد بر داشته بدو حواله نمود صاحب در دم غرض
خان را دریافته آنرا بی توقف بستد و سر فرود آورده گوشت را
فرو برد بعد از آنکه خواجه بیرون رفت خان بحاضران گفت
این تاجیک بغایت مشهور است با آنکه چند مرتبه ایاغش را
رد کردم از آن متعاقد گشته بدستور کاسه داشت
و چون گوشت خوک که در ملت ایشان نجس است بدو حواله
رفت رد نکرد که اگر رد نمودی با خود مقرر داشته بودم
که بهمین کار چشمهایش را بیرون آورم بعد از این خان روزی
از صاحب پرسید که مجد الملک مبلغها بر تو تقریر میکند و
تغلب و تصرف تو باز مینماید فی الواقع چه کیفیت دارد چون
صاحب وقت مقتضی انکار و طلب بینه نمیدید بقبول تلقی

نموده گفت تا بدتهاست که ما بندگان دولت خان خوردیم
وبردیم ودادیم وستدیم وآنچه اندوخته بودیم بعضی صرف
ضروریات ملک شد وبعضی بتصدق فرق مبارک همیون ایثار
کردیم امروز از صامت وناطق وعقار منقول آنچه درتصرف
این بنده کاینست هم از پرتو مراحم بیغایت ایلخانیست
وجمله تعلق بدیوان اعلی دارد چه جای آنها سر و
جان طفیل بندگان درگاه است چون صاحب را
میدان سخن بدست افتاد فقرهٔ چند بروفق دلخواه پادشاه
معروض داشت مجدداً خان اورا نواخته مشمول عاطفت
وعواطف بیدریغ گردانید وصاحب دیوان خانزادر
همدان طوی داده بروایت بعضی در اثنای جشن کلاغی
دربرابر پادشاه بانگی چند کرده بپرید وخان را غشی
روی نموده طایر روحش از قفس بدن درپرواز آمد ویکی در آن
تاریخ گفته **تاریخ** چو بیست روز برآمد زماه ذوالحجه ٭
زدور چرخ که برکس نمیکند ابقا ٭ چهارشنبه هنگام صبح
درهمدان ٭ بسال ششصد وهفتاد درگذشت ابقا ٭

من البدا

ومن البدایع الوقایع ازجمله معاصران ایقاخان بلکه از عظمای
معاندان آن خاندان بندقدار والی مصر وعربستان
بمزید تهور وپردلی سمت اشتهار داشت ازجمله داعیهٔ
تسخیر ممالک روم نموده تن تنها بدان مرز وبوم شتافت
واز روی بصیرت مداخل ومخارج واهالی وعساکر آنجارا
ملاحظه نموده بنابر تصدیق اینحال انگشتری خودرا در دکان
طباخی مرهون ساخت بعد از مراجعت وی این معنی
مسموع اقاصی واوانی شده بابقا شمهٔ ازین جراءت
انها کردند نواب خان بعد ازینمعنی تحقیق بغایت ازو
درحساب شده وبندقدار با لشکر خارج از حیز شمار بصوب
روم شتافته بعضی امرای مغول را گوشمال داد وخان بعزم
انتقام بدانجانب نهضت نموده معین الدین پروانهٔ
کاشی اکه سالها دراز در آنجا بحکومت گذرانیده بود یکان
ایشان یرلیغ حیاتش را بآل تمغای ممات رسانید
وعنان مراجعت منصرف گردانید ودرحین انصراف فوجی
از امرا را به تسخیر قلعه بیره روان داشت وایشان

قلعه را محاصره نموده کار بر اهالی آنجا به تنگ آوردند و مردم
قلعه مصحوب کبوتر نامه بر شمه از شدت احوال خود بر بندقدار
انها نمودند وی در جواب نوشت که در روز هفتم ازین
تاریخ منتظر موکب همایون ما باشید بعد از ان فرمود که
دوازده هزار سوار مستعد بکار آنجا جمع گشته و خود
با هفت غلام بر اسپان یام نشسته بر سبیل استعجال
بتدارک آنحال قیام نمود گویند از مصر که محل توجه اوست
تا بیره بیست و یک مرحله یام بسته بودند اما وی در
چهار شبانه روز طی آن مسافت کرده روز چهارم با
دویست سوار اسپاهیان جمعی بدو پیوسته بودند
در حوالی قلعه بر سر تلی که آب فرات واسط بود آمد و
به نصب رایتها اهالی قلعه را که از شدت عسرت شکایت
بی نهایت داشتند آگاه ساخت سکان حصار
که در ان تنگنای بهلاک بوار خود متیقن بودند از مشاهده
آن رایت آغاز استبشار نموده مغولان اگرچه نمیدانستند
که چه واقعیت اما متردد خاطر گشتند تا آنکه بعد از هشت روز

عساکر گردون مآثر مصر و شام با استعداد و احتشام تمام
در رسیدند چون حق عبور بی کشتی مقدور نبود بندقدار فرمود
که یکبار سی و پنج هزار شتر در آب انداختند و لشکر از زیر
آن گذر کردند ومثله گویند عمرو لیث در اکثر یورشها انبانهای
خالی بر شتران حمل نموده همراه خود میگردانید و هیچکس نمیدانست
که در ان حکمت چیست تا آنکه نوبتی بر سر یکی از معاندان ایلغار
برده در اثنای راه برود خانه رسیدند که عبور از ان
متعذر بود علی الفور عمرو فرمود تا انبانها را مملو از ریگ کردند
و در آب ریختند چندانکه یکی از آب برآمد پس خاک
بسیاری بر اطراف آن پاشیده بآسانی عبور
کردند القصه از ملاحظه آنحال پای لشکر فضول مغول از
جای رفته بی آنکه دستبردی نمایند قرار بر فرار اختیار
کردند اما بندقدار در ذی الحجه سنه سبعین وستمائه در دمشق
وفات یافت گویند که در همان اوان که بر سریر سلطنت
می نشست شبی حضرت رسالت پناه محمدی علیه السلام بخواب
دید که شمشیری بدو عنایت فرمود و از ان واقعه قرین

مسرت و ابتهاج کردیدهم دران چند روز صاحب تخت و
تاج شد **شعر** دوش چشم من بخواب و بخت من
بیدار بود * شب همه شب مونس جانم خیال یار بود
خواب خوش بادت حلال ای دیده خون جامی بخور
دیده امشب آنچه عمری بهر آن بیدار بود اتفاقا دران
ایام که نامهٔ عمرش باختتام و حسام روانش به نیام مقترن
میگشت باز خاتم الانبیا را در عالم رؤیا مشاهده نمود
که آن شمشیر را ازو گرفته بسیف الدین قلادن مشهور
به الغی مکرمت فرمود چون بیدار شد یقین دانست
که رشتهٔ عمرش به تیغ اجل مقطوع و ندای **ارجعی الی ربک
راضیة مرضیة** مسموع خواهد گشت لاجرم در حین صحت الغی را
طلب داشته بسلطنت نوید داده بازمانده کار را بدو
سپرده لوازم وصیت بتقدیم رسانید **حکایة** آورده اند
که گشتاسب از پدرش لهراسب رنجیده بصورت نامفهوم
بصوب روم خرامیده در ان ولا تورهٔ سلاطین آنجا آن
بود که چون دختر را وقت شوهر شدی بهجوم خلایق آن مرز و بوم

فرمان داده دختر خود هر کس را که منظور ساخته ترنجی بجانب او
انداختی آنکس بسعادت مصاهرت رسیدی قضا را
دران ایام مجمعی از خواص و عوام دست داده چون دختر
قیصر کتایون نام را نظر بر منظر زیبا و چهرهٔ رعنای گشتاسب
که فر سروری و آثار مهتری ازو هویدا و لایح بود افتاد ترنج
بدو انداخته و برا بمغر ازدواج بنواخت * هنوز
در تتق غیب بود آسوده * که نو عروس جهان بود در غمت رنجور
ز نام یوسف مصری نبود نام و نشان * که داشت
دست زلیخا جراحت ناسور القصه دختر بتحت تصرف
آن شهزادهٔ هفت کشور در آمده قیصر از ان رنجیده
در قم نسخ بر ان قاعده کشیده خواستاری ساید در برج
کامکاری و شیر بهای بعضی دوشیزگان حرم سرای
بختیاری را متعلق بکشتن شیر و اژدهای کرد ران
حدود پیدا شده بشهزاده اینمعنی را گفتند با وجود
بر شهزاده چند که تمنای دلاوری داشتند نغایت صعب آمد
چه دفع آنها محال بود و رفع دغدغه اینها در غایت اشکال

نونداده

ودران حرکت جان بود ودرین حرمان جانان
تا جان ندهی بوصل جانان نرسی   پرتو این معنی برای مشکل
کشای گشتاسب تافته به نیروی شجاعت وسرپنجهٔ جلادت
آن دو جانور کثیر الضرب را دفع نمود وآن درمانده کار را
بکام خود رسانید   صاحب جهانگشای از تاریخ
ناصر بیهقی روایت میکند که در سالی که سلطان محمود غزنوی
از سومنات برگشته بود یکی از پهلوانان بزرگ او اژدهائی
را بکشت و پوست او بیرون کشیده درازی آن سی ذرع
و پهنای او چهار گز بود راوی جهة تصدیق این قول گوید اگر کسی را
این سخن قبول نیفتد بقلعهٔ غزنین رود و آن پوست را بر در قلعه
مثال شادروان آویخته است ببیند فی الجمله در حسن گوی بازی
او بنظر قیصر در آمد بغایت واله شد و شیفتهٔ یال و کوپال او شده
لاجرم شمهٔ از پهلوانی دامادی بنظر و کشتن اژدها و شیر مرفوع
ضمیر او شده وی را در سلک مخصوصان منتظم گردانید و آخر
بموجب تحریک او از لهراسب طلب باج و خراج نموده
خسرو عجم از آن امر منکوس در رهم شده بعد از تامل دانست که باعث

آن

آن چیست و منشأ آن جرأت و گستاخی کیست بنابرین تاج
کیان بجانب فرزندی ماند روان داشته حقیقت
حال سعادت مآلش که تا آنوقت بر همگنان پوشیده بود ظاهر
شد شعر بدانست قیصر که گشتاسب اوست   برازندهٔ
تاج لهراسب اوست   فی المثل گویند که شاپور ذوالاکتاف
را نیز هوای تماشای روم در سر افتاده در روز طوی بزرگ
که عموم تاجیک و ترک حاضر بودند بدانجا شتافت و در وقت
کشیدن شیلان طبقی که مصور بصورت وی بود پیش یکی از
اعیان نهاده چون آنکس را نظر بر چهرهٔ شاپور افتاده روی
او را مشابه آن صورت یافت او را گرفته نزد قیصر برد. بعد از
شرایط تجسس صورت حال مکشوف شد مصرع بصورت
عجبی سته کار ظاهر شد ع او را در چرم گاو گرفته قیصر با لشکر
از مور و ملخ بیشتر تا بایران آمده اکثر آن ملک را خراب
کرده و بران ساخت آخر در شب عیدی که مستحفظان
او از شراب ناب در خواب بودند یکی از اسیران عجم او را از آن
قید خلاص ساخته بعقیدهٔ صاحب گزیده خود را بقزوین رسانید

و در انحال لشکرهای [illegible] ق پیوسته با
قیصر محاربه نمود و او را گرفته مقید ساخت بعد از مدتی در بند تو
خلاص شد مقرر بر آنکه هر خرابی که رومیان در ایران نموده اند
اصلاح کنند بنا بر آن ایشان معماران از روم آورده
آنمحال خراب را بحال اول در آوردند **و من النوادر** بعد از
انقضای ایام بسعی اهتمام صاحب قبای دارایی بر قامت
نکودار مغول راست آمد بنا بر سابقهٔ هدایت ازلی و بارقهٔ
سعادت لم یزلی شعلهٔ انوار **مَنْ یَهْدِی اللهُ فَلَا مُضِلَّ لَهُ** از
شوکت ذاتش زبانه زده و چهرهٔ دولت خانی را بپرتو قبول
مسلمانی پیاراست و مسمی باحمد خان گردید برادرزادهٔ
وی ارغون بن ابقا که در آنوقت در خراسان فرمان فرما بود
در امر سلطنت مناقشه نموده لوای خلافت برافراخت
احمد خان عنان عزیمت بصوب خراسان معطوف
ساخته چون ارغون در پنجهٔ قهرمان او زبون بود تاب
مقاومت نیاورده بقلعهٔ کلات که از امهات قلاع خراسان
است پناه برد و خان التیاق را که بمزید تقرب و اقتدار

همکنان

از همکنان طا[illegible]ه وی را باستمالت
بیرون آورد و چون بملازمت خان رسید عم او را در
کنار گرفته بپرسش گرم ازالهٔ غمی و غباری که بر حواشی خاطرش
نشسته بود فرمود علیحده خرگاهی جهت او نصب نموده به
التیاق سپرد مقرر بر آنکه وی بعد از چند روز دیگر او را
بمحبس عدم رساند **شعر الوقت سیفٌ قاطعٌ** وقت را
گفته اند تیغ بران ٭ که بود بی توقفی گذران ٭ هر کجا تیز بگذرد چون
میغ ٭ وانگرد د بوای وای دریغ ٭ گرچه باشد گذشتش نفسی ٭
لیک تاثیر او قویست بسی ٭ از ابو مسلم مروزی پرسیدند
که بچه چیز بدین درجه رسیدی گفت مدت العمر کار امروز را
بفردا ننینداختم ٭ لاجرم ساختم آنچه ساختم ٭ زمانه از آنکسی را
کند ٭ که او کار امروز فردا کند ٭ و خانزا یکی از خواتونان
اشتیاق بی پایان عنان اختیار از دست برده بار دو
او که بهمدران نزدیکی بود شتافت ٭ چنان گشت از وصالش
خرم و شاد ٭ که هیچ از ملک و ملت نامدش یاد ٭ در غیبت خان
به بوقا و اروق و بعضی از شهزادگان که در کفر و ضلالت صلابت

دانشمند اتفاقا صلاح دران دیدند که بخان برهنمونی صاحب
دیوان از یاسای چنگیز خان انحراف ورزیده تابع شرع محمدی صلعم
شده ارغون را که باضلال شیطان بسالک طریق کفر و عصیانست
نجات داده بر سریر سلطنت نشانیم و متابعان احمد را
از میان برداریم برین اتفاق بوقا بجانب خرگاه ارغون رفته
دست او را بگرفت و چون دران ایام همچون همواره
خیال قتل و ارتحال بخاطر خود یقین بسته و دمبدم مترصد این
واقعه می بود تصور کرد که مگر او را بقتلگاه میبرند عسی ان
تکرهوا شیئا و هو خیر لکم چون قدم از خرگاه بیرون نهاد
و بر اتفاق ارباب وفاق واقف شد ببشاشتی هرچه تمامتر
بر انساق رفته و برادر شراب غرور بیشعور یافت فی الفور بقتلش
مبادرت نموده قیتولش را غارت کردند چون این خبر وحشت
اثر بخان رسید سراسیمه گشته تا اردوی مادرش قولی خاتون
که در سراب بود عنان باز نکشید و از غایت غفلت و اندیشه
دولت آنرا از حوادث زمان ایمنی و از طوارق حدثان
مسکنی باخود تصور کرد کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء

یکبار

یکبار مغولان قراول تا پس که در بیشه ضلالت چون بشناسید
و از فرط جهالت حق از ناحق شناس ازهوا او اران ارغون
در رسیدند و او را گرفته نزد وی بردند و در شب پنجشنبه بیست
و ششم جمادی الاول سنه ثلاث و ثمانین و ستمایه
بقصاص شهزاده قنقرا پای پشت او را بشکستند
شعر چنین عجایب حالی بسالهای دراز ٭ نه گوش دهر
شنید و نه چشم گردون دید ٭ و دران تاریخ گفته اند تاریخ
تاریخ چون بششصد و هشتاد و دو رسید ٭ تأثیر حادثات
فلک بر دوام کرد ٭ و هم دران تاریخ فرموده اند ٭
سپهر عدل نکو دار مشتری دیدار ٭ که بود پیشرو خوبان خطهٔ
ایران ٭ ز دست برد قضا پشت او شکست و لی ٭
نمود سال شکستن ظهور از لب جانان نتایج المکافات
چون صاحب دیوان از مجد الملک یزدی آزار بسیاری
در خاطر داشت همواره همت بر دفع آن حق ناشناس
میگماشت تا در زمان احمد خان بسحر متهم گشته سر او را که
دفتر دیوان شرف فن بود از اشراف ملک بدن معزول گردانیدند

چنانچه گفته اند **شعر**

چو مجد الملک از تقدیر ایزد ❁ شهادت یافت در صحرای نوشهر ❁

بدست حاجب دیوان محمد ❁ که دستور ممالک بود در شهر ❁

پس از دو سال و دو ماه و دو هفته ❁ چشید او هم ز دوران شربت قهر ❁

تو در دنیا مشو بد را مقابل ❁ که دارد در ترازو نوش با زهر ❁

توضیح این مقدمه آنکه صاحب دیوان در فرقت احمد خان باصفهان افتاده خواست که بهندوستان رود از پاس سطوت ارغون محفوظ و مصئون ماند ارغون اتابک یوسفشاه لر را با استمالت نامه نزد صاحب فرستاد و صاحب را بموجب **اذا حل القدر بطل الحذر** قضا ساعی اجل گریبان صاحب گرفته فرستاد القصه چون صاحب بملازمت ارغون رسید منظور نظر اعتبار گردید بوقا که در آن ولا ملقب بچینگ آنکه گشته منصب جلیل امارت با شغل خطیر وزارت جمع کرده بود صاحب را مانع تمام در مشیت مهمات خود میدانست لاجرم او را در خدمت خان به تسمیم پدرش متهم کرده اند

ارغون را بر قصد آن دو برادر بی نظیر و همتا اغوا نمود و در تاریخ که ازین قطعه آن مستفاد میگردد بزیر شهادت رسید

نظام عرصه آفاق و صاحب دیوان ❁ محمد ابن جوینی در یگانه دهر ❁

بسال ششصد و هفتاد و سه ز شعبان چار ❁ بوقت عصر دوشنبه برود خانه اهر ❁

ز روی تسلیم تر روی اختیار بخیر ❁ ز جام تیغ لبالب کشید شربت قهر ❁

در گردش این سپهر نا بعد اغور ❁ جائیست که جرعه را چشانید بدور ❁

نوبت چو رسد عربده نتوان کردن ❁ با ساقی این بزم که دور است نه جور ❁

مشهور است که در حین شهادت غسل کرد و بمصحف مجید تفال نمود این آیه برآمد **ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل لا اثر البطش** گویند در زمان ابقاخان وزارت بل فرمان دهی و ایالت اصفهان بخواجه بهاء الدین محمد ولد ارشد صاحب دیوان مفوض گشته وی در حفظ و حراست و ضبط و سیاست دقیقهٔ فرو نگذاشت چنانچه در وصاف مسطور است که در عفوا غماز در بست و پشت همت بر حریف شفقت و مرحمت کرد تا بجرایم صغار و کبار چه رسد

ضبط شبگردی

جانی را بباد داد یا خاندانی را سمت استیصال میداد
بود که شبها در دکانها مفتوح بوده صاحبان در منازل
خود بر بستر فراغت غنوده ندی چنانچه شبی یکی از جیبان
کرسنه شش قرصی از دکان خبازی بر داشت و ضعف
قیمت آن بجا گذاشت علی الصباح که استاد چابک
دست قضا کرده کرم مهر از شعور شعله زن شهر براورده
برکناره کرد خوان افق نهاد خباز چون آغاز عرض دوات
خود نمود در دفتر جمع و خرج در فرد الباقی بمافیه فاضلا کرده
ع ضعف بها آن فاضل دید لاجرم کیفیت آن فرقه
پاس داران پرسیده از غایت وهم و هراس یارای
اخفای آن در خود ندید ند بالضرورت بدرگاه صاحبی دویده
آن حقیقت معروض داشت فی الفور از موقف
سیاست حکم بگوشمالی آن شاگرد عسس تافد کشته اورا
برمغلاق زدند گویند شبی یکی بنام غلام معتمد خود را
برسبیل جاسوسی نزد نگهبان محلات و اسواق روانه
کردوی عود نموده معروض داشت که فلان بمراسم حفظ

وحراست

وحراست اقدام مینمود و فلان غایب بود و آن یک را
مقدمهٔ نقایش از و نوازم پاس مانع لاجرم صباح هر سه تن
در معرض عتاب و خطاب در آمد هر یک را هفتاد و
یک چوب زد شیخ الاسلام جمال الدین گفته که
من دران حال حاضر بودم سبب غضب آن یک
که بیدار بود پرسیدم گفت اگروی حاضر بودی چرا
نیک پی را نگرفتی و از حال او استفسار نکردی
آورده اند که روزی بشوکت و ابهت تمام سوار
بود بیچاره خیالچه شیوهٔ عموم است در حکام نظاره
کنند در وتیز نگاه میکرد خواجهٔ عالیجاه از وخیبت نگاه
تیز پرسیده از کمال وحشت آن درد مند را زبان
در بند شد فی الفور فرمود تا هر دو حدقهٔ او را بکارد بیرون
آوردند و از بینها طرفه تر آنست حکمه روزی یک از اعزهٔ
اولاد خود را در کنار داشت و مهر و محبت بران
نور دیده میگماشت ناگاه انامل او مماس محاسن پدر
زعون التباس گشت در دم نایرهٔ غضبش اشتعال

یافته سوگند مغلظ یاد نمود که آن قرة العین را بر مغلاق زدند
هیچ یک از معارف و اعیان و مقربان را قدرت آن نبود
که درخواست نمایند آخر چون قباحت این طور مالاکلام
داشت بموجب فرموده علما و فتوی فقها او را در رد مالی
نهاده بر مغلاق زدند **حکایت** الظرائف گویند چون
مجد همگر یزدی که مداح خواجه بهاء الدین محمد است زن
عجوزه در یزد گذاشته باصفهان آمد و ساکن شد
منکوحه تاب مفارقت نیاورده متوجه اصفهان گشت
شاگرد محمد مجد چون او را دید خبر بمجد رسانید که ای مولانا مادر
که خاتون در خانه فرود آمد مجد در جواب گفت ای فرزند کاش
خانه بخاتون فرود می آمد و این سخن بخاتون رسید چون مجد را
دید از روی عتاب بدو گفت ای خواجه پیش از من و تو
لیل و نهاری بود است مجد گفت ای بی بی پیش از من بلی اما
پیش از شما معلوم نیست **من الرؤیا** گویند روزی عمش بر در
خانه خود ایستاده ناگاه جمعی ناخوش با رویهای مشوش
چنانچه دیده را دیده آتش زبان دارد از دور پیدا شدند

چشم او که بر ایشان افتاد درهم پریشان شده بخانه در آمد
درهمانساعت بیرون خرامید یکی از احباب سبب ذهاب
و ارباب و ایاب سوال کرد وی گفت که نخواستم
که جمال اینها ببینم لاجرم بخانه آمدم ملاحظه کردم که خاتون
بصد درجه از اینها در قبح منظر افزونست از آن روی زده
زود بیرون آمدم بدیدار اینها خرسند شدم * که بسیار بد
باشد از بد بتر * **السوانح** چون ارغون در سنه تسعین
وستمایه وفات یافت امراء و نوئینان بر سلطنت برادرش
کیخاتون اتفاق نموده مسرعی بطلب او بروم ارسال
داشتند و بهمدرسانیدند کو را او را بر سریر سلطنت
نشانده چون امثالش کمر بر میان جان بستند اما چون
خان و وزیرش صدر جهان کریم بالذات بودند و جهات
ممالک به بذل ایشان وفا نمود خان داد عیش داده
ذکور و اناث را از یکدیگر تمیز نمیکرد چنانچه گفته اند
شعر چو دال و نون همه قد الف قدان خمیده * ز بس که کرد
الف درشکاف کاف همه * و اولاد ایشان ابقا میکرد

بغایت آزرده گشته حکایت جلاد علاوهٔ آن شد توضیح
این کلام آنکه بواسطه کرم خزانه از وجود درم و دینار خالی
گردید مع هذا وزیر مبلغی از تجار و اهل بازار برسم مساعدت
ستانده خرج سرکار خان حاتم آثار نموده بود شعر
ببخشش کف او ساعتی فانکند ∴ اگر ستاره درم گردد و فلک
ضراب ∴ اما حکما گفته اند سخا باندازهٔ خزانه کنند
بالضروره اصحاب دیوان صلاح در آن دیدند که
بطریق خطا چاو روان سازند و چاو عبارتست از کاغذ
پاره که بر دو طرف آن بخط خطایی و عجمی عبارات رقم نموده
بودند و یکی از ظرفا در آن باب املا نموده ∴ چاو اگر در جهان
روان گردد ∴ رونق ملک جاودان گردد ∴ حاصل المعنی
منشاء ویران ملک گشته تجار و آینده و رونده و ابواب
آمد و شد مسدود گردانیدند و متمولان از خان دامان جلا
کردند و رسیدند بدانچه رسید من نتایج الرؤیا چون گیخاتو
خان در سنه اربع و تسعین و ستمایه بقصد امرای کافر نعمت
بی باک متوجه مطمورهٔ خاک شد بایدو خان بن طراغای بن هلاکو بر سریر

حکومت

حکومت نشست و دست صدر جهان را از سرانجام مهام بربست
و بضابطهٔ روم موسوم گردانید و وزارت بجمال الدین دستجر
دانی داد و صدر جهان از آن مهم تنگ آمده بهانه خود را بگیلان
انداخت و از راه دار المرز بخراسان رفته بملازمت
غازان خان بن ارغون پیوست و او را بر مخالفت بایدو
تحریص نمود القصه بسعی و اهتمام بی پایان امیر نوروز و صدر جهان
بایدو خان مغلوب گشته در سلخ ذی الحجه این سال سریر سلطنت
و دیباچهٔ خانی بفر شکوه غازانی زیب و زینت یافت
بعد از انقضای ایامی بعضی مفسدان نسبت بخان کفران
بخاطر آورده گرفتار گشتند و بنا بر اغواء زمرهٔ بدگویان صدر
جهان متهم گشته محبوس گردید و او را بمحصلان غلاظ و شداد
سپرده خواستند که نهال آمالش از پا در آورند از وی منقول
است که گفته اند در خلال آن احوال شبی سر بر بالین
نومیدی نهاده در عالم رؤیا چنان مشاهده کردم که
محصلان روز جمعه در میان نشسته مرا بسیاست گاه
برده شخصی نورانی با شمع افروخته پیدا شد و مرا از دست

ایشان خلاص ساخت وگفت هرجا که میخواهی برو ازین مقابل
گشته در دغدغهٔ روز معهود بودم قضارا در همان هفته
روز جمعه آن جماعت مرا بر استر پالانی سوار کردند و بپشته
بردند و در موقف سیاست بازداشته چون از من نیکوئی
بسیار دیده بودند در اجرای سیاست تهاونی مینمودند
که یکبار هورقدان نویان از دور پیدا شده چشمش
بر من افتاد و من دران هنگام در مقام تسلیم درآمده بدین
مقطع که مناسب حال بود مترنم گشت **بیت** بسیار کاهلی
این جان وام کرده بجانان ❀ در انتظار تقاضا مباش و قرض
اداکن ❀ یکبار چشم گشاده صورت آن امارت
مآب را بر وجهی که در خواب دیده بودم مشاهده نمودم بنا
بران غشی بر من غالب گشته از خود غایب شدم چون بخود آمدم
موکلان حسب الفرموده مومی الیه دست از من داشته ترک
آزار من گرفته بودند **مصرع** رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت ❀
من الرؤیا در تاریخ سلاجقهٔ روم که تألیف ابن بی بی است مسطور است
که سلطان عز الدین کیکاوس سلجوقی چون بر برادرش علاء

الدین

الدین کیقباد دست یافته ویرا گرفته بقلعهٔ منشار ملاطیه فرستاد
بعد از مدتی علاء الدین شبی بخواب دید که مرد نورانی بند از
پای او برداشته استری حاضر گردانید و دست در
زیر بغل او کرده سوارش ساخت وگفت همواره همت
سهروردی با علاء الدین کیقباد است قضارا بعد از آن چند
روز برادرش چون متوجه تسخیر شام بود طلایهٔ او شکستی
یافته صلاح در مراجعت دید در خلال آن احوال فراجش
از حد اعتدال منحرف گشته بسرحد اعتدار رسیده مرض
او اشتداد پیدا کرده چون در حوالی ملاطیه نزول نمودند
در چهارم شوال سنه سبع عشر وستمایه کوکب حیاتش
افول فرمود بنابرین امرا و ارکان دولت قرار سلطنت
علاء الدین کیقباد داده سیف الدین ایبه چاشنی گیر را
بطلب سلطان فرستادند و او هم شب رانده صبح چون
بحوالی قلعه رسید سلطانرا از آمدن او خبر کردند سلطان
درین اثنا بر سر مصلی نشسته اگرچه از خواب شبانه
ابتهاج داشت اما آنرا اعتبار نکرده خاطرش نگرانست.

پریشان شد آنکه سیف الدین رسیده بود و نوید سلطنت
برسانید و سلطان را از زندان بیرون آورده بنوعی که
در خواب دیده بود استری چنان کشیده و دست در زیر
بغل وی کرده سوارش کردانید ومن الوقایع الواقع
آورده اند که سلطان غازان برهنمونی سعادت و
بخت فیروز و بسعی و اهتمام امیر نوروز در چهارم شعبان
سنه اربع و تسعین و ستمایه در ییلاق آثار بشرف اسلام
رسیده بیمن توجه او قریب صدهزار مغول بر دست
شیخ ابراهیم مسلمان شدند وی مسمی بسلطان محمود کردید
شعر شنیده ام که برین طارم زراندود است ٭ خطی که
عاقبت کار جمله محمود است ٭ و سلطان بمتانت رای
وجودت طبع جهان آرای سمت اشتهار دارد و در ترویج
شریعت غرا و تربیت و رعایت فضلا ید بیضا نمودی از
جمله مولانا هبة الله ترکستانی که بصنوف دانش و عرفان
متحلی بود از خراسان طلب داشته همت بر استعلای قدر
و منزلت او کماشت و در جامع التاریخ رشیدی مذکور است

که اکثر اوقات میانه سلطان و مولانا صحبت منعقد گشته
در دقایق حکمی و حقایق علوم سخنان میگذشت و در اغلب مباحث
سلطان را بر وی فایق می یافتم درین اندیشه بودم که با وجود
کمال استیلا سبب چیست اینهمه بمولانا مایلند تا آنکه روزی
که مولانا حاضر نبود سلطان سخن دقیقی بیان فرموده
کفتند این مسئله ایست که فهم هرکس بکنه آن نرسد و عموم
خلایق بخزانه اسرار سلاطین راه ندارند و همین خواص که
از زمرهٔ ارباب اختصاص‌اند پی بآن برده عوام بدر و
بام آن نکرند چون مولانا هبة الله که بمخزن خاص راه
نبرده بیرون درمانده منکه مدتها مترصد تقریبی بودم عرض
کردم که با وجود اینمعنی سبب اینهمه تعظیم و تکریم او چیست
فرمودند که ما حکم فولاد داریم و امثال این مردم سنگ فسان
اگرچه فولاد از سنگ محکمتر است اما سنگ مذکور در
جوهر و تیزیش دخل تمام دارد برین قیاس هرچند ضمیر الهام
پذیر ما را فیوضات بلانهایات است اما از محاورت
و معاشرت این نوع مردم بیشتر از پیشتر حدت و صفا

می یابد مصرع سرور خیل غازیان غازان ❁ چون در فشکل دره ی
قزوین بتاریخی که از قطعهٔ ابن یمین مستفاد میگردد متوجه
خلد برین شد تاریخ بسال هفتصد و سه بد ز هجرت از شوال ❁
بروز یازدهم عصر روز یکشنبه ❁ شد از نواحی قزوین شه
جهان غازان ❁ بسوی خلد که باد آن جهان از نفش به ❁
امرا و نوئینان و سروران سلطان محمد خدابنده که در
عهد جاهلیت بالجایتو مسمی بود بسلطنت نشانده دست
و زبان به ثنا و نثار کردند بغیر از ملک فخر الدین کرد دیگر
ملوک و سروران اطراف بپرسش و تهنیت فرستادند
چون بگوشمال ملک مغرور از شیوهٔ عقل و خرد دور بر ذمت
همت سلطنت متحتم بود لاجرم سلطان سعادتمند
بکتومان لشکر با شلامیشی کرد که امیر دانشمند بهادر همراه
کرده بر سر او فرستاد و امیر مذکور ملک را در تنگنای محاصره
بپیچید اهالی هرات را بعسرت تمام اوقات میگذشت
فقرا و بیچارگان از تشنگی بی پایان روی نموده شاهد فتح نیز
سر در نقاب احتجاب کشیده چهره نمی گشود آخر طرفین بمصالحه

رضا

رضا داده ملک با معدودی چند از مخصوصان با مان کوه زفته
حصار ارک را که جهان پهلوان محمد سام غوری که فی الواقع این
بیت شامل حال اوست بیت اگر سام بودی در ایام او ❁
نوشتی بر اندام خود نام او ❁ سپرد و امیر دانشمند با کوکبه
و طنطنهٔ هرچه تمامتر بشهر در آمد فخرامید از غایت غرور
اینمعنی بر دستور بود شعر باش تا شهر بپیچی و درو بار ملک ❁
باش تا قلعه ببینی و درو عرض سپاه ❁ بعد از چند روز آزاده
نموده که کمند تسخیر بر کنگرهٔ حصار اندازد و آن را جبراً قهراً
از وجود معاندان بپردازد اما چون آن حصار رفیعیست که
برج و باره اش با سماء ذات البروج دم مساوات
میزد و ایوان بلند ارکانش با فلک کیوان لاف محاذات
شعر یلان نعره زن بر سر آن حصار ❁ گزان تا فلک بود
یک نعره وار ❁ مثل گر کسی را بدان ره بدی ❁ اجل را
از آن دست کوته بدی ❁ لاجرم گرفتنش تعذری داشت
اهل صلاح در میان آمده قرار بران دادند که محمد سام بعد
از اسیر خاص در میان امیر را بدانجا راه دهد هر که اینمعنی

معروض پایهٔ سریر اعلی گشته رفع غایلهٔ تمرد ملک و سوء تدبیر
و عدم رشد امیر شود اما باید پستور بتصرف گماشتگان
ملک باشد ملک در جواب پهلوان نوشت که امیر بمطالعه
باره و حصار خواهد آمد زینهار خود را از فریب دانشمند
نگاه دارد امیر بی تدبیر از بازیچهٔ تقدیر غافل گشته
و ازان مهم بغایت خوشحال بود قرار بران یافت که
او با معدودی از مخصوصان بحصار درآید امیر در حین توجه
هندوی منجم را طلب داشته رمل کشیده گفت امروز صلاح
در رفتن نیست چه ازان اشکال رمل کمال قوت خصمان
و غایت ضعف شما موید است و مِنْهُ القصه که بوی
خون همی آید ازین امیر متامل گشته مولانا وجیه الدین بدلایل
معقول و منقول خاطرنشان او بود که نزد ارباب عقول
رمل معتبر و معقول نیست شعر قول سه کس نیست بدهر استوار
شاعر و قرعه زن و نصر شمار ۵ بالجمله امیر و پسرش لاغری و طغای
بوغا با جمعی کثیر بجانب قلعه توجه نموده بودند چون قدم اول
در دروازه نهادند نخست پهلوان بخدمت شتافته امیر را

دریافت

دریافت و امیر در صدمهٔ اول او را تهدید بقتل داد و متوجه بالا
شد و چون قدم بر یکی از بروج نهاده بزینه پایه رسید پهلوان
یلدوز غوری که او تیر کوکب درخشنده بود از برج تهور و سروری
پیش آمده سلام کرد امیر از روی سروری بنحر از مضمون
اَیْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ پهلوان
یلدوز را گفت مرا چه حد آنکه قدم پیش پیش پای امیر نهم
پیش افتاده یلدوز گریبانش بگرفت و گرزی چنان
بر فرقش زد که بالکلیه حاکم روح دست تصرف از قلعهٔ
بدنش کوتاه گردانید و دران تاریخ گفته اند تاریخ
بسال هفتصد و شش در صفر بشهر هرات ۵ بحکم لم یزل
گرد کاری ماند ۵ ز دست برد قضا از کف محمد سام
کشید جام شهادت امیری ماند و مِنَ النَّوادِرِ از جملهٔ معاصران
سلطان محمد خدابنده کپک خان بن دواخان بن براق
خان فرمانفرمای ماوراءالنهر و بعضی از خراسان بود و او
بکمال عدالت و عقل و فراست اشتهار دارد و شهر بلخ
را که از صدمهٔ چنگیز خان تا آن زمان ویران شده بیستانی

شرح بوده و او بکمال عمارت و زراعت در آورده در مقدمهٔ اول
ظفرنامهٔ مزبور است که روزی بعزم طوف شکار سوار گشته
در صحرای سیر میفرمود ناگاه در آن اثنا نظرش بر استخوانی
چند از آدمیان افتاد که در مغاکی بر ظاهر زمین ریخته بود
زمانی عنان کشیده در آنها تأمل فرموده پس از آن رو
بمقربان آورده گفت هیچ میدانید که اینها چه میگویند همه خود
در جواب گفت از من داد میجویند عزیمت پادشاهانه
بر استکشاف آن واقعه گماشته امیر هزاره که در حوالی
آنجا بود طلب داشت و بتحقیق حال استخوانها مکلف
گردانید و او پیره دار صده را حاضر ساخته بتفحص آن
پرداخت و صاحب صده دست در امیری که آن
سرزمین اختصاص تمام بدیشان داشت زده بعد اللتیا
والتی چنان واضح شد که پیش از آن بسه سال قافلهٔ از خراسان
بدانجا رسیده بوده و آنجماعت آن بیچارگان را کشته اموال
بغارت برده اند و هنوز از آن پرتالها چیزی نزد آن مردم
دیده باقیست علی الفور فرمان عدالت خان بتقید خونیان

وجمع

وجمع مال امر فرموده دو کلمه درین باب بحاکم خراسان نوشتند
تا تفحص نموده وارثان ایشانرا آگاهی دادند و چون وارثه
بدرگاه عدالت دستگاه رسیدند اموال با قلان تسلیم
ایشان کردند شعر عدل بین کز غایت انصاف و داد ❀
استخوان مردگانرا داد داد البدایع الوقایع ز هفصد و
شانزده چو نه ماه گذشت ❀ از گاه و کلاه سروری شاه گذشت ❀
اعنی سلطان محمد در شب عید رمضان این سال بجوار رحمت
ملک متعال انتقال نموده امر سلطنت بموجب ارث و استحقاق
بر ولد رشیدش سلطان ابوسعید قرار یافت ❀ چو در سینه روزی
سرآورد عهد ❀ جوان دولتی بر شد آوز مهد ❀ منه بر جهان
دل که بیگانه است ❀ چو مطرب که هر روز در خانه است
اما چون سلطان بسن دوازده سالگی رسید زمام کل اختیار
بقبضهٔ اقتدار امیر چوپان سلدوز نهاده او را در ملک
مال مطلق العنان گردانید و امیر بی نظیر بدستیاری
عقل متین و مدد کاری رای رزین سررشتهٔ مهمات ملک
آورده هر یک از اولاد خود را حکم روم و والی آذربایجان

وسردار عراق وسپهسالار خراسان کردانید وچون اختر
اقبال او بذروهٔ استیصال رسید روزگار بنوعی که
عادت جبلی اوست در ازالهٔ نعم مستعار خود کوشید
برحسب العاریة مردوده در اندک وقتی جمیع آن اعتبارات
سمت زوال پذیرفت وبموجب اذا اراد الله شیأ
هیأ اسبابه چند چیز موجب زوال پذیرفت وبموجب
زوال آن دودمان ممهد البیان گشت شعر گر قسمت که
رسیدی بدانچه میخواهی ۞ گر قسمت که شدی آنچنانچه می یابی
ز هرچه تافت کمال از پیش بود نقصان ۞ ز هرچه داد وستد
باز چرخ مینائی ۞ غرض آنکه چون قاعدهٔ مغول و تورهٔ چنگیز خان
است که هر یک از مخدرات تتق عفت که منظور نظر مهر و
محبت پادشاه گردید از ازواج قطع از دواج ایشان
کرده او را بحرم علیه پیوسته شد اتفاقا در یک جشنی که در آن
ایام واقع شده بود نظر همایون ربع مسکون بر چهرهٔ موزون
بغداد خاتون دختر امیر چوپان منکوحهٔ شیخ حسن نویان که پسر عم
سلطان بود افتاده واله جمال و شیفتهٔ غنج و دلال او شد

عشق

عشق آمد و صبر از دل و آرام ز جان برد   عشقی وچه عشقی که از او
جان نتوان برد چون سلطان را بالکلیه عنان اختیار
از دست رفته بود محرمی پیش امیر چوپان فرستاده و آن راز
سربسته را با او در میان نهاده چوپان را از استماع آن
عنان مصابرت از دست رفته نایرهٔ غیرت و حمیتش
شعله کشیده جوابی برفق رضای سلطان نشنید شعر خلاف
رای سلطان بود گفتن ۞ بخون خویش باید دست شستن ۞
بعد از آن چوپان شیخ حسن نویان را با خانه کوچ بقهستان
کوچ فرموده سلطان ازین قضیه بیشتر از پیشتر رنجیده
کدورت چوپان را در تأخیر خورشید تنویر مستتر کرده اند و
در آن وقت رایات سلطان از خرگاه خاص کمتر بیرون
میخرامید و او را بار نمیداد شعر هلاک عاشق از جان حدائث
تخصیص آنکه بعد از آشنائیست ۞ وچون قهرمان عشق بغداد
خاتون بغداد بر ملک وجود آنملک ملک نهاد از روی استیلا و
استبداد زور آورده بود هرچند راعی خرده شناس و والی
عقل حکمت اساس او را زبان عطوفت نصیحت مینمود قطعا از آن

متعاقد نگشته در آن اوقات مناسب حال خود این ابیات
میخواند قطعه عشق هر جا که بیخ محکم کرد ۞ شاخ از اندوه و میوه از
غم کرد ۞ بملامت نشایدش کندن ۞ بنصیحت رهاش افکندن ۞
خشک ماند زمونی لعل از رنگ ۞ فلک از جنبش و زمین ز درنگ ۞
لیک حاشا که یار و لکپلم ۞ رخت بربندد از حریم دلم ۞
آورده اند که خسرو پرویز را بزوجه تجار خان که یکی از
صنادید و اعیان عجم بود میل تمام پیدا شد و چون تجار خان
برین اطلاع یافت ترک آن مستوره کرده از بیم جان
ترک جانان اختیار فرمود و خسرو که بر موجب مضمون
واقف شد روزی بتجار خان گفت که شنیده ام ترا چشمه آب
حیات خوشگوار است و از آن نمی نوشی سبب چیست
تجار خان در بدیهه گفت چون در حوالی آن پی پای شیر
دیدم بنا بر آن از آن ترسیدم خسرو را از آن جواب با صواب
خوش افتاده تاج مرصع بدو بخشید و زر و زیور با هزار دینار
و گلزار خساران که در شبستان او بسر می بردند گرفته بود با زوجه اش
بدو مکرمت فرمود و من الروایا شیخ ابوعلی در شفا آورده است

که من

که من طوطی را دیدم در غایت محبت نسبت با یزدان و
کمال انس با صاحب و هم وی گوید که یکی از ثقات بمن نقل
کرد که طوطی را دیدم در کمال محبت با صاحب خود در عاشقی
که اگر احیانا لحظه مفارقت واقع شدی بر آن جزع کردی که حسد
بردی بر آنکه صاحبش طوطی دیگر آوردی شعر عشق بر هر دل
که زد تاثیر کرد ۞ و هم در آن ایام این در شاهوار از لجه طبع
آن خجسته شیرین گفتار بساحل ظهور افتاده بموجب کلام
الملوک درة التاج شهریاران کامکار گردید شعر
بیا بمصر دلم یاد دمشق جان بینی ۞ که آرزوی دلم در هوای بغداد است ۞
دیگر آنکه امیر چوپان بعد از فوت خواجه علیشاه تبریزی که در
جمادی الاول سنه اربع و عشرین و سبعمایه در اوجان واقع شده
بود کمال اقتدار دمشق خواجه ولد امیر چوپان که ملک الملک مالک
سلطان بود کاری از پیش نمی رفت و او را اصلا قدری و فری نبود
لاجرم همیشه در خلوات در خدمت سلطان زمان زبان بغیبت
چوبانیان گشوده افعال ایشان را بر سبیل قبح توضیح مینمود
و دمشق خواجه سلطان را در مقام انحراف می یافت آن سخن را

درضمیر خود جای داده بنابر صلاح وقت حسب الفرمان بصوب
خراسان شتافت و خواجه وزیر را همراه خود برد دیگر چوبان
چون بخراسان رسید دران اوقات شنید که بر سیرین بن جتان
والی ولایت کابلستان داعیه تسخیر قندهار دارد بنابرین
حشری از سپاه کینه خواه همراه پسر خود امیر حسن نموده
بدان صوب روانه گردانید و ایشان را با خان اتفاق مصاف
افتاده چوبانیان در غزنین آنچه امکان خرابی و فساد است
بتقدیم رسانیده از مراعات مسئول مدلول کلکم راع
وکلکم مسئول این حدیثیست از نبی منقول ذاهل
گشتند از جمله مجاوران مزار سلطان محمود غزنوی را باسیری
بردند و مقبره و کورخانه او را بهم شکستند اوراق مصاحف
و کتب را در زیر دست و پای دواب ریختند شعر
همیشه فی المثل گله گوسفند خلق ، کانرا خدای صاحب و والی
شبان بود . دیگر آنکه امیر چوبان دمشق خواجه را که از شراب
غرور مستی و از غایت پندار از دست شده بود در درگاه
نایب خود ساخته و بشومی او خود را در باخت شعر

نکوکار پرورنه پندیدی ، چه بدپروری خصم جان خودی
و آن نادان که ابتلای الشباب شعبة من الجنون والله
اعلم مفتون بود پیوسته بندگان سلطان از حرکات ناهموار
رنجانیدی ، بسم شود جفای رخ چو یاسمنش ، بنفشه نیز
گرفت جانب سمنش ، سلطان نهایت ازو رنجیده
رحمه الله علی نباش الاول گویان چوبان را چوبان بود تا آنکه
بی اعتدالی او از حد گذشته طمع در یکی از قمکان سلطان محمود
نموده و اینمعنی یکبارگی عنان ممالک و زمام تماسک از کف
آن شهریار بردبار ربوده گفت مصرع نکوخویی خوشست اما
نه چندان ، سلطان در شب پنجم سنه سبع و عشرین و سبعمایه
استیصال او را با خود قرار داده اتفاقا مقارن آنحال
سری چند از قطاع الطریق بسلطانیه آوردند و بموجب اشارت
سلطان آوازه در انداختند که اینها سر چوبانیانست
که امرای خراسان بموجب فرمان قضاجریان بدرگاه فرستاده اند
ازین خبر جان ستان که جزو اخیر علة تامه انقراض آن خاندان
بود ارکان بنیان دمشق خواجه تزلزل یافته بالمخصوص صد سوار

گشته طریق انهزام پیش گرفت سلطان خواجه لولوی و مصر خواجه
را با فوجی از عقب او بفرستاد و از بدایع آنکه دمشق خواجه
دران روز بر اسپی سوار بود که بی تکلف بر بادپای نسیم
شمال سبقت گرفتی و در طی ارباع و اطلال بران سیال
پیشی جستی **بیت** جهان چو دولت سلطان روان چو فرمانش
جهنده همچو اعادی رسنده همچو قضاست ٭ ز روز روشن
بگذشتی و گر نه آن بودی ٭ که روز روشنش از پیش و تیره شب ز قفاست
اما چون عنان کش قضا و قدر شکال نکال ادبار بر چار دست و
پای ستون مثال او نهاده بود در صحرای سلطانیه چارمیخ گشت
و چون خواست که شمشیر بدفع قاصدان برکشد قبضه اش
شکست و سته بکنون **هلک عنی سلطانیه** بظهور پیوست
و تخت مصر خود را بدمشق رسانیده مدینه وجودش از حکومت
والی روان پرداخت و سلطان مصری بجلاد جدید را بمقتضای
ان بطش ربک لشدید بروی حکم ساخت **شعر** هر که خواهد
که بود پیش سلاطین بر پای ٭ چاره چون شمع ندارد ز ثبات
قدمی ٭ ادب آنست که گر تیغ نهندش بر سر ٭ باید ش

داشت زبان لال بهر پرسش و کمی ٭ بعد ازان کارش اگر زانکه فرعی
گیرد ٭ گو مشو غره که تا که بکشندش بدمی ٭ و حسب الامر فرامین احکام
بامرا و حکام خراسان در قلم آمد که چوبان و اولاد را بهمان
شربت چشانند چون امرا بدان اطلاع یافتند اصلا در خود
قدرت آن ندیدند که آنرا از چوبان مخفی دارند فکیف
که بعمل آورند بس در ساعت بخدمتش شتافته آن راز سربسته را
باو شکافتند چوبانرا از استماع این واقعه جگرسوز و از
سوک نوک این هایله دلدوز قطرات عبرات از فواره دیده کان
بر رخسار دوید نوحه و زاری و ناله و بیقراری بسیار کرد
شعر صبر بر مصیبت مصیب شماتت کننده است ٭
اگر ز سهم حوادث مصیبتی برسدت ٭ درین نشیمن حرمان
که موطن خطر است ٭ مکن بدست جزع دامن صبوری چاک ٭
فوات اگرچه مصیبت مصیبت دگر است ٭ بعد ازان
سخن دمشق خواجه که در باب صاین خاین تقریر کرده
بود بیادش آمد فی الحال او را حاضر ساخت و بدو گفت
اکنون قتل شدی و جلاد را بقتلش اشارت کرد و او از جلاد

التماس نمود که او را از میان بدو نیم زند جلاد پرسید که سبب این نوع استدعا چیست گفت کسی نان چوبان خورد و پشت استظهار بدو گرم کند سزا ایش اینست بالجمله چون بسه خود امیر حسن را که حاضر بود بخلوت طلبیده استشاره نمود و گفت صلاح درانست که تمامی امرای ایشان را که اعتمادی نیست از دست برگیریم و بیکی از شهزادگان جغتای توسل نموده همگی خراسان و فارس و کرمان در حیطهٔ ضبط آوریم و اگر خصم بر سر ما آید بجان بکوشیم و الا بتدریج انتقام ازو بکشیم چوبان از کمال حقوق مراعات ولی نعمی ازو مانع آمده گفت **و منه** بعد از من توان بستن بسمار قضا جنس این بدسیرتی با نوع این بدگوهری بعد ازان امرا را با خود متفق ساخت و لوای عزیمت بصوب عراق برافراخت و بعد از طی منازل و قطع مراحل چون بابراهیم آبادی رسید خبر هجوم و غلبهٔ او بمسامع عز و جلال رسید و درانوقت هشتاد هزار سوار جرار در ظل رایت چوبان مجتمع بودند سلطان را حیرت افزود و الحق جای آن بود اما توسل بحبل المتین توکل زده خود را بلطایف غیبی تسلی کرده

میکفت **ه** هزار رنگ برآرد زمانه و نبود **ه** یکی چنانچه در آینه تصور ماست **ه** از سلطانیه کوچ فرمود سایهٔ سعادت قرین بر ولایت قزوین انداخت چون بیش از فرسخی یکروزه پیش نماند یکبار باد ادبار و نکبات وزیدن گرفت و انکسار بر چوبانیان وزیده اکثر امرا و لشکریان ازو برگشته بخدمت سلطان آمدند و در یک طرفة العین لشکر چوبان که کوه از شکوه ایشان ستوه آمدی ویران شد و چوبان را بر بقیهٔ ایشان اعتماد نماند و فرار نمود **ه** چو بد پیر اینکار بد کرده بود **ه** کشادار که داند که خود کرده بود **ه** بامید آنکه چون ملک غیاث الدین کرت از تربیت یافتگان دولت بود توسل جست و متعاقب فرمان بقتل چوبان و اتباع او رسیده چوبان و پسرش جلوخان که خواهرزادهٔ سلطان بود در محرم سنه ثمان و عشرین و سبعمایه بقصد ملک حق ناشناس بقتل آمدند **و من الرؤیا** چون امیر نوروز را خدمات دشمن سوز دولت افروز بر ذمت سلطنت غازانی ثابت بود لاجرم از پرتو عنایات ایلخانی بر اوج مدایج جهانبانی ترقی کرد زمام حل و عقد کل ممالک ایران بکف کفایت در آمد و از خدیو یک روز چنانچه

شیوهٔ اهل زمان است جمعی خصوصاً صدر جهان که باستصواب او
عزت یافته بود و در صدد استیصال او در آمده مکتوبی چند فرا
که فروتر بوده‌اند از زبان او بحاکم مصر نوشته و در حین مستی آنها را
در جیب حاجی بیک برادرش و قیصر نام ملازم او نهادند و بیمعنی را
با قبح وجهی که بسلطان جهان غازان معروض داشته چون
آنها ظاهر شد حکم استیصال او و اقوام صادر شده قتلغشاه
نویان با چند تومان لشکر بصوب خراسان روان
شدند و این خبر غم‌اندوز در نیشابور بامیر نوروز رسیده بدلکی
آنکه ملک فخر الدین از خاک برگرفته و خویش اوست بهرات
رفته بجوار او در آمد و چون قتلغشاه آنجا را محاصره کرد ملک
بی‌وفا امیر نوروز را گرفته بدو سپرده و او را در بیست و دوم
ذو القعده سنه ست و تسعین و ستمایه بدست خود از میان بدو
نیم زد **ومن النوادر** آنکه چون ملک شمس الدین در ناصیهٔ پسرش
فخر الدین امور ناملایم تفرس نموده بنابران او را گرفته در سلاسل
و اغلال کشید و مدتها در قلعهٔ خیسار غور محبوس بوده قطع
حیات از خود کرده بود تا آنکه امیر نوروز در استخلاص او کمال

سعی بمبالغه بتقدیم رسانید ملک شمس الدین با پسر آنها کرد
که من در جبین او چیزها می‌بینم که نه لایق صحبت منست
و نه درخور خدمت شماست آن جناب چون ابرام در
استخلاص او مینمایند پس دو کلمهٔ شفقت فرمایند که فردا
آنها را از من ندانند چنین باشد تا این نوشته بگرفت
او را خلاص نساخت آخر سخن پدر بر وجه اظهر لایح گشته
غدر مکافات امیر بر وجه اتم بتقدیم رسانید
حکمة حکیمی را پرسیدند که چند دوست داری گفت
گفت چه دانم که روزگارم بکامست و توسن ایام
رام یار را در حین شدت توان شناخت و غدار را
در وقت نکبت ٭ چو دولت خواهد آمد بنده را ٭ همه بیگانه
بروی خویش کردند ٭ چو برگردید روز نیکبختی ٭ در و
دیوار بروی نیش کرد ٭ **واقع الوقایع** صاحب تاریخ
گزیده از مولانا جمال الدین ترک که عالمی عامل مقبل مقبول القول
بوده نقل میکند که درین سالها اعنی سال وفات سلطان محمد
بشهر نیکی از بلاد ترکستان رسیده قصهٔ اعجوبه از ساکنان آنجا

آنجا استماع افتاد که درین دودمان واقع شده و همه زبانها
در آنموافق آنجا نکه لشکر کفار بجنگ ایشان آمده بودند
مردم ترکستان را بمقابلهٔ ایشان میفرستاده اند و از
شهر یک مردی قرابهادر نام با آن قوم بجنگ کفار رفته
در آنجا شهید شد بعد از مدتی ناگاه در گوشهٔ خانهٔ که
فرزندان او در آنجا می بودند آوازی آمد که منم قرابهادر شخصی
که در فلان روز مرا کفار شهید کردند و مرا آنجا خوش است
و من با هفتاد هزار روح باستقبال روح پیرزنی که درین
دو سه روز خواهد مرد آمده ایم چون خاطر متعلق شما بود
آمدم تا بنگرم حال شما چیست اکنون باید که اهل این شهر را
بگوئید که آفت و بلای عظیم متوجه است دفع آن بلا را صدقه
دهید اهل خانهٔ قرابهادر آن گوشه را بنیاد و شکافتن کردند
هیچکس را آنجا نیافتند ناگاه از گوشهٔ دیگر آن آواز شنیدند که
همان حکایت را تکرار می نمود و این آواز از قبیل صوت
اهل ابدان نبود نسبت بآوازی بود که از خم می آید مردم شنیدند و
گفتند که اهل این شهر از ما باور نخواهند کرد گفت با ایشان بگوئید که در میان

میدان

میدان چوبی نصب کنند که من با ایشان از آنجا سخن کنم چون این خبر
بمردم شهر رسید در میان میدان مجتمع گشته از چوبی که آنجا
فرو برده بودند آوازی برآمد که صدقه کنند و بگوئید اللهم
كَفَى عِلْمُكَ عَنِ الْمَقَالِ وَكَفَى كَرَمُكَ عَنِ السُّؤَالِ تا سه روز این
آواز مختلف شنیدند بعد از سه روز که آن پیرزن رحلت
کرد دیگر صدا نشنیدند و من الرؤیا و هم صاحب گزیده در
نزهة القلوب بروجهی که خود مشاهده کرده نقل میکند از جمله
در خواص خربزه میگویند که درین چند سال در قزوین شخصی خربزه پاره
کرد که نوری از آن برآمد که آنخانه را روشن کرد و تا سه شبانروز
نور از آن خربزه می تافت و مردم فوج فوج بزیارت
آن می شتافتند دیگر درین سال در قزوین زنی دختری
آورد نیمهٔ زیرین بر شکل دختران و نیمهٔ بالا از ناف دو پیکر
شش چهار دست داشت و دو سر و همه متحرک بود و یک
سر کاپیش از سر دیگر بود و بمرد و قریب پنج شش ماه دیگر آن
طفل در حیات بود دیگر در اعوان اوان عهد ابوسعید خان در
آران گوساله دیدم که چهار چشم و دو پا و یکسر داشت در زمان

سلطان ابوسعید در سلطانیه مردی بود که تمام اندامش موی
داشت چون موی خرص و لحیهٔ او مانند سایر مردم بود
اما کلامش مفهوم نمیشد و بکدائی اوقات میکذرانید دیگر در بعضی
بلاد زنی ظاهر شد که روی دستهایش پرموی بود مانند خرص
و دندان زیرین نداشت و سخنش را کسی نمیفهمید مردم میگفتند
که خرص با مادرش جمع شده لاجرم این تحفهٔ غریب آورده
صاحب جامع الحکایات مثل این حکایات را صاحب جامع الحکایات
آورده که در زمان التمش خان این نوع کسی دیدم و او دختری
هم بر هیأت او سلطان او را نزد مستنصر عباسی فرستاد
ببغداد و دیگر در عهد الجایتو سلطان نجولنجان قومشه دختر را
بوقت بلوغ زهار درد کرد بعد از چند روز الت مردی
و خصیتین از ان موضع بیرون آمد و مردی شد و صاحب
کزیده بر مصداق قول خود از جامع الحکایات نقل میکند که
در بغداد مردی محمد نام را دختری بود در حالت زفاف
از وقت دخول شوهر از و آلت رجولیت پیدا شد و پسری کردید
و زنی خواست و او را فرزندان آمدند و من البدایع

صاحب جامع الحکایات این حکایت را از کتاب طبایع
الحیوان شرف الزمان طاهر مروزی نقل کرده اما خود روایت
کند مثل این در روزکار ما بود که مردی از جمله بازرگانان بود و را دختری
بود چهار ساله روزی آن دختر بر خود حرکتی عنیف کرد
و لرزهٔ عظیم بر وی افتاده موضع قبل او بشکافت و از و حشفه
با خصیتین ظاهر شد و این معنی با حکمای وقت بکفتند ایشان
انکار نکردند و گفتند این مشکر نیست در طبیعت
و من الرؤیا مولانا قطب الدین علامهٔ شیرازی در شرح
کلیات قانون کوید که از ملک علماء دوران جمال الملة
و الدین صاحب بن محمد بن مصدق السعدی الاصل کاشغری
المؤید المولود که معروف است بکمال الدین ترکستانی
شنیدم که از دختر نجم الدین حفص که از فحول علمای کاث خوارزم
بود فرزندی تولد نمود و سرش سر آدمی و بدنش بدن مار
یکدو ماه که در حیات بود نزد مادر آمده شیر خوردی بعد از ان
خود را در برکهٔ آبی که در ان حوالی بود انداخته شناکردی
باز بدستور نزد مادر آمده شیر خوردی آخر بفتوی فقها مقتول

گردید ومن الرؤیا در تاریخ یافعی مذکور است که در شهور سنه
ثمان وخمسین واربعمایه در بغداد عورتی دختری آورده دو سر داشت
ودو گردن بر یک بدن قاضی میرحسین یزدی در شرح ابیات
حضرت مظهر العجایب امیر المؤمنین علی علیه السلام ایراد نموده
که این حقیر از جمعی مقبول الراویه شنیده که دیدم طفلی در یزد متولد
شد و برطبق تکلم الناس فی المهد مثلا انواع سخنان میگفت
وقرآن واشعار میخواند واز احوال خفیه خبر میداد و سری بزرگ
داشت وچون دو ساله شد وفات یافت و پدرم اورا
دیده بود شعر از غرایب دهر آنچه می شنوی * که نیابی بلیغ آن
بریان * مکنش وان نه ممتنع که حکیم * گفته دع ما بقیعة الامکان
سلاطین مغول در ایران فرمان فرما بوده‌اند و من حیث الاستقلال
حکم رانده چهارده نفر اند مدت ملکشان از شهور سنه تسع
وتسعین وخمسمایه که اول چنگیز خان است در مغولستان
تا روز چهارم رمضان سنه ست وثلاثین وسبعمایه
انقراض دریاخان یکصد وسی وهفت سال ودو سه نفری که ازین
طبقه بنا بر مصلحت امرا چند روزی اسم سلطنت یافته‌اند درا اعداد

این

این سلاطین نشمرند و در تحت احوال امرا مذکور خواهد شد
تاریخ چنگیز خان است بیست و پنجسال ۲ اوکتای قاآن بن
چنگیز خان سیزده سال ۳ کیوک خان بن اوکتای قاآن یکسال
۴ منکو قاآن بن تولیخان بن چنگیز خان نه سال ۵ هلاکو خان
بن تولی خان نه سال ۶ ابقاخان بن هلاکو هفده سال ۷
احمد خان بن ابقا خان دو سال ۸ کیخاتو خان بن ابقا سه سال و
هفت ماه ۹ بایدو خان بن طراغای بن هلاکو ۱۰ غازان خان
بن ارغون هشت سال و نه ماه ۱۱ سلطان محمد خدابنده بن ارغون
دوازده سال و نه ماه ۱۲ سلطان ابوسعید بن سلطان محمد نوزده
سال ۱۳ اباقا خان بن سوسه بن سکفان بن ملک تیمور بن
اریق بوکا بن تولی پنج ماه و کسری ومن الرؤیا مجازات
المکافات چون سلطان ابوسعید یکمرتبه از دفع چوبانیان
واپرداخته قاضی مبارکشاه را نزد شیخ حسن نویان روان
ساخت و استدعای بغداد خاتون نمود و شیخ حسن خواهی
نخواهی اورا طلاق داده بحرم سلطان فرستاد و روزگار
تیره کدار نیز مکافات بهم رسانیده بعد از ارتحال سلطان ابوسعید

که در صباح پنجشنبه سیزدهم ربیع الاخر روی داده چنانچه ازین قطعه
ابن یمین ظاهر میگردد **تاریخ** چون گذشت از سال هجرت هفتصد
با سی و شش ۵ در ربیع الاخرین هم سیزده بگذشته بود ۵
در قراباغ ارپه سلطان اعظم بوسعید ۵ دست تقدیر الهی
افسر شاهی ربود ۵ شیخ حسن دلشاد خاتون را که دختر دمشق
خواجه بن چوبان را که محبوبه مرغوبه سلطان ابوسعید بود بعقد خود
درآورد **ومن النوادر** گویند چون امیرزاده یارعلی ترکمان که در
قلعه بود جمعی را مراعات نموده اظهار خلاف میرزا نمود
و در روز متوجه تسخیر هرات گشت میرزا این خبر را در حوالی
شهر مشهد مقدس مطهر استماع نموده بجانب او نهضت فرمود
و امیرزاده یارعلی را پای ثبات از جا رفته بصوب قلعه مذکوره
شتافت و امیرزاده بایزید پروانچی که از قبل میرزا داروغه
هرات بود معروض داشت که مردم بیرون شهر با خصمان
همداستان بودند بنابرین میرزا حکم بغارت عام بیرون شهر
با خصمان همداستان بودند بنابرین میرزا حکم بغارت داده دو
سه شبانروز غارت میکردند و باغات و حظایر فقرا را ویران

ساختند

ساختند قضارا هم دران اوان لشکر اوزبک بماوراءالنهر درآمده
بیرون سمرقند را با جاروب غارت پاک رفتند و باغات
خاصه میرزا را ویران نمودند و چینی خانه که تمام ازاره او
چینی بود و چینی او را از خطای بچند سال بدانجا آورده بودند
بضرب چماق و گرز درهم شکستند و کردند آنچه کردند
شعر چو بد کردی مباش ایمن ز آفات ۵ که واجب شد طبیعت را
مکافات ۵ حکیمی از نوشیروان سوال کرد که میخواهم بدانم
که چه چیز پادشاه را بدین اخلاق پسندیده و اطوار حمیده
محرض است وی گفت روزی در عنفوان جوانی بشکار
رفته دران اثنا دیدم که پیاده سنگی انداخته پای سگی را
بشکست و ده قدم نرفته بود که سواری بروی بگذشت اسپش
لگدی انداخته پای او را خورد ساخت و سوار اندک مسافتی
طی نکرده بود که پای اسپش بسوراخ موشی فرو شد و بشکست
شعر کبک موری خورد باز آمد قصاص از کبک خواست ۵
وز زمان آمد عقاب و این عمل با باز کرد ۵ تیر صیادی ز پروال
جانش کرد قبض ۵ دور گردون هم برآرد روزی از صیاد گرد

بچشم خویش دیدم در گذرگاه ٭ که زد بر جان موری مرغکی راه ٭
هنوز از چنگ منقارش نپرداخت ٭ که مرغ دیگر آمد کار او ساخت
واقع الوقایع چون خواجه غیاث الدین محمد رشید بعد از
وفات سلطان ابوسعید ارپاخان را بسلطنت برداشت
اکثر امرا بحکومت او که از نژاد هلاکو نبود راضی نگشته لوای
خلاف برافراشتند و هر یک شهزاده از تخمهٔ هلاکو خانی
برداشتند و سحبان زمان خواجه جمال الدین سلمان ساوجی
دران اوان این بیت در سلک نظم کشیده بیت چون ملکت
بوسعید از پا دارد ٭ خوش دولت و نعمتیت از پا دارد ٭
از جمله علی پاشا پسر کیچک نویان اویرات خال سلطان که
دران اوان حاکم دیار بکر بود اظهار معادات نموده موسی
خان بن علی بن بایدو خان را بسلطنت موسوم گردانیده
متوجه آذربایجان شده میانهٔ علی پاشا و ارپاخان در حوالی
جغتو اتفاق جنگ افتاد و بواسطهٔ نفاق امرا شکست بر ارپا خان
افتاد و بعد از گریز امیر وزیر اسیر گشته بقتل آمدند بنابرین
هرج و مرج بحال مملکت راه یافته هر کس بقدر قوتی داشت هوس

سلطنت میکرد بیت سلطنت گر همه یک لحظه بود مغتنم است ٭
لاجرم شورشی در عالم می افکندند ٭ بشیخ حسن ایلکانی که بشیخ
حسن بزرگ اشتهار دارد و از جانب مادر دخترزادهٔ
ارغون خان است و رسوم رایت استیلا برافراخته
محمد خان بن یولقتلغ بن آی تیمور بن اسارجی بن منکو تمر بن هلاکو را
از تبریز طلب داشته بسلطنت مقرر فرمود و از انجا عزیمت
آذربایجان نموده و علی پاشا نیز متوجه دفع او شده در قرادر
الاطاق بهم رسیدند و ارباب صلاح واسطه شده
قرار بران دادند که شهزادگان با یکدیگر تلاش کرده هر کدام
غالب آیند همگنان او را متابعت کنند مثنوی به نیم تا
اسب اسفندیار ٭ سوی آخر آید همی بی سوار ٭ و یا باره رستم
جنگجوی ٭ با یوان نهد بی خداوند روی ٭ و امیران بر کنار معرکه
ایستاده نظاره فرمایند بنابرین شیخ حسن با دو هزار کس بر
سر تلی قرار گرفته علی پاشا نیز با جوقی بر فراز پشتهٔ فرو کش کرده
بعد از ان خانان جنگ در پیوسته شکست بر جانب محمد خان
افتاد لشکر اویرات به نصرت مقرر گشته رو میان را تعاقب.

نمودند ناگاه فلک شعبده باز نقش غریبی بر آب زده بمقتضای
فحوای «وَمِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ» قضیه برعکس نتیجه داده شیخ حسن
بزرگ با اتباع خود بر سر علی پاشا راند و او را بقتل آورده
موسی خان با لشکر او رایات مغلوب گردیده محمدیان غالب
آمدند و کان ذلک فی رابع عشر ذی الحجه سنه ست و ثلاثین و سبعمایه
واقع البدایع در سنه ثمان و اربعین و سبعمایه ملک اشرف
چوبانی در اول بهار بامداد آنکه تفاوت نکند لیل و نهار از قراباغ
عازم بغداد شد و در منزل ابقا سرای اورق را ببراب روانه
داشت برادرش ملک اشیرو دیگر امرا را المنقلا روانه
کرد چون خبر وصول او ببغداد رسید شیخ حسن توهم بخود راه
داده میخواست که بقلعهٔ کماخ رود دلشاد خاتون که حرم محترم
شیخ حسن نویان و ممدوح خواجه سلمان بود چنانچه ازین دو
بیت بوضوح می‌پیوندد شعر دلشادشه آن سایهٔ یزدان که ازاو بیش
خورشید فلک عاریه خواهست ضیا را ٭ در عهدهٔ اسکندر جمشید
نبودیم ٭ از رخنهٔ یاجوج اجل سد بقا را ٭ او را از ان عزیمت
مانع آمد بصیقل سخنان دلپذیر غبار توهمی که بر آینهٔ ضمیر امیر نشسته

بود

بود بزدود و مقارن آنحال اشرف رسیده شهر را محاصره کرد اما
چون روز بروز هوا گرمتر شده حرارت بمرتبهٔ رسید که نعل
دواب همچو موم آب گشتی از تاب کلاه خود سرداران چون
خماران سرگرم شدندی بیت شد هوا گرم چنان باز که در آب روان ٭
سینه بر ریگ نهادست ز گرما سرطان ٭ از حرارت شد لب
خشک چو صفرایی طبع ٭ نهر مرطوب که بود از دهنش آب روان ٭
چرخ سیار فتادی ز عطش بی حرکت ٭ گر نه در بخشش بودی
از انجم بدهان ٭ اشرفیان را چنان کاری از پیش نمیرفت
روزی ملک احمد رومی که از مخصوصان اشرف بود لاچین
غلامش بکنار حصار رفته با بغدادیان سخن در میان داشتند
که ناگاه پنج سوار مجهول از دروازه بیرون تاخته بر لاچین
حمله آوردند و او از پیش ایشان فرار نموده ازین رهگذار
خوف و هراسی در دل اشرفیان افتاده مجموع بهزیمت رفتند
وَمِنَ النَّوَادِر سلطان اویس بعد از پدر در تاریخی که ازین ابیات
مستفاد میگردد مالک رقاب گشت شعر بشیران سعادت
برین بلند رواق ٭ همی کشند ندا در ممالک آفاق ٭ که سال هفتصد

پنجاه و هفت ما[...]

باتفاق خلایق بیاری خلاق * نشست شاه جوان تخت اویس
بن دلشاد * فراز تخت سلاطین بدار ملک عراق * و روز بروز
نیر اقبالش میل اوج نموده بر مدارج سروری تصاعد نمود
تا آنکه کریاس عالی اساس پناه سلاطین جم التباس گشت
و از انجمله شاه محمود مظفری از برادرش شاه شجاع آزرده
شده پناه بدرگاه او آورد و او را نیز آنچه شرط کرم
بود مبذول داشته در شهور سنه خمس و ستین و سبعمایه
لشکری ستاره عدد طوفان مدد بکومک او فرستاد و او
بدان اعتضاد بدر شیراز رفته برادر را محاصره کرد و اکثر
ممالک فارس تا در جرون بحوزهٔ تصرف آورد و مسرعی جهة ایصال
آن اخبار بدرگاه سلطان فلک اقتدار فرستاد و خواجه سلمان
در تهنیت این فتح قصیده گفته باسم سلطان که این دو بیت
از آنست شعر دولت سلطان اویس عرصه ایران
گرفت * ماه سر سنجقش سر حد کیوان گرفت * از طرفی
دولتش گردن دیوان شکست * وز جهتی لشکرش ملک سلیمان
گرفت * از نوادر آنکه پیش ازین بدو سال پیکدو بیتی که دال است

برین

برین فتح الباب گفته بود چنانچه درین قصیده ایمائی بدان
کرده نظم مژده اقبال شاه بود که بعد از سه سال * نسخهٔ آن سر
غیب خاطر سلمان گرفت * و آن ابیات اینست شعر
همای چتر همایون پادشاه اویس * بسیط روی زمین را
بزیر سایه گرفت * حدود مملکت فارس تا در هرموز *
بسال خمس و ستین و سبعمایه گرفت و من آخر سلطان در سه شنبه
دوم جمادی الاول سنه ست و سبعین و سبعمایه
وفات یافت حافظ ابرو گوید که پیش ازین بسه ماه ازین
حالت ناگزیر آگاه گشته کفن و تابوت خود حاضر ساخته
بود الوقایع گویند که سلطان بعد از فوت خواجه میرجان
بغداد بخواجه سرور داد و بالجمله در اواخر سنه خمس
و سبعین و سبعمایه آب دجله طغیان کرده جمله عمارات
بغیر از مدارس و خوانق و ابنیه عالیه در آب مستغرق شده و
درین واقعه چهل هزار آدمی غریق طوفان فنا گشتند و خواجه
سلمان از ان واقعه طوفان نشان گوید تاریخ بسال
هفتصد و هشتاد و پنج گشت خراب * باب شهر معظم

که خاک بر سر آب ❁ دریغ روضهٔ بغداد آن بهشت برین
که کرده است خرابش جهان خانه خراب ❁ و خواجه ناصر بخاری
نیز اشعاری املا نموده ❁ دجله را امسال رفتاری عجب مردانه
بود پای در زنجیر و کف برلب مگر دیوانه بود ❁ و خواجه سرور
ازین قصه رنجور شده متوجه سرای سرور گردیده و سلطان
حکومت بغداد با میر اسمعیل ولد نجیب امیر زکریا وزیر
که خواجه سلمان این قطعه در حق او گوید ❁ وجیه الدین محمد امیر
اسمعیل ❁ که رزق خلق خدا را کف تو گشت کفیل ❁ گشاده
است ز دست تو دجلهٔ احسان ❁ چنانکه چشمهٔ زمزم
بپای اسمعیل ❁ مفوض داشت و او بدانجا شتافته
در تعمیر دار السلام سعی مالاکلام بتقدیم رسانید و قریب
چهار سال حکومت باستقلال آنجا کرده آخر در شهور ثمانین
و سبعمایه بسعایت شهزاده شیخ علی ولد سلطان
اویس بر دست ملازمان خود بقتل آمد اتفاقا در زمان
ایالت در آنجا عمارتی میساخت سر چوبی از عمارت بیرون
آمده خواستند که ببرند مانع شد گفت شاید سر کسی را آنجا [illegible]

بعد از قتل سر او در آن چوب آویختند ع هم در سر آن روی که در سر داری
الواقع الوقایع ابن بی بی در تاریخ روم آورده که در عهد سلطان
غیاث الدین کیخسرو بن علاء الدین کیقباد سلجوقی صاحب شمس الدین
اصفهانی مرتبهٔ وزارت یافته روز بروز امر امارتش بسر حد کمال
قوت میگرفت تا در سنهٔ اربع و اربعین و ستمایه بعد از سلطان
غیاث الدین پسرش عز الدین کیقباد والی آن ملک گشته صاحب
یکبارگی حاکم مطلق العنان گردید اما حضرت امیر داد ابوبکر پروانه
که از اعیان امرای زمانه بودند گاهی با صاحب مضایقه در بعضی امور
می نمودند و در آن زمان امیر دادی منصب مقرری بود آخر صاحب
باستصواب شمس الدین بابا طغرایی شرف الدین محمود حاکم از
زنجان بدرگاه طلب داشته بدستیاری او خصمان را بعالم
بقا رسانید آخر میانهٔ صاحب و شرف الدین نزاع رفته
شرف الدین بقلعهٔ کماخ پناه برد و صاحب [illegible]
صاحب رسیده ویرا بقتل آورد و سر او را در توبره نهاد
در قریهٔ خبوق چون بخانهٔ نزول نمود آنرا از میخی در آویخته قضا را بعد از
دو سال صاحب را در یکی از قلاع بقتل آوردند و سرش را بسیواس

فرستادند و در همانخانه از همان منبع آویختند **و من البدایع**

مشهور است که در عهد سلطان اویس آبادانی و جمعیت عالم بمثابه
بود که در شهور سنه احدی و سبعین و سبعمایه وبای مفرطی
در تبریز پیدا شد هر روز جمع کثیر از ساحت زندگانی به پیشگاه
عالم جاودانی می‌شتافتند و منهیان ممالک طوارق و مهالک
طوارق و مهالک ندای **کل شیء هالک** بگوش آگاهی
و ادانی میرسانیدند چنانچه دران واقعه هایله قرب سیصد هزار
کس فوت شده بود بعد از تسکین آن بلا معلوم نمیشد که کسی از میان
رفته یا نه در تاریخ ابن جوزی مذکور است که در شهور سنه
اربع و ستین در بصره طاعون طرفه روی نمود که هیچکس آن نوع
بلائی ندیده بود و نشنیده اما آن بلا چهار روز کشید در روز
اول هفتاد هزار کس فوت شدند و روز دوم هفتاد و یک هزار
و روز سیم هفتاد و پنج هزار کس روز چهارم یکنفر **الواقع الوقایع**
سلطان اویس در عنفوان جوانی رخت زندگانی بعالم جاودانی کشید
گویند در حینی که قصد یورش نموده در ربع رشیدی تبریز نزول نموده
بود در روز جمعه بیست و هفتم ربیع الآخر سنه ست و سبعین و سبعمایه

بزحمت صداع مبتلا گشته فی الحال آغاز وصیت کرد چه سه ماه پیشتر
از آن بمرگ خود گمان برده کفن و تابوت حاضر ساخته بود
و در سحر سه شنبه دوم جمادی الاول بعالم بقا شتافت
و در دم واپسین این ابیات بر حاضران خواند و دیگر دم
نزد **شعر** بسی افکند سر بر دوش پیشش با کفن رفتم * نبودم مدتی
اینجا وزینجا با وطن رفتم * غلام خواجه بودم بر او عاصی شدم
عمری * ز دار الملک جان روزی بشهرستان تن رفتم *
همایون طایر قدسم مقفص گشته یکچندی * قفس بشکست و
من پرواز کردم تا چمن رفتم * حریفانرا بگو ساقی که آخر گشت
دور ما * شما را باد این مجلس بکام دل که من رفتم * خواجه سلمان
در شدت آن واقعه گوید **تاریخ** ای فلک آهسته رو کاری نه
آسان کرده * ملک ایرانرا بمرگ شاه ویران کرده * ایلکانیان
چهار کس اند مدت حکومتشان از ابتدای سنه ست و ثلثین و سبعمایه
تا هشتم ربیع الآخر سنه ثلاث و عشرین و ثمان مایه هشتاد و شش
سال **اول** شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر آقبوقا بن ایلکان جلایر
بیست سال و او بعضی اوقات محمد خان مذکور او بعضی اوقات

محمد خان مذکور او بعضی اوقات طغا تیمور خان بن سود بن بابا بهادر
بن ابوکان بن امکان بن تور بن جوجی قابر در چنگیز خان و چند روزی
جهان تیمور بن الافرنک بن کنجاتو خان را بسلطنت نامزد کردند و
بود سلطان اویس بن شیخ حسن نوزده سال ۳ سلطان حسین
بن سلطان اویس هشت سال ۳ سلطان احمد بن سلطان اویس بیست و
نه سال ومن الوقایع آورده اند که چون تیمور تاش بن امیر چوبان که از
قبل سلطان ابو سعید حاکم ممالک روم بود بعد از استیصال
پدر و برادران و اقوام پناه بملک ناصر پادشاه مصر و شام
بود برده و در آنجا دست بذل و کرم گشاده گردنکشان آنجا را
بموجب الانسان عبید الاحسان رهین خود کرده اند سلطان مصر ازین معنی
بدبرده وجودش را مستلزم اختلال ملک دانسته بقتلش مبادرت
نموده بالجمله چون بعد از سلطان ابو سعید از هر گوشه بدعتی سر بر آورده
و شیخ حسن بن تیمور تاش که بشیخ حسن کوچک شهرت دارد
و در تزویر کذب اقاویل شیخ عزرائیل بود در سنه ثمان و ثلاثین
و سبعمایه در ارزن روم بتمنای جاه و سروری ترکی کوسه مسمی
بقاجری را در حلیه و لحیه مشابهتی به پدرش داشت تیمور تاش خواند

گفت

گفت پدرم که از زندان مصر گریخته لاجرم مادر خود را باو
داده در رکاب او رفته در فتنه و فساد گشاد و مردم بهمین
سخن فریفته شده در اندک فرصتی جمع کثیر نزد او مجتمع گردیدند
و آن کوسه محیل که از حضیض قلچی گری باوج سلطنت و سروری
رسیده بود خوش دندان طمع تیز کرده آنمهم را بجد گرفت
و نظر بر آنکه در امر حکومت استقلال پیدا کرد قصد شیخ حسن مزور
نموده تیغی برو انداخت و آن زخم کارگر نیامده شیخ حسن از
زیر تیغ جست و او را رسوا کرد مثلا شیخ حسن را چون پدر
خوانده گشادی نشد بلکه متحرک فتنه و فسادی بود بالضروره
او را پس سر کرده شهزادی ساتی بیک دختر سلطان محمد را
که در حبالهٔ جدش امیر چوبان بود و از وی پسری سیورغان
نام داشت بسلطنت نشاندند و عنان عزیمت بدفع شیخ
حسن بزرگ که در آن اوان دست توسل در فتراک دولت
طغاتیمور خان والی جرجان زده بعراقش آورده بود معطوف
داشت چون تقارب فریقین دست داد شیخ حسن
کوچک باز آغاز فریب کرده محرمی را نزد خان فرستاده

پیغام داد که این خود سعادتیست که مانند کازاروی داده که در سایه
همایون چون تو پادشاهی باشیم بیت قدتو عمر درازست سرو گلشن
ناز ٭ بیا و سایه فکن بر سرم بعمر دراز ٭ غایتش بنابر وفور
عناد وظهور فساد وقبح سرایر شیخ حسن جلایر ازین دولت محروم
شعر قدتو عمر درازست وه که پیش رقیب ٭ نشسته و مرا بیم غم
که کم شده است ٭ اکنون اراده دولتخواهان آنکه شاهزاده
ساقی بیک را که زبده اوج کامرانیست در سلک ازدواج
نواب خدایگانی کشیم و عروس ملکی که برسر او اینهمه نزاعست
برایگان هم آغوش بندگان خان گشته امثال ما چاکران
کمر عبودیت برمیان فدویت بندیم شعر کمری برمیان جان بندیم ٭
جان کمروار برمیان بندیم ٭ مشروط برآنکه چون شیخ حسن که کور
خمیرمایه فتنه و فساد است و پیشه و ارباب عناد و دزد
او بمقتضای مودای ادفع بالتی هی احسن عمل نموده او را
بنیکوتر وجهی رفع فرمایند ٭ همیشه ره لطف تو اگر گرفت ٭ در ابرو
فکن چین بهنگام خویش ٭ نه بینی که مرهم نیاید بکار ٭ چو باشد جراحت
سزاوار خویش ٭ همیشه خردمند در ترجیح لطف او عنف نکته چند

میکفته

میکفته یکی گفت کیاه ضعیف بنابر کمال نرمی شد باد عنیف
آزار نیابد و درخت سخت پیکر بیک وزیدن صرصر از پای
درآید و دیگری خلاف آن ورزیده فرمود شعر زبری خار
پشت نگهبان جان اوست ٭ نرمی باد داد سپه قاقم سمور
آن یک انکار ٭ تخلیط نموده بر حسب خیر الامور اوسطها
از افراط و تفریط او منع کرد شعر درشتی و نرمی بهم در بهست ٭
چو رگ زن که جراح مرهم نهست ٭ طغاتیمور از شیوه
عقل و تدبیر دور بدان عشوه گول خورده چندان هوای از
دواج در سرش افتاد که بدین قباحت رسیده تخت و تاج
بباد داد شعر که چندان شور لیلی بر سرم بود ٭ کجا پروای کار دیگرم
بود ٭ چون شیخ حسن دانست که آن تزویر در وی اثر کرده است
پیغام داد که وقتی ما را برحمت پادشاه اعتماد حاصل آید
که دو کلمه بخط و مهر مبارک خود عنایت فرمایند که چو پایان
چون دست یابند در دفع ایلکانیان تقصیر ننمایند که پیشوائی الوس
بدیشان مفوض است آن ساده لوح صافی ضمیر رقعه بهمین
نزد آن مکار پرتزویر فرستاد و آن فرو رهمان نوشته را

بجنس نزد شیخ حسن ارسال داشت و گفت هر چند تو ما را از عداد
اعداء بیشماری و بخان مجددی خانه که ترا شده امیدواری اما
ما با تو تا اینجا همراه نیستیم و نخواستیم که این نوع چیزی که از
مخفی داریم شیخ حسن از آن بی تاب شده یکی از خان را طلب
داشته آن نوشته را به و نمود و آنرا نزد خان برده
ملامتها کرد طغاتیمور در همان شب دیجور از کمال انفعال نقل و
ارتحال نموده تا خراسان جای دیگر نایستاد شعر زرق سالکو
تو جامی بخراسان شد فاش ٭ روی در مملکتی نه که ترا نشناسند
الوقایع الوقایع گویند شیخ حسن ایلخانی بعزم رزم شیخ حسن چوپانی
لشکرها فراهم آورده در بهارستان سنه احدی و اربعین
و سبعمایه از بغداد متوجه آذربایجان شده در حوالی نهند
نزول نموده شیخ حسن کوچک نیز جمعیتی نموده در اوجان نشست
در اثنای آن امیر یاغی باستی بن امیر چوبان از برادرزاده
گذاشته متوهم گشته از اردوی وی بیرون آمده شهر از سبب
که در سهند گذاشته بودند در پیش افکنده براه خود میرفت
چون اردوی شیخ حسن بزرگ در آن زمین یکی بود مردمش گرد خاک

بسیار دیدند تصور لشکر عظیم کردند لاجرم خوف و هراسی بر ایشان
نشسته پیش از آنکه دست ستیز بر آورند پای در میدان
گریز نهادند و تا بغداد باز پس نگاه نکردند چون این فتح بیگمان حقیقتی
میسر شد و مفهوم یاغی باستی یعنی مخالف شکست بمقتضای
الاسماء تنزل من السماء بوقوع پیوست النوادر چون شیخ حسن
مذکور را بی جنگ و جدال این نوع فتحی روی نمود بنابرین سلیمان
خان بن یسنکی بن یشمت بن هلاکو را که بخانی برداشته بود ساتی
بیگ را بعقد او در آورده بود با لشکری بصوب روم فرستاد
و ایشان شکست خورده باز آمدند شیخ حسن اکثر امراء را
بادعای تهاون و تقصیر در معرض خطاب و عتاب در آورده
از آن جمله امیر یعقوب شاه و بعضی سرداران سپاه را
مقید ساخت قضارا زن شیخ حسن ملکه نام را با یعقوب
شاه سر و کاری بود گمان برد که اگر شوهرش بر آن سر اطلاعی یافته
که او را در مقام تعذیب و نکال دارد بالضروره در صدد
شوهر و وسوسه زنی که در آن سر محرم آن جریمه بودند با خود متفق
ساخت شعر زن از زن چو در مصلحت کام یافت ٭ گرفت

افعی از افعی زهر دارم ٭ زن زهر مکرر حذر کن حذر ٭ وگرنه ز جان
جان درگذر ٭ و در شب سه شنبه سیوم رجب سنه اربع و اربعین
و سبعمایه او را الجبصه خفه کردند خواجه سلمان که مداح ایلکانیست
دران باب قطعهٔ غرا گفته قطعه ز هجرت نبوی رفته هفتصد و
چل و چار ٭ در آخر رجب افتاده اتفاق چنین ٭ زنی چگونه
زنی خیرخرات حسان ٭ بزور بازوی خود خصیتین شیخ حسن ٭
گرفت محکم و افشرد تا بمرد و برفت ٭ زهی خجسته زنی
خایه گیر مرد افکن ٭ در اتفاق حسنه در روزی که او سنش
گشته بشود از مولانا فخرالدین که مقدم فضلای زمان بود سوال
کرد که اگر خصم ناگاه فرو گیرند بکشتن و او را فرصت شهادتین بدل
و زبان نشود آیا او مسلمان رفته باشد یا نه مولانا فرموده اند
که اِنَّمَا الاَعمالُ بالنِّیّات اگر پیش ازان بنیت مسلمانی
بوده باشد مسلمانست و الا فلا العیاذ بالله در حکمت
عملی زنی که بدین خصال مسلمانی خمسه متصف باشد احتراز از و لازم
نیست مثلاً یعنی از شوهر دیگر او را فرزند باشد که به مال این شوهر
ندمت حال ایشان کند ٭ میانه که از روی تمول خود بجد و رعایت

که شوهر را کند او را ممنون داند اما آنکه پیشتر شوهری داشته
باشد و یکمان او بهتر ازین شوهر باشد و همواره ازین شوهر
شکایت کند خضراء الدمن یعنی اگرچه ظاهرش بکمال جمال
آراسته باشد اما بواسطه روات اصل افعال او نه بهیچ
کمال باشد کید الفعا واو آنست که آلوده دامن
باشد که ازان رهگذر مردم در غیبت شوهر داغی بر قفای او
نهند ٭ القصه آن ستیزه گر بد فرجام را از حمام خرابی که
در آنجا مختفی گشته بود بیرون آورده بغدار یم متوجه
جحیم گردانیدند معه در قاموس مزبور است که حق جل و علا یکی از
اجله صلحا وعده اجابت سه دعا فرموده زوجه اش بس نام
چون برین مطلع شد آغاز وسوسه کرده یکی ازان سه
دعا را در حق خود استدعا نمود شوهرش گفت مطلوب
تو چیست از خدا تمنا کنم وی گفت میخواهم که شکیل ترین زنان
بنی اسرائیل باشم زاهد دست بدعا برداشته آنرا مسئلت
نمود حسب الموعود شعر جمال مرده اش از زندگی داد ٭
رخش را طلعت فرخندگی داد ٭ جوانی پیریش را گشت هاله ٭

بس چل ساکی شد بیست ساله ؛ عورت چون در خود کمال حسن و جمال
یافت مصرع نکورو تاب مستوری ندارد ؛ آغاز جلوه گری
کرده با بیگانگان بنیاد آشنایی کرده مرد عارف چون
برین دقیقه واقف شد غیرت کرده مراسم دعای بد که
موجب وعده کریمه رد نمیگشت در حق او بجای آورده و آن
جمیله بیکبار سگی شده یکبار نوحه کرد ع برون می آمدی از
خانه و فریاد میکردی ؛ اولادش چون برین قضیه واقف گشتند بنیاد
گریه و زاری کرده از والد ماجد دعای خیر استدعا کردند
پدر را بر حال ایشان ترحم آمده دعای دیگر که مانده بود در حق
وی بکار برد حاصل که بشومی آن میشوم هر سه دعای آن
صالح ضایع شد من الوقایع البدایع چون بعد از شیخ حسن برادرش
اشرف سرور ارباب زمن شد و وزارت را بخواجه
عبدالحی داد و بعد از مدتی او را گرفته بقلعه الموت نزد کیا
اسمعیل فرستاد کیا چون مرد آدمی بود او را معزز داشته
دختری از اقوام خود در سلک ازدواج خود کشید چون اشرف
معلوم نمود که خواجه در آنجا خوشحال است و صاحب اهل و عیال

شده

شده و یقین داشت که چون او را طلب دارد کیا اجابت
نخواهد کرد لاجرم بنیاد مکر و فریب کرده همواره مراعات
متعلقان او که در آنجا بودند مینمود و ایشان این معنی را بجانب
آصفی انها و اعلام میکردند تا آنکه اشرف دو کلمه محبت
آمیز شوق انگیز بخط مغولی بران نوشته از مفارقت او
اظهار ندامت نمود شعر برو برو که تو داری فراغتی از ما ؛
بیا بیا که نداریم طاقت هجران ؛ و از خلوّ مکانش خود را موسوم
بانواع تحیّر و ملامت کرد شعر همت بی بالش تو صد روز از بت
خالی ؛ همت بحشمت تو صدر ممالک مختل ؛ آن نوشته را
مصحوب یکی فراش نزد او ارسال داشت بنابرین خواجه
اراده رفتن کرده کیا از روی خیرخواهی بد و گفت که او چون
ترا از پیش من نمی تواند برد بالضروره دست در فتراک خدعه
زده میخواهد که بدین وسیله ترا بچنگ آورد ؛ اما بهتر آن باشد
که چون مرغان دام ؛ زود تر باشید از هم و السلام
لیکن چندان حب منصب و جاه در دل وزارت پناه زور
آورده بود که موجب حبّک الشی یعمی و یصم من گوش استماع

ندارم بکن قبول ۞ درین قضیه دیدهٔ بصیرتش بغبار ادبار پوشیده
شده بود از گفتار حکمت آثار حکیم گوش بار است ۞ هر که طالب
خیری بود عیب او بر وی پوشیده بود ۞ جاهل آسا جاه داری
در سر کامل بدام ۞ جاهلت خوانم نه کامل چون ترا جاه است و کام ۞
القصه آنخود رای سخن کیا را بهار منشور اشمرده برفاقت بحری
قدم دران دریای بلا د چون فراش مذکور خبر وصول خدمت
دستور بدان غدار غیور رسانید علی الفور حکم بتقید او نموده
وی را بقلعهٔ آلنجق فرستاد و بعد از چند گاه عادل اختاجی را
بدانجا ارسال داشت که کسانی که در حبس وزیر بی تدبیر بودند
بزندان لحد فرستاده او را و دلو جوهر را بقلعهٔ انوک که
در حوالی قلعهٔ د الیست برد و بموسی اختجی که کوتوال آنجاست سپرد
مجملا موسی مورد خواجهٔ بی همتا را بتعظیم و تبجیل تلقی نموده برعایت
و ملاحظهٔ خاطر او ید بیضا نمود آخر آن طرفه نهال و آن بزرگ
عدیم المثال غمخواری اشرف بتقدیم رسانیده دو کلمه بدو نوشت
که موسی در باب حفظ و حراست قلعه مسامحه میکند مبادا
که اشرار و اکراد و الوار که درین حدود اند ضرری لاحق شود

اشرف که برین معنی اطلاع یافت موسی را طلب داشته بی سببی ویرا
در معرض عتاب و خطاب آورد و آن دردمند بیگناه را
پرسید که از من چه واقع شده که مستحق اینهمه عتاب گشته‌ام
اشرف نوشتهٔ حق ناشناس از نزد او انداخت موسی سوگند
یاد کرد که درین باده بیگناهم و اگر بالفرض مساهله واقع شده
باشد من بعد نکنم اشرف را برو رحم آمده بدستور او را
بکوتوالی قلعهٔ مذکور فرستاد درین نوبت حضرت خواجه را خدمت
مراصلی نمود و بنا بر غایت تعذیب او را در گنبد تاریک و
تنگ نشانید شعر چون کلوگیر های سینه چاک گرد و دریش
را بر آورد ۞ درین گنبد به تنگی بر کشش آواز ۞ که گویی گویدت باز
که آخر دران خانهٔ تنگ و تار لیس فی الدار غیره دیار مهمه
بری شد شعر آنرا که عقل و همت و تدبیر و رای نیست ۞
خوش گفت پرده دار که کس در سرای نیست ۞ علمدار را اولش
علمت و آخرش داد و این دو بیت وصف حال آن خواجه
شکسته بال آمد شعر مرا فلک علمی داده در ولایت غم ۞
که دخل آن نپذیرد بهیچ خرج قصور ۞ بهجره غول چه جویم که میرسد شب و روز ۞

گنبد آنچه

بدست حادثه منشور و رپی مشور و من البدایع الوقایع چون ظلم اشرف
بکمال رسید رعایا از اوطان خویش جلا نموده هر یک از اکابر
آذربایجان بطرفی رفتند شعر از رعیت شهی که مایه ربود
بنح دیوار کند و بام اندوده از انجمله قاضی محی الدین بردعی بصوب سراب
که مشهور است بقرآن شتافته و در آنجا بوعظ مشغول شد
یکی از فضلا گفت پیش ازین علما را عمل بودی و قول نه بعد از آن هم
عمل داشتندی و هم قول اکنون همه قول است و هیچ عمل نه زود
باشد که ازین صورت بدر کنید که نه عمل ماند و نه قول و فرمان فرمای
خیل اوزبک جانی بیک که مولانا سعد الدین تفتازانی شرح تلخیص
باسم او نوشته بود بوعظ وی حاضر گشته قاضی روزی در اثنای
وعظ ظلم و تعدی اشرف را بر وجهی تقریر کرد که خان و جمع معارف
و اعیان در گریه شدند و پادشاه متعهد دفع شر او شده
از راه دربند شروان تا آذربایجان آمد چون این خبر بعرض اشرف
رسید که درین مدت حکوته اندوخته بود و خانه چندین هزار مسکین را
باتش جور و بیداد سوخته بود بقلعه البحی فرستاد و مورخین خزاین
اشرفی چهار صد قطار اشتر و هزار قطار شتر جواهر و زر مرقوم قلم صحت

اشرف فرموده اند الهٰکم علیهم آفت محبت درهم و دینار را
از مخافت افاعی و عقارب جراره زیاده است مثلا بعضی
از امرای کرام در تفسیر آیه کریمه واجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام
قرار داده اند که مراد از اصنام زر و سیم است و حضرت
ابراهیم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دعا فرموده که مراد
فرزندان مرا از عبادت زر و سیم و دل بستگی بآن دوری ده
چه خمیرمایه همه فساد است محبت اسباب و جهات است
که حب الدنیا راس کل خطیئة بالجمله اشرف خود باستقبال خصم
باو جان نهضت نموده بر بالای پشته ایستاده بود که
یکبار ابری پیدا شده باد مهیب وزیده تگرگی عظیم بارید
چنانکه مراکب اشرفیان روگردان میشدند اما لشکرش آنچنان
ایستاده بودند که خان از راه سراب با لشکری چون قطرات
سحاب رسیده فرمود تا آن سرگشتگان را چون شکاری دار
درمیان گیرند و ایشان از سطوت خان بلکه از ترس جان
بموجب من نجی براسه فقد ربح هرکسی خود گرفته بطرفی رفت
و اشرف همچنان بران پشته ایستاده که یکی از لشکریان رسید

در گوش او چیزی گفت و او از آنجا نیز برآمده راه انهزام پیش گرفته
به تبریز آمده در شنب غازان نزول نمود و صباح از عقب خزاین
روانه شد و از لشکر سوای دو غلام گرجی کسی با او نماند چون بحوالی
خوی رسید شیخ محمد تقی پاتقچی باستقبال او آمده اشرف را بخانهٔ
خود فرود آورد و چون خبر وی بخان رسید امیر یاض را بالطلب او
فرستاده شیخ محمد او را بند و سپرد شعر بی بلا نازنین شمرد
او را ٭ چون بلا دید در سپرد او را ٭ تا بدانی که روز پیچا پیچ ٭
هیچکس مر ترا نباشد هیچ ٭ او را به تبریز آورده تبریزیان سنگ و
کلوخ و خاکستر نثار او کردند و خان او را در معرض عتاب
آورده آخر در شهر رجب سنه ثمان و خمسین و سبعمایه
بسعی و فرمودهٔ کاووس والی شروان و قاضی محیی الدین
بخاری تمام کشته شد و در نود تبریز با سر او در میدان گوی بازی
کردند فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
بسی بر نیاید که بنیاد خود ٭ بکند آنکه بنهاد بنیاد بد ٭
خرابی کند مرد شمشیر زن ٭ نه چندانکه دود دل مرد و زن ٭
گویند عدل و سیاست ضبط و مهابت خان بمثابهٔ بود که

دو نوبت بر عرصهٔ بهشت رود مرور فرموده احدی از لشکریانش
را قدرت آن نبود که خوشهٔ غله بشکند ٭ چون همان بدروی
البته که خواهی کشتن ٭ بر تو بادا که همه تخم نکویی کاری ٭
و چون به تبریز آمده در خانهای پادشاهی نزول کرد
امرا و عساکر در میانهٔ رودخانه و کوچه ها فرود آمدند و هیچکس را
یارای آن نبود که بخانهٔ مسلمانی فرود آید لاجرم برگشت
آنچه اشرف در مدت حکومت از زر و جواهر و حلی و زیور
اندوخته بود بی زحمت و مشقت نصیب او شد و
این بیت که مشهور است دران باب مذکور گشت شعر
دیدی که چکرد اشرف خر ٭ او مظلمه برد و جانی بک زر ٭
امیر علی الیاس حاکم کرمان از شیخ ابو علی دقاق پندی التماس نمود
فرمود که تو زر و مال دوستر داری یا وبال گفت چرا باید
گفت زر شیخ فرمود که چرا مال که مطلوب تست در دنیا میگذاری
و مظلمه که دشمن تست همراه خود بعقبی می بری نظم رفت
خطا بین که بر دست ظالم برفت ٭ جهان ماند و او با مظالم برفت ٭
و درین واقعهٔ ثمرهٔ ظلم و عدوان و پاداشت عدل و احسان

شدن مشاهده و محسوس عالمیان گشت ٭ درختی که شیرین بود
بار او ٭ نگردد کسی گرد آزار او ٭ وگر آنکه شیرین نباشد برش ٭
بپا اندر آرند تا که سرش ٭ بماند بباغ آن و در آتش این ٭
تو خواهی چنان باش و خواهی چنین ٭ فرقهٔ چوپانیه که بپایهٔ رفعت
و حکومت رسیده اند دو نفر اند ایام حکومتشان از سنه
ثمان و ثلاثین و سبعمائه تا سنه ثمان و خمسین و سبعمائه
بیست بیسال و منهم شیخ حسن کوچک هفت سال و او بعضی
اوقات شهزاده ساتی بیگ و بعضی ایام سلیمان خان را
بپادشاهی برداشته بود ملک اشرف برادر شیخ حسن سیزده
سال و آن نوشیروان نام شخصی قبچاقی را بالسلطنت نشانده
ملقب بنوشیروان عادل گردانیده بود و با وجود کمال ظلم و
عدوان بدستور نوشیروان زنجیر بستی و در دیوان مظالم
نشستی شعر معدلت جستند از نوشیروان زنجیر بست
این که محکم نکته پرکار کرد از عاقلی ٭ یعنی از دیوانگی جز
لایق زنجیر نیست ٭ هر که از ما ظالمان جوید نشان عادلی ٭
و منهم تاج العظمه گویند چون کوکب اقبال امیر شیخ ابو اسحق اینجو باوج

کمال

کمال رسیده فارس میدان فارس شد همواره اوقات
فرخنده ساعات خود را بمعاشرت قمرچهرگان صباح
و تجرع اقداح راح مصروف داشتی شعر می خور و روی
نکو بین که ملایک نکنند ٭ ثبت در نامهٔ اعمال تو زین به عملی ٭
نقد عمری که نداری بدلش صرف مکن ٭ جز بسودای غزالی
که ندارد بدلی ٭ اما میانهٔ او و امیر مبارز الدین مظفری بنا
بر حسب جاه و سروری غبار کدورتی نشسته در حینی که
که مبارز ری بدفع معاندان اوغان و گردن کشان کرمان
اشتغال داشت چند مرتبه لشکر بدر یزد برده محرک
مواد فساد و عناد گردید لاجرم مبارز الدین محمد از دفع
آن جماعت واپرداخت استیصال نهال اقبال او را
وجههٔ همت ساخته اعلام انتقام بصوب شیراز برافراخت
و در شهور سنه اربع و خمسین و خمسمایه بدر شیراز
نزول نموده آغاز محاصره فرموده و زمان محاصره امتداد
پیدا کرده اما چون در ازل جَفَّ القلمُ بما هو کائنٌ رقم زوال
و قلم ابطال بر سر اسم شیخ کشیده بود صورتی چند روی نمود

که همه موجب خلل حال بن مستلزم استیصال او گشت از انجمله
بنا بر سوء ظن قتل امیر حاج ضرابی که خویش رئیس ناصر الدین میسوری
محله موردستان و حاجی شمس محاسبه که قوام کلو محله باغ
نو بود اقدام فرموده این موجب وحشت و تنفر ایشان
شده و قاضی عضد ایجی دانشمند از وی رنجیده بمخالفان پیوست
و در خلال آن احوال حاجی قوام که در شیوه بذل و کرم ستوده
عرب و عجم بود وفات یافت و خواجه حافظ این بیت
در مدح او فرموده اند **شعر** دریای اخضر فلک و کشتی هلال
هستند غرق نعمت حاجی قوام ما ۞ و وی همواره در
تشیید دولت امیر شیخ کوشیده گفتی تا من هستم
هیچ منقصتی بدین دولت نخواهد رسید با وجود تهیه
این اسباب و هجوم این اعدا و خمول احباب خدمتش
چون نرگس و لاله یکدم بی جام و پیاله بسر نبردی **شعر**
سرش از ساغر می نیست زمانی خالی ۞ همه سیم و زر خود کرد
درین کیسه برکس ۞ و یکساعت بهوش نیامدی پادشاه عقلا را
شراب حرامست زیرا که وی نگهبان بود **شعر** که چون شه

شد خراب از آب انگور ۞ ولایت کی تواند داشت
معمور ۞ و خدمت مولوی معنوی درین باب دو سه در شراب
سفته **نظم** سیری از وی خواه نه از نان و آب ۞ مستی از
وی جو نه از بنگ و شراب ۞ مر ترا خود عقل کو یا هوش کو ۞
تا خوری می ای تو داتش را عدو ۞ روت بس زیباست نیلی
هم بکش ۞ ضحکه باشد نیل بر روی حبش ۞ اما وی در ان
اوقات مضمون این ابیات را نصب العین داشته
داد عیش و کامرانی دادی ۞ چون نیست بی توسط ریب و
گمان ترا ۞ زین سپنجی سرای ضرورت چو بگذری ۞ این
پنج روزه فرصت عمر عزیز را ۞ آن به که در حضور عزیزان
بسر بری ۞ چون بموجب مواضعه رئیس ناصر الدین و اهالی
محله موردستان میر محمد مظفر با لشکر قیامت اثر سیوم
شوال سنه مذکوره از ان دروازه بشهر درآمده آواز نقاره
و صدای نفیر او بچرخ اثیر رسید و جناب امیر شیخ از شراب
شبانه بیخبر و بیهوش افتاده زمانه درباب آن یگانه این ترانه
می سرائید ۞ بصورتی که تو در خواب غفلتی امروز ۞ عجب که در تو قیامت

اثر کند دم صور ۵ بیکبار از خواب غفلت برداشته پرسید که منشأ
این غوغا چیست گفتند همانا که کوکبهٔ محمد مظفر است فرمود این مردک
ستیزه روی گران جان هنوز نرفته است شعر نه مرد لیست دشمن
در اسباب جنگ ۵ تو مدهوش ساقی و آواز چنگ ۵
بسا اهل دولت ببازی نشست ۵ که دولت برفتش ببازی ز دست
واقع البداریع ابالی قریه موردستان بموجب
این داستان کمر عداوت امیر شیخ بر میان جان بسته ابواب
فتنه و بلا بر روی اولیای دولت او مفتوح داشتند و
اصحاب درب کازرون بخلاف ایشان همگی تخم مهر و
محبت امیر شیخ در اراضی سینه میکاشتند گویند در روزی که
میر محمد مظفر بشهر در آمد امیر شیخ رو بوادی انهزام آورده
بشولستان رفت و از آنجا بقلعهٔ سفید در آمد و از شیخ
حسن ایلکانی استمداد نمود و از بغداد دو هزار سوار بمدد
او آمد و او بحوالی شیراز رسیده پیش از آنکه دست
بردی نماید ویران گشته باصفهان رفت بعد از آن مبارز الدین
محمد در شهور سنه خمس و خمسین و سبعمایه شیراز را بخواهرزادهٔ خود

شاه

شاه سلطان سپرده و متوجه یزد شد در آنحال شاه سلطان
و ملازمان بشراب افتاده دست اهتزار در آغوش شاهدان
شیراز و در عشوه و ناز سرخیل خوبان طراز بودند آورده‌اند
آیتمور و غیاث الدین منصور شولی که از جملهٔ ملازمان و
هواداران امیر شیخ بودند غافل بشیراز ریختند و شاه
سلطان بنابر کمال لوندی و غفلت تاب مقاومت نیاورده
بهزیمت رفت و امرای مذکور محلهٔ مورستان را غارت نموده
رئیس ناصر الدین متواری شد و بعضی از اتباع او بقتل آمدند
بالجمله درین روز جمعی از محلهٔ موردستان چادر زنان بر سر
کرده بخانهٔ خویشان بدرب کازرون رفتند و قبل ازین میر محمد
مظفر در موضع ورا از اتفاق آیتمور و میر غیاث الدین منصور
شول واقف شده شهزاده سپهدار ابقاع شاه شجاع را
بواسطهٔ اطفای آن نائره بشیراز روانه داشته بود و اتفاقا
شهزاده همان روز که جمعی مخالفان در محلهٔ موردستان آتش
بیداد بر افروخته بودند از دروازهٔ اصطخر بامداد رئیس ناصر الدین
بشهر در آمد آیتمور را که خمیرمایهٔ این شر و شور بود بتیغ انتقام بگذرانید

و میر غیاث الدین فرار کرده مبارزان آتش قتل و غارت در محلهٔ درب
کازرون زدند قضارا اصباح جمعی که چادر بر سر کرده بخانهٔ خویشان
بدین محله آمده بودند و همان چادرها بر سر اقوام کرده بمحلهٔ
موردستان بردند القصه پوشیده نخواهد بود که اصل امیر
محمود شاه پدر شیخ ابواسحق از شیراز است و صاحب
گزین او را بر این موجب از اولاد خواجه عبدالله انصاری
میداند محمود شاه بن محمد فضل الله مشهور باق خواجه مدفون
در قریهٔ سوتیقان قزوین ۰ ابن عبدالله بن سعد بن نصرالله بن
محمد بن عبدالله الانصاری و چون بعرف مغولان ملک خاصه
سلاطین را اینجو گویند خدمتش سالهای بسیار بر سر کارهای اینها
بشرف قرب سلاطین سرافراز گشته بدین لقب سمت
امتیاز یافت و در اوان استیلای امیر چوپان بیشتر از پیشتر
اقتدار یافته اسباب املاک فراوان بچنگ آورده اکثر کلویان
شیراز از غاشیهٔ اطاعتش بر دوش گرفته در جرگهٔ ملازمانش
منتظم گشتند و بعد از سلطان ابوسعید که هرج و مرج بحال آن
ممالک راه یافته ملوک طوایف علم استیلا برافراختند و در هر گوشه

متقلبی سر برآورده با یکدیگر نمی‌ساختند شیخ ابواسحق الکا
فارس خصوصاً شیراز را که اکثر ملک موروثی او بود بدست
فرو گرفته در شهور سنه اربع و اربعین و سبعمایه خطبه و سکه
باسم خود کرد و مدت چهارده سال سلطنت باستقلال کرده
بکرات و مرات میانهٔ او و میانهٔ میر محمد مظفر غبار نقار ارتفاع
پذیرفت آخر الامر در اصفهان بدست شاه سلطان خواهر
زاده و داماد جناب مبارزی گرفتار گشته او را بشیراز
آوردند و حسب الامر میر محمد مظفر بدست ورثهٔ میر حاج ضراب
داده در تاریخی که از قطعهٔ خواجه حافظ مفهوم میگردد مقتول کردند

تاریخ

بروز کاف و الف از جمادی الاول ۰ بسال ذال و دکر
خا و نون علی الاطلاق ۰ خدایگان سلاطین مشرق و مغرب ۰
خدیو کشور و عفو و کرم باستحقاق ۰ سپهر علم و حیا اجتباه جاه و جلال
جمال دنیی و دین شه شجاع ابواسحق ۰ میان عرصهٔ میدان خود بتیغ
عدوی ۰ نهاد بر دل اصحاب خویش داغ فراق ۰ و هم در میدان
سعادت است که خود ساخته بود مدفون شد و خواجه حافظ
در غزلی که این سه چهار بیت از آن ایمائی کرده بحال وی قطعه

یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود ؛ دیده را روشنی از خاک درت
حاصل بود ؛ راستی خاتم فیروزهٔ بواسحقی ؛ خوش درخشید ولی دولت
مستعجل بود ؛ دیدی آن قهقهٔ کبک خرامان حافظ ؛ که ز سرپنجهٔ شاهین
قضا غافل بود ؛ مشهور است که در حین وداع و دیعهٔ حیات
بلبل طبع و قادوش نظم این ابیات حسرت آیات مترنم
گشت مرثیه افسوس که مرغ عمر را دانه نماند ؛ امید بهیچ خویش و بیگانه
نماند ؛ دردا و دریغا که درین مدت عمر ؛ از هرچه بگفتیم جز افسانه
نماند ؛ با چرخ ستیزه کار مستیز و برو ؛ با گردش دهر در میاویز و
برو ؛ یک کاسهٔ زهر است که مرگش خوانند ؛ خوش درکش و جرعه بر جهان
ریز و برو ؛ و وحید الزمانی عبید زاکانی نیز چند بیتی در مرثیهٔ وی گفته
مرثیه سلطان تاج بخش زمانه امیر شیخ ؛ کاوازهٔ سخاوت جودش جهان گرفت ؛
شاهی چو کیقباد و چو افراسیاب کرد ؛ کشور چو شاه سنجر و چون
اردوان گرفت ؛ در ساز و عیش عادت خسرو بنا نهاد ؛
در عدل داد شیوهٔ نوشیروان گرفت ؛ بنگر که روزگار چه
منصوبه نمود ؛ بنگر چگونه دولت او را عنان گرفت ؛
در کار روزگار و ثبات جهان عبید ؛ عبرت هزار بار ازین میتوان

سرفت

گرفت ؛ در کار روزگار و ثبات جهان عبید ؛ عبرت هزار بار
ازین میتوان گرفت ؛ بیچاره آدمی که ندارد بهیچ حال ؛ نی
بر ستاره دست و نه بر آسمان گرفت مآثر الرؤیا در تواریخ
آمده که غیاث الدین نام شخصی از سماوند که یکی از مواضع خان
خراسانست در زمان مغول به یزد افتاده و او مردی قوی
هیکل و عظیم جثه بود چنانچه در یزد موزه بپای او یافت نمیشد
علیحده قالبی جهت پای او تراشیدند و شمشیرش بوزن
یزد سه من و نیم بود و فرزندزاده اش مظفر بن منصور که
آبا عن جد ملازم اتابک علاء الدین الدوله برآمد بخواب دید او فرو
رفتی و او بر پای خاسته آفتاب قرب پنجاه قطعه گشته
از دامانش فرو ریختی ؛ که جیبش غرب خورشید و دامنش
شرق ؛ امیر مذکور واقعهٔ مزبور را بشیخ داود که از جملهٔ
صلحا بود عرض نمود شیخ وی را باستقبال دولت از دودمان
اتابکیان بخاندان او بشارت داد و عاقبت چنان شد
که او گفته بود بدایع الوقایع هرچند امیر مبارز الدین محمد بن
مظفر بدایع تأییدات مؤیدات و بنیان دولتش بتوالی

وتواتر توفیقات ممهد اما بغایت بر سفک دما و کسب خاطرها
حریص بودی و چون پیکان سهام را چون قرابهٔ می مدام ز جاج
ریختی بیت مردم آزاری به بس کاریست خورد ؛ هر که از طاق دلی
افتاد مرد ؛ مشهور است که اکثر اوقات مصحف پیش خود نهاده
دور میخواند ناگاه بیچاره را به تهمت محقر گناهی در برابرش
آوردندی فی الفور شمشیر کشیده او را بدست خود گردن
زدی و باز مراجعت کرده بتلاوت اشتغال نمودی شعر
گر آدمی نشود سخرهٔ ارادت دیو ؛ فرشته رشک برد بر کمال انسانی ؛
تو شمع جمع جهانی و سرو باغ مراد ؛ ولی چه سود که مقدار خود نمیدانی ؛
غرض از عرض این مقدمات آنکه چون شاه سلطان که شدت
قرابت را به نیکو خدمتی مثل استیصال امیر شیخ مؤکد گردانیده
بود و چشم آن میداشت که بمزید رافت و فرط عنایت
ملحوظ گشته جاه و مرتبه اش سمت تضاعف پذیرد و لیکن
قضیه نتیجه بعکس داد و صورت حال آنکه چون مبارز الدین
محمد باصفهان آمد شاه سلطان جشنی ملوکانه ترتیب
داده دران اضاف تکلفات مزبور مبذول داشت خال

منقلب الاحوال بمنزل او آمد آنها مشاهده او گشت خواهرزاده
خدمتکار را با نواع فحش و آزار از شرف افتخار ارزانی داشت
بدینهم اکتفا نفرموده فروش و اوانی و ظروف او را تاراج
داد مع ذالک علوفهٔ سیصد نفر اوزبک که در آن وقت
از پیش جانی بیک خان برسالت آمده بودند بر شاه سلطان
حواله داشت و این حرکات موجب نا امیدی دور و نزدیک
ترک و تاجیک گردید شعر چند چو آتشکده آهنگران ؛
دود شراره دهی از هر کران ؛ آدمی از خوی نکو خوش بود ؛
خس همه جا در خور آتش بود ؛ و چون بعد از معاودت
جانی بیک و پسرش عرصهٔ آذربایجان بتصرف اخی جان که از
واماندگان اشرف بود در آمد مصرع چو از سرو بن باغ گردد
تهی ؛ محمد مظفر به نیت تسخیر آنجا لشکری درهم کشیده در
شهور سنه تسع و خمسین و سبعمایه بدان ولایت
توجه نمود و اخی جان نیز با سی هزار جوان سوار خونریز مستعد
پیکار گشته از تبریز در حرکت آمده القصه تلاقی مبارزین اتفاق
درمیانه افتاد و چون خاصیت مبارزی شهزادگان جهانمطاع شاه

شرف الدین محمود ابو الفوارس شاه شجاع آراسته بود و ایشان
بدستیاری بلارک خونفشان لشکر خصم پراکنده و پریشان
گردانیدند و مضمون این مطلع وصف حال مخالف شکسته بال
آمد شعر جامی چو رو نهاده به تبریز از عراق ❁ شوخی ز فارس راه شکوه
در میانه زد ❁ پدر بزرگوار علی رغم اولاد نامدار فتح نامه بنام
نبیره اش شاه یحیی بن شاه مظفر بممالک ارسال داشت
و در آنجا از و تعبیر بفریاد رس لشکر ایران نمود و ازین طرفه تر
آنکه همو چنین پسر از این سخن پریشان آزرد و تهدید بقتل و میل در
چشم کشیدن می نمود بیت درخت توت از آن آمد لگدخوار
که دارد بچه خود را نگونسار ❁ کسی بر تاربن کی زد لگد را ❁
که تاج سر کند فرزند خود را ❁ بالجمله اولاد و امجاد خواهرزاده داماد
از حرکات کج نهادش بفریاد آمده رفع تعدی و تطاول او را
با هم قرار دادند ❁ خوشخوی خویش بیگانگانش و بدخوی
بیگانه خویشان هم ❁ ز خوی نیک و ز خلق کریم و خوشخویی ❁
عجب مدار که بیگانه اقربا گردد ❁ بشوی خوی بد هم درشت و بیهده‌ای ❁
بسی بود که پسر از پدر جدا گردد ❁ در حینی که از تبریز معاودت

نموده

نموده بودند در شهور سنه ستین و سبعمائه در اصفهان او را
گرفته مقید ساختند و شاه سلطان میل در چشمش کشیده
فاعتبروا یا اولوا الابصار و سلمان گوید ❁ آنکه از کبر یک
وجب میدید ❁ از بر خویش تا بافسر خور ❁ و آنکه میگفت
شیر شرزه منم ❁ روز هیجا و دیگران همه گور ❁ قوت الظهر پشت
او بشکست ❁ قرة العین کرد چشمش کور ❁ و خواجه حافظ نیز
ایمائی بدان نموده ❁ آنکه روشن بد جهان بینش بدو ❁ میل در
چشم جهانبینش کشید ❁ اما شاه سلطان بمکافات این
قباحت در جنگی که میانه شاه شجاع و شاه محمود بظاهر
اصفهان واقع شد بر دست مردم شاه محمود افتاده
آنچه بر حال خان و ولی نعمت پسندیده بود و مولانا صدر الدین
عراقی این رباعی در حق او گفته رباعی گر دست فلک چشم ترا میل
کشید ❁ ور ذات شریف تو جهان نقص ندید ❁ ❁
آنکس که بدان چشم تو آسیب رساند ❁ او نیز بعینه مکافات کشید ❁
شمس المعالی قابوس وشمگیر والی جرجان و طبرستان و گیلان
که معاصر سلاطین آل بویه و بنی سامان است از اعاظم حکام

انام بوفور علم و دانش و فرط احسان و اکرام ممتاز بود از جمله با
برحمایت فخر الدوله دیلمی هجده سال از خان و مان آواره
در غربت خراسان اوقات میگذرانید اما در ان اوقات
هیچ یک از افاضل و اعالی بملازمت شمس المعالی رسید
که از خوان بر و احسانش بی بهره مانده باشد شعر بزرگ او
بود کو ز فرط کرم ٭ بهر جا که باشد بود سرفراز ٭ نه آنکس که چون نامهٔ
غزل او ٭ بخوانی نیابیش در شهر باز ٭ و استعداد و شان آن
مرتبه بود که صاحب ابن عباد با وجود کمال افضال و استعداد
هر گاه نوشتهٔ وی دیدی از غایت انصاف بوسیدی و
گفتی لهذا خط قابوس ام جناح طاوس با وجود اینهمه مکارم
و محاسن چون بکمال بطش و شدت سطوت مبتلا بود چنانچه بواسطه
اندک جرمی جمعی را بمطمورهٔ عدم فرستادی و از برای خردی
گناهی خلقی را تباه کردی شعر از دلش چون غضب زبانه زدی
شعله در خرمن زمانه زدی ٭ لاجرم تمامی طبقات لشکر او بی
نفور گشته دست تطاولش کوتاه کردانیدند از کلمات حکمت آیات
حکیم بی زرق و تلبیس طوس است ٭ چنان شیرین مباش که ترا فرو برند

وچنان

و چنان تلخ مباش که از دهانت بدور افکنند ٭ و منوچهر قابوس را که
در گیلان حاکم بود طلب داشته بر سریر سلطنت نشاندند
و قابوس را بقلعهٔ مناسک فرستادند گویند عبد الله
نامی را که از جملهٔ عقب ناه بود وی را بقلعهٔ مناسک فرستادند
گویند عبد الله پرسید که سبب این جسارت چه بود و این
عمل از کدام یک ناشی شده وی گفت من و پنج کس دیگر بنا بر وفور
سیاست و فرط قتل و مهابت تو اتفاق کرده نوعی کردیم
که همگنان از اثر غضب تو در مهاد امان غنودند شعر بدانند
ز حق مردم نیک و بد ٭ مکن ای جوانمرد صاحب خرد ٭ که بد
مرد را خصم خود میکنی ٭ و گر نیک مرد است بد میکنی ٭ قابوس
گفت این خود غلط است چه اگر خون بسیار کردمی تو
و سایر عاصیان را زنده نگذاشتمی که مرا بدین روز نشانید
شعر هر کرا خلق با خلق نیکوست ٭ پوست بر بدن زندان اوست ٭
چنان از وجود خود در تنگناست که زندان در جنب آن بهشت
گشاده ٭ النوادر در روضة الصفا مذکور است که چون اولاد نامور
عزم گرفتن پدر جزم نمودند علی الصباح بدر خانهٔ پدر رفته امیر مبارز الدین

درین حین بر بالاخانه قرآن میخواند و بغیر از رکن صاین شاعر هروی دیگری
نزد وی نبود شاه محمود با ملازمان خود بر در ایستاده و شاه
شجاع با فوجی با مبارزان شمشیرها کشیده در زینه پایها توقف
نموده‌اند و مساقوا بو داخی و ششنفر دیگر بدرون رفتند القصه
آن هفت نفر امیر را بعد از اهانت و مشت بر بستند
و مولانا از روی سراسیمگی خود را بدیلمز رسانیده از کمال
اضطرار شاه شجاع را نشناخت و شاه از سر غضب شمشیری
بر شکم مولانا زده وی بر پشت افتاد و امعاء و احشایش
بیرون آمد درینوقت شاه را شناخته روی عجز بر خاک
نهاده گفت ای شاه حسبةً لله ترحمی فرمای شاه شجاع
بر عجز و نامرادی او ترحم فرموده جراحان را باصلاح و معالجه
او مأمور گردانید و مولانا از آن نوع بلا خلاص شده در خلا
و ملا ملازم شاه بود بعد از چندگاه در اوقاتی که رایات
شاهی متوجه یزد بود در منزل کهرو فاروق بر سبیل مطایبه از
مولانا پرسید که چند سال دیگر زنخ قضا را مقارن حال مولانا
متغیر الاحوال گشته تا از خرگاه شاه بخیمه اش رفته تسلیم شد

در آثار

در آثار البلاد مذکور است که یکی از فقیهان نخجوان نقل نمود که
روزی در کنار ارس نظاره میکردیم شخصی را آب میبرد بند
نموده او را بیرون آوردند اندک رمقی داشت بعد
لمحه که بخود آمد از و پرسیدند که از کجا در آب افتادی موضعی را
نام برد که از انجا تا نخجوان پنج شش روزه راه بود پس اندک
طعامی طلبید شخصی که بطلب طعام رفت تا آمدن او ناگاه
دیواری بر سر او افتاده از هم گذشت همگنان از این
ماجرا و برین منوال تعجب و حیرت نمودند بدایع الاحکام
آورده اند که امیر مبارز الدین محمد بعد از انهزام اخی جان بعظمت
تمام به تبریز آمد شاه شجاع و شاه محمود مخالفان را تا نخجوان
تعاقب نمودند و خدمت سلطنت دستگاه از روی
استقلال مدت دو ماه در دار السلطنه تبریز در عین کامرانی
و سروری بود ناگاه شنید که سلطان اویس از بغداد متوجه
آذربایجان است بمجرد آوازه دست از تبریز داشته
باوجود غایت دلاوریهای در وادی گریز نهاد و منشأش آنکه اهل
نجوم در زایچه طالعش مرقوم گردانیده بودند که او را از جوان ترک

چون بالا بلندی بملامتی خواهد رسید زعم مبارز آنکه این اوصاف
در حق سلطان صادقست مبادا که از وضرری لاحق شود
حال آنکه این خصوصیات شاه شجاع بود واورا نیز شامل بود
ووی ازین معنی غافل در تاریخ جعفری مذکور است که حاجی محمود
شاه بن شیخ داود که از اجلهٔ اتقیا بود واهل آن زمان بدو
اعتقاد کرامات ومقامات داشتند روزی بر امیر مبارز
الدین محمد گذشته دید که وی در خندق اشتغال دارد حاجی
پرسید که این از برای چیست وی گفت این بواسطه دفع
دشمنانست حاجی دست دراز کرده شاه شجاع را پیش
کشیده گفت هرگاه وقت در رسد این ترک ترا
بگیرد وچون والدهٔ شجاع از ترکان قراختاست که حاکم
کرمان بوده اند بنابران اطلاق ترکیت بر و میکرده اند
در تواریخ مذکور است که در زمان هرمز بن نوشیروان
شاه ولد خاقان با سیصد هزار پیادهٔ ترک از جیحون
گذشته بعزم تسخیر ولایت ایران در حوالی بادغیس
وهراة قیام اقامت نصیب فرموده چون این خبر جانسوز

بهرمز

بهرمز رسیده اولیای دولت را بخلوت طلبیده درآن باب
مشورت نموده دران اثنا یکی از مقربان گفت پدرم
را درین باب سخنی هست که خود میخواهد معروض دارد
ودرساعت حکم باحضار آن شده آن پیر را از غایت
ضعف در محفه نشانده بمجلس آوردند هرمز با او آغاز
مشورت کرده پیر فقیر چنان مقرر کرد که چون ملک عادل
نوشیروان مرا بخواستاری یکی از دختران خاقان
ترکستان فرستاد خاقان تمامی دختران خود را از خاتونان
وقمکان بنظر من درآورده چون آثار نجابت در جبین
والدهٔ تو هویدا بود بنابران اورا اختیار کردم و
خاتون از غایت تعلق که بفرزند دلبند داشت یکی از اهل نجوم
را طلبیده کیفیت آمالش ازو معلوم میکرد منجم از روی دلایل
نجومی حکم کرد که او از پادشاه عجم پسری تولد کند کوتاه قد
فراخ چشم بزرگ سر که بعد از پدر صاحب تخت و
افسر گشته یکی هم ازین خاندان بقصد او لشکر بایران
کشد وآن مولود عاقبت محمود مردی بلند بالای پیشانی

بزرگ جعد موی پرگوشت روی گندم گون پیوسته ابروی
خنک اندام بدشکل را بمدافعهٔ او فرستد شخص مذکور را مغلوب
و مقهور کرده اند پیر بیچاره هم در مجلس چون ازین حکایت وا
پرداخت تسلیم شده قالب تهی پرداخت و همگنان ازان
متحیر و حیران شده مصداق اینکلام بی قرینه بهرام چوبینه دا
یافتند و او دوازده هزار کس که سن ایشان مابین
چهل و پنجاه بود اختیار نموده روان شد آخر به نیروی
شجاعت و تدبیر با اینقدر لشکر آن نوع خصمی را زیر و زبر
گردانید **و من البدایع** شاه شجاع چون بعد از فوت سلطان
اویس برادرش شاه محمود که قاصد جان و مانع جهانبانی
او بود ندا از روی استحقاق و استقلال برچار بالش سلطنت
فارس و شبانکاره و کرمان و عراق تکیه کرده عزیمت
تسخیر آذربایجان نمود و بعد از انهزام سلطان حسین ولد سلطان
اویس بر سریر سلطنت تبریز جلوس نمود بنابر سببی که در کتب
مبسوط مفصلا مشروحست آنجا را گذاشته بشیراز فرمود
بتجدید در شهور سنهٔ احدی و ثمانین و سبعمایه شنید که سیاق

عادل که از عظمای امرای سلطان حسین ایلکان و فرمانفرمای
سلطانیه و زنگان است قصدی بخاطر آورده لاجرم شمار
و سپاهی کینه خواه در هم کشیده چون در حوالی سلطانیه نزول
نمود ناگاه وقت چاشت که شاه و سپاه در بیرون
خرگاه بر سر سفره نشسته بودند که گردی پیدا شد بعد از آن
گرد شکافت رایات لشکر مخالف که بیست و چهار هزار
کس بودند ظاهر گشت بالضروره از سر خوان برخواسته
بمیدان شتافتند **شعر** چو باید بساطی برآراستن *
گزان ناگزیر است برخواستن * لشکر پراکندهٔ چابرا
یا سامیشی نمودند و نایرهٔ قتال التهاب و اشتعال یافته
مخالفان فدایی وار بجان میکوشیدند و سپاهیان از
صدمهٔ آن مبارزت متفرق گشته شاه بنفس نفیس
متوجه کارزار شد ناگاه در اثنای حرب و ضرب اسب از
اسب خطا گشت و دشمنان او را در میان گرفته نزدیک
بود که چشم زخمی رسد اما آن پادشاه شجاع بضرب حسام
خون آشام دشمنان را از خود دور میکرد که مقارن حال ملک باجی در

ملازم شاه رسید اسب کشیده اخی کوچک که از معارف بهادران
سپاه پادشاه بودند و نموده او را ازان نوع مهلکه خلاص
کردند پادشاه چون اثری از لشکر و سپاه ندید خواست
که عنان بصوب هزیمت تابد اخی کوچک از انجا که عالم
حمیت و شجاعت است دست در فتراک وی زده مانع
آمد پادشاه گفت از توقف من و توجه حاصل اخی گفت
ع شاه اگر ماند چه باک از انصراف لشکری ؛ بعد ازان اخی
باطراف و جوانب نگریسته دید که فوجی از ملازمان شاه حسین
برادر شاه منصور با طبل و علم میگریزند اخی ایشانرا مانع
شده بملازمت پادشاه اورده و نقارهٔ بشارت کوفته
بعضی گریختگان از زیر رایت شاه مجتمع گشتند چون لشکر
مخالف بتاراج مشغول بودند و عادل با دو هزار سوار از دور
ایستاده بود بسان بلای ناگهان بر سر او فرود آمدند و تاب
مقاومت ایشان نیاورده عنان بجانب فرار منصرف
گردانید و بقلعهٔ سلطانیه متحصن گشت واقعِ الوقایع شاه شجاع
شهنشاهی است با فر سرداری سرافراز و بطراز نفاست نفس از

سایر سلاطین عصر ممتاز شکوه سلطانی با کمال نفسانی جامع است
و لمعان فضایل از جمال خورشید مثالش ساطع شعر سخن بوصف
رخش چون ز خاطرم سر زد ؛ ز مطلع سخنم آفتاب سر برزد
اقتباس مسایل معقول و منقول از صحبت افادت مشحون علامهٔ
ایجی نموده قوت حافظه اش در مرتبهٔ بود که قرآن مجید را
در نه سالگی حفظ کرده و هفت هشت بیت را در یک
شنیدن یاد میگرفته و اشعار عربی و فارسی بسیار بخاطر داشته
و از نتایج طبع لطافت نگار اشعار آبدار بر صفحهٔ روزگار
می نگاشته از جمله این رباعی است شعر یکچند طریق رهروان کردم
پیش ؛ وز ناز و نعیم یاد نارم کم و بیش ؛ مردانه درین راه بپویم
پس و پیش ؛ شاید که رسم در آرزوی دل خویش ؛
مکارم اخلاق و محاسن اشفاق و زیاده ازان است
که درین مختصر گنجد از جمله شاه یحیی بن محمد شاه مظفر برادرزادهٔ
شاه شجاع همواره مکر و خدع را شیوهٔ خود دانسته عم ابو
منزلت را بحرکات ناهنجار آزردی وی نیز بنابر دفع سایل نکوشمایل
او مایل شده لشکر بدر یزد برد بی آنکه نوبتی شاه یحیی شخصی را

بجاسوسی شیراز فرستاده و او با شخصی دیگر معامله داشت اول
بدر دکان وی رفته وجه خود را طلب داشت و میان ایشان
بنزاع رسید شیرازی بدو گفت که تو جاسوسی از روی
سالوسی قرض را بهانه ساخته آمده الحال صورت حال ترا
بدیوان انها خواهم کرد جاسوس چون از استخلاص وجه مایوس
گشت بملازمت سلطان شتافته بطریق دادخواهان زانو زده
شاه از کیفیت حال سوال کرده وی گفت شاه یحیی مرا
بجاسوسی فرستاده تا معلوم نمایم که شما بسعادت و اقبال
درین سال بر سر او می روید یا نه و چون بر قول دیگران
اعتمادی نیست خواستم که این را از لفظ گهربار شهریار
جهان بشنوم شاه در خنده شده گفت الحق درین سال
داعیه داشتم اما بجهت خاطر تو واگذاشتم جاسوس بار دیگر
زانو زده بتحصیلداری جهت حصول وجه خویش حاصل نموده و چون
از مجلس چند قدمی بیرون آمده فی الفور برگشته گفت ای
شاه مبادا ابدا او بر اقرار خود بنهاده مرا نزد شاه یزد
شرمسار سازی شاه و مقربان بارگاه تمامی بخنده افتاد

وی

وی را بنواخت و بنا بر غایت راستی بخلعت دلپذیرش
سربلند ساخت گویند چون عبدالرحمن بن محمد اشعث در جنگ
حجاج مغلوب گردید جمع کثیر اسیر پنجهٔ تقدیر شده حسب الامر
حجاج یکیک بقتل می آمدند یکی از جمله اسیران گفت ایها الامیر
مرا بر تو حقی است وی پرسید که چه حقست گفت روزی
عبدالرحمن ترا ناسزا میگفت منع من او را کردم حجاج
گفت گواهت کیست یکی از اسیران را بشهادت
آورد و او بر طبق مدعای او گواهی داده حجاج آمده
گفت تو چرا منع نکردی آن شخص گفت راستی آنست که
من ترا منکر بودم حجاج آن یک را بواسطهٔ اثبات حق
و دیگر را بنا بر غایت صدق بخشید ؛ ثمرهٔ راستی
رستگیست ؛ و نتیجهٔ کجی پستی ؛ راستی از تو ظفر از کردگار ؛
وَمَن اَرَدیا درویشی صادق بحاجب واثق گفت وی را
بگو صد هزار درم بمن کرم کند حاجب در خنده شد درویش گفت
عَلَیَّ الطَّلَبُ وَعَلَیکَ البَلَاغُ وَعَلَیهِ النَّمَاءُ وعَلَی الله اَن تَیَسَّرا
حاجب صورت حال و سوال را بصیغهٔ بصاحب ملک و مال عرض

نمود وی گفت بعد از ساعتی سر بر آورده تو رسانیدی و من
شنیدم حق جل و علی خود از شایبهٔ تقصیر مبراست ومن البدایع
بدهیدا آنچه التماس وی است گویند روزی از خیر گشته ناگاه
پیرزالی سر راه برو گرفته عرض کرد که شوهر ندارم و از کمال
پریشانی دو سرپوشیده که نور دیده اند نزد فلان جدید الاسلام
بمبلغ چهارصد دینار وام مرهون است شاه را از آن
رقت آمده گفت که فردای قیامت چگونه از عهدهٔ جواب
این بیرون می آییم فی الفور از اسپ فرود آمده دران صحرا نشست و
روی بیرون آورده گفت که هر که مرا دوست میدارد
بقدر دست رس متاعی بیاورد بنابران حکام و اعیان
و سایر سپاه حتی قلعچی آنچه دست بخشش یدان میسر شد
حاضر ساختند چنانچه قریب صد هزار دینار حاصل شد
بعد ازان شاه رو به سپاه کرده گفت از شما آرزوی
دامادی دارد درد م جوانی آدینه نام از قشون امیر اصفهان شاه
زانو زده گفت مصرع اول کسی لاف محبت زند منم ۰ شاه را
بسیار خوش آمده گفت مواجب تو چند است گفت سه هزار دینار

فرمود که هفده هزار دینار دیگر بر آن افزودند و شخصی دیگر خسرو شاه
نام از خیل امیر علاء الدین اتاق را نیز این اراده شده پیش
آمد و مرسوم او که در غایت قلت بود هم به بیست هزار دینار
قرار داده امر کرد که چهارصد دینار از خزانه نزد آن جدید الاسلام
روانه سازند و دختر را بخانهٔ شهزاده در ملک و دیگر را بمنزل
شاه خواتون برده مبلغ پنجاه هزار دینار از خاصهٔ پادشاه
در وجه تجهیز هر یک از ایشان مقرر شده تمامی جهات
و اموال موجود را به پیرزال انعام فرمود و شاه و تمامی
شهزادگان و خواتین دران طوی حاضر شده کما ینبغی بلوازم
آن پرداختند ومن الوقایع آورده اند که روزی در شیراز
در طوی حاضر شده با شوکت تمام سوار شده ناگاه شنید
عورتی با دختر خود میگوید که فاطمه خاتون اگر آرزوی دیدن شاه داری
تعجیل بر بام آی شاه شجاع عنان کشیده حاضران سبب
توقف استفسار نمودند وی گفت در عالم مروت دور است
که چون فاطمه خاتون را هوس دیدن ماست زود بگذریم و او
ما را نبیند افسوس کس با وجود اینهمه کمالات قطع صلهٔ رحم نموده

با برادران و فرزندان در صدد نزاع بودی از انجمله پسرش
سلطان حسین را مقید ساخته میل کشید و میانهٔ او و شاه محمود
برادرش پیوسته غبار نفاق ارتفاع پذیرفته رسید بدانجا
که رسید ❊ خوبتر بر چهرهٔ قدرت نماید خال مهر ❊ خلعت خلعت
نقد کامکاری خوشتر است ❊ آخر شاه محمود در شهور سنه
خمس و سبعین و سبعمایه نزاع را بانقطاع رسانیده
رفت تا عالم دگر کرد ❊ این رباعی در واقعهٔ برادر غفران پناه
گوید شعر محمود برادرم شه شیر کمین ❊ میکرد خصومت ز
پی تاج و نگین ❊ کردیم دو بخش تا برآساید خلق ❊ او زیر زمین
گرفت و ما روی زمین ❊ و شاه شجاع نیز بعد از مدتی در یک
شنبه بیست و یکم شعبان سنه ست و ثمانین و سبعمایه
بعالم فانی وداع کرده در جوار فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
منزل گزید و از اتفاقات آنکه صفت از شاه شجاع تاریخ فوت
وی گوید و این رباعی نیز بوی منسوبست رباعی افعال بدم ز
خلق پنهان میکن ❊ دشوار جهان بر دلم آسان میکن ❊ امروز
خوشم بدار و فردا با من ❊ آنچه از کرم تو می سزد آن میکن ❊❊

ومن

ومن الرؤیا صاحب تاریخ جعفری این قطعه را بوی نسبت کرده
گر پرسد کسی که علی را نظیر هست ❊ با او بگو که آیت سوره هل اتی کفایت است ❊❊
در حضرت خدا بجز از ختم انبیا ❊ کس را مقام و منزلت بوتراب نیست
ومن الرؤیا چون در سنه خمس و تسعین و سبعمایه پادشاه
جهان امیر تیمور گورکان از راه شوشتر بحوالی شیراز رسید
همگنان را گمان آن بود که چون شاه منصور بن شاه مظفر
بن مبارز الدین محمد خبر موکب صاحب قرانی دریابد عنان
سلامت بصوب نهزیمت تابد تا آنکه در روز جمعه
چهاردهم جمادی الاول سنهٔ مذکور صاحب قرانی با سی
هزار جوان که در آنوقت ملازم رکاب ظفر انتساب او بودند
بحوالی شهر رسید ناگاه شاه منصور که بشجاعت و تهور
مشهور بود با پنجهزار جوان که هر یک را از اقلیمی گزیده بود
شعر هر یک بجای جام و پیاده جام ❊ در بر فکنده جوشن و بر کف
نهاده جان ❊ وقت نماز جمعه بر در کوه پاتیله بر قول مغول حمله
آورده صفوف را بر هم زد و از پس پشت صاحبقرانی در
آمد باز خود را چون شیر ژیان بدو رسانید و شمشیری حواله

سرآن سرور کرده عادل اختاجی و خماری یساول سر در پیش او
کشیده آن حمله را رد کردند و بغیر ازین دو کس با مقربان نهضت
رفته چنانچه میر منجو ایست تا به نیزه دفع صدمهٔ آن جهان پهلوان کنند
فولاد چهره که نیزه دران کامکار بود فرار کرده حاضر نبود القصه
آن نهنگ دریای وغا و آن شیر بیشهٔ هیجا چون بصاحبقران
آشنا نبود او را نشناخته بجانبی دیگر تاخت و قشون قشون
بهادران **کأنهم حمر مستنفرة فرت من قسورة** از حملهٔ صمصام
صرغام انتقام او روگردان شده خال عار فرار بر رخسارهٔ
روزگار خود میگذاشتند و اقتدا بمضمون این بیت میکردند
گریز بهنگام و سر بر بجای ✿ به از پهلوانی و سر زیر پای ✿ حاصل
درانحو کارزاری نموده که قصهٔ هفت خان پور دستان
بر طاق نسیان ماند اما چون سعادت یار نبود کوشش
بیحد چه سود آخر الامر او را تیری بر گردن و شمشیری بر رخسار
رسیده در اثنای گیر و دار یکی از ملازمان شاهرخ میرزا
او را از اسب فرود آورده سرش را از مرکب بدن
جدا ساخت **شعر** بدخواه تو قصد سر خود داشت ولیکن

قسوره

تیغ تو ز یکدیگرشان نیک جدا کرد ✿ و سر پر تهور او را
بملازمت صاحبقران آوردند **شعر** سری که گردن ازان سری
کشید گردونش ✿ بر آستان تو اکنون کشان کشان آورد ✿
و امیر علاء الدین اینیاق در تاریخ آن تهمتن آفاق گوید **شعر**
شهریار عصر منصور آنکه او ✿ در زمین ملک تخم داد کشت ✿
و من الوقایع البدایع المضحکات در روضة الصفا مذکور است که
شاه یحیی بن مظفر بن مبارز الدین محمد روزی در شکارگاه از
ملازمان خود دور افتاده ناگاه نظرش بر شخصی دهقانی که بسعی
تمام بزراعت اشتغال داشت افتاد ازوی پرسید که
آیا عملهٔ دیوان بخلاف حساب در تنبول از تو چیزی میگیرند چون
دهقان آن مکار پر تذویر را نمی شناخت شکایت
بی نهایت از نواب وی اظهار کرد و شاه یحیی گفت پادشاه
در فلان جایگاه نزول کرده من متعهدم که چون بدیوان
آیی در باب رفع تعدی و تخفیف اخراجات دیوانی
حکمی حاصل کنم البته بیائی وی گفت البته نخواهم آمد سبب نیامدن
پرسید گفت بنا بر آنکه تو جوان نیک و آن معیش سر در پیش بارند

چشم نرم در زمین خواهد انداخت و گوش بسخن تو نکرده تراشیده
من خواهد کرد شاه یحیی گفت مرا در مزاج پادشاه بقدر تصرفی
هست تو بیا که البته مهمت را میسازم القصه آن درویش بامید
وعده آن دغاکیش بدرگاه شاه شتافت ارکان دولت
چون چشمش بر پادشاه افتاد بشناخت و بیم و لرزه بروی
افتاد شاه یحیی را برحال آن مستمند ترحم آمده نشان معافی
با مبلغ گرامند بدو مکرمت فرموده گفت الحمد لله که
میش به درپیش باز نیز چشم نرم سر بر زمین بینداخت
و مدعای ترا برحسب دلخواه بساخت **شعر** خواهی که خدا
در دو جهان پاس تو دارد ؛ زنهار که در پاس دل خسته دلان
کوش ؛ مشهور است که چون خبر ولادتش بجدش مبارز الدین
محمد رسید بمصحفی که در دست داشت تفأل نمود این برآمد
انا نبشرک بغلام اسمه یحیی لاجرم بدان مستبشر و مسرور گشته
وی را بشاه یحیی مسمی گردانید **و من البدایع** در روضة الصفا
مزبور است که روزی حجاج در حوالی مدینه طوف نموده نظرش
بر شخصی زارعی افتاد که بامر زراعت اشتغال داشت و آن

شخص

شخص او را نمی شناخت از وی پرسید که حجاج چگونه
کسیست و چه حال دارد دهقان گفت وی مردک فاسق
فاجر نابکار است حجاج گفت مرا میشناسی که چه کسم گفت
نی وی گفت منم حجاج دهقان گفت من یکی از موالیان
ابن زبیرم و در سالی سه روز دیوانه میشوم و امروز یکی از آن
سه روز است حجاج بموجب **کلام المجانین لا تعتبر**
از آن سخن بخنده افتاد و او را هیچ نگفت **شعر** ای غزالی
گریزم از یاری ؛ کانچه من بد کنم نکو گوید ؛ من و آن ساده دل
که عیب مرا ؛ همچو آینه رو برو گوید **تاریخ** القصه آل مظفر هفت
تن اند که بمرتبه سلطنت رسیده اند مدت ملکشان
در سنه ثمان عشر و سبعمایه تا دهم رجب سنه خمس و
تسعین و سبعمایه که در مهیار و قومشه اصفهان حسب الفرمان
امیر تیمور گورکان خورد و بزرگ ایشان معروض تیغ
یاسا گشتند چنانچه ازین قطعه بوضوح می پیوندد **نظم**
بعبرت نظر کن بآل مظفر ؛ شهانی که گویی سلاطین بودند ؛
که در هفتصد و خمس و تسعین ز هجرت ؛ دهم شب ز ماه

رجب چون غنودند ۱ هفتاد و هفت سال بدینمنوال مبارز الدین
محمد چهل و دو سال ۲ شاه شجاع بن مبارز الدین محمد بیست و
شش سال ۳ شاه محمود بن مبارز الدین شانزده سال
سلطان عماد الدین محمد بن مبارز الدین محمد و سلطان زین
العابدین بن شاه شجاع قریب نه سال نوبت
سلطنت کردند الواقع الوقایع چون ملک معز الدین
حسین بن ملک غیاث الدین محمد کرت سروران قوم
کشتند رایت استبداد و استقلال بر ذروه
اجلال برافراشت طمع در ولایت خصوصاً بادغیس
و قاین نموده چند کرت لشکر بدان ولایت کشیده
مردمش در بلخ و اندخود و شبرغان تاخت می‌نمودند
و امرای دار الاماره استغاثه بامیر قدغن که در آنوقت
فرمان ده ماوراءالنهر بود بردند و او را حمیت ترکیت بر
داده گفت تاجیک را چه حد و یارا که دعوی سلطنت کند بنا
برین لشکر آنطرف و اینطرف را درهم کشیده در شهور سنه
اثنا و خمسین و سبعمایه متوجه استیصال ملک شد ملک نیز فوجی از

دلاوران غور و نکودری و سنجری وغیره مجتمع گردانید بضبط
باره و حصار هرات اشتغال نمود ملازمان امیر قدغن
و امرای ماوراءالنهر کوشش بسیار در تسخیر آن دیار بتقدیم
رسانیده چون دیدند زود زود نتیجه بران ترتیب
مترتب نمیشود ملک و اهل ملک نیز از طول محاصره به
تنگ آمده بودند ناچار طرفین بمصالحه راضی شده قرار بران
یافت که ملک سالی دیگر بماوراءالنهر شتافته ملازمت امیر
قدغن را دریابد امرای ترک چون ترک محاصره نموده
مراجعت کردند یکمرتبه صلابت و شکوه ملک در
دلها کم شده اختلال بسیار بقوایم بنیان اقبال او راه
یافت بمثابه که غوریان اراده گرفتن او کردند و خواستند
که ملک باقر برادرش را بجای او بنشانند ملک دران اوان
روزی از سرابستان خود سوار گشته از وفور مردم غور
اینمعنی را بقرینه دریافت با خود در اندیشه آن بود که چون
خود را ازان گرداب آفات بساحل نجات رساند
که مقارن حال گذرش بر میدان افتاد اتفاقاً در آنروز ترکان

بادغیس اسبی چند در معرض بیع درآورده بودند ملک بنابرآن
اشارت فرمود غوریان بدان مشغول گشته ملک بر پس کوچه
زده بقلعهٔ اسکلچه اشتافت و چند روز در آنجا بسر برده
حسب الوعده عنان عزیمت بخدمت امیر قدغن تافت و امیر
از ایفای آن موعود بخندید و خشنود گشته مقدمش را
بانواع اعزاز و اکرام تلقی فرموده و چون چند روزی در آنجا
بسر برده سایر امرا در آنجا قاصد جان او شده خواستند
که بی وقوف امیر او را از هم بگذرانند اما امیر چون از آن
تدبیر خبر گشت آن سخن را در خلوتی با ملک در میان نهاده رخصت
انصراف ارزانی داشت و ملک بر سبیل استعجال عنان
عزیمت معطوف داشته در اندک فرصتی خود را بهرات رسانید
و بی ملاحظه و محابا بحصار درآمده بر مسند حکومت نشست و در ساعت
حکم بگرفتن ملک باقر فرمود شعر از سستی و کسالت کاری نمیگشاید
آری طریق دولت چالاکیست و چستی ٭ میرزا رستم نبیرهٔ صاحب
قرانی و امیر سلیمانشاه باطفای نایرهٔ اسکندر شیخی
اشتغال داشتند ملک کیومرث بن بیستون والی رستمدار حصول متمنی

که با اسکندر داشت نزد ایشان رفته فتنه را تیزتر میکرد
و میرزا رستم تدبیر نموده او را بگرفت و پیش اسکندر فرستاد
و قلعهٔ مذکور را بمعتمد خود سپرده و خواهر کیومرث را بزنی
بدو داده و اسکندر کیومرث را چون محل اقامت در آن
ولایت نماند بشیراز رفته داوری نزد میرزا پیر محمد برادر
بزرگتر میرزا رستم برد وی متعهد آمال و امانی آن شد
و در صدد ترتیبش بود بعد از فوت صاحبقران بعضی مردم
فتان در باب ملک غازی نموده چند روزی متعکف بیت
الاحزان زندان گردیده در آن اثنا از انجا فرار نموده با
قلندران که بکسوت ایشان درآمده بود بحوالی قلعهٔ نور آمده
بهانهٔ دریوزه دربان قلعه مصاحب شد و در یکی از شبها
چون دربان خواست که در را ببندد در گوشهٔ خزیده بنشست
بر سر کوتوال رفت دید در وثاق او چراغ میسوزد و کوتوال
خواهر او را تنگ در آغوش کشیده حربه در بالین او نهاده است
در دم حربه را برداشته بدان حربه هر دو را بکشت و سر
ایشان بدست گرفته یکی از بروج درآمده فریاد برآورد

که ای ساکنان قلعه بدانید که منم کیومرث بن بیستون و انکه
کوتوال هر که نوکر و نوکرزاده مینت نزد من آید که کار بر حسب دلخواه
است علی الفور جمع کثیر از ملازمان او مجتمع گشته نقد
ملازمان کوتوال را از تیغ بگذرانیدند و چون او در زندان
شیراز نذر کرده بود که هر گاه نوبت دیگر بحکومت ولایت خود
رسید در رواج مذهب شیعه کمال اجتهاد بتقدیم رساند
بنابرین مردم آنجا را که تا آنوقت سنی متعصب بودند
شیعه ساخته آثار صلاح و سداد دران بلاد ظاهر گردانید
ومن النوادر الوقایع چون ملک سوسته ولایت قاین اکه تعلق بامیر
سلیمش مولای داشت غارت کرده در آنجا آثار اقتدار
ظاهر ساختی بنابرین سا تلیمش از رعایاء آنجا خجل گشته اهالی
آنولایت گفت شعر شهری که در وشحنه سلیمش باشد
دانی که دران شهر چه شورش باشد آخر الامر بطاقت
گشته بمحمد خواجه ایردی توسل نموده واو نیز چون از ملک آزار
بسیاری داشتی با او همداستان شده بدفع ملک اتفاق
نموده و بایکدیگر سوگند خوردند که چون چشمشان بر ملک افتد

حسام خون آشام از نیام انتقام کشیده تا سر او را از بدن
جدا کنند از پا ننشینند القصه بدین نیت توجه نمودند ملک نیز
با فوجی از دلاوران ایشانرا استقبال کرده در فوامرزان
راه سرخس بیکدیگر رسیدند محلی که از طرفین صفها راست شد
کسی که قدم جلادت در میدان جلافت نهادند آن دو امیر
بکمند تقدیر اسیر بودند تنها بقصد ملک آخته بر سروی
تاخته قضارا دو ناوک جان ستان مهلک از صف ملک
بر مقتل آن دو ابله مضحک آمده از پای درآمدند تا نر نهاد دخر
بجائی ننشیند واحدی از لشکریانرا آسیبی نرسید
در آسمان ستاره بود بیشمار لیک رنج و کسوف بر دل
شمس و قمر بود وقوع این واقعه در تاریخیست که ازین قطعه
مستفاد میگردد زهجرت هفتصد و پنجاه و نه بود تاریخ
ربیع الاخر ماه خجسته که شد روز دوشنبه نیمه ماه سلیمش با محمد
خواجه کشته چون در شب عید فطر سنه اثنی و ثمانین و ثمانمایه
پادشاه عالیجاه ابو النصر حسن بیک آق قوینلو وفات یافت
سلطان خلیل ولد اکبر او بسلطنت نشست بنابر مویدی شو

تدبیر بقصد برادر خود مقصود بیک اقدام نمود لاجرم مواد فتنه و فساد
در همچنان آمد اکثر شاهزاده های باینذری آغاز سرکشی کردند
از انجمله مراد بیک وله جهانگیر میرزا برادرزاده حسن بیک از سلطان
لشکر کشیده بعزم ستیز متوجه تبریز شد بعد از آنکه در
سلطانیه بر منصور بیک پرناک و جمعی از امرای اتراک غالب آمد
بمجرد آوازه حرکت سلطان ویران شده بحسن کیانی
جلاوی پناه برده آن غدار را بفرستادگان سلطان
قهار سپرده قهرمان قهر قتل او نافذ شده اما برادرش
ابراهیم بیک که حاکم سیرجان و بعضی از الکاء کرمان بود پیش از
وضوح این مقدمات چانکه از لشکر بصوب شیراز که در آن وقت
با بایلت میرزا الوند ولد سلطان مقرر بود گشته سلیمان
بیک باینذر و چلبی که از سرداران معتمد او بودند با تفصیل
سوار برسم منقلا روانه داشت و امرای شیراز از آن معنی
واقف گشته بعزم مدافعه خصم را باستقبال خود نمود بعضی
از ایشان در سر پل نو بدیشان دچار شده بقول
صاحب تاریخ جهان آرا که دو تیر بر مقتل آن دو سردار جهانگیر

آمده بهمان دستبرد لشکر چنان زیر و زبر شدند و خود نیز
بعزم ملاقات برادر متوجه عراق شده در اثنای تک و
تاز بر دست لشکریان سلطان گرفتار شده او را
نزد وی بردند و در همان روز میخواستند که او را به برادرش
ملحق سازند ناگاه خبر طغیان یعقوب بیک از صوب دیاربکر
رسیده همگنان را از این خبر چنان پریشان شد که هیچکس
بحال او نپرداخت و او بواسطه همین از آن نوع بلیه خلاصی
یافت و عنان بوادی سلامت تافته **مصرع**
نبرد رگی تا نخواهد خدای **وقایع البدایع** گویند چون امیر وجیه الدین
مسعود سربدار باتفاق شیخ حسن جوری با پنجهزار سوار
بعزم تسخیر هرات متوجه آن صوب شد ملک معزالدین حسین با جمیعی از مبارزان
غوری و غیرهم که عدد ایشان سی هزار میرسید بعزم مدافعه
از هرات نهضت نموده در سیزدهم صفر سنه ثلاث
و اربعین و سبعمایه در دو فرسخی زاوه و محولات فریقین
بهم رسیده و نیران قتال اشتعال یافته در صدمه اول لشکر
جرار سربداره مار از اعوان و انصار ملک بر آوردند چنانچه در هیچ

صد چه و د بهره نبود که دلیری مغلوب و مستهلک شمشیر نشده باشد
بهادران غور از نهیب آن واقعه نفور گشته هر سرداری
که جگردارتر بود سر خصم خود را بدر می‌برد ملک که همیشه
شیوهٔ لشکرکشی بود لشکر خود را درین مرتبه شکسته و سررشته
از دست رفته ❁ زخاری شود خسته گر دست تو ❁ بدانی
که دولت ضرب خدنک ❁ بر افتاد کانت بود مرحمت
در آید اگر پای زحشت بسنگ ❁ ملک متحیر وار با معدودی
چند از احبا و انصار بر بالای پشته بر آمده مترصد لطیفهٔ غیبی بود
لَعَلَّ اللّٰهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذٰلِكَ اَمْرًا مگر ز غیب دری کرد کار بگشاید
ناگاه وجیه الدین مسعود را نظر بر واقفاده با تفاق شیخ حسن
جوری با شکوه و سطوتی تمام حمله بر و آورده نزدیک بود
که از ان عطفه عنان کوه بی تاب گشته از پای در آید تا بملک
و اعیان چه رسد مصرع کز صدمت آن بهم فرو ریزد کوه ❁
ناگاه نسیم فتح و فیروزی از مهب وَاللّٰهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشَاءُ
بر پرچم رایات ملک هراة وزیده شخصی هم از مردم سربدار
نصر الله جوینی نام زخمی بر شیخ حسن زده او را از پای در آورد

شیخ

شیخ قبل از قتل میر مسعود گفته بود اگر مرا قضیهٔ دست دهد زنهار
که نه ایستی میر مسعود نیز حسب الوصیة از ان میان عنان بر تافت
ملک مغلوب غالب شد ع بدانکه کرت بعرف اهل خوارزم
شکافتن است وَمِنَ الرُّؤْيَا صاحب فتوحات میر انشاهی
گوید در جنگی که میانهٔ سلطان محمد خوارزمشاه و حاکم سمرقند
واقع شد چون جد ملوک کرت قلب خصم را شکافت
و کال مردانگی بظهور رسانید سلطان محمد بر زبان آورد که آن
غوری کرد لاجرم این اسم بران طبقه اطلاق رفت
صاحب گزیده در وجه تسمیهٔ قزوین گوید یکی از اکاسرهٔ قدیم
لشکری بجنگ دیلمان فرستاده بود در صحرای قزوین
صف کشیدند و سپهدار لشکر اکاسره بزمین قزوین
مصرع در صف لشکر خود دید خلل ❁ با یکی از اتباع خود گفت
آن کش وین یعنی بدان کنج و کرو لشکر راست کن اسم دین
است باالجمله ملوک کرت هشت نفر اند مدت حکومتشان
صد و سی و هشت سال اول ملک رکن الدین بن شمس الدین بیست و
سال دوم ملک شمس بن فخر الدین دو سال سیوم ملک غیاث الدین

بن شمس الدین بیست و سه سال چهارم ملک شمس الدین بن ملک
غیاث الدین دو ماه پنجم ملک حافظ بن ملک غیاث الدین دو سال
۶ ملک معز الدین حسین بن غیاث الدین سی و نه سال ۷
ملک غیاث الدین بن پیر علی بن ملک معز الدین حسین دوازده
سال الواقع الوقایع بعد از فوت سلطان ابو سعید چون
عالم پر آشوب شده از هر گوشه مدعی سر بر آورده بود
که عبد الرزاق بن فضل الله سبزواری که مدتها ملازم
درگاه ابو سعیدی بود با دعای آنکه دفع شر اشرار میکنیم
جمعی را با خود متفق گردانیده روز بروز اعوان و همراهانش
سمت تزاید و تضاعف می پذیرفتند تا آنکه هوای
سروری در سر او افتاده دوازدهم شعبان سنه سبع
و ثلاثین و سبعمایه خود را سربدار نام نهاده خروج کرده
در حال طمع در دختر خواجه علاء الدین هندو نموده خواست که
او را جبراً قهراً در حبالهٔ خود در آورد و آن ضعیفه با الضروره
از او فرار نموده عبد الرزاق برادر خود وجیه الدین مسعود را
از عقب او روانه داشت و پیش چون رسید مسعود آن

ضعیفه

ضعیفهٔ مستوره زاری بسیار کرده او را بروح مقدس
حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب صلواة الله علیه سوگند
داد و آن جوانمرد نیز دست از او باز داشت و به پیش برادر
آمد و عبد الرزاق شمهٔ از آن معنی بیان نمود مسعود او را
در مجلس بشنامهای فحش باز زد مسعود بس بس آمده چون خواری
از حد گذشت خنجر کشیده پیش دو بیده شکمش را بدرید
و این قضیه در دهم ذی الحجه سنه ثمان و ثلاثین و سبعمایه
روی نمود و امیر وجیه الدین مسعود بجای برادر سرور قوم
شد و من بدایع المعارک میر وجیه الدین مسعود صاحب
قران طبقهٔ سربدار کامکارترین آن طایفه و یگانهٔ روزگار
بعد از ضبط و ربط ولایت سبزوار متوجه تسخیر دیگر ولایات
سیما نشابور گشت و دران ولا مرو و طوس و نشابور
و ابیورد و نسا و باورد در تصرف جماعت جونی قربانی
که در سپاهی گری و کشورستانی ثانی نداشتند بود و امیر مسعود
که متوجه نیشابور شد امیر ارغون شاه بن امیر نوروز
بن ارغوا آقا که سرور آن فرقه و حاکم آن ولایت بود او را

چندان وجودی ننهاده با چهار نهزار سوار بمدافعه شتافت
ولشکر خونخوار سربدار در یکلحظه ایشانرا درهم شکسته ارغون
شاه دل از نیشابور برداشت اما چون بطوس رسید اقوام
وخویشان خودرا فراهم آورده درباب رفع تطاول
میر مسعود با ایشان جانفی کرد ودران باب گفته اند
ملک ویران شده از جانفی جانی قربان ٭ وز قور لیای
پریشان محمد طوفان ٭ القصه ارغونشاه با میر محمد توکل
که از معارف آنقوم بود گفت اگر بدفع سربداریه نپردازیم
در خراسان یک ترکان یافت نشود **شعر** از بیم سنان سربداران
ناچشم ٭ یک ترک دگر خیمه بایران نزند ٭ صلاح در انست
که عساکر اطراف وجوانب درهم کشیده باتفاق
روی بدیشان آوریم ودر افنا واستیصال آن
گروه بتقصیر از خود راضی نگرویم همگنان بدان همداستان
گشته هفتاد هزار سوار وپیاده مجتمع گشتند ارغونشاه
بیست هزار را بسرداری امیر محمود اسفراینی داده مقرر
به نیشابور فرستاد وبیست وپنجهزار دیگر بتلامشی میر محمد توکل

بیاری

برای دیگر نامزد کرد وخود با بیست وپنجهزار از راه سرخس
توجه نموده مقرر برآنکه هر سه جوق فلانروز در نیشابور بهم رسیده
بگذارند که یک سربدار سر از معرکه کارزار بیرون برند میر مسعود
ازین مواضعه جانکاه آگاه گشته با یکهزار سوار ودو هزار
پیاده که در رکاب او بودند از نیشابور خرامیده در دو فرسخی
شهر لشکرگاه مقرر آوازه این فتح بنام او برآمد پیش از ان
لیبال کرده سر آفتاب رسیده وبرابر لشکر سربداریه
صف کشید پیادگان سربدار تو هم بسیار بخود راه
داده خواستند که قرار بر فرار دهند میر مسعود ایشانرا
ازان حرکت مانع آمده وموده که هر یک از شما سه چوبه تیر بیندازید
اگر فتحی نمود خوب والا بعد ازان اختیار دارید
بالجمله خود با سواران حمله نموده پیادها نیز تیر باران کردند
٭ ز آمد شد تیر بیکرانه ٭ شد روی هوا چو سقف خانه ٭
ترکان تاب مقاومت ایشان نیاورده روی بوادی
هزیمت آوردند سربداریه غنیمت بیش از بیش گرفته
مسعود پیادها سوار ساخت وآن غنایم را بالتمام بدیشان داد

چون وقت چاشت شد امیر محمد توکل بدیشان رسیده آغاز کارزار
نمودند و سربداران درین نوبت بهادرانه جنگها نمودند
و لشکر چپاز اگرچه باضعاف مضاعف زیاده از ایشان
بودند زیر و زبر کردند و هنوز از ان جنگ وا نپرداخته بودند
که ناگاه در وقت پیشین از جانب دیگر صدای کورکه و نفیر
ارغونشاه برآمد و زلزله در کوه و ولوله در گروه افتاد
چنانچه هرگز رستاخیز چنان چشم فلک و گوش گردون
ندیده بود و نشنیده شعر ازقید یکی خلاص ناگشته هنوز
فی الحال بدام دیگری افتادی درین مرتبه بهادران شیرشکار
سربدار چنان حریص بحرب اندرون که گویی حرب عزیزتر
و جان شیرین خوار کارزاری کردند که از صدمهٔ آن پیکار دست
معاندان از کار باز مانده پای در وادی فرار نهاده و تمامی
آن صحرا و دشت از خون جوئی قربانیان لاله زار گشت چون
لشکر فرار نهادند تمامی آن صحرا و دشت از لشکر شکسته
بیکبارگی دل شکسته گشته از هم پاشیدند و هرچند ارغونشاه
خواست که پای ثبات استوار سازد فایده نداد او نیز

روی ستیز بوادی گریز آورد و این نوع فتحی که هرگز هیچ یک از
اعاظم خواقین را روزی نشده بود نصیب امیر وجیه الدین
مسعود گردید و در یکروز باسهدار مجهول هفتاد هزار کس را
زیر و زبر گردانید بیت اگرچه ثبت بود در جریدهٔ ایام
رسوم پردلی و گیو و مردی کشواد بکا حکایت ایشان و قصهٔ
اینها زمانه قصهٔ ازین طرفه‌تر ندارد یاد اما در تاریخ سید ظهیر
الدین مذکور است که امیر مسعود چون در سنهٔ ثلاث
و اربعین و سبعمایه بر لشکر طغاتیمور خان والی جرجان غالب آمد
غرور موفور بخود راه داده هوای تسخیر مازندران و رستمدار
نموده و سپاهیان آن دیار سر راهها تنگ بر
زمرهٔ سربدار گرفته و بهتی نامحدود بحال میر وجیه الدین مسعود
راه یافت آخر در قریهٔ ماوزمن از اعمال رستمدار بدست
مردم ملک گستهم گرفتار شده بقتل آمد خواجه نیکو رستمانی
مستوفی وی بدست ملک افتاده از کمیت لشکر پرسیدند
جواب داد که در مازندران دواب خاصهٔ میر چهارده هزار
اسب و سیصد سر استر و چهارصد شتر بارگیر بود

که هر شب بقلم من علیق آنها مقرر بشد عدد سپاه برین قیاس باید کرد **ومن الوقایع** از جمله معاصران امیر وجیه الدین مسعود ملک جلال الدین الدوله اسکندر بن ملک تاج الدوله بار حاکم رستمدار است و او در واقعهٔ امیر مسعود صاحب جهات واموال گشته جاه وجلالش بذروهٔ کمال رسید ظهیر گوید که شیوهٔ اکثر مردم رستمدار و مازندران دران اوان آنچنان بود که موی سر گذاشته دستار می پیچیدند از جمله نشانات ملک ملک صفات شهر کجور و قلعهٔ آنجاست و آنها را در صباح روز شنبه بیست و یکم ذی الحجه سنه ست و اربعین و سبعمایه طرح انداخته در اندک وقتی معمور ساخت وچون از حکومتش بیست و سال بگذشت بروجه غریب درگذشت صورت حال بر سبیل اجمال آنکه شخصی قزوینی ندیم ملک بود و بسخنان شیرین دلفریب زنگ کدورت از آینهٔ خاطر همگنان میزدود دران اثنا شبی در خدمت ملک صحبتی منعقد گشته ندیم بقاعدهٔ قدیم بکلمات مضحک مشغول شد و اهل مجلس از ان شادی میکنند

ناگاه یکی از انجماعت باوی هزل ناخوشی کرده سخن بجنگی کشید و میانهٔ ایشان بنزاع رسیده قزوینی بقصد او کارد کشید و از نتیجهٔ مجلس بهم برآمد چراغ فرونشست ملک از غایت واهمه برجست که بیرون رود ناگاه سر کارد بردستش خورد یکی از ملازمانش فریاد برآورد که ملک زانو زده یعنی ملک را بزدند و مقارن حال ملک خود را بیرون انداخت پاولی که در بیرون بود بگمان آنکه او ضارب ملک است ومیخواهد که بگریزد خنجری بر پهلوی وی زده ملک از ان ضرب دردم بمرد وکان ذلک فی شهور سنه احدی وستین وسبعمایه آورده اند که چون فخر الدوله بجای پدر نشست صاحب تخت و تاج وافر گردید دران اوان در روز عیدی ترتیب جشن ملوکانه داده علما و امرا و ارکان دولة را بمجلس طلب داشت ناگاه دران اثنا گفت دستی بی ساعد ظاهر گشته و به کلمه برالمکتوب بود و در دم غایت شد اهل مجلس را از ان حیرت و بیت داده و مع هذا صورت منظور برایشان مستور

ماند حل آن اشکال از رای انور داینال نموده وی فرمود بر آن
این عبارت مرقوم بود که وزن خفّت و وعده فالهم و جمع فافرق
بس حسب الالتماس معنی این بیان کرده گفت معنیش یعنی حق تعالی
عمل ترا وزن کرد سبک برآمد و شما را وعدهٔ سلطنت داد
وفا کرد و اسباب شوکت و ابهت شما را جمع ساخته
متفرق گردانید ملک سؤال کرد که تفرق بحال ما کی تطرق خواهد
کرد وی فرمود که بعد از سه روز دیگر تو کشته خواهی شد و
اینهمه زر و مال پامال حوادث خواهد گردید وی خواست
که بتدبیر حکم تقدیر کند و از خود مندفع گرداند بنابرین بقصر خود
درآمد یکی از خواص ارباب اعتماد و اختصاص را موکل
ساخت گفت هر که را بینی در اینجا بقتل او مبادرت کن
و خود در آن روز اصلا از آن قصر بیرون نیامد شب چهارم
بیرون خرامید و پاسبان از خواب جسته شمشیر در دست
هر چند او فریاد میکرد که من فلانم فایده نداد و بضرب تیغ تیز
پیکر ریزه ریزه کردند ومن البدایع چون نوبت سرداری سربداران
بخواجه یحیی کرائی رسید مکرر طغا تیمور خان وی را بایلی دعوت

کرده

کرده آنجناب جواب دور از جادهٔ صواب میداد و در
اثنای مراسله و مکاتبه خان این قطعه بدو نوشت شعر کردن بنه
جفای زمانرا و سر مکش ۞ کار بزرگ را نتوان داشت مختصر ۞
سیمرغ وار چون نتوان کرد قصد قاف ۞ چون صعوه خود
باش فرو ریز بال و پر ۞ بیرون کن از دماغ خیال محال را ۞
تا در سری سرت نشود صد هزار سر ۞ خواجه یحیی بعد از رسل و رسایل
و وسیله و وسایل خود با سیصد بهادر برسم رسالت
باردوی او رفت از گرد راه بدر خانه پادشاه جلوس نمود راندند قضا را
در کارگاه بغیر از قبچاقی و فراش و خواجه سرای در پیش خان
سوای خواجه غیاث بجرآبادی و یکدو طالب کسی دیگر حاضر
نبود خواجه یحیی و حافظ شیعانی و یکدو کس فرود آمده قدم
در درون خرگاه نهادند در امور ملکی خراسان آغاز
کردند بیکبار حافظ تبرزینی بر سر خان بازین فرود آورد خواجه
یحیی جست دستی نمود سرش را از بدن جدا کرد و در آن
تاریخ گفته اند تاریخ مقتل شه عالم طغا تمر تاریخ از هجره بود
هفتصد و پنجاه و چار سال ۞ در روز شنبه از ده ذی قعده شانزده ۞

کین قصه گشت واقع از حکم ذو الجلال و آن فرقه بی باک سفاک
شمشیرها کشیده بر هیچ آفریده ابقا نکردند و کاری چنان
بزرگ با یک جرارت از پیش بردند و از هر طرف از
خون جوانان جو بها و رسیلان آمد **شعر** خود گرفتم که پس از رنج
و تکاپوی دراز ٭ کار از آن سان که دولت خواست
بسامان کرد ٭ بچه ایمن ازین عالم پا تا بر جا ٭ که بیکدم
زدنش کار دگرسان کرد ٭ دل برین گنبد گردنده منه
کین دولاب ٭ آسیابیست که بر خون عزیزان گردد ٭
بعد از آنکه خواجه یحیی مدت چهار سال و کسری باستقلال
و اقتدار سرداری طبقهٔ سربداریه نمود جمعی در صدد قصد
او شده از آنجمله برادرانش علاء الدین درحینی که وی سوار
گشته بدهلیز رسیده بود بر پس استرش نشسته خنجری
بر پهلوی او زد و خواجه در گرمی حرب و ضرب در و آویخته
هردو از استر بزیر افتادند و خواجه زخم مهلک بر قاتل
زده هردو در دم از هم گذشته سربداران دوازده
نفر اند مدت حکومتشان سی و پنجسال **اول** امیر عبد الرزاق

هفتماه

هفتماه **دوم** امیر وجیه الدین مسعود شش سال و چهار ماه **سیوم**
آقا محمد آیتمور دو سال و دو ماه **چهارم** کلو اسفندیار یکسال و
یکماه **٥** خواجه شمس الدین محمد برادر عبد الرزاق هفتماه **ششم**
خواجه علی شمس الدین چشمی چهار سال و نه ماه **هفتم** خواجه
یحیی بن حیدر کرانی چهار سال و هشتماه **هشتم** خواجه ظهیر
بن حیدر کرانی یکسال **نهم** پهلوان حیدر قصاب چشمی
یکسال و یکماه **دهم** خواجه لطف الله بن وجیه الدین مسعود
مشهور بمیرزا یکسال و سه ماه **١١** پهلوان حسن چهار سال و
چهار ماه **١٢** خواجه علی مؤید **المتأیدات** هر سعادتمندی
که در ازل مخصوص مرحمت بی انتها **و الله یختص برحمته من**
یشاء گشته منظور نظر **فانظروا الی آثار رحمة الله** شود هر
تیر تدبیر که در مجاری اغراض گشاده بر هدف مراد آمده
یکسر مو منحرف نگردد **شعر** آسمان گر صلاح بر بندد ٭ تیر تدبیر تو
نهد در کیش ٭ مصداق این سیاق حال صاحبقران امیر تیمور
گورکان است که از ابتدای بهار اقبال تا هنگام خزان
برگ ریزان و آمال هر حرف تدبیر که بر لوح خاطر خطیرش تأثیر کرد

جمله موافق نسخه تقدیر افتاده چون قضای آسمانی تغییر نپذیرفت
شعر آن نیست قضا کز سخن او بدر آید ٭ هر چیز که او گفت
چنین است چنان است ٭ از جمله در حینی که باتفاق امیر
حسین بن امیر مسلاد بن قزغن فرمانفرمای ماوراء النهر در صدد
دفع و رفع لشکر جته که تمامی آن ممالک را بدست تغلب فرو
گرفته بودند در آمدند باندک آدمی بر سر ایشان میرفتند
از ایشان بیست هزار سوار مرد مردانه از سر پل سنگین
تا جلالی نشسته بودند امیر تیمور با هزار جوان از جمله ششهزار
سوار مردانه که در آنوقت همراه بودند گزین کرده از پیش
روان شد و در سر پل بدشمنان رسیده آغاز کارزار
و بنیاد گیرودار و از صباح تا رواح صفیر تیر آمد شد کرده
تفسیر وَجَعَلْنَاهَا رُجُوماً لِلشَّیَاطِینِ بگوش صغیر و کبیر میرسانید
زهر سینه ناوک چنان می پرید ٭ که با ناوک از سینه جان میپرید
و دلاوران سیف و سنان مدلول آیه کریمه کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا
فَانٍ بیان میکردند اما چون شاهد ما لباس سوگواری
وَجَعَلْنَا اللَّیْلَ لِبَاساً در برانداخت صاحبقران امر ثبات زدت

طی کرده یکساعت بخود پرداخت چون لشکر خصم از ان
زیاده بود که بوساطت سفارت سهام و حرب زبانی
خیام الاقلام از عهده جواب ایشان بیرون تواند آمد
لاجرم تدبیری اندیشیده از معارف سرداران امیر موسی
مالجوت و امیر مؤید ارلات و اوج قرابهادر را با
پانصد سوار رستم آثار در سر پل در برابر لشکر مغول
باز داشته با یکهزار و پانصد مرد بآب زده بگذشتند و
صباح قراول مغول امرای خود را از اثر پی لشکری که از
آب گذشته بودند خبردار گردانیدند و شبانه که مدبر
قضا بر قله فلک اخضر از شهب و شهاب آتشها افروخت
صاحبقران نیز بر قلل جبال آتش بسیار کردند زمره مغول را
از سخن صباح قراول و رویت این آتش دود حیرت
بدماغ جان رفته تدبیر صوابی بغیر از انهزام ندیدند و صاحبقران
ایشان را تعاقب نموده از ضرب تیغ تیز آتش رستخیز در میان
ایشان انداخت و چون خواست که الکاکش که مسقط الرأس
او بود از وجود معاندان بپردازد دولت جوان رفیق

بعضی سرداران کرده گفت که چهار قشون شوند و هر سوار
دو شاخ بزرگ از طرفین لگام در آویزند که شاید خصم از آن
غبار اندیشه مند گشته راه فرار در پیش گیرند قضا را آن
تدبیر موافق افتاده لشکر از آنجا منهزم رفتند القصه
صاحب دولتی که گاهی از افروختن ناری لشکر بسیار می‌شکند
و گاهی از انگیختن غباری دیاری میگیرد همین باشد دلیل
بخت و طالع در خلال این احوال امیر کامیاب روزی بخواب
رفته آوازی شنید که شاد باش که حق جل و علا فیروزی روزی
تو گردانید چون از خواب در آمده و شرط تفحص بجای آورد
هیچکس در آن حوالی نیافت یقینش شد که آن ندا از عالم بالا
بوده **وَمِنَ البَدایع** چون در شهور سنه مذکور امیر تیمور را
روی اقامت در ماوراء النهر نماند حسب الوعده میرحسین
متوجه گرمسیر و قندهار شده در کنار آب هیرمند در خانهای
بومن نکودری با میرحسین ملحق شد و باتفاق متوجه سیستان شدند
وَمِنَ الرُّؤیا صاحب قاموس گوید که هیرمن نهریست در سیستان
با آنکه هزار رودخانه و چشمه در آن در آرند زیاده نمیشود و با آنکه
هزار نهر از آن بر میدارند کم نمیگردد القصه هم در آن ولا ملک

قطب الدین بر سریر حکومت آنجا نشسته بعضی اقارب و اقوام
با او تنازعی داشتند و ملک با میر مذکور متوسل شده
بیمن معاضدت او دشمنان ملک مخذول گشته و او در آن امر
مستقل گردید با آنکه اضعاف خدمات تقبل نموده
بود و هیچ یک از آنها وفا نمود مع ذلک در صدد گرفتن
ایشان در آمد امرا از آن غدر مستشعر گشته عنان معاودت
معطوف گردانیدند و سیستانیان سر راه بر ایشان گرفته
آغاز مقابله کردند خصمان اگرچه از امرا منهزم یافتند
اما در اثنای حرب و ضرب تیری بر دست صاحبقران
آمده عصب اصلی را مقطوع ساخت و امرا از المعرکه
عنان بر تافته بموضع شیرتو که از ولایت گرمسیر است
شتافتند و میرحسین صلاح در اقامت ندیده صاحبقران
را بواسطهٔ زخم گران در آن قریه گذاشتند خود بجانب
نقلان رفت حافظ ابرو آورده که امیر تیمور بعد از رفتن
رفقا مغموم و مهجور در آن ده مانده روزی در سایهٔ دیواری
خوابیده با خود اندیشه داشت که چون دست و پای

سعی در پی طلب رفت وپای مردی اجتهاد سر رشتهٔ مرادی بدست ما
نیفتاد همان بهتر که بموجب اطرح فافرح بعد ازین در گوشهٔ فرو کش
کنم و عنان ارادت بقبضهٔ مشیت نهم شعر بدست ما
چو ازین حل و عقد خیری نیست ٭ بعیش ناخوش و خوش گر رضا دهیم
سزاست ٭ در اثنای این یأس و ناامیدی نظر صاحبقران بر مور
ناتوانی افتاد که بجد بسیار در بالا رفتن دیوار اصرار میکرد واز
هر راه که میرفت می‌افتاد عاقبت بقدم سعی و اهتمام بکام خود
رسیده بالا بر آمد امیر کامکار آنرا موافق کار و بار خود
دیده ازان رای سابق درگذشت وحصول امانی و
آمال در خاطر اقبال ناظر گشت بیت در نومیدی بسی امید است ٭
پایان شب سیه سفید است مآثر التحدیث در وقتی که خطر
سوری بواسطهٔ سو ظن از صاحبقران بچین امیر تیمور آزروی نفور
شده بامیر بایزید جلایر پیوست و او به نیروی تقویت امیر
تیمور لشکر بجانب امیر خطر کشیده او را منهزم گردانید با وجود
آنکه بایزید را بیمن استظهار امیر کار این نوع دشمن قوی مغلوب
شد ازانجا که حق ناشناسی او بود اندیشهٔ غدری بر لوح ضمیر نگاشته

در جشنی که بواسطهٔ صاحبقران کرده منجواست که برد
دغایی بازد و اسب قباحت در میدان وقاحت تازد
بیت دوستی از هر که کانت بود ٭ چون نگری دشمن جانت
بود ٭ یار کج البته بود کج نشان ٭ خواه تو بر چشم چو ابرو نشان ٭
امیر کامکار آن مضمونرا بالقرینه دریافته ببهانهٔ رعاف خودرا
ازان ورطهٔ مهلکه بیرون انداخت و در ساعت سوار گشته
ترکش در بالای اسب بر میان بست و دل در خدای جاودان
بسته وازان لجهٔ هایل خودرا بساحل رساند الواقع
در حینی که امیر تیمور از جیحون گذشته بود و در بیابان خوارزم
بطلب امیر حسین تپه گردان بود در اثنای آن چول در سر چاه
سباعی بد ورسیده باتفاق متوجه جیوق شدند تکل حاکم آن
محل بر بیمونی ادبار بقصد آن دو امیر نامدار فکری داشت ایشانرا
قاید اقبال از حیلهٔ آن محتال واقف گردانید امیران باشصت
جوان مضمون بلاغت مشحون ومن یتوکل علی الله فهو حسبه
را کار بسته رو در بیابان بیکران نهادند و تکل جاهل با هزار
سوار متکمل رسیده آتش جدال اشتعال پذیرفت واز

و از شدت آن کارزار بجائی رسید که از هزار سوار لشکر پنج
سوار ماند و از شصت جوانان امیر ده تن دیگر کشته گشتند
آخر الامر میر حسین امیر تیمور را شب دیجور در چول ماندند و شبانه
به ملازم خراسانی بلکه سه غول بیابانی که از آن ورطه خونخوار
بکنار افتاده بودند سوار گشته فرار نمودند ؛ هر که سلامی
کندت یار نیست ؛ هر صدفی را در شهوار نیست ؛ تا فلک
از پرده دغایی تباخت ؛ اهل ز نا اهل نشاید شناخت ؛
محک مودت محل شدت است ؛ شد دلم خوش ز رنج خود که
به دوست ؛ فرق کردن میان دشمن و دوست ؛ صباح امیر
کامکار بواسطه با وجود آنجال و چول و بیابانی چنان بی زینهار
عنان اصطبار از دست نداده پیاده روی همت براه نهاد
و چون بآبادانی رسیدند بعضی تراکمه که در آن حوالی نشیمن
داشتند بعزم تاراج بر ایشان هجوم آورده صاحبقران
بنابر کمال حمیت حرم خود اولجای ترکان آغا که همشیره میر حسین
بود در جائی که غله در کنند گذاشته شمشیر کشیده بر ایشان
حمله آورد قضارا که در محلی که حاجی محمد نامی که از آن فرقه بود امیر را شناخته

اسب کشید و او را با متعلقان بوثاق خود آورده و شرایط
خدمتکاری بجای آورد و مِنَ البدایع با وجود اضعاف مودت
و انواع رافت که میانه صاحبقران و میر حسین بود بموجب کثرة
الوفاق نفاق بسعایت ارباب غوایت آنهمه ائتلاف
تبدیل باختلال یافت **بیت** سرانجام صحبت بتوشه کشید ؛
حکایت ز الفت بکلفت رسید ؛ امیر کامکار را در ماوراء النهر
محل قرار نماند بصوب ماخان شتافت و در یکماه نیم با خواص
خدم و اصحاب در چول در سر چاه شوراب رحل اقامت انداخته
بهر یک از محمد بیک جونی قربانی و ملک معز الدین حسین کرت
ایلچیان فرستاد که از مافی الضمیر ایشان خبر کرده و در آن اوان
نیز کاروان که از خراسان بماوراء النهر میرفت چون بدانجا
رسید توقیف فرمودند بعد از مراجعت ایلچیان امیر کبیر تدبیر
فرموده کاروانیان را رخصت داده آوازه در انداخت که
ملک هراة استدعای رایات نصرت آیات بدانجا نموده
هم در حضور ایشان کوچ نموده بصوب خراسان توجه فرمودند
چون قوافل بقرشی رسیدند و امیر موسی که از قبل میر حسین هشت هزار

سواز در آنجا بود این خبر شنید خوشحال گشته از قلعه بیرون آمد و در
موضع سمراق نزول نموده و ملک بهادر با پنجهزار سوار قراولی از جانب
میر حسین بکومک او آمده در حوالی گنبد لولی فروکش کردند اما صاحبقران
معاودت نموده در همان منزل آنقدر توقف کرد که کاروانیان
بقرشی توانند رسید بعد ازان باد و لیث و جهل بهادر که دران هنگام
ملازم رکاب سعادت آیاتش بودند توکل را شعار خود ساخته
لوای جهانگیری بصوب قرشی برافراخت و ایلغار کرده از
جیحون با سپاه یکدشت شد بعد از قطع منازل چون در شیرکفت
نزول نمود ملازمانرا توقف فرموده مبشر و عبدالله را همراه
گردانیده بملاحظه مداخل و مخارج قلعهٔ قرشی روان شد و دست برد
بدروازه که بجانب خزارست نهاده معلوم شد که خاکریز
است برگشته اطراف و جوانب آنجارا بنظر در آورده جائی
دید که نردبان برآنجا می توان برآمد در دم برگشته چهل و سه کس را
بمحافظت الاغان باز داشت و صد بهادر را با نردبانی
چند که از نور دالیغ همراه آورده بودند بیالای حصار برفرستاد
و صد مبارز در دروازه ایستاد و آن صد نفر بدرون شتافته

جمع

جمع دربانانرا بقتل آوردند دروازه را شکسته بدرون رفتند
و نفیر کشیده مخالفان که تا آنوقت در خواب غفلت بودند
سراسیمه گشته عزم گریز کردند و متعلقان امیر موسی گرفتار
شده محمد بیک پسر او را حسب الایماء امیر مؤید من السماء
گریزانیدند چون این خبر بامیر موسی رسید حیرت کرده ملک بهادر را
خبر کرد بعد ازان باتفاق متوجه قلعه شده آنجارا محاصره
کرد و امیر کامکار اصلا یکسر مو دغدغه بخاطر خود راه نداده و
با آن اندک مردمی که داشت نهایت کوشش بجا آورده
آخر امیر موسی هزیمت را غنیمت دانسته فرار نموده و
ملک بهادر که در دروازه دیگر بود او نیز علم انکسار برافراشته
رو بوادی فرار آورد و صاحبقران ایشانرا تعاقب نموده
جمع کثیر را از ایشان اسیر سرپنجهٔ تقدیر گشته و امیر بایزید
نره شیر تنها از عقب ایشان تاخته اکثر اموال و اشغال را
از بیم جان انداختند و سپهر نیز مثل این فتح یاد ندارد بعد ازان
در میان ایشان امیر حسین و امیر تیمور را باصلاح آوردند و من
الواقع الوقایع چون مملکت ماوراءالنهر و بعضی از خراسان بیمن اتفاق

امیر تیمور گورکان امیر حسین را مصفی گشت و مدار کار خود بر مکر و غدر نهاد
و چند نوبت امیر را از خود رنجانیده پنهان مخالفت انجامید فاما
در هر مرتبه برهنمونی طالع این مضمون بخاطر می آورد ؛ چه کارست اینکه
زنیسان نیش داری ؛ مگر قصد هلاک خویش داری ؛ باز در تراضی
خاطر امیر کوشیده بعد از انقضاء اندک مدتی آنرا پس
کرده دقیقهٔ از دقایق بدگوهری مهمل نگذاشتی ؛ هر که ناکس
رسید باصل سرشت ؛ بتقالیت دهر کس نشود ؛ قلب او
غیر سنگ محک نشود ؛ از شعبی پرسیدند که نشانهٔ کریمان کدامست
و علامت لئیمان چه گفت قاعدهٔ کریمان آنست زود آشنا
گردد و دیر بیگانه چون ظرف سیمین که دیر شکند و زود باصلاح
آید و لئیم آنست که زود دوست شود و دیر پاید همچون
کوزهٔ سفال که بسهولت بدست آید و زود بشکند و اصلاح
پذیر نباشد تا آنکه همراه امرا و گردنکشان از حرکات ناهنجار
او تنفر نموده این ماجرا با میر کبیر در میان نهادند امیر را نیز
چون رشتهٔ مواصلت میر حسین برحلت خویش که خواهر
او بود از هم گسیخت و غبار نقار از رهگذر آن بزرگوار برتراکمت

خاطر

خاطر سعادت نشسته بود بنابرین رسم رضا جنبانیده علم مخالفت
برافراشت و سیورغتمش اوغلان نبیرهٔ اوکتای قاآن را بخانی
برداشته عزیمت جانب بلخ که محل اقامت میر حسین بود
تصمیم یافت مقارن اینحال سید برکه که از غایت اشتهار
و عظم شان احتیاج بتعریف و بیان ندارد از
مکهٔ معظمه رسیده طبل و علم بصاحبقرانی حواله داشته
وی را بسلطنت نوید داد و امیر حسین چون از اتفاق
امرا و قصد ایشان مستشعر گشت بحصار هندوان بلخ
متحصن شد و امیر صاحبقران حصار را در میان گرفته در تضییق
محصوران غایت اهتمام بتقدیم رسانید آخر میر حسین
خواست که جان را یکبار از آن معرکه پرغوغا بدر برد لاجرم شبی
با دو نوکر از حصار بپایان آمده فرار نمود و شب در بلخ کهنه
افتاده سرگشته و متحیر میگشت تا آنکه صبح طلوع نموده بخاطرش
رسید که بمنارهٔ مسجد جامع شهر کهنه رفته متواری شود قضارا
شخصی اسبی گم کرده در تجسس آن بود چون بدینجا رسید خواست
تا بر مناره رفته در خرابهای اطراف نظاره کند چون قدم ببالا

نهاده دیده اش بر میر حسین افتاده بشناخت میر حسین اعاز اضطرا
کرده عقد دُرِّ ثمینی بدو داده و وعدهٔ جاه و مرتبه کرد آنشخص متعهد
شده از آنجا بزیر آمده و یکسر بملازمت صاحبقران شتافته
اتفاقا چون دراز و زحصار مفتوح گشته و اورا در آنجا نیافتند
اضطرابی در میان امرا افتاده هر یک سوار گشته بطرفی
می‌تاختند که یکبار شخص مذکور رسیده خبر وی رسانید صاحبقران
فوجی را بدانجا فرستاد که اورا بچنگ آورند میر حسین چون از
بالای منار بر سر کار آگاه شد از آنجا بسوراخی بزیر آمده خزید
و از غایت ادبار گوشهٔ دامنش بیرون مانده آخر بعد از
تفحص بسیار پی از و برداشته اورا از آن سوراخ بیرون
کشیده بملازمت امیر رسانیدند و در رمضان سنهٔ احدی
و سبعین و سبعمایه بقصاص کیقباد برادر کیخسرو جلالی کشته
گشت وَتِلْكَ الأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ اگر بد کنش مرد
بد روزگار * بگردون گردان رسد زهره وار * زمانه
ز گردون بزیر آردش * بفعل بد خویش بسپاردش *
مآثر الشجاعان چون در شهور سنهٔ اثنی و سبعین و سبعمایه

صاحبقران لشکری باشلامیشی بهرام جلایر و امیر عباس و
خطائی بهادر و شیخ علی بهادر را بجانب جته فرستاد ایشان
چون بیاغی رسیدند صف آرا شدند مردم جلایر قصد
بهرام کرده خواستند که اورا بگیرند بهرام امرا از سمیعی
خبردار گردانیده بداندیشان زاکاری از پیش نرفت
و خطائی بهادر در باب حزم و رعایت مراسم
جنگ و دقایق وظایف ناموس و ننگ با شیخ علی بهادر
حرفی میگفت و شیخ علی بهادر نیز بگومگو رفته آن نهنگ دریای
وغارا که در لجهٔ هیجا فرو رفته بود بدلخوشی باز آورد شعر آنرا
که خدا نگاه دارد * آسیب بر و کسی نیارد وَمِنَ المَعَارِك
قمر الدین که از صنادید امرای جته بود بنابر اغوای افیاد
عادلشاه جلایر و سار و بوغا قبچاق که از ملازمت صاحبقران
رو گردان شده بودند و پیوسته بودند جسارت ورزید
لشکر بانده جان کشید و آن ولایت را زیر و زبر گردانید
چون این خبر بامیر رسید رایت انتقام برافراشته عنان
عزیمت بدان صوب معطوف داشت بیت برافراخت

رایات مهار تفاع گرگیرو قمر اتجت الشعاع و قمرالدین ازان
خبراگاه گشته ایل و الوس خود را از موضع آت باشی کوچانیده خود
باچهار هزار سوار در کمینگاه غدر توقف نموده و میر بدانجا
رسیده چون ازان کید وقوفی نداشت اکثر امرا و عساکر را
بجیحون فرستاد و پنجهزار سوار بابعضی سرداران چون امیر مؤید و
خطائی بهادر و شیخ علی بهادر و اقتیمور بهادر در ملازمت
میر مانده در آن اثنا حکایت منجر بسخن پهلوانی و بهادری شد
بهادران از اعرق مردی و پردلی بحرکت آمده از عقب دشمنان
تاختند چنانچه با میر زیاده از دویست کس نماند یکبار قمرالدین
از کمینگاه تاخته رسید و صاحبقران مظفرلوا باوجود کثرت
و هجوم اعدا اصلا اندیشه بخود راه نداده تغیر نیافت بلکه مضمون
کلام حکمت انجام پادشاه انوشیروان بخاطرش تافت که
در جنگ دشمن از کمی لشکر خود نباید اندیشید که هیمهٔ بسیار را
آتش اندک تواند سوخت لاجرم دلیرانرا دلداری داده دست
اعتصام در فتراک توکل و اصطبار استوار کرده خود را برایشان
زده بمساعدت دولت روزافزون خصم چنان قوی را خوار و زبون

گرداند ❊ دو سالار شایسته باشد بجنگ ❊ نترسد سپاه از
دلاور نهنگ ❊ و این کلام حکمت انجام گنجینهٔ سلطان السلاطین
ایام است سعادت بمساعدت قضاست بیت
سعادت بخشایش داورست ❊ نه در زور بازوی زور
آورست ومن المکارم یوسف صوفی قیقرات خوارزم
در حینی که صاحبقران در انزار در برابر ارس خان نشسته
بود اعلان عصیان نموده همچون گرگ دندان در مال
مسلمانان تیز کرده و تجار پندار بدماغ خود راه داده حوالی
بخارا را بتاخت شعر صوفی نهاد و ام سر حقه باز کرد ❊ بنیاد
مکر با فلک حقه باز کرد ❊ اما چون خانزاده دختر آق صوفی
برادر او را صاحبقران در سلک ازدواج امیرزاده جهانگیر
کشیده بود باوجود آن جرارت و جسارت در صدد
انتقام نا شده یکدو مرتبه او را ازان حرکت شنیع توبیخ داد
و آن نادان ایلچیان را مقید ساخته نوبتی دیگر نواحی بخارا را
غارت و یغما نمود لاجرم صاحبقران عنان پیکران بدان صوب
معطوف داشته در شهور سنه ثمان و سبعمایه وقت تحویل آفتاب

بجوت مثلاً حوالی خوارزم را بضرب خیام سعادت انجام کرد بنده
و ایام محاصره ممتد گشته در خوارزم عسرت تمام روی نمود
و دران اثنا از ترمذ خربزه نوباده بواسطهٔ صاحبقرانی اورده
میرگفت ترک مروتست که یوسف صوفی در برابر ما نشسته
ازین محروم باشد لاجرم نصیبی ازان بر طبقچه نهاده پیش او ارسال
داشت و آن نادان طبقچه را بدربان بخشید و خربزه را بخشید
در خندق افکند گویند دران اوان محاصره روزی یوسف صوفی
شخصی نزدیک صاحبقران فرستاد که تا کی مسلمانان بواسطهٔ
من و تو در عذاب باشند صلاح در آنست که هر دو تلاش
کنیم بهر که خواهد نصرت دهد امیر کامکار در ساعت اسلحه بر خود
راست کرده سوار شد نوئینان در صدد ممانعت آمدند
امیر حاجی سیف الدین که در تقدم در خدمت از اقران
در پیش بود دست در عنان صاحبقران زد امیر در غضب شده
تیغ بر کشید و او را دشنام داد تا کنار خندق رانده
فریاد بر آورد که صوفی را بگوئید خوش باشد هیچکس جواب نداد
صاحبقران باواز بلند گفت هر کو خبری گوید بدان وفا کند

مرگ

مرگ و را بهتر از زندگانیست و معاودت فرمود اتفاقا
یوسف هم درا نولا از تنگنای دنیا بفضای عالم بقا شتافت
الاتفاقات چون توقتمش اغلان که از نژاد جوجی خان بود
در شهور سنه ثمانین و سبعمایه از بیم جان از دست ارس
خان گریخته پناه بصاحبقران آورد امیر کبیر آنچه غایت
تعظیم و توقیر است بتقدیم رسانید او را بمال و رجال
امداد نموده بر سر خصم فرستاد و او مکرر بدشمنی
در برابر آمد و در هر مرتبه شکست یافت و باز بذیل عاطفت
تشبث نموده امیر کبیر او را مجدداً بوظایف امداد
و مراسم اسعاد مبذول داشته و التفات فرموده
قطعا از تکرار آن ملال و کلال بخاطر خود راه نمیداد تا آنکه در
یکنوبتی توقته قیا پسر ارس خان بانتقام قتلغ بوقا برادر او
که پیش ازین بر دست لشکریان توقتمش زخم خورده و تیغ
انتقام او گلشن حیات او را منهدم گردانیده بودند
بجنگ او آمد و چون نیران قتال اشتعال یافت توقتمش بقرار
معهود سمند استقامت را غرمیت بادپای برقرار بجولان

درآورده تا کنار آب جیحون جای قرار نگرفت او و قراچی
بهادر هر دو از بیم جان جانب بردن کرده خود را در آب انداختند
تیری بر وانداخته در بازوی او ترازو شد آن دردمند با
زخم خیان در بازو و دل در قید هزار آرزو مصرع وه که یکجان
دارم و در دل هزاران آرزوست * زخم دار و برهنه از
آب بشناوری گذشته خود را بجنگلی که در آن حوالی بود رسانید
و از غایت بی تابی بر روی خس و خاشاک افتاده مدهوش
شد و قراچی یک شبانه روز بشرط تفحص بجای آورده چون از یافتنش
مأیوس شد از عقب کار خود رفت اتفاقا صاحبقران امیرایدکو
هولاس را جهة سفارش مراعات مراسم جنگ و ملاحظه و لوازم
فطانت ناموس و ننگ بجانب توقتمش ارسال داشت و او را
در اثنای راه شبی گذر بر جنگل او افتاده نالهٔ حزینی شنید از
پی آواز او رفته توقتمش را بدان منوال بر روی خاک مشرف بر
هلاک یافت علی الفور بزیر دوید سر او را بر کنار گرفت و زخم
او را بسته رخوت در و پوشانید و یلباقی گرم مرتب داشته
در حلق او ریخت بخود آمد سوارش کرده بملازمت صاحبقران

آورد پوشیده نماند که پادشاهان دشت بعد از فوت
برکای بن جوجی که معاصر ابقاخان است فرزندان اورده
که پسر بزرگتر جوجیست وی در زمان پدر و بعد از و نیابت
معتبر بوده اگرچه ولی العهد باتو که موسوم بصاین خان است
بود اما منکوقاآن نام اورده متفرق بدو فرقه شده اند
اول کوک اورده و حکومت ایشان که بردی بیک بن
جانی بیک خان منتهی شده و او چون قصد پدر کرد اعتمادش
بر دیگر شهزادها نماند بنابران ایشانرا استیصال نموده خود
بعد از سه سال فوت شد دوم آق اورده و اول ایشان
بیاپی بوقای بن بوقای است و یورت آنجماعت دست
چپ الوس جوجی است با آنکه اروس خان بن چیمتای بن
ابرزن بن ساسی بوقا بحکم جانی بیک سره وران طبقه گشته
در ایام او سلاطین کوک اورده برافتادند لاجرم خواست که
با الوس بیشتر تسلط پیدا کند تولجاجه اغلان حاکم میان قشلاق
که از بنی اعمام اروس خان است بنابر تخلف بیاسا رسید
و توقتمش پسرش چون بحد بلوغ رسیده بود سالم ماند بعد از انکه

ارس خان بران طبقه استیلا پیدا کرد توقتمش فرار نموده بخدمت
صاحبقران آمد تا ثمرة الاجتهاد بمقتضای کلام حکمت انجام شعر
بر در دولت من دست طلب ۵ تا نکنی سعی نیابی فرج
من الطلب الشیٔ وَجَدَّ وَجَدَ مَن القرع الباب وَلَجَّ وَلَجَ هرچند
توقتمش را نکبت پی نکبت افتادی دست امید از احسان
صاحبقران بر نداشتی شعر دست از طلب ندارم تا کام من
برآید ۵ یا تن رسد بجانان یا جان ز تن برآید ۵ چون کمال سعی
و اجتهاد او با وفور عاطفت و امداد و صنوف ملاطفت
و اسعاد صاحبقران قرین گردید امیر مؤید کامکار نیز بمضمون حسب
فرمودهٔ مقرب حضرت باری خواجه عبدالله انصاری
ومنه اگر نخواستی داد ندای خواست در هر مرتبهٔ از مراتب
چهرهٔ طلب او را بزیور ارشاد و خال سپاهی و امداد بیاراست
و کرت اخری مجددا اسباب سروری او مرتب داشته
امرای نامدار عالیمقدار همراه او کرد که او را در سغناق بر
سریر خانی نشانند و حسب الفرموده او را امرا بدار الجاره
بر تخت موروثی متمکن گردانیدند اما تیمور ملک پسر ارس خان که

بعد از

بعد از پدر صاحب تخت و افسر گشته بود همچنان در
دشت دم از استقلال زده از و حساب بر نمیگرفت
لیکن بمقتضای سن شباب در لوندی و شراب افتاده
در فکر ملک کمتر می بود چون پرتو این خبر بر پیشگاه طبع امیر
نامور تافت قاصدی باستعجال نزد توقتمش خان
و نوئینان ارسال داشت که در روز بی توقف بر سر
تیمور ملک روند و تا او را بچنگ نیارند دست باز ندارند
و تیمور ملک در زمستان آن سال قشلاق در موضع قراطال
نموده بود توقتمش نیز بموجب خطاب مستطاب که ملهم صواب
بود بر سر او راند بعد از کوشش و کشش بسیار او را در
قید اسار کشیده نهال آمالش را بر خاک هلاک و بوار انداخت
از جمله مقربان تیمور ملک ایلچاق نامی بدست افتاده بود
پیش توقتمش او را بکمال جلادت و وفا و حقیقت ستایش کردند
توقتمش در باره وی مکرمتی بخاطر گذرانیده او را طلب داشت
و بعنایت نوید داد ایلچاق زانو زده گفت که در ایام ولی نعمتم
بهترین اوقات را با بالیت و سروری گذرانیدم و از یمن مرحمت

او بدانچه خواستم رسیدم و بی تکلف اکنون ترا بجای او نمی توانم
دید اگر در بلدهٔ من کرمی مسکنی بغو ماکه مرا گردن نزنند و جسد او را
که این بخواری افکنده است در روی زمین بر بالای شخص
من اندازند توقمش حسب الاستدعا شربت شهادت
چشانیده بصاحبش ملحق گردانید **شعر** هر که حق صحبت
یاران نشناخت * عمر چرا اندر رخ ایشان نتاخت *
گر شمری دوست کسی را شمار * کو بود اندر غم و شادیت یار *
یار غرض جوی فراوان بود * آنکه کشد رنج تو یار آن بود *
نتایج الکفران با وجود اینهمه حقوق که صاحبقران بر ذمت
تقتمش خان داشت در اندک وقتی که جمله مدعایش میسر
پذیرفت در عوض حقوق بتقدیم رسانید و در برابر
وفا جفا ظاهر گردانید خسرو ملک سخنوری درین مقام
داد فصاحت و بلاغت داده * کوری من گر فلک آمد به
پیش * چون خستان دیده چو بر چشم خویش * کان همه بودند
بپهلوی من * ریزه خور من چه سگ کوی من * چون سرشان
یافت ز رفعت کلاه * هیچ نکردند بر ویم نگاه * خیره من سوی وفا

سخن

کن خرام تابت شود ترک جفا پیشه نام **ذم من الرؤیا**
توضیح اینمقال آنکه توقمیش خان بنابر ایقاع و افساد جوجی از
مردم کج نهاد سمت اطاعت صاحبقران منحرف گردید **شعر**
دور باش از حریف بی اندام * کز کج آید الف ز صحبت لام *
در حینی که وی در آذربایجان بود رایات خلاف افراخته
لشکری از راه دربند شروان بکنار آب سمور و حوالی
سایر آن فرستاده چون خبر بدو در مجلس سنیه مذکور
شد جمعی از بهادران بمدافعهٔ ایشان نامزد کرده سفارش
نمود که چون میانهٔ ما و توقمش پدر و فرزندیست در امر جنگ
کمال احتیاط و درنگ بجای آورند و میرزا میرانشاه را متعاقب
ایشان روانه نمود و چون تقارب فریقین دست
داده و لشکر امیر بنابر وصیت او تعلل داشتند
و خصمان را حمل بر ضعف نموده قدم جرات پیش نهادند
و نزدیک بود که چشم زخمی رسد **مصرع** چو نرمی کنی خصم گردد دلیر
آخر به نیروی مردی میرزا میرانشاه که متعاقب رسید دمار
از نهاد ایشان برآورده بعضی کشته شدند و بعضی را اسیر

نموده بدرگاه جهان پناه آوردند و میر نوازش پذیر ایشان را مشمول
عنایت گردانیده رخصت داد و با وجود ظهور این قباحت
هنوز سررشتهٔ عطوفت از دست نهلید چرا که ‧ هر شاخ سربلند
که از تست سربلند ‧ مشکن بدست خویش که آنهم شکست تست
تا در شهور سنه تسعین و سبعمایه که به تسخیر فارس مشغول بود
خبر ایلچی در عرض هفده روز از ماوراء النهر بشیراز آمده و خبر آن
تقتمش خان بدانجا معروض داشت بنابرین فارس را بدستور
بآل مظفر گذاشته بماوراء النهر معاودت نموده در روز پنجشنبه
دوازدهم صفر سنه ثلاث و تسعین و سبعمایه که آفتاب
در هشتم درجهٔ دلو بود از قشلاق تاشکند بصوب دشت
قبچاق نهضت نموده غجرچیان را بر امرا قسمت نموده و
مقرر داشت که لشکریان با آذوقه و استعداد یکساله
هر یک نفر را چهار پاره سلاح از کمان و سی و سه عدد تیر
و ترکش و سپر هر دو کس را اسبی کوتل و هر ده کس را
خیمه و دو عدد بیل و یک کلنگ و یک داس و یک اره
و یک تبر تیشه و یک درفش و صد سوزن و نیمن ریسمان و یک چرم

درست

درست و یک دیگ بزرگ همراه باشد چنانچه در وقت
عرض لشکر آنها را نیز بنظر آورند و پرسش کنند القصه با استعداد
چنین توجه نموده و چون بموضع قراسمان رسید ایلچی توقمش
آمد امیر بعد از استشاره «وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ» مصلحت
از رای دین داران کامل عقل جوی ‧ مشوره با مردم نزدیک و دور
اندیش کن ‧ در چهارشنبه شانزدهم ربیع الاول ایلچیان را
گرفته روان شدند و در پنجشنبه غرهٔ جمادی الاول
بموضع سارق اوزن رسیدند و جمعهٔ بیست و سیوم
بالیغ واق فرود آمدند و امیر بواسطهٔ نظارهٔ دشت
قبچاق که درازی آن چول چون فضای ساحت آرزوی
مشتاقان وسیع و بی پایان مثلا الهی بغایت برخطر جائی
زراه ورا بیرقی در وی از جنبی اثر ‧ نه در روی از آن نشان
نظم دور افق از جای او ‧ عرض فلک پهنای او ‧ گم گشته
در صحرای او ‧ سیاحی وهم و گمان ‧ گویند طول و عرضش
هزار فرسنگ است بالغ داق بر آمده فی الفور امر فرمود
که لشکر سنگ آورده استادان چابک دست مناری بر

برافراشتند و سنگتراشان اسم صاحبقران را بران نگاشتند
و در غرهٔ جمادی الثانی با تاغر قوبی نزول نمودند چون قریب
چهار ماه بود که همواره قطع مسافت میکرد و لشکریان را
آذوقه نمانده بود و از اطراف بیابان هفتاه و پنجاه
آبادانی نبوده کثرت لشکر و انبوهی حشر بکمال رسیده
بالضروره عسرت تمام روی داده چنانچه یکمن قوت
و صاعی جو با اسبی برابر بود و یک چغندر بهتر از صد سیر
و کهره و قدر چغندر نفیس‌تر از پارچهٔ زر بود و قوت نیاز عدم
قوت در معرض فوت بود و از خوردنی بجز حرف و صوت
نبود صاحب فتوحات که دران اوقات همراه بوده
گوید که حال ضعفای لشکر خصوصاً چریک خراسان بجایی
رسید که آغاز گدایی کرده بر در خیمها میگشتند مع هذا
چون ایشان بدان تسکین می یافت و مضمون این قطعه
وصف الحال آن بیچارگان بود شعر ز آتش جوع معده‌ها
داریم ش باکرده گدای دربدری ش که در و سنگ میبرد
بگداز ش همچو دکان آبگینه گری مع هذا صاحبقران با امرا

و شاهزادگان درباب ایشان مشورت نموده بعضی
گفتند همه را می باید کشت و برخی فرمودند که تمامی ایشان را
باز می باید گردانید آنچه رسند رسند و آنچه نرسند
خود دانند امیرکبیر صاحب تدبیر بران هردو رای انکار
بلیغ نموده فرمود تا جماعت مذکوره از عقب چند
اول بپایند که الاغی اگر سقط شود از گوشت آن تغذی
کنند و بنابر اطمینان ایشان مولانا نجم الدین را که
یکی از قضات معسکر بود امر فرمود تا در حضور آن جماعت
از آن گوشت اندکی تناول نموده القصه کار ایشان
بجای کشید که یکی از امرای چنداول نقل می نموده که چندین
هزار کس از عقب ما می آمدند چون گوشت میته بدیشان
وفا نمیکرد یکدیگر را میخوردند و از یکمن آرد که بوزن
انبار هشت من شرع باشد شصت کاسه بلماق بیع
گرفت و مقرر نمود که هر کس بیک کاسه قناعت نموده
قطعا تتماج و رشته و اماج نپزند و درین باب از امرا
و اعیان محلکا گرفتند و در شنبه اوایل جمادی الثانی طرح شکار

انداخته انواع جانوران بجرگه درآمدند و نوعی آهو دران میان یافتند
که بزرگتر از کامیش بود و مغول او را قبدعای گویند و کثرت چندمرتبه
بود که با وجود عسرت حال لشکریان خذ ما صفی دع ما کدر فربه را
برمیداشتند و لاغر را میگذاشتند در روضة الصفا مسطور است
که راقم حروف در تاریخچه یکی از ملازمان امیرزاده میرانشاه نوشته
است دیده که در صحرا اشتها موشان از سوراخها بیرون
آمده مانند بلبل می سرایند مثلاً در شجرة الهیه فرنور است
که هیراناس نام جانوری در بعضی بحار هست که از سر تا ناف
شبیه آدم است و از ناف تا زیر مشابه اسب است و همواره از
ایشان نغمات دلاویز و نقرات شورانگیز مطابق
قوانین موسیقی سر میزنند و در باب این فن از استماع آنها
تعجب نموده گاه باشد که بنا بر کمال التذاذ مردم بیهوش
میگردند و هرچند استادان الحان تتبع آن میکنند بر
ادای آن قادر نمیگردند القصه اردو از آنجا روان شده
در خلال آن حال عرض لشکر دیدند بعد از آن محمد سلطان
نبیره میرزا یوزده قراولی التماس نموده در جمعه هفتم جمادی

الآخر

الآخر روانه شد و هرچند آن لشکر صحرا و دشت بیکران
چنانرا طی میکردند اصلا از مخالفان بلکه از بنی نوع
انسان نشان نمی یافتند و هرکس را که بخبرگیری میفرستادند
پاره سرگردانی کشیده بی‌ثمر از زحمت عود می نمودند
آخر الامر صاحبقرانی شیخ نواده ترکمان را که مرد دلاور
کاردان که در ریگستان و در بیابان بزرگ شده
بود بایلغار فرستاد و او بعد از دو شبانروز الاچوقی
چند دید در پس پشته پنهان گردیده صبح که ترک فیروزه از
کمینگاه افق بروز کرد شعر چو زنگی شب دید روی سپاه ٭
در آینهٔ عالم آرای ماه ٭ زد از قهر آینه را بر زمین ٭
بخندید ناگاه صبح از کمین ٭ یکی از آن طایفه بهیمی میرفت
شیخ داود او را گرفته نزد امیر آورد بعد از و خبر پرسیدند
گفت مرا از خان خبری نیست اما چند روز است که
ده سوار در جنگلی که نزدیک ماست آمده آنجا می باشند
امیر چند بهادر را فرستاد که کسی از ایشان گرفته آوردند
و خبر توقتمش خان را از و گرفته بوضوح انجامید که کجاست

فی

فی الفور کوچ کردند و در شنبه بیست و چهارم جمادی الثانی
بکنار آب تیق رسیده صاحبقران از سه گذر مقرران بگذشت
و بالای آب رفته عبور نمود و شش روز دیگر طی مراحل نموده
بکنار آب میمور رسیدند و قراولی صدای غلغلهٔ دشمن
شنید با میر خبر فرستاد و محمد سلطان یکی از دشمنان گرفته
ارسال داشت و از وی خبر توقتمش بواجبی معلوم کرده قدغن
شده که احدی از قشون خود جدا نشود دوشنبه غرهٔ رجب
از آب اسیک بگذشتند و در آنجا خبر بودن توقتمش
خان در قرو کل محقق شده دران اثنا امیر ایکو تیمور مهردار که
بزبان گیری رفته گشته شد و چون قریب شش ماه بود که بصوب
شمال متوجه بودند دران اثنا بمحلی رسیدند که پیش از غروب
شفق از طلوع صبح صادق ظاهر میشد القصه در روز دوشنبه
پانزدهم شهر رجب در موضع قندرچه مَرَجَ البَحرَینِ یَلْتَقِیَان
هویدا آتش جنگ دست داد که سپهر آن نوع واقعه ندیده
بود و گوش زمانه مثل آن داستان و افسانه نشنیده شعر
آن چه روزی بود یارب کز نهیب تیغ و تیر ۞ آسمان در اضطراب آمد

زمین در اضطرار ۞ از فروغ تیغ سوزان و هوای معرکه ۞ و ز تف هیجا
بجوش آمد زمین کارزار ۞ بددلان از بیم مرگ و پردلان از حرص نام ۞
آن گریزان همچو موش و این گرزان همچو مار ۞ مشهور است که در
وقت چنان که آفتاب جهانتاب از غایت صعوبت
آن قضیهٔ هولناک بی تاب گشته در پس چادر سحاب متواری
شدی شیران بیشهٔ کارزار اعنی لشکر جرار امیر ظفر شعار
بزیردو بیده آغاز نصب خیام و بنیاد طبخ طعام کردند
لاجرم مخالفان را که تا آنوقت با خود خیال خام می پختند
دود حیرت بدماغ رسیده دیگ غرورشان از جوش
نشست و اطناب خیام انتقامی که بپای کرده بودند
از تندباد آن واقعه چون تار عنکبوت از هم گسیخت
فوجی از ارباب عمایم بتخصیص سید برکه و اولاد شیخ احمد
جام که همراه بودند سرها برهنه کرده دست بدعا برداشته
بودند که اگر اندک شکستی واقع شدی متنفسی از جنگ آن
کفار سبع آثار و از بندار تا پایدار گرد از ان تیغ خونخوار بجان
بدر نبردی حق جل و علا بر ان زمرهٔ مسلمانان رحمت فرموده

بموجب مؤدای روح افزای الا ان حزب الله هم الغالبون
حق بر باطل غلبه کرده با آنکه جنود نامعدود کفار دو سه برابر عساکر
نصرت مآثر اهل اسلام بودند امیر کبیر مؤید من السماء بمحض
تأییدات آسمانی استغفر الله از غایت عنایت یزدانی
آن نوع لشکر را در جای چنان که منزل و مأوای ایشان بود الا عان
قریه آسوده داشتند زیر و زبر کردانید تا بر عالمیان ظاهر کردد
که فتح و فیروزی منوط بلطف کردکار است نه بکثرت لشکر
شعر شب تاریک دوستان خدای ٭ می بتابد چو روز رخشنده
وین سعادت بزور و بازو نیست ٭ تا نبخشد خدای بخشنده
غنیمت بغایت و بیحد و بیحساب نصیب ملازمان صاحبقران
کردید کویند از جمله غنایم خرگاه که موسوم بکوترم بود که در محال
نزول وارتحال آنرا از هم نمیکشادند بلکه همچنان بر کردون
بسته روبراه میدادند و هر یک از اعیان شهزادکان و
نوئینان و رخبان منزل با مهد چکل هم آغوش بوده بزحمت رکوب
و ماندن کوب مرکوب بمقصد میرسیدند سوارش بر آن
بروش مطلوب بعدد راندنش مانع کردون بوقلمون شعر

علی الدوام بوده چون سپهر در حرکت ٭ ولی نه چون حرکات سپهر نا
هموار ٭ عوض تازیانه تحریک زلف جانان و بدل پای کوبین
دستبازی با یار همی به بود کردون کردان بکام کسی بدینسان
کم کردیده و سمند بد لجام دوران زیر ران هیچکس از اهل ایام
چنین رام نکردیده بیت هرکرا چون تو بخلوت چمن آرایی هست ٭
یاد نارد که برون باغی و صحرایی هست ٭ و یکی از شعرا این دو
بیت غرا در انولا املا نموده شعر عادت آنست که
کر مملکتی فتح شود ٭ مال غارت شود و خانه بماند یکجا ٭ و ندرین
فتح باقبال شه عالمکیر ٭ مال با خانه و با خانه نشین شد یغما ٭
دران اوقات کثرت اردوی امیر کبیر بمثابه بود که
اکر احدی منزل خود را کم کردی یکماه و دو ماه باز نیافتی و
حسن غنایمی که مخصوص صاحبقران کشته بقول صاحب فتوحات
برینموجب کوسفند هفتصد و پنجهزار کنیز صد هزار اسب هشتاد
هزار صاحبقران نوبتی دیکر در هفتم جمادی الاول سنه سبع
و تسعین و سبعمایه موافق تنکوز ییل از راه دربند شروان
بعزم استیصال توقتمش خان بجانب دشت قبچاق در حرکت

آمده در کنار آب بسمور عرض لشکر موفور دیده و در آن روز لشکر
در دامن کوه البرز بود و دیگر آن در کنار آب که تا پنج
فرسنگ است بیت لشکر سیل بحر موج شکوه ٭
ثابت و پایدار همچون کوه ٭ همه بهرام طبع و کیوان هوش ٭
همه فولاد ترک و آهن پوش ٭ و چنان مجمعی کسی در ایران و توران بغیر از
هجوم رجوم چنگیز هرگز ندیده بود شعر ای سپاهت را ظفر لشکر
کش و نصرت تزرک ٭ نه یقین بر طول و عرض لشکرت دارد فلک
نه شک ٭ بالجمله در کنار آب آن دو ترک بحر سترگ
در روز شنبه بیست و دوم جمادی الثانی بهم قلاده شده
مجدداً شآمت کثرت کفران شامل حال توقتمش خان گردید بعد از
جدّ و جهد بسیار مغلوب و منکوب گشته بالکلیه از بیم تا شید
و لشکرش رو بوادی فرار آورده از پشتشان شمشیر قاتل بود
و از پیششان آب خونخوار اتل بیت و بالی که طاغی ز کفران گشت ٭
یقین دان که کافر ز کفران کشد ٭ توقتمش با معدودی چند چون
و سرگردان خصمان بچنگل گریخته یکبارگی دل از مال و ملک برداشت
و درین کرّت لشکر امیر بجائی رسید که در نوبت اول بدانجا

آمده

آمده بود و درین مرتبه تمامی ایل و الوسات دشت قبچاق و همگی بلاد
شمال بتخصیص ولایات باخر و کوکک و الان و تاشقرد و مکش و قومان
و چرکس و اروس سیماسیکاو و قواس و ارس حق را نهب و
غارت نموده اکثر کفار آن دیار را به تیغ جهاد بگذرانید
و سرای و حاجی ترخان را تسخیر نموده قتل و غارت فرموده
و حاجی ترخان بر ساحل رود اتل واقعست و سه جانبش
حصار منیع دارد و جانب دیگر آب مذکور است
مثلاً آورده اند که در زمستان چون آب یخ بسته میشود
یاغی بآسانی بآنجا می تواند آمد لاجرم آنجانب را یخ حصار
کنند بدین وجه که پارهای یخ بهم چیده نماز شام بر آن آب
پاشند که یک وصله گشته دروازه بر آن نشانند و نیارو
اصل متصل کرده بدان بلندی بر آورند القصّه توقتمش خان
بحسن خلق و محاوره شهرت دارد و شوکت و ابهت
تمام داشته از حد لیقا که نهایت معمورهٔ شمال است
تا حدود کفه ضبط نموده و دار السلطنه اش سرا که مشهور
است بقران بود مدت هفده سال باستقلال سلطنت

نموده بعد از جنگ مذکور تنها سرگردان میگشت و تیمور قتلغ
ولد تیمور ملک و ایدکو پسر النجاق مذکور که بصاحبقران پناه آورده
بودند بعد از شکست اوایل اوزبک را صاحبی کرده تعقیبش
از لیقان لشکر بهم آورده بر سر ایشان بر آمد بعد از محاربه
منهزم گشت و آخر در شهور سنه سبع و ثمانمایه در حدود دو ملین
فوت شد **من الوقایع البدایع** چون در شهور سنه تسع و ثمانین
مایه امیر صاحبقران از راه همدان متوجه اصفهان شده در
اواخر شوال بر ظاهر شهر نزول نمود عظای سادات
و اکابر قضات با استقلال تمام باستقبال شتافته طوعاً
و کرهاً مال امانی قبول کرده فرمودند و محصلان جهة حصول آن
بشهر آمده آغاز مطالبه کردند و کار بجای رسید که ترکان بوا سطه
طلب وجه مزبور متعرض زنان مسلمانان شده علی کچه نام
شخصی از آهنگران طهران طبل نواخته جمعی از رنود و اوباش
پیش آن قلتاش جمع آمدند و بوثاق تحصیلداران شتافته
آنانرا و کسانی که جهة داد و ستد بشهر آمده بودند قریب
سه هزار کس از تیغ گذرانیدند امیر بنماز خفتن از این حرکت خبردار

گشته

گشته بدروازه طوقچی رانده و ابطال رجال متوجه بارو
و حصار شده تا صباح باعوام و اوباش تلاش میکردند
صباح دوشنبه بیستم ذی قعده حصار مسخر گشته از
موقف سیاست حکم بقتل عام واقع شد بروایت
اقل هفتاد هزار کس بقتل آمدند و حسب الفرموده از
سرها منارها برافراختند و در مطلع السعدین مزبور است
که از دروازه طوقچی تا دروازه قلعه طبرک که بنصف
دیوار حصار است بیست و هشت مناره و در هر یک
یکهزار و پانصد سر مرتب داشته بودند و در نصفی
دیگر هم ترتیب داده بودند اما جمعی که روز در شغولها
گریخته بودند شب بیرون آمدن خواستند که خود را بجای
رسانند **شعر** جمعی از وامانده‌گان موج طوفان بلا
فوجی از سرگشتگان تیه ظلم روزگار قضا را در آن شب برفی
بارید و پی قدم ایشان نمایان گشته روز دیگر از پی ایشان
رفتند و هرجا که متواری شده بودند بیرون آورده از پی
دیگران روان کردند **خصوصاً** صاحبقران در شوال سنه خمس

وتسعین وسبعمایه بعزم تسخیر عراق عرب توجه نموده صبح شنبه
بیست ویکم ماه مذکور به بغداد رسید سلطان احمد والی
آنجا ازان حرکت واقف شده از دجله بگذشت وجسر برید
چون اثر لشکر بیگانه دید پشت داده بطرف حله بدر
رفت امیر موجی از امرا از عقب او فرستاد ایشان
ایلغار نموده از فرات بگذشتند ودر دشت کربلا بسلطان
احمد رسیدند وچون دران وقت بتعجیل رانده بودند
چهل وپنج امیر تومین بودند با سلطان احمد دو هزار سوار
جرار همراه از انجمله دویست جوان برگشته بر ایشان
حمله آوردند وامیر زبیر دو دیده مخالفان از زخم سهام حوادث
انجام یک تیر پرتاب باز داشتند وچون ایشان
باز گردیده حمله آوردند لشکر منصور بدستور پیاده
شده معاندان دیو وشان را بتدبیر صایب سهام نصرت
عواقب فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ روگردان ساختند
شعر خدنگ از سینه دل میکرد غارت ٭ کمان میکرد از ابرو اشارت
نی ناوک نوای ازمیکرد ٭ نوای او بلطف کار میکرد ٭ تومنیان تنوار

کرویده

کرویده در دنبال ایشان شتافتند وآن گروه بستوه آمده
درین نوبت بر وجهی که عطف عنان کردند امرا را مجال فرود آمدن
نشده بالضروره درهم آویختند وطرفین داد مردی ومردانگی
دادند اما نهنگ شیر نصرت واصطبار شعار لشکر جرار
امیر نامدار بود بمقتضای مؤدای وَإِن يَكُن مِّنكُمْ عِشْرُونَ
صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ نسیم ظفر پرچم رایات نصرت
آیات نوئینیان وزید وحریفان عنان بوادی فرار معطوف
داشتند وایشان سالماً غانماً مراجعت نمودند شعر
لشکر عزم ترا آمد علم لا ینصرف ٭ در مقام مصر را ایشان فتح
شد قایم مقام ٭ لیکن دران دشت بی آب از غایت
شدت حرارت آفتاب شعر زبس کافتاب از
هوا یافت تاب ٭ دل از سنگ میسوخت بر آفتاب ٭
از کمال تشنگی بی تاب شدند ٭ در دشت دلم آه چنان شد
که زگرمی ٭ مرغان خدنگ تو گشادند دهن را ٭ بالضروره
هریک بشتاب از پی آب روان شدند اتباع اغلان و امیر حمید
که از اعاظم جوجی نژادان و معارف نوئینیان بودند جمعی را بتجسس آب

فرستادند وآن جماعت بعد از سعی و اهتمام دو شربتی
آب یافته بدیشان رسانیدند اتباع اغلان حصهٔ خود آشامیدند
تشنگیش بدان نیافت جلال حمید را گفت جثه بند
که از تشنگی بخواهم مرد اگر حصهٔ خود را بمن تفقد فرمایی نامت ثبت
در جریدهٔ ارباب طوبی لهم وحسن مآب مرقوم گردد امیر
جلال گفت درین باب از صاحبقران کامیاب حکایتی
شنیده ام فرمود که یکنوبت عربی با عجمی رفیق شد در بادیه
بدینگونه فرو ماندند اتفاقا عرب را قدری آب مانده بود
عجم بدو گفت بجوانمردی و مکرمت عرب شهرت تمام دارد
چه شود اگر شربت آبم از ورطهٔ هایل ممات نجات
دهی و رقبهٔ اهل عجم ربقهٔ منت خود در آری عرب بعد از
اندک تامل گفت اگرچه یقین میدانم که این کرم مستلزم عدم
نیست اما روا نمیدارم که بموجب حافظ علی الرفیق ولو
کنت فی الحریق این فضیلت موروث از ما ساقط شود
پس فنای ذات را بقای صفات اختیار کرده آب بدو داد
و دل بر هلاک نهاد شعر هر رفیق ترک سر خویش گو بگو ۞ هر کس که

در طریق محبت زند قدم ۞ باشد حرام دوستی مهر ردیلی ۞
کو در وفای دوست کند فکر از عدم ۞ غرض که من نیز بمثل
آنحضرت عمل نموده حق بر دودمان جوجی و چنگیز خان
ثابت میگردانم بشرط آنکه چون بمجلس صاحبقران رسی از
جانبازی ما یاد آوری و این حکایت را بر صفحهٔ تاریخ نگاری
اتباع اوغلان قبول کرده بران گواه گرفت و امیر جلال
دل بر استیصال نهاده آب را بدو داده و او را که بسر حد هلاک
نزدیک شده بود خلاص ساخت و خود نیز بیمن آن
مکرمت از ان لجهٔ هایل بساحل رسید بیت میل کسی کن که
وفایت کند ۞ جان سپر تیر بلایت کند ۞ بهر چنین
روز که جانی بود ۞ دوستی جان ز گرانی بود ۞ در بعضی از
حدیقهٔ بن عدی منقول است که در غزوهٔ تبوک بعضی از اصحاب
از فقدان آب غر شهادت یافتند و از ین خاکدان به
تحت تراب شتافتند و من در ان اوان قدری آب بجنگ
آورده به نزد پسر عم خود بردم و او از غایت تشنگی مشرف
بر هلاک شده بود ویرا گفتم آب جز این خواهی گفت تشنه در جواب

بخواب نه بیند هرگز چون قدح را گرفته خواست پاشاند بجای
یاری در انحوالی از غایت بیطاقتی آهی برکشید وی اشارت
کرد که آب را بدو ده و چون آنرا نزد وی بردم دیدم
که هشام بن العاص است که از فرط عطش نفسش
بانقطاع رسیده وی چون خواست که آنرا بگیرد دید
که یکی از احباب از وفور بیتابی بر روی خاک افتاده چون ماهی
از حسرت آب میطپد مرا گفت آنرا اول بدو ده **بیت**
پیش یکی رفت که اینرا بگیر ٭ شربت حیوان خور و تشنه
ممیر ٭ از طرفی کرد اشارت بیار ٭ کوست ز من تشنه
تر او را بسپار ٭ چون سوی او برد چنان کوثری ٭
کرد روان او بسوی دیگری ٭ جست چنین هر یک از ایثار خویش ٭
مرگ خود و زندگی یار خویش ٭ تا نزدیک او رفتم از هم گذشته
بود برگشتم چون نزد هشام آمدم او هم جان
تسلیم کرده بود و چون از ایشان در گذشته
پیش پسر عم آمدم وی نیز بجوار رحمت حق پیوسته بود
شعر هست جوانمرد درم صد هزار ٭ کار چو با جان فتد

انجاست

انجاست کار ٭ آورده اند که نعمان بن منذر پادشاه
عرب که در حوالی بعثت حضرت رسالت پناه محمدی صلعم
بر دست خسرو پرویز کشته گشت روزی بر اسب
خود یحموم نام سوار شده از پی صیدی تاخت
و از لشکر جدا و رطهٔ عنا انداخت باعث برین چه بود حنظله
گفت باعث وفای نعمان پرسیدند که ترا چه چیز بوفا
مایل کرد گفت صلابت دین نعمان پرسیدند
که بر چه دینی گفت نصرانیت ویرا بغایت حسن وفا
در نظر مستحسن افتاده متدین بدین مذکور شده ترک آن
شیوهٔ ذمیمه نمود **مِنَ النَّوادِر** از شعبی منقول است که
گفته ابنای دهر پیش ازین بنا بر کمال صلابت دین با یکدیگر معاشرت
بر نهج صدق و سداد و صفای خاطر و حسن اعتقاد میکردند
و چون شکوه دین مبین یکمرتبه ضعیف شد اخوان زمان
شیوهٔ مروت و وفا را قدوه دانسته با یکدیگر بمروت
سلوک میکردند اکنون که اساس مروت و وفا متزلزل
گشت ابنای روزگار شیوهٔ غیر مرغوب **اخوان الزمان**

جواسیس العیوب منظور داشته مدار بر خدعه و فریب نهاده زود باشد که ازین بیتر گردد خصوصاً چون میرزا محمد بن جهانگیر بن
صاحبقران شهر ملتان را محاصره نمود بعد از شش ماه مسخر
گردانیده در خلال الحال برشکاله دست داده موجب
اختلال آن حال شد چنانچه اکثر الاغان از روس حیات
باز مانده شهزاده از ظاهر شهر بیرون فرموده حکام
و سرداران هند که از اطراف نزد وی آمده بودند بنابر
خیالات فاسد سر باز زده قرار بر فرار نمودند مقارن آن حال
خبر توجه صاحبقران دران دیار شایع گشت و شهزاده
با ملازمان بعضی پیاده و بعضی گاو سوار باستقبال جد نامدار
شتافت بعد از شرف دستبوس پیشکش فراوان بنظر صاحب
قران کشیده و فور پیلاکات و تنسوقات برتبه بود که
جمیع کتاب آنرا به روز تعلم گرفتند بعد ازان چون
اسقاط دواب مردم شهزاده بر رای جهانمای پرتو
انداخت متوجه مرمت احوال آن جماعت شده در یکروز
موازی سی هزار اسپ بدیشان موهبت فرموده و من المکارم

الوقایع چون صاحبقران فی احتشام در شهور سنه ثلث
و ثمانمایه بر وقف مرام حاکم مصر و شام را منهزم گردانیده
آن ولایت را بحیز تسخیر در آورده ❁ چندان بود سپاهی
احتشام شام را ❁ کز خاوران کند ترک صبح تاختن ❁
دران اثنا بر زبان الهام بیانش شمهٔ از بیراهی اهالی شام
بل اصحاب کفر و ضلام که در زمان بنی امیه نسبت باهل
بیت علیهم السلام کرده بودند گذشت لاجرم لشکر
بعزم تاراج و یغما روی بشهر نهاده منح بر دیوار دگاه بر جدار
بگذاشتند و چون خانهای آنجا چند طبقه از چوب مرتب
میداردد در حالتی بمقتضای مؤدی و اعتدنا للظالمین نارا
احاط بهم سرادقها القصه آتش در خانهای ایشان افتاده
هیچکس را پروای اطفال نبود از یک سو برق افتاده سرما اورا
دریافت پس طالب تباهی شد ناگاه بخرابه رسید
اعرابی را دید در آنجا نزول نموده اسم وی حنظله طائی
نعمانرا فرود آورده شرط ضیافت بجای آورد و با آنکه بغیر از
یک گوسفند چیزی دیگر نداشت آنرا ذبح نموده با قدری آرد

که زوجه اش جهة چنین روز ذخیره نموده بود طعامی ترتیب کرد
اعرابی را از حال خود که آنوقت بروی مستور بود آگاه ساخته
وعدهٔ تلطف نمود بعد از چندگاه حنظله را هم حالی کرمالی داشت
داده حسب الصلاح منکوحه اش متوجه ملازمت نعمان
گشت و چون بحیره که دار السلطنهٔ او بود رسید بحسب
اتفاق آنروز یوم بوس نعمان بود و درانروز نعمان و
تمامی لشکریان پوشیده هر که درانحال بوی میرسید رخت
بعالم آخرت میکشید دران نوع وقتی آن بیچاره در
رسید نعمان او را بشناخت و از آمدن او بسیار پریشان
خاطر شد آخر قاعدهٔ مقرر خود را بحنظله گفت و سوگند خورد که
اگر درین روز بوس پسرم قابوس رسیدی با او همین وتیره
عمل میرفت بیچاره چون از حیات مأیوس شد بنعمان
گفت که اگر مرا آنقدر مهلت بدهی که یکبار دیگر اهل بیت
خود را دریافته شرائط وصیت بجا آورده بملازمت آیم
و این از مکارم اخلاق دور نیست چون نعمان از قبل او بسیار
خجل و شرمنده بود گفت اگر ضامنی بدهی که وقت معهود حاضر شوی

التماس مبذول است و او بشر بن عمرو بن قیس که یکی از اعیان
بنی شیبان بود نگاه کرده استدعای اینمعنی نمود قبول نکرد
و آن فقیر سراسیمه و متحیر مانده شخصی از کلب نامش مراد بن اخدع
پیش رفت و کفیل وی شد پس نعمان او را تا صد ناقه انعام
کرده حنظله مراجعت نمود و چون روز موعود رسید نعمان
مراد را طلب داشته حکم بقتلش فرمود وزرا مانع شده
مهلت تا شبنگام خواستند و چون آفتاب غروب
کرد او را برهنه ساخته جلاد خواست که تیغ براند که ناگاه
سیاهی از دور پیدا شد و چون وزرا تاخیر قتل او ظاهر شدن
سیاهی نمودند بیکبار سیاهی نزدیک آمد حنظله بود از
روی عتاب پرسیدند که چون از بلای چنین خلاص شدی
چرا دیگر باره خود را در غضب الهی میدهی و از یکطرف آتش
جهانسوز در منازل ایشان افتاده شعلهٔ آتش بچرخ اثیر
میکشید عاقبت وخامت اعمال ناشایست بدیشان
رسیده جزاءً بما كانوا يعملون و امیر شاهملک حسب
الامر بحفظ مسجد بنی امیه مأمور شده هرچند سعی میکرد نتیجه نمیداد

تا آنکه منارهٔ شرقی که تمام از سنگ مرمر بود تودهٔ خاکستر شد
و منار عروسی که بلسان نبوت علیه السلام مذکور بمنار بیضا
بود و وعدهٔ نزول عیسی علی نبینا و علیه السلام بر آنست سالم
ماند حال آنکه اصلش از چوبست و ظاهرش بگچ اندوده اند
و چون بواسطه مغشوشی دراهم و دنانیر آن دیار حکم شده
بود که زر تمام عیار مسکوک سازند در اندک زمانی عساکر
چندان نقره طلا بدار الضرب آوردند که مبلغ ششصد تومان تمغای
آن بحصول پیوست و با وجود وفور چهارپایان لشکریان
اقمشهٔ فاخره ریخته نقره و جواهر بار میکردند و من النوادر در سنه
ثلاث مذکور در حینی که صاحبقران بتسخیر بغداد اشتغال داشت
موسی از طرف ماوراء النهر رسیده از جانب محمد سلطان جهانگیر
اخبار دلپذیر بموقف عرض رسانید و چون در آن سال در کان
بدخشان قطعهٔ لعل آبدار که بوزن یکصد و بیست مثقال بود مربی آفتاب
جهانتاب بصد خون جگر در صمیم کان پرورش داده بیت
گویند سنگ لعل شود در مقام صبر ٭ آری شود ولیک بخون
جگر شود ٭ حاصل گشته بود شهزاده آن جوهر بی بها را با دیگر

پیلاکات و تحفها مصحوب امیر انقاد درگاه معلی گردانید و
موسی در چنین وقتی آنها را گذرانیده همگنان را از دیدن آن دانهٔ
یگانه که دال بود بر قوت طالع صاحبقران عدیم المثال حیرت
دست داده بدین دو بیت مترنم گشتند بیت سالها باید
که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب ٭ لعل گردد در بدخشان یا عقیق
اندر یمن ٭ قرنها باید که تا صاحبقرانی چون اویس ٭ یا چو سلمان
بندهٔ از فارس خیزد در قرن ٭ در جواهرنامه مسطور است
که در قدیم الایام کان لعل چون مکان عنقا و کبریت احمر بی
نام و نشان بود تا آنکه در ختلان در زمان یکی از عباسیان
زلزله شد تا آنکه زلزلهٔ شدیدی دست داده مصداق مؤدای
و اخرجت الارض اثقالها هویدا گردید و در خلال آن احوال
یکی از جبال آنجا که آن را همگنان خوانند سنگ سفیدی که ادعای
لعل است بنفخهٔ ظهور افتاد لاجرم شرایط تفحص بتقدیم رسانیده
کان نهان آشکار و عیان گشت بدایع الوقایع چون امیر بی
نظیر و مثال در یک سال صبح اقبال فرمانده دمشق و مصر و الشام
زوال رسانیده آن بلاد را لگدکوب عساکر بیداد گردانید و بغداد را

بسر پنجهٔ قهر و غلبه مسخر و مفتوح ساخت قتل عام بتقدیم رسانید
چنانچه دران دیار از دیار اثر نگذاشت و زمستان در
قراباغ قشلاق کرده دران اثنا ارادهٔ تسخیر روم از خاطرش
سرزد و امرا و ارکان دولت اینمعنی را کاره بودند
بتوسط مقربان معروض داشتند که اکنون سالها شد
که همواره چریک در زحمت یورش و تشویش جنگ و جدل اند
عرصهٔ روم مملکتیست عریض و پادشاه آنجا را نسبتی بسلاطین
دیگر جهانیست چه از کمال ابهت و عدت و کثرت و وفور
حشر از دیگران قیاصره ممتاز است و نیز مظنهٔ اهل نجوم آنست
که لشکر جغتای را از یورش روم بیم ضرر است صاحبقران
چون آن یورش را با خود مصمم داشته بود از ان سخنان اعتبار
نگرفته بنابر وفع غایلهٔ امرا و نوینان مولانا عبد الله لسانی را
طلب داشته حقیقت سوال کرد مولانای مذکور که در سنین و شهور
چون او شهابی از افق اخترشناسی طالع گشته بود ج همه زیج
فلک جدول بجدول ٭ باصطرلاب حکمت کرده ام حل ٭ معروض
داشت که درین ولا ذو ذوابه برج حمل ظاهر میشود چنانچه در آخر ر

نادره شفق

بشفق می‌ماند و حکم آن در رسالهٔ استادان این فن بتخصیص مولانا
محی الدین اعرابی مغربی مسطور است و آن نسخه را بمجلس آورده
در آنجا مرقوم بود که ذو ذوابه در برج حمل دالست که لشکری از
جانب مشرق بر روم مستولی گردد و والی آنجا اسیر شود
لاجرم اینمعنی صاحبقرانرا خوش افتاده باستصواب
رای صواب نما و بمقتضای الفرصة تمر مر السحاب
آن نیت را با مضا رسانید و در روز یکشنبه هفتم
شعبان سنه اربع و ثمانمایه موافق روز نوروز سلطانی
ایت ایل از حوالی قشلاق قراباغ بعزم تسخیر ولایت
روم توجه نمود شعر شاه انجم چو مشرف کند ایوان حمل ٭
حاصل نامیه را باز فرستد بعمل ٭ اول افتتاح از طغمه کماخ
کند تسخیر خواقین صایبه تیر بر شرفات کاخش رسیده است
کرد و آن قلعه که از امهات قلاع آن ولایاتست بر ذروهٔ
کوه رفیعی واقعست که پای وهم تیز تک در ابقای معارج
آن چند سنگ تفرقه در آمده و نفس طایر خیال سبکبال از عروج
بر بروج آن به تنگ آمده قطعه از چهار ارکان و از سبع سموات طباق ٭

نه دوبانی گر کند ترتیب عقل دوربین ٭ باید از دستش که پا بر گوشه بامش نهد
گر شود آن سبعه اش سبعین و آن چار اربعین ٭ القصه حصن حصین
چنین را ٭ سپهر منقش پلکی برو ٭ چو البرز زهر پاره سنگی برو ٭
زمرهٔ از مبارزان قلعه گیر امیر کبیر به پنجهٔ قهر و غلبه تسخیر کرده
و بموجب مصرع سالی که نکوست از بهارش پیداست ٭
پیکر ظفر در عرصهٔ دلها جلوه گر گشت صاحب ظفرنامه گوید که
از غرایب که دران زمین است که هر سال در فصل بهار سه
روز متوالی صغار طیور بچهٔ عصفور که از نو پر بر آورده باشند
از هوا فرود می آیند و اهالی آنجا آنها را جمع نموده نمکسود
میکنند و در اوانی و ظروف ذخیره میسازند و هر چه دران
سه روز گرفته نمیشود چون بزرگ شده می پرد بالجمله در
روز جمعه نوزدهم ذی الحجه سنهٔ مذکوره که آفتاب در ششم
درجهٔ اسد بود و در حوالی انگوریه با ایلدرم بایزید مصاف
داده غالب آمد و او را بوقت خفتن شب شنبه دست
بسته نزد صاحبقران آوردند و مضمون اصبحت امیراً و امسیت
اسیرا در باب او بظهور رسید ٭ تاب تو صد هزار سلاطین اشنشد

قیصر چگونه دارد و فغفور تاب تو للطایف و در شهور سنه
ثمان و تسعین و سبعمایه صاحبقران تخت هلاکو را که از
باکویه شیروانست تا بغداد و از همدانست تا روم باسن
اولاد خود میرزا میرانشاه تفویض فرمود و او شاهزاده و عیاش
لوند مشرب بود اکثر اوقات خود را بصحبت و عشرت
مصروف داشتی و این مضمون را منظور داشتی صحبت
قضا ندارد و نقد روان بقا مصرع ساغر طلب چه تکیه بر او فا
کرده ٭ تا روزی در شکارگاه از اسپ خطا شده از خانه
زین بسر و گردن بر زمین افتاد زمانی بیهوش گشته
اطبا نیز در معالجه سهوی کردند و آن منجر بخطای دماغ شده
از وی افعال ناهنجار سر میزد چون این خبر در سمرقند بصاحبقران
رسید بنابران در شهور سنه اثنی و ثمانمایه بعزم یورش
هفت ساله لشکر بایران کشید و شهزادهٔ مشار الیه از نظر
التفات انداخته مقربانش را مقهور و مقید ساخت و از
موقف جلال بسیاست ندما و مصاحبانش نافذ شد از انجمله
مولانا محمد کاحکی که با وجود کمال فضایل در شیوهٔ نظم و نثر و هزل و مطایبه

اعجوبهٔ دهر بود و استاد قطب نائی و حبیب عودی
و عبد المؤمن گوینده که هر یک در عمل خود پیشرو اهل انکار و سرآمد
روزگار بودند گرفتار شدند خواجه عبد القادر مصنف که
قباغورث عهد بود فرار نمود والقصه ایشان را بپای
دار آوردند مولانا محمد این قطعه را بدیهه گفت
پایان دارد آخر عمر است ملحدا گر میروی و گرنه بدست
اختیار نیست شعر منصور وار گر ببرندت بسوی دار
مردانه پای دار جهان پایدار نیست و خواجه عبد القادر
بکسوت قلندران و ابدالان بر آمده سیاحت
میکرد ناگاه ملازمان میر او را گرفته بمجلس صاحبقران آوردند
و خواجه چون جامع اوصاف و کمالات بود و از جمله قرآن
مجید را حفظ کرده بتجوید میخواند در آن ورطهٔ هولناک دست
اعتصام در فتراک کلام ملک علام زده قراءت کرد
صاحبقران را بر حال وی ترحم آمد او را بجان امان داد و
این مصرع را بر زبان آورد مصرع ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد
الاثار میر بی مانند چون از یورش هفت ساله باز پرداخت

سمرقند را تجدید مقر دولت ساخته که بموجب حدیث
تناکحوا تکثروا انو باکانرا در سلک ازدواج یکدیگر کشیدند بنا بر این
کان گل که در دو فرسخی سمرقند است بواسطهٔ مجلس طوی
اختیار فرموده مضرب خیام مسرت انجام گردید و چاک
چیان باطراف ممالک رفته حکام و سرداران آفاق را
بقورلتای بزرگ حاضر گردانیده بعضی از دولتخواهان
بعرض میرسانیدند که اگر میرزا شاهرخ از خراسان
و میرزا پیر محمد جهانگیر را از غزنین و کابلستان طلب داشته
شود دور نیست میر فرمود که طلب شاهرخ صلاح نیست
اما پیر محمد را طلب دارند بالجمله غرهٔ ربیع الاول از کان گل تا
اردو و یلغز آقاج که قریب ده فرسخ راه باشد طنابها در
طناب پیوستند و در سرادقات و سراپردهٔ صاحبقران
یک فرسخ بود و در اندرون خیمه و خرگاه و اوتاق بسیار بود
اما از انجمله دولیت و دوازده پای عالم آرای که پرده‌اش
از سقرلات هفت رنگ و درونش از مخمل الوان و
اطنابش از ابریشم و ستونهایش منقش و قبه‌هایش از طلا بود

وگروه انبوه از فواشان آنرا در عرض یکهفته برپای میکردند
و آنرا اعجوبهٔ روزگار بود و آن دوازده پای آنچنان وسیع بود
که ده هزار کس بفراغت در سایه اش می نشستند نتایج
العقوق چون میرزا عمر بن میرزا میرانشاه از پدر و برادر
روگردان شده دست توسل در دامن عمش میرزا شاهرخ
زده حمیت خسروانه او را در کنف عطوفت جا داد
الکا مازندران را در وجه اقطاع او مقرر داشت و او
در آنجا استقلال یافته علم مخالفت عم برافراشت
و چون شاهرخ برین اطلاع یافت او را تا جام استقبال
نموده در حوالی بردویه در دوشنبه نهم ذی قعده سنهٔ
تسع و ثمانمایه تلاقی فریقین دست داده بعد از مقاتلهٔ
بسیار میرزا شاهرخ غالب آمده بموجب زهق الباطل
وجاء الحق عمر کافر نعمت عمر و جان بر سر کفران بباد
بیت شود ابر ارچه بر دریا سرافراز ٭ نه آخر پیش دریا سر نهد باز
دیگر آنکه ٭ با جملهٔ شمال چه تاب آورد چراغ ٭ با دولت
همای چه پهلو زند زغن القصه مشهور است که شخصی پرسید که

چه نام

چه نام داری گفت عمار آن شخص گفت چه بد نامیست که
تو داری چرا که اگر خذف شود مار و اگر میم خذف شود عار و
الف خذف شود عمر و اگر را خذف شود عما بغایت ناکار
این چه بد نامیست کز عالم برافتد نام تو اما بعد القصه میرزا
سواری جهة ایصال این خبر مسرت اثر بصوب خراسان ارسال
داشت و میرزا بایسنقر ولد میرزا شاهرخ نیز شاطر خود را
بواسطهٔ همین خبر روانه نمود و شاطر خود را در حوالی کوسویه
سوار نمود او را گفت میرزا نیز بنابرین بشهر فرستاده
اند اما مرا پایها مجروح شده راه نمی توانم رفت سوار
از و گولی خورده یکمرتبه از سرعت وا نشست و شاطر او را پی
غلطی داده در تک افتاد آنقدر مسافت را که سی و شش
فرسنگ است دو یکروز قطع نموده محل غروب خود را بشهر رسانید
چون همگی خاطر صغار و کبار از خواتین و شهزادگان جمیعاً متوجه
این خبر نصرت اثر بودند از استماع آن بغایت خوشحال
و فارغ البال گشته چندان از زر و زیور و اقمشه و امتعه و خلع
فاخره بر و ایثار کردند که طی مسافت دور و دراز از و نیاز کرده بد

الحیوة بین الاقران سرافراز بود **شعر** درنه اقلیم فلک شکرانه
آن روضه را * مصرعان عالم علوی برسم مژده خواه *
می رباید از خورشید یاقوتی کلاه * میکشاید از برا افلاک
فیروزی قباه **و من البدایع الوقایع** میرزا شاهرخ از غایت
صفای نیت و خلوص طویت هر جمعه بواسطه ادای نماز
بمسجد جامع فرمودی تا در جمعه بیست و پنجم ربیع الثانی
سنه ثلثین و ثمانمایه وقتی که از نماز فارغ شده متوجه بیرون
بود و اکثر امرا به بیرون شتافته سواره ایستاده بودند
و نقاره چیان بقاعده معمول نقاره بنیاد کرده ناگاه شخصی
نمد پوش احمد نام لر از در در آمد از مریدان مولانا فضل الله
استرابادی بطریق دادخواهان داد کرد پادشاه یکی از
مقربانش گفت مدعای او را معلوم کن لرک جرات نموده
پیش دوید و کاردی بر شکم میرزا رسانیده امرا مضطر
گشته بعد از زحمت بسیار رخصت حاصل کرده پاره پاره
کردند یکبار غوغای رستخیز عظیم برخواسته خلایق سراسیمه
گشتند نقاره چیان از دست از نقاره باز ماندند غریو بیرون

ودرون

و درون بگردون رسید و پادشاه و امیر فیروزشاه را طلب داشته
و او از غایت دهشت سواره باندرون راند میرزا خواست
که در محفه نشیند دولتخواهان بنا بر رفع مظنه بد اندیشان نگذاشتند
و آن زخم را بسته پادشاه را بدستور سوار کردند و نقاره
چیان بدستور پیشانش نقاره نواخته بباغ زاغان رفتند
و جراحان بعلاج مشغول گشته در اندک فرصتی آن جراحت
براحت و زحمت برحمت مبدل شده و یکی از شعرا در آن
واقعه گفته اند **نظم** سال تاریخ هشتصد و سی بود * روز جمعه پس از
ادای صلوة * قصه بس عجیب واقع شد * در خراسان ولی بشهر هراة
کج روی در بساط چون فرزین * خواست شهرخ زند ولی شد مات *
من الواقع الوقایع چون در شهور سنه ست و ثلثین و سبعمایه امیرزاده
یارعلی ولد قرا اسکندر ترکمان از پدر رنجش نموده نزد سلطان خلیل
والی ~~من الواقع الوقایع~~ شیروان رفت آن بیدرد آن نوع
پادشاه زاده را که بنوک مژه خونریز در صف عشاق رستخیز
انداختی و بخدنگ ناوک دلدوز غمزه دلهای بیدلان را هدف تیر
ملامت ساختی * خود از برای سه زره از بهر تن بود * تو جنگجوی عادت

دیگر نهاده ٭ در بر گرفته دل چون خود آهنین ٭ وآن زلف چون زره
که بر سر نهاده ٭ بنابر خلوص وداد وی که با دودمان تیموریه داشت اورا
بندکرده ازراه دریا نزد میرزا شاهرخ فرستاد و میرزا ازان
شکل و رخسار و ملاحت و گفتار خوش آمده هدیش بر داشته
در تربیتش کوشیده و در جرگه شهزادگانش نشانید تا آنکه در
روزی که استاد فرج ریخته گرکان رعدی که چهارصد من سنگ
بدعوی می انداخت ترتیب داده بود شاه و تمامی سپاه
بکوه تا ولیکا رفته خلایق بر آمده گفتند ما هذا بشرا ان
هذا الا ملک کریم بیت حد بشر این حسن لطافت که تراست
روح قدسی که بدینگونه مصور شده تماشای چنانرا تا بود انگاشته
بیکبار بجانب او شتافتند و بدین مضمون مترنم گشتند شعر این ترک
پری چهره خدا را خلف کیست ٭ وین درج گرانمایه ز درج صدف
کیست ٭ میرزا را از توجه و ملاحظه برایا عرق غضب بحرکه در آمده
اورا بگرفت و بسمرقند فرستاد ع بس مرغ همایون که بتیر نظر افتاد
آثار البلدان برای جهان نمای سالکان غرایب و بدایع و سایر
ممالک وقایع که پیوسته خاطر خطیر شان ازدیاد حکایات غرایب

اماکن مشعوف است و ضمیر منیر شان از استماع نوادر در مواطن
مستمع مخفی نخواهد بود که صاحب مطلع السعدین در خلال احوال صاحبقران
و میرزا شاهرخ بهادرخان قصه حیرت افزای ممالک خطای
که از و نقل کرده و داستان هندوستان که خود برای العین
مشاهده نموده و در صفت کشمیر آنچه صاحب ظفرنامه تحریر
فرموده بتقریبی آورده چون بقدر مناسبتی بوضع این
مختصر داشت بنا بر علیه موجزی ازان سمت تسطیر یافت ومن
الوقایع خطاوی گوید که چون در سنه اثنی عشرین و ثمانمایه میرزا
شاهرخ ایلچیان بجانب خطای ارسال داشت میرزا بایسنغر
خواجه غیاث الدین نقاش را جوانی بود مستعد خاصه بواسطه
آن همراه کرد که بر جمیع خصوصیات آن ولایت اطلاع یافته
روزنامچه دران باب درست دارد بی زیاده و نقصان
بحضور آورد ایلچیان در سنه خمس و عشرین بهراة آمده چون
غیاث الدین شرح آن حالات را بی تعصب و غرض نوشته بود
زبده و نقاوه آن ثبت افتاد اینقدار نیز خلاصه ازان التقاط
نموده معروض میگرداند ایلچیان در شانزدهم ذی قعده این سال

از هرات توجه نموده بیست و هشتم جمادی الاول سنه ثلث بچگاه
یلدوز وایل شیر بهرام درآمدند و دران بیابان با آنکه آفتاب در
سرطان بود آب دو انگشت یخ می بست در آخر جمادی الاخر بطوفان
رسیدند و پنجم رجب بقراخواجه **من الوقایع** صاحب ظفرنامه گوید که از
ختن تا خان بالغ که تختگاه خطای است راه آب و آبادانی
صد و شصت و یکمنزل است چه از انجا تا قراخواجه سی و پنج
منزل است و از قراخواجه تا سیقاول که سرحد خطای است
از کوه تا کوه دیواری کشیده اند و دروازه نشانده و خانها
و تا بخانها ساخته جماعتی و را انجا بمقاومت و محافظت سرحد
قیام می نمایند دو یکمنزل و از انجا تا کنجانو که از شهرهای معظم خطای
است پنجاه و پنج منزل است و از انجا بخان بالیغ چهل منزل است
و ببلقای چهل منزل گویند راه دیگر هست که از سرحد ختن تا خطای
بچهل روز می توان رفت اما هیچ آبادانی ندارد و ریگ روان
شعر راهیست ز کعبه تا بمقصد بیوست ٭ وز جانب میخانه
دگر راهی هست ٭ لیکن ره میخانه ز آبادانی ٭ راهیست که کاسه می
توان داد بدست ٭ چاه که دران چول میکنند اگرچه رود و آب

میرسد در بعضی مواضع آب آن سمتی دارد و هر جانور میخورد هلاک
میشود و از غرایب آنکه دو چاه که میانه آن مسافتی نیست گاه میشود
که آب یک چاه چون زهر مار است و از ان یک چون
آب حیوة خشگوار و از چین بکاشغر یازده روز راه است
و از سمرقند بکاشغر بیست و پنج روز راه است و در ختن
رودخانه ایست بیشتر سنگ آن رودخانه یشم است
و از انجا به دیگر ممالک میبرند و آب هر دو رودخانه از قراتحق
و آقوقو میرسد القصه نوزدهم بقصبه آق صوفی رفتند و در
دوازدهم شعبان در اثنای بیابان بشیر و گاو قطاس دو چار شدند
و آن گاو چنان بزرگ میشود که گویند نوبتی سواری از پشت زین بر شاخ
او بود و مدتی در شاخ او بود **ع** باشد سخن غریب اگر راست بود
چهاردهم شعبان بمنزلی رسیدند که از انجا تا سکجو که اول شهر خطای
است دو روزه راه چول بود جمعی از خطاییان خبر ایلچیان
شنیدند بموجب فرمان استقبال نمودند و دیگر روز در مرغزاری
صفه عالی ساختند و سایبانها افراختند و سریرها و صندلیها
نهادند و خوردنیها از غاز و مرغ و گوشت پخته و میوه های خشک و تر

برطبقهای چینی ترتیب داده بودند و بر زبر سر نملی بسته و سبزیها
درخانها آراسته دران بیابان طوی مرتب کردانیدند که در شهرها
مقدور نیست و بعد از طعام انواع مسکرات پیش آوردند و همه
کس را گوسفند و آرد و جو و ما یحتاج دادند و آنها را باحترام تمام
پیش ایلچیان فرستادند و درینجا اسامی ایلچیان و ملازمان
بقلم گرفته در جرگه ملازمان در آمده خدمت میکردند و شانزدهم
شعبان دانگ داخی حاکم سرحد ایلچیانرا طوی عظیم داده انواع
تکلفات بتقدیم رسانیدند و دران صحبت تمثالی بشکل لکلک
ساخته پسری در اندرون نشسته بطریق جانورهای بر میداشت
و سر میجنبانید و بغایت تقلید شبیه میکرد چنانچه منشاء حیرت
مردم گردید و هفتم بچول درآمده بعد از چندروز بقراول رسیدند
و قراول قلعه محکمیست و اطرافش کوههای منیع و راه درمیان قلعه
واقع گشته یکمرتبه دیگر نسخه بر اسامی ایشان نوشتند و از انجا
بسکجو آوردند و در بام خانه بزرگ که بر در شهرست فرود آمدند
تمامی اسباب و رخوت ایشانرا استاده در دفتر ثبت کرده سپردند
و جمیع ما یحتاج از ماکول و مشروب و فروش در یامخانها مرتب بود بهر

برای هر کس یکدست جامه خواب ابریشمین با یک خدمتکار فرمان
بردار آماده بود و از انجا تا خان بالیغ که تختگاهست نود و نه یام
است همه آبادان یامهای قرعودکی و قرعو دعبارتست از خانه
شصت گز بلند و دایم سوی دو کس درین خانه باشند و از انجا
قرعوی دیگر می نماید چون حادثه سانح شود فی الفور آتش روشن
میکنند تا آن قرعوی دیگر می نماید دیده بانان انجا نیز آتش
کنند چنانچه در یک شبانروز سه ماهه راه را خبردار شوند که قضیه
واقع است بعد از ان مکتوبی که مشتمل بود بر تفصیل آن واقعه
متعاقب رسید و از کیدی قوبه کیدقوی دیگر آنرا دست بدست
میرسانند و کیدقو خانه واری چند اند که در آنجا گرد آمده اند و یاسای
ایشان همین است که مکتوب بکیدی قوی دیگر میرسانند
مسافت میان دو کیدی قوی چهار و انگ و سنگ است
مردم قرعو هر ده کس ده روز بکشتک می آیند و در آنجا می باشند
اما مردم کیدقو در آنجا ساکنند و در انجا زراعت می نمایند و از
سکجو تا قمجو که شهر بزرگتر است نه یام است و در هر یامی جهات
صد و پنجاه اسب و دراز کوش بورقه جهة ایلچیان می آورند و پنجاه

شصت عرابه و از غرایب قبحخانه ایست که آنرا چرخ و فلک میخوانند
مثلی کوشکی مثمن و از زیر تا بالا پانزده طبقه در هر طبقه منظرهای
خورد و بزرگ ساخته بودند و در آنجا صورتهای غریب نگاشته و دیگر
آن کوشک صورت آن دیوان که آنرا بر دوش دارند و در آن
دوازده گز در بیست گز بلندی بود و از چوب تراشیده و در مطلا
کرده که گویی طلاست و سردابه در زیر آن و میلی از آهن از زیر تا
بالا تعبیه کرده و یکسر میل بر سه کرسی آهن نهاده و سر دیگر بر سقف
خانه که کوشک در آنجاست استوار کرده چنانچه در سردابه تا زنند که
حرکتی آن کوشک معظم در گردش در می آمد القصه ایلچیان هر روز
پیامی و هر هفته بشهر و مقامی میرسیدند تا چهارم شوال بشهری که
در کنار آب قراموران که برابر جیحون است رسیدند و در آن
شهر چون دختران صاحب حسن بسیار می باشند و بحسن آباد
مشهور است و از آنجا از خشنه شهر دیگر عبور نموده در بیست و
هفتم بشهر صدین فو رسیدند و آن شهریست در کمال عظمت و در
بتخانهای بسیار است و در یکی بتخانه بتی است جسم از سرخ ریخته
بلندیش پنجاه گز مناسب اعضا بر هر عضوی دستی و بر کف هر دست

صورت

صورت چشمی و آن بت را هزار دست خوانند و کرسی از
سنگ و چوب تراشیده که این بت و عمارت بر آن کرسی
است و دیگر رواقها و منظرها و غرفها بر گرد او چند آشام اول از
کعب او گذشته و آشام دوم تا زانوش رسیده و مرتبه سوم
از زانوش گذشته و چهارم بمیانش رسیده و پنجم بسینه و همچنین
چند آشام دیگر تا بسر و سر آن عمارت بمقرنس در آورده و خیان
پوشیده اند که عقل متحیر است و این هشت آشام است
و در همه آشامها از درون و بیرون می توان رفت و این بت را
ایستاده ساخته اند و دو قدم او که هر یک قریب ده گز باشد
بر بالای دو سه ایستاده و آن خود نمی نماید و کوهی معلق است
تخمینا صد هزار خروار برنج در آن نمی نماید بیشتر از بیشتر صرف شده
باشد و درین شهر کوشک چرخ و فلک چون شهر محو بود بلکه از آن بزرگتر
و بیست هشتم ذی الحجه هنوز صبح ندمیده بود که بدروازه خان بالیغ
رسیدند بغایت بزرگ هر دیواری از چهار دیوار یکفرسنگ
بود و سه دیوارهای دور شهر بواسطه آنکه عمارت میکردند
صد هزار خواره بسته بودند الوقه صاحب تاریخ وصاف آورده

که شهر چیرای که در زمان استیلای مغول بر دست قبلاقان مفتوح
گشته بود چنانچه شمهٔ در محل خود مرقوم است سواد اعظم ممالک
چین است که آنرا خطای نیز خوانند و آن بلده بموضع طولانی
افتاده دورش بیست و چهار فرسنک است از جملهٔ اهل حرفت
سی و دو هزار زنگرز انند باقی صناع ازین قیاس توان کرد از جمله
تمغاوات هر روز هفتصد بالش جاو حاصل تمغای نمک
آنجاست و از جملهٔ ساکنان آنجا هفتاد تومان لشکر که عبارت
از هفتصد هزار و هفتاد تومان رعیت اند سوای غربا و تجار
و آینده و رونده و کشتیبان و عبدهٔ اوثان که ایشان
داخل فرعرض نشد و هر شب چهار تومان عسس کو بحفظ
و حراست شهر اشتغال دارند و در میان شهر چندین
رود خانهٔ بزرک جاریست و سیصد و شصت پل بسته اند
و سفاین بیحد و نهایت دران انهار آمد و شد مینمایند
و با وجود شهری بدین عظمت فرش کوچها و محلات
آن تمامی از خشت پخته و سنک تراشیده داشت القصه
بطولها هنکام صبح دروازها را بکشادند و ایلچیان را از برجی

سر عمارت

که عمارت میکردند بشهر درآوردند و بر در کریاس پادشاه
فرود آوردند و دران فضا هفتصد قدم سنک تراشیده
بود و پیاده از روی فرش کذشته بدرکاه رسیدند هر
طرف در پنج فیل ایستاده و خرطمها را برداشته ایلچیان
از میان خرطمها کذشته اندرون رفتند قرب صد هزار
آدمی آن وقت که هنوز صبح نشده بود بر درکاه حاضر بودند
در اندرون فضایی بود بغایت وسیع در پیش آن کوشک
کرسی سی کز و بالای کرسی ستونها نهاده کز برپای کرده عمارات
بر بالای آن وطنی ساخته شصت کز در چهل کز و در پیش
ستونهای دروازه میانین بزرکتر و چپ و راست
خورد تر و این میانه ممر پادشاه است و از طرفین خلق میکذرند
بر بالای کوشک پشت دروازه از چپ و راست کورکه و ناقوسها
نهاده و آو نخته و ده کس مشطر تا کی پادشاه بتخت برآید و قرب
سیصد هزار آدمی دران وقت بر درکاه جمع کشته بودند
و دو هزار مغنی ایستاده آواز بم و زیر باهم ساز کرده بزبان
خطایی و اصول ایشان دعای پادشاه میکویند و ده هزار دیکر

سلاحدار بجهت دورباش و پین و حربه و خشت پولاد و تبرزین
و نیزه و شمشیر و گرز در دست داشتند و بعضی باد زن خطایی
در گرفته و بر اطراف آن فضا خانها و صفه ها و ستونهای معظم بر کنار
صفه ها و دیوار خانها مجموع شکه و فرش سنگ تراشیده
القصه چون روشن شد آنهای که بر بالای کوشک منظر پادشاه
بودند کورگه و دمامه و سنج و ناقوس فرو کوفتند و آن سه دروازه
را کشادند و خلایق دران دویدند چون ازین فضا بفضای دیگر
رفتند آن نیز بغایت وسیع و دلگشای بود و در برابر هر کوشکی
از اول بعظمت ترکخشی آورده بقدر چهار گز و تخت مثلث همچون
خرگاه نشین گرفته و از اطلس زرد و مفرش خطایی وسیع و ازدر
نموده و بر بالای تخت کرسی از زر نهاده و از چپ و راست
خطاییان صف کشیده ایستاده اند اول امرای تومان
و هزاره و صده بسیار هر یک را در دست راست
تخته موازی یک گز شرع طول و یک چهار یک عرض و نظر از آن
جایی نمی نگرند و در عقب ایشان فزون از حد و شمار جبه پوشان
و نیزه داران بعضی شمشیرهای برهنه در دست صفها راست

ایستاده

ایستاده مجموع چنان خاموش که گویا متنفس آنجا نیست و پادشاه از
حرم بیرون آمده نردبانی از نقره پنج پایه بر تخت نهادند و بر بالای
تخت صندلی از زر پادشاه بر تخت برآمده بر صندلی نشست
میانه بالا نه بزرگ و نه کوسه قریب دویست سیصد موی
از محاسن چنان دراز که در کنار پادشاه سه چهار حلقه زده
و از چپ و راست تخت دو دختر ماه پیکر موها بر میان گره
زده گردن و عارض کشاده مرواریدهای بزرگ در گوش کاغذ
و قلم در دست منتظر که پادشاه چه فرماید هر چه بر زبان پادشاه
گذرد قلمی فرمایند چون بحرم رود نوشته بعرض رسانند
اگر حکمی تغیر باید نوشته بیرون فرستند تا اهل دیوان بران
موجب عمل کنند بالجمله چون پادشاه بر تخت قرار گرفت
و صفها برابر روی پادشاه و ایلچیان را با بندیان دو شاخ
بر دوش پیش بردند اول یورغوی بندیان پرسید هفتصد
کس بودند بعضی دوشاخه در گردن و بعضی دست در گردن
تخته و پنج شش کس را بر تخته دراز بند کرده سرها از تخته بیرون و
هر کس را یکی موکل موی گناه کار گرفته تا پادشاه چه حکم کند جمعی را

قتل و بعضی را زندان و در تمام بلخ و خطای هیچ حاکم و داروغه را
یارای آن نبود که کسی را تواند کشت گناه کار را بر تخته رقم نموده در
گردنش آویزند و بار چرخ و دو شاخه بپای تخت ارسال دارند
اگرچه یکساله راه باشد بعد از آن ایلچیان را پیش بردند و قریب
پانزده گز نزدیک تخت بر آمده بر صندلی نشست و امیری
زانو زده بخط خطایی احوال ایلچیان را نوشته برخواند مضمون
آنکه از راه دور و دراز از پیش شاهرخ پادشاه و فرزندان
او آمده اند و بواسطه پادشاه تبرکات آورده بپای تخت
بسر زدن آمده مولانا حاجی یوسف قاضی که از امرای تومان
و مقربان پادشاه بود و از دوازده دیوان پادشاه یکی بدو
تعلق داشت پیش آمده با چند نفر از مسلمانان زبان دان
ایلچیان را گفتند دوته شوند و بعد از آن سر بر زمین نهند
سه مرتبه ایلچیان سر بر زمین نهاده بعد از آن مکتوب حضرت
شاهرخی و فرزندان او را در پارچه اطلس زرد پیچیده بدو دست
بلند گرفته مولانا قاضی آمده آنهارا گرفته بلند بخواجه سرایی که پیش تخت
پادشاه بود داد و خواجه سرایی پیش تخت برده پادشاه چون

آنهارا

آنهارا دید باز بخواجه سرا داد و از صندلی فرود آمده بر تخت
نشست و سه هزار جامه و خفتان در خویشان و فرزندان شاه پوشیدند
و هفت نفر از اعیان ایلچیان را پیش بردند و پادشاه احوال
شاهرخ میرزا را و اولاد استفسار نمود بعد از آن پرسید که
قرا یوسف ایلچی میفرستد و مال می آورند گفتند آری پرسید که
آنجا غله ارزان است و نعمت فراوان گفتند بلی گفت چون
دل پادشاه با خدای خود راست است حق تعالی نعمت فراوان
ارزانی دارد دیگر گفت میخواهم ایلچی نزد قرا یوسف فرستم که از
آنجا اسبان خوب بیاورند آیا در راه ایمنی هست گفتند
راه ایمن است اگر حکم شاهرخی شود گفت دانسته ام چون
از راه دور آمده اید برخیزید و آش خورید ایلچیان را بعضی
اول بردند بر سر خانها نشانیدند بعد از طعام ایشان را بیام
خانه بردند و جمیع مایحتاج از ماکول و ملبوس و مفروش همه آماده
و مهیا بود روز نهم ذوالحجه مهمانداران گفت پادشاه شما را
طوی میدهد و اسبان با زین آورده ایشان را بدر خانه بردند
هنوز شب باقی بود آن وقت دویست سیصد هزار آدمی جمع بودند

روز شد آن چهار دروازه را گشادند و ایلچیان را بپای تخت
بردند و از برای پادشاه پنج بار سر بر زمین نهادند و پادشاه
از تخت فرود آمده ایلچیان را بیرون برده گفتند خود را اسپک
کنند غرض که از مجلس بقضا حاجت برخواستن عجیب است
و دران جشن نوادر بسیار بود از جمله شخصی بر آستان خسپید و پای
خود را بر بالا داشت چند نی بزرگ بر کف پای او نهادند و شخصی
دیگر مجموع آنها را بدست گرفته پسری دوازده ساله آمده بر بالای
آن نیها رفت و درازی هر نی هفت گز بود آن کودک بر سر آن
نیها انواع بازیها کرد و آخر نیها را یک یک می انداخت تا یکی
رسید بر سر این نیها معلق ها زده و بازیها کرد بعد از آن
حرکات غریب ازین نی خطا شد چنانکه همه کس گفت افتاد
آن شخص خفته بر پای چپ او را در هوا گرفت ایلچیان مدت
در آنجا بودند و اسباب حضور ایشان از هر چه دلخواه باشد
همه آماده و مهیا تا غرهٔ ربیع الاول سنه اربع که پادشاه بشکار رفت
و در آنجا از اسب شاهرخ میرزا افتاده منجواست که ایلچیان را مقید کرده
بشهرهای شرقی خطای فرستد مولانا حاجی یوسف و بعضی امرا در جواب

نموده

نموده پادشاه را ازان وادی گذرانیدند و مولانا قاضی این
قروه را به ایلچیان رسانید پادشاه بر اسب سیاهی
سوار شده چهار دست و پای سفید که میرزا الغ بیک ارسال
داشته بود عبائی زربفت بران انداخته و دو اختاجی از
چپ و راست جامهای زربفت پادشاهی پوشیده و جلو
اسب گرفته است آهسته آهسته قدم بر میداشت و
پادشاه قبای زربفت پوشیده از اطلس سیاه غلافی دوخته
و ریش در غلاف نهاده و غریب یک تیر پرتاب راه سواران
از یمین و یسار صف زده هیچکس قدم پیش و پس نمی نهاد و
صفها چندانکه کار کند و هر صفی از یکدیگر دورتر تا در شهری مشهور
صف زده میرفتند و در میان خانه پادشاه باد و اختاجی مولانا
قاضی ولیدانی میرفت قاضی پیش میرفت و ایلچیان را گفتند دو
آیند و چون پادشاه برسید سر نهید چنان کردند پادشاه گفت سوار
شوید ایلچیان سوار شده پادشاه کلام آغاز کرده گفت تحفه و پیلاکات
باید که بغایت خوب باشد تا بموجب تهادوا تحابوا مستلزم
ازدیاد محبت گردد اسبی که آورده بودید در شکار سوار شدم از

غایت پری مرا انداخت و دست مراد در آورد کبود شد بسیار
طلا انداختم اندک تسکینی یافت ایلچیان بعرض رسانیدند که این
اسب بنا بر آنکه از صاحبقران یادگار بود از کمال تعظیم و اجلال
ارسال داشت پادشاه را خوش آمده تحسین نمود نزدیک شهر
خلایق بسیار بیرون آمده پادشاه را بزبان خطایی دعا میگفتند
و بتجمل تمام بشهر در آمد و ایلچیان را بوثاقها رسانیدند و دران اثنا
یکی از خواتین محبوبه پادشاه را قضا رسید همانشب آتشی از اثر برق
بقصر پادشاه رسید آتش در و افتاده بارگاه هشتاد گز طول و
سی گز عرض و ستونهای که در آغوش مرد نمیگنجد لاجورد و طلا حل کرده
و روغن کرده تمام بسوخت و از روشنایی آن شهر روشن شد
و در اطراف قریب دویست و پنجاه خانه بسوخت و از مرد
و زن نیز بسیار بسوختند و تورهٔ ایشان در تدفین خواتین
آنست که خواتین در کوه دخمه دارند و چون میت را دفن کنند
اسبان خاصهٔ او را دران کوه بگذارند که بچرند و ایشان را
کسی نمیگیرد و دران سردابه بسیاری از دختران و خواجه سرایان می
باشند و علفهٔ ایشان پنجساله یا بیشتر پیش ایشان می نهند علفه که تمام شد

عمرش

عمر ایشان تمام میشود ایلچیان پانزدهم جمادی الاول رخصت
گرفته از خان بالیغ بیرون آمدند و تا بدستور بلکه بهتر ایشان را
رعایت میکردند تا در دهم رمضان سنه خمسین بهرات آمدند

داستان هندوستان و هم وی گوید که جناب شاهرخی حاوی
عبد الرزاق ابن اسحق سمرقندی را در غرهٔ رمضان سنه خمس و
اربعین و ثمانمایه برسم رسالت نزد پادشاه بجانگر دستاد
و غرایبی که دران سفر فرستاده ملاحظه نمودم مرقوم کلک بلاغت
انجام گردانیده بیجانگر شهریست در غایت عظمت و بسطت
هفت حصار و شهربند در گرد یکدیگر و گرداگرد حصار اول در
عرض پنجاه گز همه جا سنگ بقد اوستی نصف در زمین و نصف
دیگر در بیرون نزدیک هم محکم کرده اند و خانهٔ پادشاه در میان
حصار هفتم است و از دروازهٔ حصار اول که در جانب شمال است
تا دروازهٔ جنوب دو فرسنگ شرعیست و از دروازهٔ شرقی تا غربی
مثل این و وسعت ملک این پادشاه از سراندیب است تا کلبرگه
و از بنگاله است تا ملیبار قریب هزار فرسنگ است و پادشاه را رای
گویند و حکام را برهمه و در درگاه پادشاه با آبهای روان بسیار و جوبها

از سنگ تراشیده واقع است و بر دست راست ایوان پادشا
دیوان خانه بغایت عظیم بر شکل چهل ستون و در پیش کرسی بلند
زیاده از قد آدمی بسته سی گز طول و شش گز در عرض و دفتر خانه
و نویسندگان آنجا باشند و دفتر ایشان دو نوعست یکی برگ
جوز هندیست دو گز درازی و دو انگشت پهنا دارد و بقلم آهنین
نقش کنند و هیچ رنگ نیست و این نوشته بی بقا باشد
و دیگر جنس سفید را از رنگ سیاه کنند و سنگ نرمی دارند
همچون قلم تراشیده بآن می نویسند و از آن سنگ رنگ سفید
برین جسم سیاه می ماند و این دفتر معین باشد و در میان چهل ستون
خواجه سرائی که او را بابک گویند بر تکاوی باستقلال در دیوان نشیند
و دربانان تکاو جوید از آن بسیار صفها کشیده ایستاده اند
هر کس را که مهمی باشد بلیان جوید از آن بسیار صفها در آمده محقر دریا
تحفه گذرانیده روی بر زمین نهد و برخیزد و مدعا عرض کند و بابک
بقاعدهٔ عدل حکم کند دیگر کسی را مجال سخن نباشد و چون بابک از دیوان
برخیزد چند چتر ملون پیش او می برند و نفیر میکشند و از دو
طرف مداحان دعا میکنند و تا پیش پادشاه هفت جا دربان

نشسته

نشسته و چون بابک روان شود بر بهر دری چتری از و بارها
مرتبه مرتبه چنانچه از و بهفتم شهها بابک بدرون رود و مهمات
عرض کند بعد از زمانی بیرون آید و در قفای بارگاه پادشاه
منزل بابک باشد و بر دست چپ خانهٔ پادشاه ضرابخانه است
و تمامی زرهای ممالک در آنجا مسکوک گشته برات ارباب حوالات
بر آنجا نویسند و در برابر دیوان خانه فیل خانه است و طریق
گرفتن فیل چنان است که در راهی که بآب میرود چاهی گشاده
فرو برند و سر چاه بخس و خاشاک پوشیده چون فیل در آنجا
افتد دو سه روز هیچکس گرد آن فیل نگردد و بعد از آن شخصی آید و چند
چوب زند ناگاه شخصی بر آید و آنکس را دور اندازد و چوب را
گرفته پرتاب کند و قدری علف پیش او انداخته باز گردد
چند روز بدین وتیره عمل کنند تا با آنکس دم انس گیرد او
باهستگی نزد فیل رود و میوه ها که مرغوب فیل باشد پیش او برد
و او را خارش و مالش دهد تا باین نوع ریاضت رام شود و گردن
به بند نهد ومن البدایع گویند فیلی از بند گریخته بصحرا و جنگل رفت و
فیل بان از عقب رفته در راه او چاهی کند فیل یکبار جفا و محنت چاه کشیده

بود بنابران چوبی عصا آسا در خرطوم گرفته پیش پیش بر زمین نهاده
احتیاط میکرد و براه میرفت فیلبانان عاجز شده پادشاه در گرفتن فیل قدغن
پیش از پیش داشت فیلبانان مضطر گشته بر بالای درختی که فیلان از
پایین او میگذشتند پنهان شده و در وقت گذشتن فیل خود را از
درخت بر پشت او افکند و ریسمان پسطری که بر پشت و سینه می
بندند هنوز آن ریسمان بحال خود بود آنرا محکم بگرفت فیل هرچند چند
و خرطوم برو حواله کرد فایده نداد آخر بپهلو افتاده بهر جانب که
میغلطید فیلبان بطرف دیگر میرفت سبک دست کرده چنگه
چندی در پی بر سر فیل زده او را عاجز گردانید فیل چون منقاد شد او را
نزد پادشاه آورده انعام مالا کلام گرفت و در برابر قصر آنجا
عسس خانه ایست گویند دوازده هزار عسس مقرر است که بحفظ
و حراست قلعه اشتغال دارند که اگر چیزی فوت شود پیدا کنند
یا از عهده برون آیند و هر روز اجرت ایشان دوازده هزار
تیم است که از خرابات آنجا حاصل میشود و شرح عمارات و تکلف
خرابات و بیان حسن دلبران قابل تقریر نیست القصه وی گوید
که چون بدانجا رسیدم مهمانداران آمده مرا بدرگاه پادشاه بردند

و پادشاه بچهل ستون بعظمت تمام نشسته بود و بر یمین و یسار او
بسیاری حلقه بسته و پادشاه قبای زیتونی در بر و از مروارید های
آبدار و درهای شاهوار که مثل آنها دیده روزگار ندیده گردن بند
ساخته سبز چهره لاغر اندام مایل به بلندی بغایت جوان بر دو
عارض غبار خطی و بر ذقن هیچ نه بصورت بسیار مطبوع و چون
مرا دید التفات بسیار نموده گفت خوشحال گشتیم که پادشاه
بزرگ ایلچی نزد ما فرستاده است وَمِنَ الغرایب قبل از آنکه
بدانجا روم قضیهٔ غریبی سانح شده بود و آنچنان بود که برادر
پادشاه منزلی نو ساخته پادشاه و امرا را بضیافت طلبیده
عادت ایشان آنست که در حضور هم چیزی نخورند پس اعیان
را در دیوان بزرگ نشانده مردم میفرستاد که فلان بزرگ
آمده و طعام خورده و درین حال چندان نقاره و دهل و کورگه در شهر
بود حاضر ساخته بصلابت تمام می نواختند هر کس را انجا نه معهود
میبرد دو کس را با تیغهای آبدار در کمینگاه نشانده بود که در دم او را
بر سر خوان ممات نشانده شربت فوات می چشانید آری مشهور است
ع کان کاسه در آخر بکشد مهمان را ۞ تا هر کس را بقدر اعتباری بود بدین طریق

دفع کرده بعد ازان متوجه درگاه پادشاه شده جمعی که بامان
که از خان نوال او بهره مند گشته بودند بچرب زبانی ایشان را
دعوت نموده بمهمان سابق لاحق گردانید چون درگاه را از
مستحفظان بپرداخت پس پیش پادشاه آمده طبق طنبولی
در دست و کتاره بل الماس پاره در زیر آن پنهان پادشاه را
گفت مجلس منعقد شد امید که بعزم قدم میمون و طلعت
میمون آنجا را زیب و زینت دیگر بخشد شعر بیا بحلقهٔ دیوانگان
عشق ببین ۵ که زان سلاسل مشکین چه فتنها برخواست ۵
پادشاه اظهار تمارضی نموده عذر خواست آن روسیاه
چون باز آمدن پادشاه مأیوس گشته کتاره برآورده فرود آورد
و چند زخم متواتر زده پادشاه در پس تخت افتاده آن غدار
او را کشته انگاشته از معتمدان خود کسی باز داشت که سر او را
جدا سازد و خود از آنجا برون آمده بر ایوان درگاه برآمده آواز بر
آورد که پادشاه و فلان امیر و فلان وزیر را کشتم و اکنون پادشاه
منم و چون آن معتمد بقصد سر پادشاه پیش تخت رفت پادشاه
در قفای تخت افتاده بود و تخت را چنان بر سینهٔ آن شخص زده

که بقفا

که بقفا افتاد و یکی از جانداران که از صدمهٔ آن واقعه در گوشهٔ پنهان
شده بود گفت که سر او را بردارد و خود از راه حرم بیرون آمده
مردم را از حیات خود خبر داد و رعایا که پادشاه را سلامت
دیدند هجوم نموده برادرش را بزشت ترین حال بقتل آورد القصه
خالد بن مسعود را گفتند که یار بهتر یا برادر جواب داد که برادر
گاهی یار باشد شعر بشاخ گوز اخوت چون زندم ۵ دشمن باشد
چراغ عیش را پف ۵ تفا فکن برخ آن اخ که هرگز ۵ ازین بهتر
نمی افتد اخ و تف صفت کشمیر ولایتیست در میان اقلیم چهارم
و عرصهٔ او طولانی واقع شده از شرق و غرب موازی چهل فرسنگ
و از جنوب و شمال هشت فرسنگ و این محروسه محفوف است
بکوههای بلند مانند حد شمالیش بولایت بدخشان و جنوبیش
بممالک هندوستان خصوصا دهلی و غربیش بمنازل و مساکن
اقوام افغان و شرقیش بمبادی صحرای تبت و هیچ بیگانه را
بران دستی نیست چه معظم طرق آن منحصر است در دو سه راه
ازانجمله یکی بجانب بدخشان و صوب خراسانست عبور ازانجا
بغایت دشوار است چنانکه نقل احمال و اثقال ازان راه برپشت

الاغ میسر نیست و مردم آنجا که بدانکار عادت دارند آنهارا
بر دوش گرفته بچند روز بجائی میرسانند که بر چارپایان بار می توان
کرد و راهی که بصوب هند و تبتستان میرود آنهم برهمین منوال است
و راه جانب تبت یکمرتبه آسانتر است و ازین راه می
توان رفت اما گیاه چند روزه راه آنجا زهردار است و
سواران را مرور از آنجا دشوار و دران دشت هموار که
درمیان او کوهستان واقعست ده هزار قریهٔ معموره است
با چشمهای خوشگوار و آب و علف بسیار و گویند دران
ولایت از کوه و دشت صد هزار موضع و مزرعه دایر است
درمیان آن ولایت شهریست که آنرا یوبغ نامست و نشیمن حکام
آنجاست و چون دجلهٔ بغداد بلکه زیاده ازان نهری درمیان شهر
جاریست و از غرایب آنکه چنان آب بی پایان از یک چشمه که آنرا
دیرگو نید بیرون می آید و هم دران ولایت واقع است و بران
آب سی جسر از کشتی و زنجیر بسته اند و ازانجمله هفت جسر درون
شهر است و در کوه و در دشت آن اصناف درختان میوه دار است
و چون هوایش مایل بسردیست و برفهای عظیم می بارد و میوه های گرمسیر

چون

چون خرما و نارنج و لیمو و غیره حاصل نمیشود اما ازان نزدیکی نقل
میکنند و از غایت لطافت آب و هوا در آنجا شکل و شمایل زیبا
می باشد چنانکه گفته اند شعر شاه همه دلبران کشمیر توئی ۞ خرم دل
آن سپاه کش میر توئی ۞ آنخور که روح را نیرو کش گویند ۞
کانه رکف پای بارکش میر توئی ومن تعالی النظرات و از شیخ
آوازی منقول است که در حینی که صاحبقران در قشلاق قراباغ
همراه خال بود که قصه خوان ایشان بود بدانجا رفتم و درانولا بخدمت
شاهزاده میرزا الغ بیگ آشنا شده مدت چهار سال در خدمت
شاهزادهٔ عدیم المثال بسر بردم و او را نسبت بمن انسی داده
بمقتضای طفولیت وحداثت شیوهٔ ارسل معنا یرتع
ویلعب را مسلوک میداشتم بعد ازان بجبت تصاریف
ایام از ملازمتش دور افتاده دیگر بصحبتش نرسیدم تا در شهور سنه
اثنی و خمسین که میرزا الغ بیگ تسخیر خراسان فرموده در اسفراین
نزول اجلال نمود و من از کودکی به پیری رسیده در زی فقرا بخدمت
او رفتم چون چشمش بر من افتاد تیز تیز بر من نگریسته گفت تو مصاحب
و مونس ما مینمائی آیا خواهرزادهٔ قصه خوان ما نیستی گفتم آری چنینست

ومرا از کمال قوت حافظه و غایت ادراک آنسرور حیرت تمام
روی نموده لوازم دعا و ثنا بتقدیم رسانیدم گویند که یکنوبت
در صحبت شریف نفس تعریف حدیقهٔ شیخ سنائی گذشته آنجناب
فرمودند کاشکی کسی آنرا انتخابی میکرد یکی از ندما بعرض رسانید
که شیخ یکمرتبه آنرا انتخاب فرموده اند چون آنرا حاضر نمودند بیتی
چند خواندند بعضی از آنها موافق طبع نیفتاده مجددا فرمودند
که اینرا انتخاب می باید کرد و خود بنفس نفیس متوجه آن شده
لب لباب که فصل الخطاب معارف عارف انتساب
بود انتخاب کردند اتفاقا بعد از مدتی نسخهٔ کهنه موافق آن یافتند
که شیخ مادهٔ اخری برچیده بودند چون مقابله کردند یک بیت زیاده
و کم نبود القصه مشهور است که چون شیخ محی الدین اعرابی از تصنیف
فتوحات مکی واپرداخت بیشتر از آنکه دیگر نسخ از آن نوشته
شود از وی فوت شد شیخ را تفاوت عظیم کرده لوای تحریر برافراشت
بار دیگر متوجه ترتیب و تالیف آن شده آنرا باتمام رسانید بعد از
چندگاه نسخهٔ سابق بدست افتاده بعد از آنکه مقابله کردند حرفی
زیاده و کم نبود بتقریب حکایت فتوحات غریبه اثر حبیب السیر که مسطور است

مذکور

مذکور کردند و من الوقایع وی گویند که چون میر کمال الدین حسین ابیوردی از زبان
سلطان حسین میرزا رسالت عراق فرمودند میر علیشیر تحفهٔ چند از نفایس ملکات
نامی خصوصا کلیات جامی جهت قاضی عیسی صدر مقرر داشته مولانا
عبدالکریم کتابدار فتوحات را بنابر غایت مشابهتی که در حجم و جلد با
کلیات داشت بمیر تسلیم نموده میر بی آنکه ملاحظه نماید در بار بست
و چون بصحبت پادشاه رسید وی را بنابر سبق آشنائی که داشت
از کلفت راه پرسش کردند وی جواب داد که چون در راه بمطالعهٔ
کلیات اوقات میگذرانیدیم زحمت راه چندانی نمی نمود
و سلطان غایت رغبت بدیدن آن اظهار فرموده بعد از آنکه حاضر
نمودند واضح شد که آن فتوحات بوده نه کلیات لاجرم چندی
به کمال شرمندگی و انفعال بجناب میر حمیده خصال راه یافته آثار
انکسار بر وجنات کار بار وی تافت القصه گویند خدمت میرزا
بس که شکار دوست داشتی در آن باب روزنامچهٔ ترتیب
داده مجالس شکار را که در کدام روز واقع شده و چه جانور انداخته
و چه طیور بچنگال جوارح مقهور گردیده قلمی نموده بود و این نسخه را بسیار
دوست میداشت ناگاه آن دخزانه فوت شد میرزا بر فقدان

بسیار تأسف نموده خواسته که بعضی از آن مجالس که بخاطر داد
بر صحیفه بنگارد بنابرین یکیک مجلس را بیان فرموده کاتب می
نوشت تا آنکه دیگر چیزی بخاطرش نرسید بعد از چند گاه آن
نسخه را یافتند چون مقابله نمودند تمام موافق بود مصرع
همین باشد کمال حفظ و ادراک امیر شهیر امیر نظام الدین امیر علیشیر قبل
از اوان استقلال و استبداد او نیز سر حلقهٔ ارباب فهم و
استعداد بوده چنانچه خود آورده که یکنوبتی در مشهد مقدس سدره
مرتبهٔ رضیهٔ رضویه علی مشرفها الصلوة والتحیه بحضور بودم
و پهلوان بی نظیر پهلوان محمد کشتی گیر بتفقد حال من پرداخته
بیشتر اوقات مرا مشرف ساختی تا آنکه ایام نقاهت غزل
بخاطر رسیده مسودهٔ آنرا در جیب نهادم و صباح پهلوان
بدستور بحضور خود مرا مسرور ساخته بعد از پرسش احوال به
نرمی و مالندگی اشتغال نموده همانا که دران اثنا گوشهٔ کاغذ
از جیب من نمودار گشته بر وجهی که من خبردار نگشتم بیرون آورده
بیک نظر آن غزل را هشت نه بیت بود سراسر یاد گرفته
آنرا بجای خود گذاشته مطلقاً حرکتی خارجی از و صادر نگشت و من

خیال داشتم که غزل مذکور را بپهلوان که در شعر شناسی یگانهٔ
دوران بود بخوانم تقریبی میخواستم لاجرم پرسیدم که درین
ولا هیچ بسته که بحظ مسرود آن ما را مسرور و خشنود گردانی
گفت آری دو روز شد که بر غزل میر نسیمی کاری بسته ام بروم
دوستاقان بیاورم و آنرا با یکدیگر بگوئیم القصه ساعتی بیرون
رفته یکدو رفیق با خود آورد چون بنیاد کردند اول مصرعی که
خواندند از من بود من آنرا حمل بر توارد نموده مصراعی ثانی نیز موافق
بود مرا اندیشه دست داده از استماع دیگر ابیات بالکلیه
حیرت افزوده سر تفکر بجیب فرو برده دران اندیشه بودم
که توارد و توافق اینهمه ابیات چگونه متصور تواند بود که یکبار
پهلوان در خنده شد حقیقت از قرار واقع بیان کرد ایضاً
آورده اند معزی ولد برهان شاعر سلطان سنجر که این مقال
مبنی حال اوست شعر آن معزی که خاص سنجر بود ٭ در فصاحت
زبان چو خنجر بود ٭ خنجر آبدار چو هر ٭ جوهرش مدح شاه
سنجر بود ٭ بشدت قوت حافظ در میان برایا انگشت نما بوده
چنانچه مشهور است که هر شاعری که بر وی قصیدهٔ خواندی بعد از

اتمام کفتی که ازینست و آنرا من اوله الی آخره بترتیب ادا کردی
و فرزند خلفش که دو بار شنیدی برطبق مدعای پدر ادای شهادت
نموده آنرا اتمام قرارت نموده و غلام قابلی که در سلک ممالیکش
داخل بود بعد از قرارت ثلث مرا ت بدستور خوانده
قائل آن حیران ماندی موید این معنی آنکه انوری قصیده که این
مطلع ازانست بمدح سلطان در سلک نظم کشید **نظم**
کر دل و دست بحر و کان باشد ❀ دل و دست خدایکان باشد ❀
وصباح متوجه منزل معزی شده ❀ خود را در لباس ارباب جنون
و وسواس بد و نمود و کفت شعری جهت سلطان کفته ام
مامول برانکه آنرا بر وجه الیق بکذرانی و بپایهٔ ترتیب
سلطانی رسانی معزی وصف غریب و ادای عجیب مشاهده نموده
کفت شعرت را بخوان وی خواند که **شعر** زهی شاه و زهی شاه و
زهی شاه ❀ زهی میر و زهی میر و زهی میر ❀ معزی در خنده شد
بر سبیل تمسخر کفت چرا نمیکویی ❀ زهی ماه و زهی ماه و زهی ماه ❀
انوری کفت نشنیده که هر شاهی را از میری ناکزیر است معزی آنرا
وسیلهٔ ندیمی دانسته بد و کفت صباح بکاه بر در خانهٔ پادشاه آمده

سر انکه

که انچه خاطرخواه است چنان شود القصه روز دیکر حینیکه
معزی در خدمت سلطان بود انوری کسی بدرون فرستاده
خدمت ملک الشعرا را از حضور موفور السرور خود انها نمود
معزی نیز آنچه دیده بود و شنیده بموقف عرض رسانید انوری را
بمجلس طلب داشتند انوری لباس و جامه تغییر داده در زی
ارباب عمامه بدرون رفت معزی تعجب کرده شعر طلب داشت
و او مطلع مذکور را خوانده کفت این قصیده است مشتمل بر
چندین ابیات اکر از شماست بخوانید و اکر از شما نیست اعتراف
نمایید تا بقیه خوانده شود سلطان ازین سخن دانست که
معزی سابقا با دیکران چه کار کرده **ومن الوقایع** صاحب روضة
الصفا آورده که مولانا علی قوشچی کفت روزی در مجلس میرزا نشسته
بودم که مولانا محمد اردستانی که اعجوبهٔ زمان بود و در فن رمل
بتخصیص قسم ضمیر بی بدیل و نظیر بوده درآمد میرزا فرمود که
بیدا از و مارا از ما فی الضمیر خبر دار ساز مولانا حسب الامر
طالع وقت ملاحظه نموده رملی کشید و کفت سوال
از خادمان حرم است و زبان مقال است در وادی اکبر

میرزا گفت ملا علی محرم است آنچه بخاطر رسیده بگوی گفت میرزا
از دو خاتون که در حباله دارد یکی را میکشد و دیگری را که دختر
خان است طلاق میدهد میرزا را از طلاق دختر خان که بحلیه عفت
و صلاح آراسته بود مع هذا بحرکات موزون شیوهٔ صبر و
سکون از وی میربود حیرت دست داد و هم دران چندان
یک مقتول گشته دختر خان چندان اظهار مسرت در شماتت
نمود که میرزا را عرق حمیت بحرکت در آمد او را طلاق داد چون
مولانا در زایچهٔ طالع عبداللطیف آثار عقوق و عصیان تفرس نموده
بود بعد از فوت میرزا شاهرخ که در یکشنبه بیست و پنجم ذی الحجه
سنه خمسین و ثمانمایه در فشاپویه ری وی نموده بود روزی میرزا الغ
بیگ در مجلس زبان آورد که عنقریب ممالک موروثی بتحت
تصرف ما در خواهد آمد مولانای مذکور بی محابا گفت اگر عبداللطیف
بگذارد و من البدایع الوقایع خدمت میرزا در علم ریاضی سرآمد حکمای
حال و ماضی است چون الغ بیگ بعلم هندسه یافت نبوده در هزاران
با وجود مشاغل سلطنت همواره مشاغل فضل و حکمت افروختی
و علم علم و فوق کل ذی علم علیم افراختی ع چون او ندیده دیده ایام قرینها

روشن ولی دقیقه شناسی سخن وری از غایت صفای طبیعت
و علو فطرت بر چشمهٔ صاف اوصاف در میدان مباحثه و مناظره
بصفت نصفت و شیوهٔ انصاف اتصاف داشت
مؤید این کلام زیج جدید گورکانیست که الحال مدار استخراج
تقاویم بر آنست غرض که در زایچهٔ طالع میرزا عبداللطیف
پسر اکبر خود آثار عقوق و عصیان ملاحظه فرموده و در حبیب السیر
مذکور است که با وجود ابن خضر خان والی هندوستان
کیفیت این حال پسر بد اختر ضرر به پدر رهبر رسیده از جوکیان
معلوم کرده این معنی را بمیرزا الغ بیگ انها نموده بنابرین
بحال او نپرداخته در تربیت پسر کوچکش میرزا عبدالعزیز میکوشید
تا در سنه ثلث و خمسین و ثمانمایه پسر عاق در بلخ اعلان
عصیان نموده کوس نفاق فرو کوفت و پدر رمخزون بعزم
اطفای نایرهٔ آن از دایرهٔ سعادت بیرون لشکر یکبار جیحون
کشیده و پسر رشید نیز لشکرها در هم آورده پدر را از عبور
مانع آمد القصه زمان تعاوی متمادی گشته در خلال این احوال
میرزا ابوسعید لشکر بدر سمرقند کشیده و میرزا عبدالعزیز را

محاصره نموده و میرزا الغ بیک دفع او را اهم دانسته با الضرور
پشت بر معرکهٔ پسر کرده بسمرقند نهضت نمود و سلطان ابو سعید تاب
مقاومت نیاورده بمیان ایل ارغون رفت و عبد اللطیف
بصوب سمرقند در حرکت آمده میانهٔ پدر و پسر در حوالی قریهٔ
دمشق سمرقند اتفاق محاربه افتاده شکست بر جانب پدر افتاد
میرزا بشهر در آمد کوتوال ارک میرانشاه قوچین در بروی او بست
و از آنجا بشاهرخیه شتافت و از آنجا که ابراهیم فولاد غلام
زادهٔ آنجناب بود بهمین شیوه مرعی داشت میرزا را مقری بغیر از
ساحت عطوفت پدر فرزندی نماند و این خود غلط بود شعر
شود ادب آموز پس از بیم پیش ۞ رود چه پر شد نتوان بست پیش ۞
خون که بتن چشمهٔ حیوان ماست ۞ گشت چه فاسد خلل جان ماست ۞
القصه میرزا الغ بیک علاقهٔ ابوت و بنوت آن دولتمند را
ملجاء تصور کرده بسمرقند آمد و آن بیسعادت پدر را بدست
عباس نامی که پدرش بر دست ملازمان میرزا بقتل آمده بود
بقصاص پدر در رمضان سنهٔ مذکور کشته [illegible] روضة
الصفا گوید که میرزا را در دفعهٔ اول با میر حاجی محمد خسرو سپردند که بحج برد

امیر مشار الیه نقل کرده که در رکاب آن پادشاه بی مانند قریب بغروبی
از سمرقند بیرون آمده وی از غایت خوشحالی و مسرت از هر باب
حکایات میفرمودند ناگاه شخصی از عقب رسیده دست مرا کشیده
چون نیک نگاه کردم یکی از جماعت سلدوز بود که در صحبت عبد اللطیف
راه سخنی داشت گفتم چه خبر است گفت آری فرمان چنان است
که میرزا را در آبادانی فرود آری تا تهیهٔ اسباب ایشان مهیا
شود میرزا را ازین استماع زبان از گفتار باز ماند چون ملال بیش از
پیش بحال او راه یافت آخر در موضعی که در آن حوالی بود نزول
نمودیم بنابر فرط سرما آتش در پیش میرزا افروختند در آن
اثنا شرارهٔ آتش بگوشهٔ روی ایشان رسیده اندک بسوخت
و میرزا از آن افروخته فرمود سن هم سلدوزنک القصه در خلال آن
وهم و هراس عباس نامی با شخصی دیگر بخانه در آمده چون چشمش برایشان
افتاد بیخودانه برجسته مشتی بر سینهٔ پر کینهٔ عباس زد و آن شخص پوستین
از دوش او برداشته جهت آوردن ریسمان از خانه بیرون رفت
و من در خانه را بسته میرزا را بغل بر آورد آنگاه عباس برگشته میرزا را
بدر برد و در پای مشعل که در بیرون بود بیک ضرب تیغ نامش را از صفحهٔ

حیات سپرد و پسر برادرش عبد العزیز را همان شربت چشانید
بود مشهور است که عبد اللطیف همواره این بیت را در
اوان پدر بر زبان داشت بیت پدرکش پادشاهی را نشاید
وگر شاید بجز ششماه نپاید قضا را بعد ازین واقعه ششماه در شب
جمعه ششم ربیع الاول سنه اربع و خمسین و ثمانمایه در شکی
از باغ چنار بشهر سمرقند میرفت باباحسین نامی از ملازمان
میرزا عبد العزیز تیری بر و انداخته بیان تیر قضا کارگر افتاده
و او دست بر یال اسب زده فریاد برآورد که اوق
تکدی در دم ملازمانش چون بنات النعش پریشان گشته
فوجی که در کمین گاه عذر بودند بیرون تاخته سرش بریدند
و در پیش گاه مدرسهٔ میرزا آویختند و مقتضای جزای سیئة
سیئة بوضوح پیوست شعر مرد که با خون تن خود بدست
چون نگری دشمن جان خود است خسرو از اهل رحم آزاد مجوی
قطع رحم را رحم الله مگوی از نوادر اتفاقات آنکه تاریخ پدر
و پسر را عباس کشت و باباحسین کشت یافته اند تاریخ الغ
بیک آن شاه جم اقتدار که دین نبی را از و بود پشت چو عباس

کشتش به تیغ جفا شدش سال تاریخ عباس کشت تاریخ باباحسین
کشت شب جمعه اش به تیر تاریخ قتل اوست که باباحسین کشت
مشهور است که خسرو پرویز در اواخر اوقات که هنگام گریز
روضهٔ حیات است نغمه حیات اطوار کرده دلهای صغار و کبار را به
نیش تهتک ریش میداشت تا آنکه همگنان در دفع او همداستان
شدند پسر او شیرویه را بر قصد او اغوا کردند و او مهر بهر قرین
شیروان شاه را که پدرش بر دست پدرش کشته بود
بقتل آن نامور مامور ساخته و چون وی شمشیر خون ریز انتقام
آخته بر پرویز تاخت خسرو آگاهی شنیده گفت حرامزاده
فرزندی که کشندهٔ پدر را نکشد قاتل عاقل چون بحرمت فرزند
حلال زاده قابل رسیده ماجرا را بسمع او رسانید شیرویه
بقتل او اشارت فرمود گفت پدرم ازین سخن مرا بر قتل تو
تنبیه نموده القصه بعد از استیصال پدر بروایت اشهر
یازده برادر خود را نیز از عقب پدر روان ساخت و آخر شامت
قطع صلهٔ رحم در و اثر کرده از عمر و دولت برنخورد و بعد از
ششماه بمرض طاعون بمرد انا لله و انا الیه راجعون از جمله خواص و ندیمان

مجلس خاص میرزا خواجه عبد المومن است و او بطراوت گفتار و ملاحت
سخنان دُرر آثار گوی لطافت از همگنان ربودی و لبر انگشت بدل
گوی عقدهای مشکل کشودی از جمله یکباری نواب میرزایی قاضی فرشتی را
بعلت بی دیانتی گرفته در صدد ریش تراشیدن لشکرش بردند
قاضی باد البخار دهد واو در خدمت میرزا ترجمان او را به چست
پیر اسب مقطع داده اسباز ابالتمام از قاضی گرفته بگله خود فرستاد
و دران اثنا بخاطرش رسید که مبادا این معنی ظاهر شده منشأ
کدورتی شود لاجرم قاضی را گفت فردا خود را ازدور بمیرزا بنمائی
تا اگر غایله باشد رفع کنم قاضی صباح خود را ازدور منظور نظر
میرزا گردانید دران حالت حکایت ترجمان بخاطر میرزا راه
یافته بخواجه عبد المومن دران باب اظهاری نمود وی گفت
قاضی از سرانجام آن وجه عاجز شده بدین نیت آمده که ریشش را
تراشند و گرد شهرش برآرند میرزا از ان حسن ادا بخنده افتاده
از سر آن درگذشت و من الوقایع میانه میر شاهملک ملتجائی
که در اوایل عهد دار صاحب قران دور زمان شاهرخ میرزا
اتالیق الغ میرزا بود و میانه امیر شیخ نور الدین امیر الامرای صاحب

قران دور زمان بنابر حسب جاه کدورتی بود آخر شیخ نور الدین کدورت
او را منجر بکفران نعمت شاهرخی ساخته در سرحد ترکستان قلعه چند را
بدست فرو گرفت و نخانان جهه ترسل نموده پیوسته اسب طغیان
در میدان عصیان می تاخت و گوی قباحت در میدان وقاحت
می باخت آخر بقلعه صبران متحصن گشته امیر شاهملک بعزم
محاصره بدانجا رفت و بتوسط ارباب صلاح میان ایشان
گرگ آشتی شد امیر شاهملک با دو ملازم بحوالی حصار رفت
و او نیز با دو کس از حصار بیرون آمده یکدیگر را دریافتند امیر
شاهملک او را چیزی چند گفته بملازمت جناب شاهرخی ترغیب
نمود او بمعاذیر غیر معقول متمسک گردید امیر شاهملک سخنی که بوی
خیری ازو آید نشنید آخر از وجدا شده در یورت خود نزول
کرد و سر بجیب تفکر فرو برده تدبیری اندیشید و میر قداق
ملازم خود را طلب داشته گفت تو مرا بمنزله برادری بلکه
زیاده وظیفه آنست که بحوالی قلعه روی و شیخ نور الدین چون
ترا به بیند لاشک طلب داشته ترا در آغوش خواهد کشید و چون
دستهای تو از کمر او بگذرد و بقوت هر چه تمامتر او را بزیر کش

و پسر او را بقطع رسان از تو التماس است که ازین گذر آوازهٔ شجاعت و
دلاوری خود را بلند سازی و از ما آنکه ترا در آسیب از مردم نگاه
داریم القصه میرقداق بدین نیت روانه شد دران وقت شیخ
نور الدین همچنان با دو غلام در در قلعه ایستاده بود چون میرقداق را
بدید خندان شد و میرقداق پیش دویده شیخ نور الدین دست
بگشاد و او را در آغوش کشیده میرقداق چون دست دیگر او
کرده قوت کرده او را در زیر کشید آن دو ملازم بر سر او
تاختند و شیخ نور الدین را در زیر زانو گرفته ایشان را بضرب
شمشیر از خود دور کرد و امیر شاه ملک درین وقت بکمک رسید
میرقداق در دم بیک ضرب شمشیر سر کین شیخ نور الدین را جدا
کرد مصرع هم در سر آن روی که در سرداری ۵ آورده اند که در سنهٔ
ستین و ثمانمایه در اواخر دولت بابر میرزای بن بایسنغر میرزای
بن شاهرخ میرزا ازو ذنابه در غایت بزرگی و مهابت در حوالی
برج ثور که خانهٔ طالع پادشاه است ساطع می شد و او لیالی دولت
او ازین معنی بغایت هراسان بوده سکان خراسان که از
پرتو عدالت و کرم آن شهنشاه کریم الشیم سالها در مهاد امن و امان

غنوده بودند در لجهٔ اضطراب افتاده تا آنکه در بهار سنهٔ احدی
و ستین و ثمانمایه میرزا هوای سیر و تماشا نموده با بعضی از مخصوصان
و سازندها و خوانندها بمنزلهای مشهد مقدس مغلی فرکی فرموده خیام
مسرت انجام نصب نموده ناگاه در خلال آن احوال روزی درویشی
ژولیده موئی نیکو روئی بمیرزا در بالای پشتکی ظاهر شد آغاز
ترجیعی که بندش این بود نمود شعر اینهمه طمطراق کنفیکون ۵ شمهٔ هست
پیش اهل جنون ۵ و این ترجیع تخمیناً که پنجاه بیت هست تمامی کنایه بود
از نقل و ارتحال و بیوفائی دنیای پر وزر و ملال خاطر همگنان از شنیدن
این ابیات محنت آیات قرین صد هزار غم و درد لیف چندین
گونه الم گردیده درویش بعد از اتمام نابدید گردیده هر چند ملازمان
آستان سلطنت آشیان طلبیدند او را نیافتند آخر در صباح
سه شنبه بیست و پنجم ربیع الثانی سنهٔ مذکوره میرزا از چهارباغ
مشهد مقدس بیرون خرامیده سیر فرموده که یکبار عصنی بر مزاج
صاحب تخت و تاج مستولی شد و بسبب بغض امرا اعراض فرموده
بحرم در آمد بوقت چاشت نوحه و زاری از اهل حرم بر آمد مولانا عبد القهار
صاحب مطلع السعدین در ان واقعه گفت مرثیه آفتاب ملک بابر خان نماند ۵

کی چنین خورشید پنهان در خور است * در ربیع الثانی فصل بهار لاله زار
ساغر ز خون دل پر است * چو خرا گفتم جگر با خون شد * دیده‌ها
از اشک دامن پر دُر است * اینچه حالیست وچه تاریخ است گفت
نوبت سلطان مؤید بار است النوادر از جمله معاصران
پادشاه مبرور مولانا نسیمی نیشابوری آنست که روزی در میدان
که جمیع معارف و اعیان حاضر بودند دو هزار بیت بدیهه گفت
و نوشت و نهال حیرت در حدیقهٔ ارباب کمال کشت و در
منشوری که اهل حل و عقد نیشابور مرقوم گردانیده اند مسطور است
که مولانای مذکور در روز یکشنبه دوازدهم ربیع الاول سنه اربع
و عشرین و ثمانمایه در حضور اکابر و اعیان و اصاغر نیشابور از وقت
طلوع آفتاب تا بین الصلوتین صد و بیست مکتوب مرغوب
بلاغت اسلوب که هر یک از آن مشتمل بود بر ده سطر و جمهور ارباب
فضل و دانش بر آنها آفرین و ثنا فرموده قلمی نموده بعد از آن در اول
روز چهارشنبه بیست و هشتم جمادی الاول سنه خمس و عشرین و ثمانمایه
وقتی که جمیع خواص و عوام و خورد و بزرگ حاضر بودند از ابتدای طلوع
تا هنگام غروب چهار حکایت بزرگ نقل فرموده بودند از چهار

بخمسه

بخمسهٔ نظامی که مجموع دو هزار بیت مشتمل بر غایت سلامت و
نهایت بلاغت است در سلک نظم کشیده بخط نستعلیق بر وجهی
که مقبول طباع استادان مطاع بود بقید کتابت در آورده
با آنکه تمامی خوانندها و سازندها و نقاره‌چیان معرکه گرم داشتند
اصلا از آن اصوات مختلفه فتوری در حواس او نشده مع هذا
بادای صلوة بشروطها نیز قیام نموده لاجرم این بیت نقش نگین
آن نادره روی زمین بود بیت یکروز بمدح شاه پاکیزه سرشت
سی و دو هزار بیت گفت و نبشت * از نیطرفه‌تر آنکه چون صبر
جوع او و اکل طعام شیوع یافت دو حریف ظریف بر آنکه
او بیست من خرما می تواند خورد یا نه با یکدیگر گرو بستند و بیست من
خرما بر داشته بخدمت حضرتش پیوستند و قضا را در آن
روز مولانا مارا تنگی روی نموده صاحب فراش بود چون
منشاء آمدن یاران دانست گفت خرما پیش من آرید که ببینم
چه میشود بعد از آن دست از زیر لحاف آورده مشت مشت از
خرما در دهن ریخته میخورد بعد از آن گفت حریفان شما با استخوان شرط
کرده بودید یا بی استخوان گفتند خرما کسی با استخوان نمیخورد گفت بهمه حال

من با استخوان خورده ام تا میانهٔ شما نزاع نشود ومن الغرایب آورده اند
که روزی بعد از فوت بابر میرزا اختلال تمام بکار اهالی خراسان راه
یافته هر یک از شاهزادگان و امرا علم استقلال برافراختند و دیگری را
وجود نمی نهادند شعر تیغ خلاف از غلاف کرد برون فرکاره مملکت
آشفته شد چون شکن زلف یار ۵ و چون در پنجم محرم سنه اثنی
وستین و ثمانمایه میرزا ابراهیم بن علاء الدوله بمدافعهٔ میرزا
شاه محمود بن بابر بصوب استراباد می شتافت ناگاه
بلشکرگاه میرزا جهانشاه ترکمان دوچار شده بعد از کوشش بسیار
عنان بوادی هزیمت شتافت و مضمون انتقال وصف الحال
آن شکسته بال است بیت دل بود سرمایه میان همه خوبان
شوخی لبان آمد و دل از همه برد ۵ در روزی که شکسته و پریشان
بهراة در می آمد و پیشتر خبر رسیده بود که اکثر میر و میرزادهٔ
الوس جغتای مثل بوسعید میرم و سید یوسف اولاد سید خواجه و
سلطان حسین ولد امیر فیروزشاه و امیر سعادتمند خاوندشاه و غیرهم
در معرکهٔ جهانشاه کشته شده اند قلندری در سر خیابان از دکانچهٔ
برخواسته گفت خدا بر عمرت برکت کند شاه جهان اگر یک دور دیگر

میکنی

میکنی جغتای را تخمش از عالم بر می افکنی القصه در سنهٔ مذکوره در عرصهٔ خراسان
دوازده کس دم استقلال زده در بند استیصال یکدیگر می بودند
میرزا جهانشاه از استراباد تا سبزوار بحیطهٔ تصرف در آورده
میرزا سلطان ابوسعید در بلخ رایت غرور برافراشته دیگران را
کان لم یکن می انگاشت میرزا ابراهیم در هرات میرزا شاه محمود
در طوس میرزا علاء الدوله در نسا و ابیورد میرزا سنجر در مرو ملک
قاسم ولد اسکندر ترکمان در سیستان مولانا احمد یساول در حصار
اختیار الدین برکهٔ مغول در قلعهٔ نره تو میر عبدالله میرزا در سرخس
امیر اویس خاوندشاه در طبس میر حسن شیخ تیمور در قلعهٔ شبوشان
فراهان بیچاره خراسان بمضمون این بیت مترنم بودند ۵ نگه هر پاره
زین دل بدلداری هم و رنی ۵ چو خواهم کرد با خوبان بدین یکدل که من دارم ۵
ومن الوقایع میرزا یادگار محمد بن سلطان محمد بن بایسنغر بن میرزا
شاهرخ بتقریب ابونصر حسن بیک لشکر بخراسان کشیده در شهور
سنه اربع وسبعین وثمانمایه در حوالی دربند شقان با سلطان حسین میرزا
منصور بایقرای بن عمر شیخ بن تیمور گورکان مصاف داده
شکست بر جانب او افتاده باز حسن بیک پیشتر از پیشتر آمد

و اسعاد بتقدیم رسانید بعضی از اولاد و اقوام خود را بکومک او فرستاد
القصه نوبت دیگر میانهٔ فریقین مقاتله واقع شد چون فوجی از امرای
سلطان حسین میرزا از وی روگردان گشته بمخالفان پیوستند بالضروره
سلطان حسین میرزا عنان از ان معرکه تافته بصوب میمنه وقیصار
رفت وچون یادگار محمد بهرات آمد در شرابخوری و لوندی افتاد ترکانان
دست تعدی برآورده مسلمانان از ایشان به جان آمدند چون
خبر اختلال ملک و بی پروایی یادگار محمد بسلطان حسین میرزا رسید خنگ
اعتصام در فتراک توکل زده با هشتصد و پنجاه نفر سوار از بابا خاکی
ایلغار کرده در شب چهارشنبه بیست وهفتم صفر سنه خمسین وسبع
وثمانمایه شب همه شب رانده وقت صبح بدر باغ زاغان رسانید
و یادگار محمد که درانوقت مست و بی باک بلکه از غایت غرور در خواب
بود و زمانه در باب آن فرزانه این ترانه می سرایید شعر
ای از می غرور چو نرگس بخواب ناز ✿ بگذشت روزگار خوشی چشم باز
کن ✿ بدست آورده بقتل آوردند شعر در رنج توان یافت بزرگی و
بلندی ✿ نرگس شرف تاج زر از رنج و الم یافت ✿ و مولانا عبدالواسع
دران تاریخ گفته اند تاریخ شد شهر صفر شهید وهم شهر صفر ✿ از سال

شهادتش و هم باز خبر ✿ بعد ازان سلطان حسین میرزا سایهٔ معدلت
و رافت بر سر اهل خراسان گسترده ابواب امن و امان و داد
کامرانی بداد شعر آرام یافت در حرم امن وحش و طیر آسوده
گشت در کنف عدل انس و جان ✿ گردون فروکشید کمند از میان تیغ ✿
ایام برگرفت زه از گردن کمان ✿ از غصه خون گرفت چو می ظلم را جگر ✿
از خنده باز ماند چه گل عدل را دهان ✿ در اوایل جلوس سلطان ابوالغازی
سلطان حسین میرزا سلطان محمود میرزا ولد سلطان ابوسعید میرزا
بمحاصرهٔ بلخ که بسرداری میر مغول و سلطان علی چگینه مقرر بود شتافته
بعد از مدتی که ایام محاصره امتداد یافت سلطان علی نه کور کفران نعمت
نموده دروازهٔ عکاشه را بر روی مخالفان گشاده و ایشان
پنجر بر سر مغول ریخته او را دستگیر نمودند و میرزا سلطان محمود وی را
بند فرموده مصحوب یادگار ندکور در اثنای راه طریق خلاف
ولی نعمت پیش گرفته باتفاق میر مغول بجانب قبول سلطان حسین میرزا
شتافت وچون این خبر وحشت اثر تسخیر بلخ و گرفتاری میر مغول
بسلطان حسین میرزا رسید بغایت متاثر گردیده در شب
اول جدی در قشلاق باندما و خواص نشسته پادشاه و تمامی

خواهش بارگاه سپاه امیر علیشیر جهة استخلاص مولی الیه زدی اخلاص فاتحه خواند
واتفاقا همان ساعت میر مغول و یادگار آنکه از گرد راه رسیده درگاه
حاضر گشتند همگنان را از آن حسن اتفاق حیرت تمام دست داده بدین
مقال انتقال نمود بیت دعاهائی که بر لب نارسیده ❀ نویدا این سخنها
ناشنیده و ممن الغرائب وقع آورده اند که در شهور سنه احدی و تسعماة
بنابر قدرت ماوراءالنهر سلطان حسین میرزا اراده تسخیر حصار شادمان نموده
عنان نصرت نشان بدان صوب معطوف داشت و چون از
مهم آنجا بصلح واپرداخت لوای جهانگشای بجانب قندهار
و نقلان برافراخت چون امیر خسرو شاه حاکم آنجا از همت اطاعت
منحرف گشته بصفت عقوق و عصیان متصف شده بود چون
اردوی آن خجسته و کامیاب کنار آب آمویه رسید بنابر قلت
سفاین از موضعی که آب دوشق شده بود جریسته بگذشتند
در میان آنکه بسان جزیره محلی بود نزول نمودند باراده آنکه
صباح کشتیها را بشعبه دیگر برده بهمین تیره بگذرانند قضا را در آخر
روز شتری در آب افتاده بسهولت بآن طرف رفت لاجرم
ظاهر شد که عبور بآسهل وجهی مقدور است علی الفور کوس رحیل

کوفته

کوفته آغاز گذشتن کردند چنانکه نماز خفتن کسی دیگر در آنجانب
نماند اتفاقا همان شب آب طغیان نموده تمامی اراضی جزیره را
فرو گرفت سبحان الله اگر قضیه شتر واقع نمی شد هم
شب طوفان بلا از چندین هزار نفس گذشتی از
جمله توفیقات ❀ ملاذ ابو رالملجا رالخافقین ❀ هزبر ظفر صید
سلطان حسین ❀ آنکه چون میر علیشیر که شرح درک و شعور و نباقت
برو فور ظهور محتاج به بیان نیست ❀ ملاذ من وارد مقصد
انتقال آنکه یکباری امیر شیخ احمد المشهور بسهیلی که هم از امرای
آن پادشاه عالیجاه است قصیده در مدح سلطان احمد
میرزای والی سمرقند گفته بنابر غایت و دوای که میانه او و میر علیشیر بود
اول بروی خوانده استدعای اصلاح نمود میر گفت که این قصیده
سراسر نیکو واقع شده اما اگر بیتی بیشتر از مداحی مندرج
گردد اولیست امیر شیخم التماس کرد که آن بیت را شما التفات
فرمایند میر گفت تو هم فکری کن و هر دو قلم برداشته بیتی در
سلک نظم کشیدند چون بیکدیگر نمودند اتفاقا هر دو بیت بی
زیاده و نقصان یکی بود چنانکه همگنان را از آن حیرت افزوده

و آن بیت اینست شعر بهار باغ جوانی نهال گلشن عدل
گل ریاض کرم سرو جویبار وقار این مطلع نیز زاده فکر بکراوست
شعر شد تواره آنچه از روست تا مجنون مرا تو رمان آورده با
او کوئیا کرد ون مرا صاحب حبیب السیر گوید که بی واسطه از میر علیشیر
شنیدم که چون میرزای کوچک خواهرزاده سلطان حسین میرزا
از سفر حجاز معاودت نموده از جمله تحف و هدایا و تنسوقات
که بر سبیل پیشکش بمیرزا کشید بیضه شترمرغی بود میرزا آنرا
بخانه سپرده بعد از انقضای دو سال خواست که کاسه کلکچه
ترتیب نماید آنرا بمجلس آورده دو پاره کردند از میان آن بچه شتر
مرغ بیرون آمد و من الواقع در اکثر تواریخ بتخصیص برگزیده مرقوم و مثبت
است که سالک مسالک ضلالت و مهالک مالک که قامت حال
غرایب مآلش بطراز انیمقال مطرز است اذا کان الغراب دلیل
قوم سیهدیهم طریق الهالکینا رهنمایی که جز علی باشد ره نماید ولی بسوی
سقر مدت نه سال در شکم مادر بوده وهم وی گوید که از میر علیشیر شنیدم
که یکی از خویشان من میگفت شبی میر ابیل حمام شد پیش از صبح بحمام
میرزا شاهرخ رفتم اتفاق ملاحظه حمامی چراغ روشن کرده بود

وهنوز

وهنوز کس در حمام نیامده بودی فوطه بسته درآمدم و بیک خلوتی
رفته غسل کردم چون از انجا بمیان حمام آمدم دیدم که شخصی بر
کرسی نشسته از و پرسیدم که آیا صباح دمیده است
گفت باش تا احتیاط کنم یکبار خود را بلند ساخته بشیشه
روزنه حمام رسانید تا آنرا برداشته ملاحظه نماید من آنرا
مشاهده کردم وهم و ترس بیقیاس بر من غلبه کرده دردم
بیرون دویدم و رخت پوشیده متوجه منزل گردیدم
چون بدر باغ شهر رسیدم مردی بطریق مردم آشنا
دوچار شد گفت درین وقت از کجا می آیی گفتم از حمام و واقعه را
بیان کردم او نیز هر دو دوش خود را برابر کشیده تا از
سر پشت طاق در باغ بلند شده بر زبان آورد که او بلندتر بود
یا من مرا از مشاهده آن صورت غشی روی نموده تا صباح
آنجا افتاده بودم آنگاه بعضی کسان که مرا می شناختند بسر وقت
من رسیده مرا بخانه بردند القصه وهم وی گوید که امیر بندگور گفت
که یکی از ملازمان امیر حسن بلکی نقل کرد که در زمستان متوجه بادغیس شدم
در روزی که تمام دشت و بیابان را برف گرفته بود شعر بر بادپای برف خود آمد

سوار برف

کردید بزمین و زمان فتنه بار برف ، آهو زماد را افکند و مرغ از هوا
گویی دشت آمده بهر شکار برف ، بزغاله سیاهی بنظرم درآمد که در میان
برف خسپیده بود و از هیچ طرف اثر قدم او نبود من متحیر شده بدان
طرف راندم و از ابر گرفته بقاش زین نهادم درین اثنا دست
بمیان هر دو پای وی بردم خصیتین او را بغایت بزرگ یافتم
بزبان حیرت با خود گفتم که این چه مایه لاری باز بزغاله روی باز پس
کرده گفت پیش تا بیمان بلغای نبا بران وهم و هراس بی پایان
بمن راه یافته از اسب فرود انداختم و بسرعت هرچه تمامتر بجای
دیگر تاختم و هم وی گوید در اوایل جمادی الاول سنه ست عشر و تسعمایه
در یکی از محلات هرات پسری متولد شد که چهار چشم و دو بینی و دو
دهان داشت و در دهانش دو رسته دندان و بر پشت او پاره
گوشت زیادتی بود بسان کوهان شتر در حینی که در مجلس شیخ
الاسلام بودم طفل را بعد از آنکه مرده بود بدانجا آوردند او گفت
وقوع امثال این بوده است بر اشتغال ملک العقیم و هم وی گوید
در اواخر رجب سنه مذکوره در هراة در محله خواجه ملک زرگر عورتی
بیکم شکم چهار فرزند آورد یک پسر و سه دختر پسر همان لحظه فوت شد و

سه دختر

سه دختران و مادر بعد از چهار روز قضا را همان شعبان شیبک از بک
که بتغلب برخی ایشان استیلا یافته بود بر دست غازیان عظام کشته
گشته خراسان بحیطه تصرف دیوان اعلی درآمد هم وی آورده
که در زمان سلطان حسین میرزا گوساله از شکم گاوی که از ادج کرده
بودند بیرون آمد چشمانش در زیر حلقوم بود پادشاه غفران پناه
مذکور را طلب کرده آن را ابن نمود و سفارش کرد که این معنی را در تواریخ
ثبت نمایی و هم وی آورده که حسود اوراق در بلخ گوسفندی
دیده که هشت دست و پای داشت لیکن چهار از آن کوتاه تر بود
و بر ضمیر منیر پوشیده نماند که نسبت امیر تیمور گورکان و چنگیز خان
و تومنه خان بر این موجب بهم میرسد تیمور بن طراغای بن توکل بن
ایلنگر بهادر بن تومنه خان بدان ملک گورکانیه از روز چهارشنبه
دوازدهم جمادی الثانی سنه احدی و سبعین و سبعمایه تا تاریخ
تالیف این مختصر شهر رمضان المبارک سنه تسع و خمسین و تسعمایه یکصد
هشتاد و هشت سال و از ایشان تا غایت بیست و یک تن
بمرتبه سلطنت رسیده اند ۱ امیر تیمور سی و شش سال ۲ میرزا شاهرخ
بن امیر تیمور چهل و سه سال ۳ میرزا الغ بیک بن شاهرخ بن امیر تیمور و رماوراء النهر

۷۷۱
۱۸۷
۹۵۸

به نیابت پدر سی و هشت سال و کسری و بعد از پدر والی خراسان
دو سال و هشتماه و نیم عبداللطیف بن الغ بیک ششماه میرزا عبداللطیف
بن ابراهیم بن شاهرخ علاء الدوله بن بایسنغر بن شاهرخ
میرزا ابراهیم بن علاء الدوله میرزا سلطان محمد بن بایسنغر میرزا
بابر بن میرزا بایسنغر میرزا شاه محمود بن بابر میرزا سلطان حسین
میرزا بدیع الزمان میرزا مظفر حسین بن میرزا سلطان حسین میرزا
خلیل بن میرزا میرانشاه بن تیمور بن میرزا ابابکر بن میرانشاه میرزا
عمر بن میرانشاه میرزا ابوسعید بن سلطان محمد بن میرانشاه میرزا سلطان
احمد بن سلطان ابوسعید میرزا بابر بن عمر شیخ بن سلطان ابوسعید میرزا
همیون محمد بن میرزا بابر و من الوقایع چون قرا یوسف بن قرا محمد ترکمان
قراقوینلو که از توابع سلطان اویس ایلکان بود از غایت شجاعت
و نهایت رشد بر معارج حکومت عروج کرده قدم در وادی مخالفت
صاحبقران می نهاد و گاه گاهی با سلطان احمد جلایر اتفاق نموده چند
وقتی بحدود عراقین آمده غبار فتنه می انگیختند و در سنه ثلث
و ثمانمایه که امیر تیمور بالکلیه بغداد را از گماشتگان سلطان
احمد انتزاع نموده بنبیره اش میرزا ابابکر بن میرانشاه سپرد و ولایات

عراقین و آذربایجان را بامرای ذوی الاقتدار معتمد تفویض فرموده و یکبارگی
خاطر اقبال ناظر از آن وادی جمع می نمود و عنان یکران بصوب سمرقند
معطوف داشته بامرای سرحد سفارشها نموده از جمله بامیر دولدای
حاکم قلعه ازبک که در اعتبار و اعتماد از همگنان در پیش بود گفت
سلطان احمد و قرا یوسف ازین ممالک دست نخواهند کشید
زنهار که از جانب ایشان غافل نشوید اگرچه رعایت جانب
سلطان احمد سهل است چه مردی تاجیک مشرب است
اما زنهار که از قرا یوسف غافل نگردی و تا توانی ازو برحذر باش
و اگر دست یابی در دفع او تقصیر نکنی که عفریت دهر است و
کهنه سوار آخر میرزا ابابکر باتفاق پسر عمش میرزا رستم بن عمر شیخ
در اسیر دجله بکنار نهر النعیم با قرا یوسف محاربه نموده و یار علی
برادر او بقتل رسانیدند و او از آن معرکه بصد هزار حیله جان بدر
برد و بسلطان قیصر توسل نموده حاکم مصر او و سلطان احمد را
مقید ساخته میخواست که نزد صاحبقران امیر تیمور فرستد در آن
اثنا خبر فوت صاحبقران بدانجا رسیده هر دو از قید خلاص شدند
و قرا یوسف با یکهزار ترکمان که همراه او بمصر رفته بودند از آنجا فرار

کرده تا کنار آب فرات با امرای سرحد و مستحفظان شوارع صد و هشتاد
نوبت جنگ کرده و در اکثر آن معارک ظفر او را بوده و من الواقع الوقایع
چون میرزا شاهرخ بن امیر تیمور در بیست و چهارم ذی قعده سنه
عشر و ثمانمایه در حوالی ارس رود و تبریز در جنگ قرا یوسف بقتل آمد
میرزا شاهرخ انتقام او در دل گرفته در سنه ثلث و عشرین
و ثمانمایه بعزم واقعه او نهضت نمود و بری رسید با آنکه در آن وقت
دویست هزار سوار کینه گذار که هر یک خود را از رستم و اسفندیار
کم نمیدانستند شعر ملک مانند و دیو آیین فلک تاثیر و کوه آلت ٭ نهنگ
آصیب و شیر افکن پلنگ آشوب و فیل افکن ٭ دلیرانی که از گردون بر کیوان
رخ سیاره ٭ ربودندی چو گنجشکان بمنقار از زمین ارزن ٭ در ظل رایت
آن پادشاه نصرت آیت مجتمع بودند اما چون صیت صلابت
و آوازه شجاعت و مهابت قرا یوسف حوالی خاطر همگنان را
ترکتازه کرده بود و خواب و آرام را عادت عاریت کرده
بنابرین حفاظی که در اردو بودند جهت استقبال اولجتم انا فتحنا اشتغال
می نمودند دوازده هزار نوبت تلاوت نمودند اما چون خبر دولت
حی در تبریز بوی رسید بنیت تیز با وجان آمده در آن اثنا او را

عارضه

عارضه روی نمود و در پنجشنبه هفتم ذی قعده بساط نزاع در نوردیده
بعالم دیگر انتقال نمود و یکی از شعرا در ان باب گفته شعر بساط حکومت
بگسترده بود ٭ ولی هیچ فرصت نداد اش حیات ٭ چنین طرفه
مشوبه کس ندیده ٭ ز گیسوی شهرخ ز گیسوی مات ٭ مشهور است
که ترکمه از فوت او سراسیمه گشته اردوی که بدان سامان جمع
کرده بود در یک طرفة العین دست از هم داده و ویران گشت
و او را بر سریر گذاشته کوچ کردند و بعضی طمع در حلقهای
زر او کرده گوشهایش را با حلقها بریدند و او را برهنه کرده بر
روی خاک انداختند بیت کوهر بند مراکن گوشوار ٭ بهر عبرت
حال یوسف گوش دار ٭ سلاطین قراقوینلو چهار تن اند مدت
حکومتشان شصت و سه سال قرا یوسف قرا محمد چهارده سال
و گیری سکندر قرا یوسف شانزده سال جهانشاه بن قرا
یوسف سی و دو سال حسنعلی بن جهانشاه چون همواره میان
قراقوینلو و آق قوینلو نزاع بود و چون سواد و بیاض تقابل
تضاد بود جد ابو النصر حسن بیک قرا عثمان بر دست قرا اسکندر
قرا یوسف ترکان کشته گشت در انوقت که میرزا جهانشاه

بن قرا یوسف ترکمان کشته گشت در انوقت که میرزا جهانشاه بن
قرا یوسف بر عراقین و فارس و آذربایجان مسلط شد خواست
که حسن بیک بن علی بن عثمان را که دشمن قدیم بود بیکبارگی مستاصل سازد
بنابرین در شهور سنه اثنی و سبعین و ثمانمایه بصوب دیاربکر
توجه نمود حسن بیک اقوام و عشایر بهم فراهم آورده بقلل جبال
راسیات و قلاع حصین آن ولایت تحصن نمود میرزا
جهانشاه را بر استحکام و حصانت آن مواضع کاری چندان
از پیش نرفت مع هذا لشکر بواسطهٔ برف و سرما از رواسی جبال
رو بهامون و صحرا نهادند و ترک لشکر خفیف پشت بر معرکه کرده و زبانه
این ترانه می سرایید شعر تن رهین همه در آهن است غرق که چرخ
سهام حادثه از قوس میکند پرتاب ۵ نمیکند نظر مهر آسمان
بزمین ۵ که در میانه هر دو کدورت است و حجاب ۵ لاجرم میرزا
جهانشاه ماجرا را بهار انداخته عزم معاودت نمود و در کوچ
کردن بی پروایی تمام نمود در منزل میخوابید و اوروق و لشکر بار
بیشتر منفور ستاده و از وفور غرور رعایت بی احتیاطی میکرد حکمت نکته
از کلمات حکمت آیات افراسیاب است ولهُ هر که جوشن

خرم در پوشد از تیرباران حوادث و نوایب ایمن باشد
و حسن بیک که همیشه در کمین انتظار بود فرصت یافته با یکهزار
سوار چون قضای آسمان بر سر او تاختن آورد میرزا جهانشاه
در وقت گریز کشته گشت محمد و یوسف پسرانش گرفتار
شدند و مقتول و مکحول گردیدند از ثقات قدسی سمات
استماع افتاده که چون خدمت ابو النصر حسن بیک داعیه
تقاتل با سپاه میرزا جهانشاه نمود از موقف حکم فرمان
لازم الاذعان صادر شد که هر جوان فرزانه که در محاسن او
شانه بند تواند شد بعزم رزم برنشیند بنابران در آن روز که
مبارزان رستم آیین بر زین کین نشسته بودند پسر امردی
تهمتن مانند شانه در پوست روی خود بند کرده در برابر
پادشاه ایستاد اگر سپاه منع کرده حسن بیک را خوش افتاد
گفت ممکن است که جهانشاه بر دست او تباه گردد
آخر همچنان شد که او فرموده بود و من الوقایع بعد از واقعهٔ
جهانشاه حسن علی ولد او و سایر امرا و حکام عرضه داشتها
بخدمت سلطان ابوسعید گورکان نوشته عروس ممالک را در نظر

حرص آن سالک مسالک کشورستانی جلوه داد لاجرم چون اوان
تطاول قدمان وی طی گشت و سلطان ابو سعید خورشید را ایوش مثال
واقعه فالتقمه الحوت صورت احوال آمد در اواخر شعبان سنه
اثنی وسبعین و ثمانمایه از قشلاق مرو بجانب عراق و آذربایجان
توجه نمود و چون منزل مخیم سلطان زمانه گشت حسن علی ولد و امرای
قراقوینلو بملازمتش رسیدند و مقارن آن حال ایلچیان امیر حسن بیک
رسیده بزبان تضرع و ابتهال عرض اخلاص و حفظ مال نمودند
ولی نیل مقصود مراجعت کردند بعد از آن کسان او بکرات
و مرات آمده عرض داشتند که حسن بیک میگوید در اوقات
بنابر کثرت برف و ازدیاد کریوه‌ها و عقبهای مراجعت بمقام اصلی
نوعی از ممتنعات است اینقدر مهلت دهید که در زمستان
و درین تابستان بسر برده بهار بمنازل خود رویم و اگر اینمعنی را
از من قبول ندارید از خصمان منکه در آنجایند معلوم فرمایند هر چند
مبالغه بیشتر فرمود نواب سلطانی در لجاج و عناد افزودند **بیت**
ستیزه بجایی رساند سخن ٭ که ویران کند خان و مان کهن **اللجاج**
اقل الاشیاء مشقة فی العاجل و اکثرها حسرة فی الآجل

شعر

شعر مکن هرگز لجاج ای نوردین ٭ ز من این نکته را در گوش میدار ٭
که افتی بهر اندک نفع عاجل ٭ باجل در مضرتهای بسیار ٭ آورده‌اند
که هارون روزی با زبیده بلعب شطرنج بکره و لخواه اشتغال
داشت هارون فایق آمده زبیده را باخراج زحوت مامور کردانید
و حسب المشروط جمیع زحوت بغیر از زیر جامه که حرف
آن خالی از اشکالی نیست بیرون کرد هارون در رفع آن از
لجاجت از حد بیرون بتقدیم رسانید و او را عریان بازداشت
آری و لنعم من قال او سر اذیل اذا انصرف فلا اشکال دوبت
دیگر خواتون بر سر آمد هارون را بمباشرت خایفه نام کنیزکی
حبشی که عفریت پیش او پری بود الزام نمود ٭ ملک المعی تم از لقاها
تو به عقرتم کو بکر تو دست منه ٭ هارون هر چند در رفع آن کوشید
استشفاع کونا کون بجای آورد فایده نداد آخر الامر بهر طریق
بود نزدیکی کرده آن کنیز بمامون حامله گشت عاقبت میانه
مامون و امین که پسر زبیده بود کار بدانجا رسید که پیش
ازین مذکور شد چون خبر قتل امین را زبیده شنید آه سرد
از جگر بر درکشیده گفت لعن الله اللجاج کاینها لجاج باشد

شوم القصه سلطان ابو سعید از میانه متوجه قشلاق شد لقراباغ
از بعضی منازل الاغان ایشان بواسطه علف زهر آلود که در حوالی
آن صحاری بود بچراگاه عدم فرمودند و چون اجناس بغایت نایاب
بود و یراق قشلاق در حوالی محمود آباد دیدند و عساکر نصرت مآثر
حسن بیک طرق عراق و آذربایجان را بالطریق مسدود گردانیده
که هر بار خانه که باردوی سلطان میرفت می گرفتند و پیغامهای
ونامهای تهدید آمیز بشروان شاه فرستاده او را از ایلی سلطان
بوسعید متعاقد گردانیدند وی نیز در چهارم رجب سنه ثلث وسبعین
وثمانمایه کشتیها را بر آن طرف کشید و آثار خلاف بظهور رسانید
چون ابو سعید را از آمدن بشروان که مدار حیات ایشان
بر آن بود یأس کلی حاصل شد بالضروره بصوب اردبیل در
حرکت آمده و در بعضی مراحل بواسطه گل و لای به دشواری گذشتند
وبسیاری از چهارپایان در آنجا ضایع شدند و در روز پنجشنبه دوازدهم
رجب سال مذکور که قراول بسید مراد ارغون متعلق بود امیر بیگ
موصلی که از امرای عظام حسن بیک بود بدو دوچار خورده
گفت که سلطان دوستان قدیم را دشمن ساخته و دشمنان دوست

انگاشته

انگاشته اکنون که نه صلح کرده اید و نه جنگ بجا میرود بید فردا
ام ابو سعید که صلح کنند روز دیگر سید فرید ارغون که
که امیر الامرای بود بقراولی رفته باندک از ترکمانان واخورده بر ایشان
تاخته چند کس ایشان را اسیر ساخته اما در اثنای تک و تاز
حسن بیک از کمینگاه بیرون تاخته امیر فرید را که رکن اعظم دولت
ابو سعیدی بود دستگیر کردند سلطان از آن واقعه سراسیمه
و پریشان گشت و مادر خود و بعضی از سادات را
بطلب صلح نزد حسن بیک فرستاد حسن بیک خواست
که صلح کند سیار دپلی کال ضعف لشکر جغتای خاطرنشان کرده
والده سلطان بی نیل مدعا بازگشت و متعاقب حسن بیک
ولشکر ترکمانان در رسیدند امرای بیوفای جغتای مورچل خود را
گذاشته بدو پیوستند و سلطان را از مشاهده آن نمو
فزع اکبر پای صبر و قرار از جا رفته دست در دامن فرار استوار
کرده و کوزرنیل ولد حسن بیک از عقب او شتافته وی را دریافت
علی الفور او را بر بسته نزد حسن بیک آورد و بعد از سه روز
در بیست و دوم رجب او را بیادگار محمد سپردند و او بقصاص

جد پدرش که بهر شادیکم بقصاص رسانیده بی تکلف درین واقعه
که قزون داد واز قرینه آن ندیده و گوش سپهر نیز بران نشنیده
نکته عشق و صی تری عجبا منظور نظر اهل اعتبار روزگار گردید شعر
گرفتم که از یمن اقبال و بخت ۞ شوی در جهان صاحب تاج و تخت ۞
بکشورستانی فریدون شوی ۞ بمال و زر افزون ز قارون شوی ۞
سخن مختصر جمله عالم تراست ۞ سلیمانی و افسرت عرش ساست ۞
خود این اعتبارات بی اعتبار ۞ همه نیست گردد سرانجام کار ۞
و علامه دوانی دران تاریخ گوید ۞ سلطان ابوسعید که در فن خسروی ۞
چشم سپهر پیر جوانی چو او ندید ۞ الحق چگونه کشته بکشتی که کشته
بود ۞ تاریخ قتل مقتل سلطان ابوسعید ۞ فرع سلاطین آق قوینلو نه
تن اند و حکومتشان چهل و دو سال حسن بیک یازده سال و
کسری سلطان خلیل بن سلطان حسن بیک شش ماه و نیم سلطان
یعقوب بن حسن بیک دوازده سال و نیم بایسنغر بن یعقوب
رستم بیک بن مقصود بیک بن حسن بیک پنج سال و نیم احمد بیک
بن اغورلو محمد بن حسن بیک الوند بیک بن یوسف بیک بن حسن بیک
محمدی بیک بن یوسف بیک یکسال سلطان مراد بن یعقوب بیک المنته

۹۰۸

لله تعالی و تقدس که سلسله سلطنت و جهانداری و نوبت
خلافت و کامکاری بدودمان ربیع الابیان منتهی شده
که قوایم ارکانش منصوص کانهم بنیان مرصوص است و ساحت
گردون مساحتش بصفت ومن کان آمنا مخصوص و صفت
دولت این خاندان اقبال آشیان برموز کلام معجز اشاره
کریمه کثیر الاعجاز ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض
یرثها عبادی الصالحون مرموز و در ضمایر انجم بطایر ارباب
بصایر اتصال این خلافت عظما و اقتران این سلطنت کبری
بعطیه ظهور حضرت صاحب الامر علیه و آبائه التحیه و السلم
نظم در آخر منشور زمان عهد تو تاریخ ۞ در اول احکام
جهان نام تو طغرای ۞ شایبه تکلف و مداهنه نسبت
این روزگار و خون آثار بسایر ازمنه لاشک نسبت حرم
حرم است بدیگر دیار و امکنه شعر سزد گر بنازم به دورش خاقان ۞
که سید به دوران نوشیروان ۞ و از فرط عدالت و صلابت
صلابت افواط مملکت از آلایش مکاره پاکست و
اعدای دولت پژمرده و غمناک شعر دیدم چند بار و تیا

بس نکو ۞

هر کس که قصد خویش بدین خاندان کند ٭ از بار سر کند سبکبار گردنش
هر سنگ که پای در این آشیان کند ٭ و از وفور بدایع وقایع و ظهور
طرایف لطایف که پرتو این اقبال بی انتقال و دولت
ابدی الاتصال مشاهد عالم و عالمیان گشته ناسخ تاریخ
اکاسره و ماحی مآثر قیاصره است ٭ بیت ٭ چشم بد دور که بس
منتظم است این دولت ٭ آری این دولت ز [illegible]
معهود نیست ٭ و چون موجز گنجایش این مقامات که الحق
خارق عادت نداشت ٭ متصدی ایراد آن واردات
نگشته نظر باختصار و احسام گماشت ٭ شعر ٭ گر الجمله را
کاتب انشا کند ٭ یکی دفتر دیگر املا کند ٭ و این نسخه که فی
الحقیقه حبابیست بر سر آب و نمودارست از سراب
همچون مخترعات بی خردان بی ته ٭ و چون تصورات کودکان
کوته لعبت طفلان را لایق و ریشخند خاطر عاقلان را موافق
در تاریخی سمت احتیام و صورت انجام پذیرفت که
آرمی دو سه بیت اطلاع بحصول می پیوندد ٭ بیت ٭ در این روضه
که از فرط نوادر شود ٭ بهر دم نگاری تازه لامع ٭ پی تاریخ

هشتی

...نگر گوم ٭ خرد گفتا که بیت این نسخه جامع ٭ چو در رفع
...ستان چنین است ٭ قد وقع الفراغ من تحریره و مشقه
و تسطیره فی یوم الخمیس ست شهر جمادی الاول
کاتب العبد مشق الحقیر
محمد قاسم التبریزی
غفر ذنوبه
١٠٠٥

